زن روز

از گروه انتشارات کیهان

پیکان جوانان ۵۶
ペイカン・ジャワナン
www.javanan56.com

دوشیزه مهوش صبحی
دختر شایسته سال ۱۳۵۰ ایران

پیکان اولین اتومبیل ساخت ایران
هدیه ویژه زن روز
به دختر شایسته ایران

شماره سیصد و بیست و چهار شنبه ۲۹ خرداد ماه ۱۳۵۰ بها ـ ۲۰ ریال

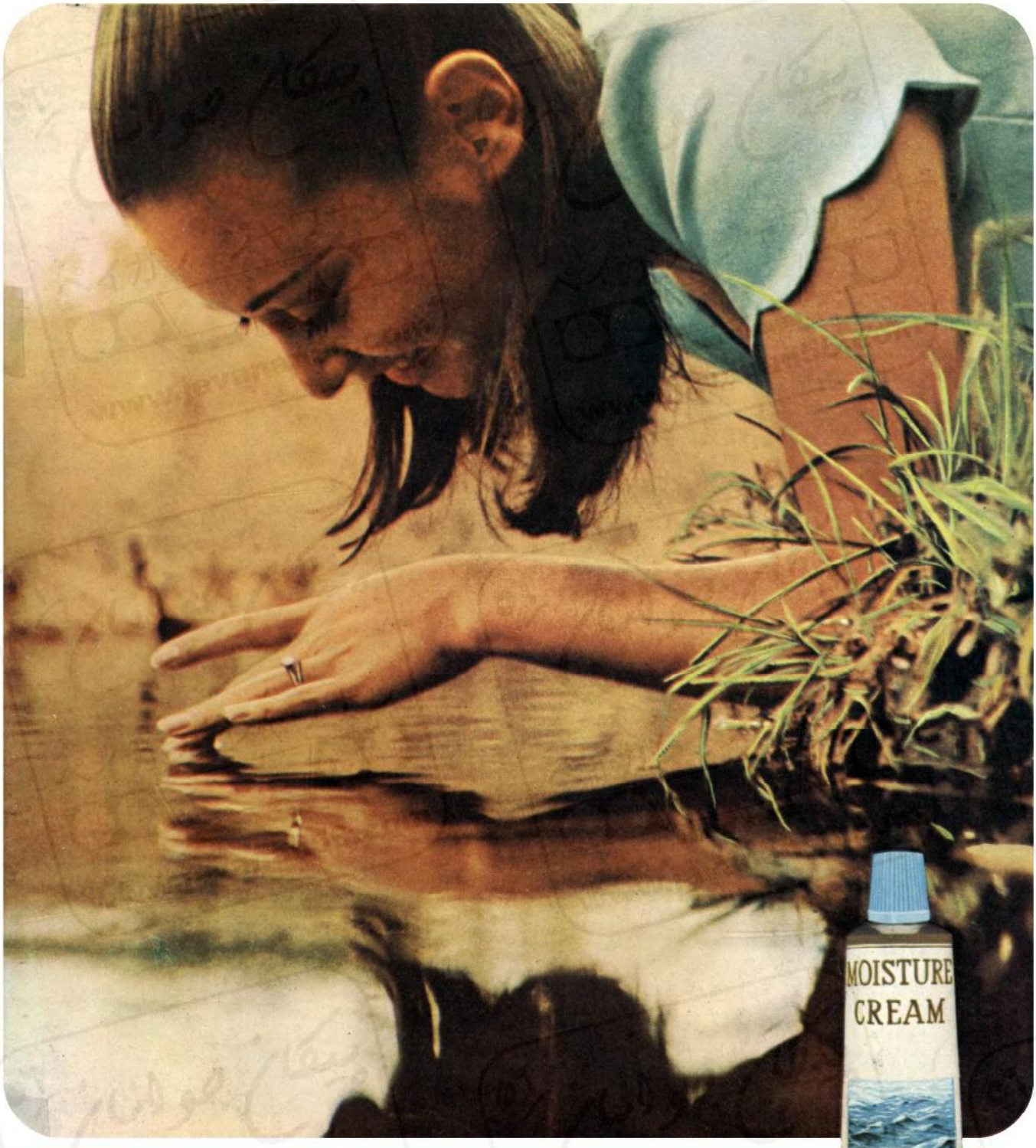

رطوبت راز زیبائی پوست است

کرم مرطوب کننده موزن

پوست را جوان و شاداب نگاه میدارد

کرم مرطوب کننده موزن کرم ایده آل زیر پودر

.. شنل ، کاپ و یك لبخند ... ماحصل‌یك پیروزی بزرگ !

دانشگاهی به تهران آمده است ــ به چند زبان خارجی تکلم میکند ــ شیکپوش و ورزشدوست است ــ به‌هنر و موزیك‌علاقه دارد .

۶ــ گلمرمینا خطیبی از تهران ــ هفدساله ــ دانش‌آموز کلاس پنجم ریاضی دبیرستان خجسته ــ درشیکپوشی صاحب سلیقه است ــ آخرین معدل او ۱۸٫۵ بوده ــ میخواهد آرشیتکت بشود ــ در بین دوستانش محبوب است.

۷ــ سیمین خوانساری از تهران ــ هفدساله ــ دانش‌آموز پنجم طبیعی دبیرستان خزائلی ــ خندمرو و جذاب است ــ آخرین معدلش ۱۷٫۴۵ بوده ــ در طرح و دوخت لباسهایش صاحب سلیقه است ــ شطرنج‌باز است و نقاشی‌میکند...»

۸ــ رویا ریاحی مقدم نوری از ملایر ــ ۱۶ ساله ــ دانش‌آموز سال‌پنجم طبیعی دبیرستان هفدهدی ــ درشناقهرمان است و چندین کاپ و جایزه گرفته است ــ آخرین معدلش ۱۹ است ــ میخواهد پزشك بشود ــ به زبان انگلیسی حرف میزند .

۹ــ رویا ذکاء ــ از تهران ــ هفده ساله ــ دانش‌آموز پنجم ریاضی دبیرستان آذر ــ میخواهد مهندس راه و ساختمان بشود ــ شطرنجباز ماهری است ــ کلکسیون تمبر دارد ــ آخرین معدل او ۱۵است. »

۱۰ــ فریمان شهروز ستوده ازتهران ــ پانزده سال و نیم دارد ــ دانش‌آموز کلاس چهارم طبیعی دبیرستان خجسته ــ شیرین و جذاب است و دختر منحصر بفرد خانواده است ــ دانش‌آموزی فعال است و

مادر و خواهر کوچکتر
مهوش او راروی صحنه می‌بوسند

آخرین معدل او ۱۷ است ــ معتقد است که دختر باید قبل از رفتن به دانشگاه شوهر کند . »

برای تشکر از این عقیده فریمان ، همه مهمانان کف‌زدند ، و جالب اینستکه این عقیده هم خانمها را خوش‌آمده بود و هم آقایان را !

۱۱ــ زهرا شهرام‌ازبروجرد ــ ۱۷ ساله ــ دانش‌آموز سال پنجم طبیعی دبیرستان ژاله ــ بزبان فرانسه حرف میزند ــ دارای اطلاعات عمومی است و معدلش ۱۷٫۵ است ــ نقاشی میکند و آرزو دارد روزی نقاش مشهوری بشود ــ از سکه‌های خارجی کلکسیون جمع‌آوری میکند .

۱۲ــ مهوش صبحی ــ شیکپوش‌است و در بین دوستانش بسیار محبوبیت دارد ــ بزبان انگلیسی و فرانسه آشناست ــ مدل لباس‌هایش را شخصا طراحی میکند ــ میخواهد دررشته مترجمی لیسانس‌بگیرد.»

فرخزاد از «صبحی» پرسید: «بعد میخواهید چکار کنید ؟» و او بلافاصله جواب‌داد : « میخواهم شوهرکنم ! » جمعیت باکف‌زدن‌های ممتد برای « مهوش صبحی » ابرازاحساسات کردند ورك‌گوئی وصداقت اورا ستودند.

۱۳ــ شهین عسکری ازمجدسلیمان ــ هفدساله ــ دانش‌آموز کلاس پنجم طبیعی دبیرستان انصاری ــ عضو تیم کلنی پینگ‌پنگ استان خوزستان است ــ در تحصیل اکثر شاگرد اول یا دوم بوده است ــ در آشپزی و خیاطی و بافتنی مهارت دارد ــ آخرین معدل او ۱۷٫۸۶ بوده است .

۱۴ــ شراره عظیمی از تهران ــ ۱۶ ساله ــ دانش‌آموز پنجم ادبی دبیرستان رضاشاه کبیر ــ در درس و معلومات عمومی ستاره‌ای درخشان است ــ آخرین معدل او ۱۹٫۷۵ است ! ــ شیکپوش و ورزشکار است ــ آرزو دارد که روزی پیانیست مشهوری بشود ــ در دبیرستان رضاشاه کبیر از محبوب‌ترین دانش‌آموزان است .

۱۵ــ نیلوفرعرب‌شیبانی از شیراز ــ ۱۶ ساله ــ دانش‌آموز کلاس چهارم‌طبیعی دبیرستان دانشگاه پهلوی ــ از دختران محبوب شیراز است و در سراسر دوران تحصیل شاگردی ممتاز بوده است ــ بزبان انگلیسی حرف میزند ــ آکوردئون‌مینوازد و گیتار میزند ــ دربرنامه‌های هنری دبیرستان شرکت دارد .

۱۶ــ میترا غزنوی ــ ازتهران ــ

لطفاً ورق بزنید

۱۸ ساله ــ دانش‌آموز ششم طبیعی دبیرستان سخن ــ صمیمی و مردم دوست است ــ میخواهد مترجم بشود ــ کلکسیون تمبر و سیگار دارد ــ آخرین معدل او ۱۶٫۳ است .

۱۷ــ ریکا فامیلی از تهران ــ ۱۵ ساله ــ دانش‌آموز کلاس سوم دبیرستان اتفاق ــ با رنگ و روغن نقاشی‌میکند ــ زبان‌فرانسه‌را بخوبی تکلم میکند ــ آخرین معدل او ۱۶٫٤ است ــ در دو ۸۰ متر قهرمان دبیرستان است ــ راستگو ، جذاب و دختر امروز است .

۱۸ــ نازنین کاشانی اخوان‌ازتهران ــ ۱۵ ساله ــ دانش‌آموز کلاس سوم دبیرستان کیهاندخت خوارزمی ــ متین و خانم و خوش‌برخورد است ــ آخرین معدل او ۱۷٫۷۵ است ــ به‌کشورهای اروپائی سفر است ــ کلکسیون سکه جمع‌آوری میکند و بلزبان فرانسه حرف میزند .

۲۰ــ منیرالسادات میرفخرائی از تبریز ــ ۱۶ ساله ــ دانش‌آموز کلاس چهارم طبیعی دبیرستان شاهدخت ــ دانش‌آموزی ممتاز است ــ آخرین‌معدلش ۱۶٫٤۶است ــ عضو تیم‌والیبال وبسکتبال دبیرستان است ــ در رشته اطلاعات‌عمومی ورزیدگی دارد ــ صمیمی و محبوب و جذاب است .

مصاحبه با «شعله‌زند»

دختران فینالیست بعد از معرفی شدن به‌مهمانان ، یکبارهم بطور دسته‌جمعی به روی صحنه آمدند و از مقابل حضار رژه رفتند . احساسات صمیمانه‌ای که‌مهمانان نثار دختران شایسته میکردند ، شب

بوسه های تبریك ! خانم فروغ کیا رئیس دبیرستان رضا شاه کبیر موفقیت مهوش صبحی ، دانش آموز دبیرستان‌خود را باو تبریك میگوید.

مراسم درحد یك مسابقه بین‌المللی و جهانی بود . پیکان ۵۰ ، جایزه‌مخصوص دختر شایسته ایران ، درگوشه صحنه میدرخشید و انتظار صاحب خود را می‌کشید . هیات ژوری درگوشه‌ای نزدیك به‌صحنه ، مواظب کوچکترین رفتار و لبخند دختران فینالیست‌بودند. نسیم خنك باغ ، تهرانی‌های گرمازده را جان‌تازه‌ای می‌بخشید و نوای موسیقی همه را برسر وجد و شادی میآورد .

الهه! الهه اینجاست!

حالا عقربه های ساعت ۹٫۵ شب را نشان میداد . در پشت صحنه دخترهابجای اونیفورم لباس کوکتیل می‌پوشیدند تا بار دیگر بروی صحنه بیایند . در انتخاب پارچه و مدل این لباس،دخترها ذوق و سلیقه شخصی خود را به‌کار برده

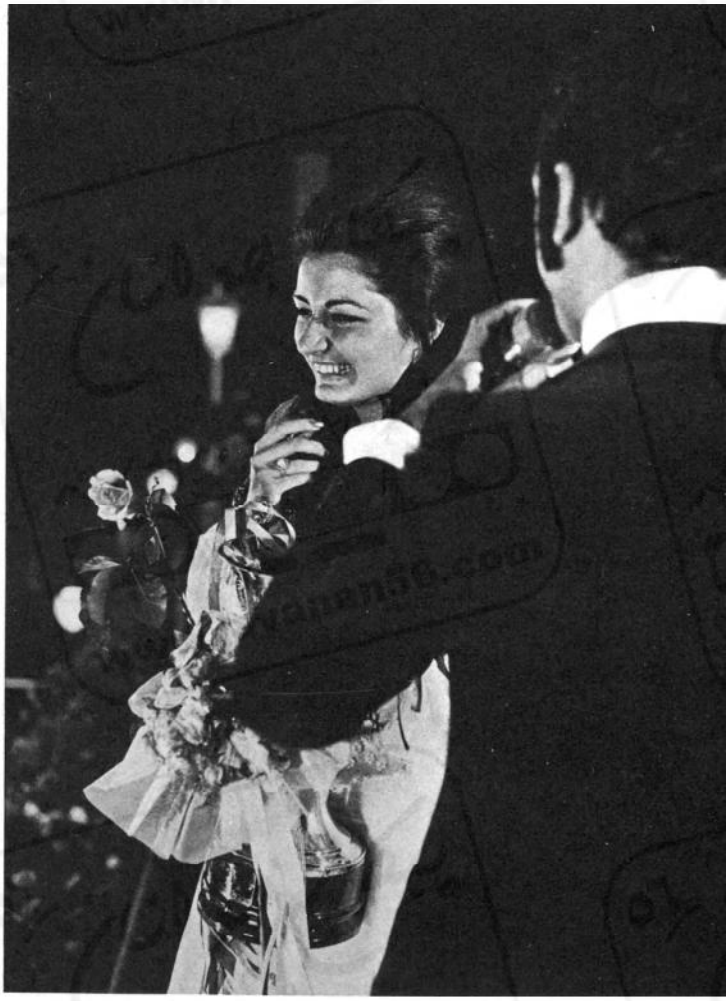

مهوش صبحی در لحظات هیجان والتهاب ، وقتی که کاپ افتخار را تقدیم او کرده‌اند.

به‌عمل آورد :

س ــ خانم زند ، از وقتیکه در مسابقه انتخاب تین‌برنس جهان ، در برلین شرکت کردید و به ایران برگشتید، تا حالا چکار میکردید ؟

شعله ــ در تهران درس میخواندم و همین دیروز دیپلم خودم‌را گرفتم، و حالا قصد دارم که برای ادامه تحصیل به آمریکا بروم .

س ــ شرکت در مسابقه دخترشایسته جهان ، چه‌تاثیری در زندگی شما داشت ؟

شعله ــ شرکت در این مسابقه و سفر به‌برلین در زندگی من حادثه بسیار مهمی بود . ترس‌های پنهانی وجود من از بین رفت و این اعتماد بنفس را پیداکردم که در برابر جمعیتی عظیم وهمچنین در برابر مشکلات زندگی بدون ترس و ناراحتی عرض اندام کنم. این نکته برای من خیلی مهم است ، چون قصد دارم وارد سیاست بشوم ، برای یك دیپلمات خیلی مهم است که بتواند بدون ترس با مردم روبرو بشود و با آنها حرف بزند.

س ــ در برلین چه دیدید و دختران شایسته کشورهای دیگر را چگونه دیدید؟

شعله ــ اقامت من در برلین متاسفانه خیلی کوتاه بود و برنامه‌های فشرده‌ای هم داشتیم . بطور کلی یك سفر بسیار خاطره‌انگیز بود . فرزیادی بین دختران شایسته کشورهای دیگر و دختران ایران ندیدم . همه آنها خوب و مهربان و صمیمی بودند ، درست مثل دختران شایسته خودمان !

س ــ وقتی در مسابقه انتخاب دختر شایسته ایران شرکت کردید ، فکر میکردید که این عنوان پرافتخار نصیب شما بشود ؟

شعله ــ هرگز چنین فکری نمیکردم. پارسال‌درمیان دختران شرکت‌کننده و فینالیست‌ها، دختران بسیار شایسته وخوبی دیده میشدند ، ولی شاید شانس و بخت واقبال بامن همراه بود !»

فرخزاد ، از « شعله‌زند» بعنوان مظهر همه دختران شایسته ایران تشکر کرد ، و آنگاه به‌تقاضای مکررجمعیت بافتخار او یك ترانه خواند . آنشب «فرخزاد» درهنرنمائی خودپراستی‌جلوه‌کرد و دوستداران صدای گرم خودش را با هنر خویش سیراب کرد . هرچند لحظه یکبار دختری یا پسری از میان مهمانان برمیخاست و شاخه گلی به رسم تشکر به‌فریدون هدیه میکرد ، و در این میان فیلمبرداران و عکاسان نیز مدام در جنب و جوش بودند

مسابقه را بیکی از فراموش‌نشدنی ترین شب‌های سال ۱۳۵۰ تهران تبدیل کرده بود . در این لحظه فرخزاد « شعله زند» دختر شایسته ۱۳۴۹ را بروی صحنه فراخواند . شعله باهمان جذابیت ووقار و لبخند همیشگی‌اش بروی صحنه آمد و مورد استقبال گرم و پرشور مهمانان واقع شد ، و فریدون گفت‌وگوی کوتاهی با او

بودند ، والحق که لباسهای بسیارظریف و شیکی برتن داشتند . رنگها تند و زنده و شاداب، دوختها ظریف ودلپسند، و همراه با این لباس‌ها ، آرایش بسیار ساده و کمرنگ و دخترانه شان جلب توجه میکرد . در پشت صحنه دختر ها ، از نخستین برخورد خودشان باسیل‌جمعیت تماشاگرحرف‌میزدند. حالادیگر ترس و دلهره اولیه‌شان فرو ریخته بود ، و برای دومین رژه ، آماده‌تر می‌نمودند . کیف‌های زیبایشان بمجذابیت آنها افزوده بود . وقتی یکجا جمع میشدند ، آدمی بیاد یك دسته گل جوان و شاداب بهاری میافتاد ، ازآن گلها که دشت‌های عزیز ایران را در بهار رنگ و رونقی دیگر می‌بخشد .

این‌بار دخترها درلباس کوکتیل بروی صحنه آمدند ، و«فرخ‌زاد» سؤالو جواب کوتاهی با آنها بعمل آورد و از همشان پرسید : « **وقتی برای بار اول بروی صحنه آمدید و از صحنه بیرون رفتید ، چه احساسی داشتید ؟**»

همه دخترها اعتراف کردند که دلهره‌ای آمیخته به خوشحالی داشتند . « نسرین افشار آزادی» صادقانه اعتراف کرد که : «**دست‌وپایم میلرزید !**»

«رؤیا ذکاء» لباس بسیار باشکوه و زیبائی پوشیده بود و فریدون ازاو پرسید: ــ «طرح این لباس را چه‌کسی داده‌است؟» رؤیا جواب‌داد :

« **خودم ! این لباس ، مال‌زنان‌دربار هخامنشی است و خودم طرحش را انتخاب کرده‌ام .** »

از «فریمان ستوده » سؤال شد : « آیا واقعا معتقد است که دختر باید زود شوهر بکند و قبل از ورود به دانشگاه ، وارد خانه بخت بشود ؟» او حرف خودرا تایید واضافه‌کرد : «**البته بشرطی‌که‌شوهر**

«شومن» و مدیر صحنه : **فریدون فرخزاد**

طرح و دوخت لباسهای اونیفورم از : **خانم پروین قاجار مدیر مزون « سان‌شاین »**

طرح و آرایش گیسو در لباسهای‌سواره از :

مؤسسه‌گیسوی آی. پی. اس.(I.B.S.)

موزیك : ارکستر فلاورز

خوانندگان ترانه‌ها : **گیتی ــ رامش ــ فریدون فرخزاد**

آرایش گیسو : **از خسرو نعمتی**

آرایش صورت **از متخصص زیبائی هاریت‌هوبارد ــ آیر.**

لطفاً ورق بزنید

اینهمه شکوه و جلال ، تلالؤ نور وعظمت برای تجلیل از مقام دختران شایسته ایران است که سال به سال‌نهضت آزادی زن ایرانی را بارورتر و غرور آفرین‌تر می‌کنند

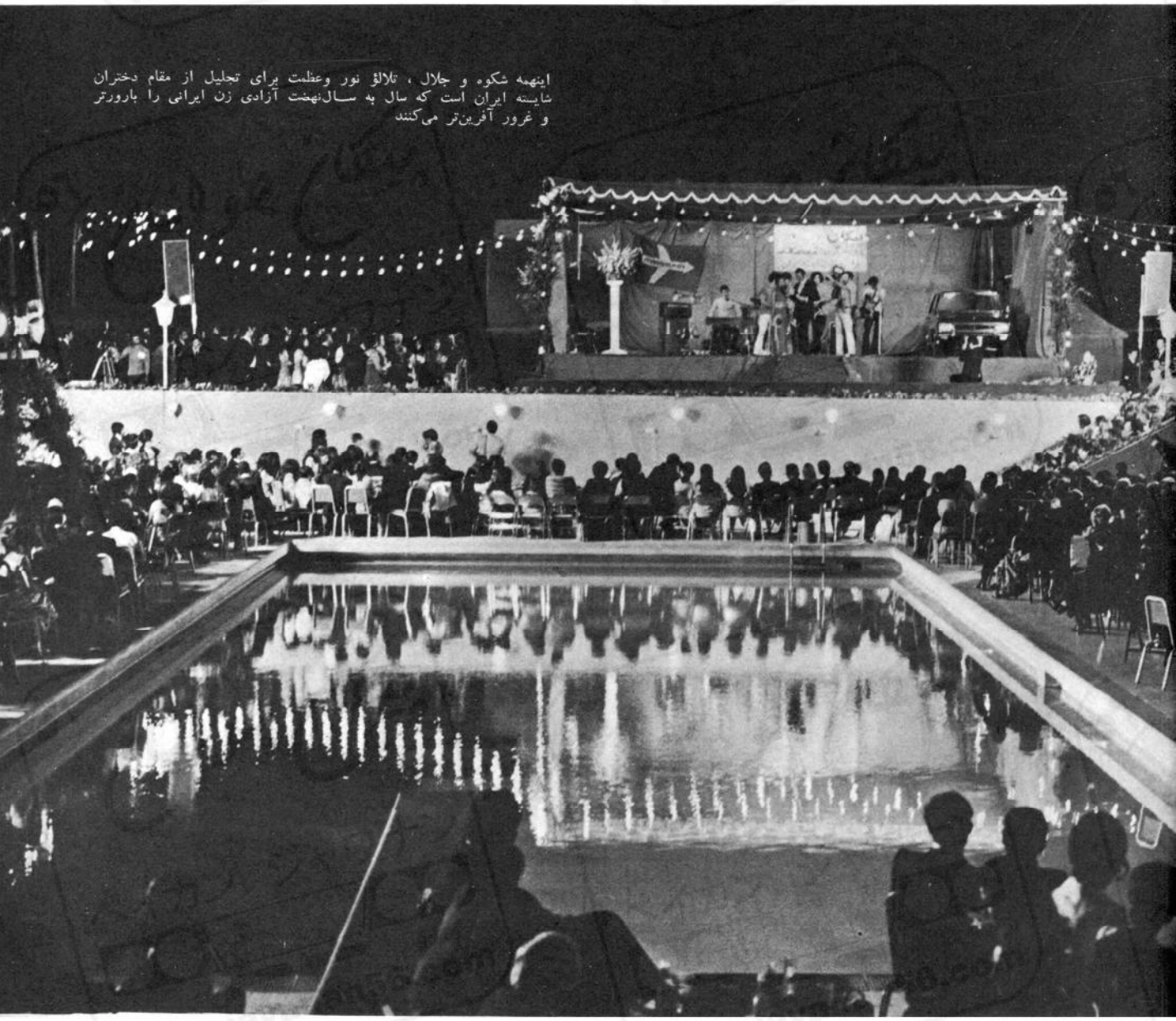

خوب پیدا بشود !!»

از «شهین عسکری» فینالیست مسجد سلیمان سؤال شد : «آیا فکر می‌کردی که بمقام فینالیست برسی ؟» و او پاسخ داد : **« اصلا فکرش را نمیکردم ، چون من در اردوی دختران شهرستانی هم شرکت‌نکرده بودم ، وفقط ازروی مصاحبه و پرسشنامه ، مرا انتخاب کردند ».**

نسرین عرب شیبانی در پاسخ همین سؤال گفت :

« تاحدی مطمئن بودم که میان دختران فینالیست جای‌دارم ، چون‌مردم شیراز و تهران و حتی سایر شهرستانها‌ر نامه‌های خودشان ، خیلی مرا شرمنده کرده بودند ، و میدانستم که سوگ دارم . »

از «نازنین کاشانی» پرسیده شد : **« حالا که فینالیست شده‌اید، چه‌احساسی دارید ؟»** و او رك و راست جواب‌داد : **« خیلی خوشحالم که اینقدر آدم نشسته‌اند و دارند مرانگاه میکنند ! احساس میکنم یکدفعه خیلی مشهور شده‌ام !»**

بعداز این گفت‌وگوهای کوتاه ، دختران فینالیست با لباس کوکتیل و بطور دسته‌جمعی روی صحنه رژه رفتند . نور مهتاب و پرتو دهها پروژکتور بر لباسهای رنگارنگ آنها میتابید و شکوه و عظمت توصیف‌ناپذیری به رژه دخترها می‌بخشید . تماشاگران شدیدا تحت‌تاثیر صمیمیت و رك‌گوئی دخترها واقع شده بودندوفریادهای‌براووا آفرین ازنده‌باشی! الهی هیچوقت پیرنشوی !» از گوشه و کنار بگوش میرسید . بعداز پایان رژه دسته‌جمعی دخترها ، «گیتی» هنرمند خوش‌صدا هنرنمائی کرد . فریدون در **معرفی** گیتی گفت : «گیتی در آمریکا و انگلیس تحصیل کرده و علاوه بر آواز، در دکور سازی و طراحی نیز چیره دست است» و گیتی با آواز گرم خود ، به مجلس آنشب صفای خاصی بخشید . بعداز او خود فرخزاد به خواندن ترانه‌های خاص خودش پرداخت و چون با دست‌زدن های شدید مردم‌مواجه شد ، به شوخی گفت : **« شما را بخدا برای من دست نزنید ! مردها حسودی‌شان میشود !!»** دراین لحظات بود که زمزمه « الهه ... الهه ... الهه اینجاست!» در گوشه‌ای از باغ پیچید و معلوم شد که «الهه ــ عضدی» دختری که به مقام تین‌پرنس جهان رسید و مایه سرافرازی ایران و همه ایرانیان گشت ، بعنوان مهمان درمیان جمعیت نشسته است. همه او را با نگاه تحسین و سپاسگزاری مینگریستند ، زیرا او بود که نام ایران را در سراسر جهان شهره ساخت.

سؤالهای جالب وپاسخهای‌جالبتر

درساعت ۱۰ر۵ مهمانان را برای‌صرف شام دعوت کردند . پذیرائی هتل هیلتون مثل همیشه بسیار گرم و صمیمانه بود . گارسون‌های هتل غذای ۱۵۰۰ نفر را در سینی‌های بزرگ و بعداز یك راه‌پیمائی نسبتا دراز به محل صرف شام میرساندند . بعداز شام رژه دختران فینالیست در لباس سواره آغاز شد . همچنین حالا وقت‌آن رسیده بود که دخترها به پرسش‌های هیات ژوری درحضور مهمانان پاسخ بدهند و هوش و فراست و شخصیت مستقل و حاضرجوابی و اعتماد بنفس و معلومات خود را در رشته زبانهای خارجی نشان بدهند . این‌گفت‌وگو ، درحقیقت‌آزمایشی هم بود برای اینکه دخترها نشان بدهند درحضور یك جمعیت ۱۵۰۰ نفری، چگونه باصطلاح خودشان را نشان میدهند .

«هنگامه استوار» دختر شیطان آبادانی نخستین دختری بود که برای پاسخ دادن به سؤالات هیات ژوری به‌روی صحنه آمد . از او پرسیده شد :

« بنظر شما ، اگر بقول خانم «بتی‌فریدان» رهبر نهضت آزادی زنها در امریکا ، یکسال زنها درتمام دنیا و درتمام جهات زندگی دست به اعتصاب بزنند ، یعنی نه‌کار کنند ، نه شوهرداری، نه‌خانه‌داری و نه بچه‌داری، وضع دنیا بچه‌صورتی درمی‌آید ؟ دنیای بدون زن چه‌وضعی پیدا می‌کند؟ »

«استوار» با لبخند خاص خودش پاسخ‌داد :

« مگر دنیای بدون زن هم ممکن است وجود داشته باشد ؟ اگر زنها چند روز از کارهای خودشان استعفا بدهند، سنگ روی سنگ بند نمیشود ! مردها که بلد نیستند کارهای زنها را انجام‌بدهند. مثلاخود شما آقای فرخزاد ، مطمئنم که هرگز برای خودتان بلد نیستید حتی یك فنجان چائی دم کنید ، حتی اگر ازتشنگی بمیرید !!»

▼ فینالیست‌ها در لباسهای زیبای سواره‌روی صحنه صف کشیده‌اند

ـ هیئت ژوری از راست به چپ :

ـ مجید دوامی سردبیر مجله زن‌روز ـ امیر طاهری روزنامه‌نگار ـ خانم صدر مدیر دبیرستان انستیتو مریم ـ دکتر پور شالچی نویسنده و مترجم ـ استاد ابراهیم خواجه نوری نویسنده، منقد و روان‌شناس ـ خانم فروغ مصباح‌زاده مدیر مجله زن روز ـ خانم‌فروغ کیا رئیس دبیرستان رضاشاه‌کبیر

برخی از خانم‌های حاضر درمیان‌جمعیت فریاد میزدند : « اگر زنها نباشند ، دنیا کی‌فیکون میشود !»

از« هنگامه استوار » خواسته شد که یك جوك تعریف بکند ، و او گفت :

« مردی توی اتوبوس نشسته بود و در دستش یك پاکت‌پرازموز داشت . او موزها را یکی یکی پوست میکند و نمك میپاشید و آنوقت از پنجره اتوبوس پرت میکرد بیرون !.. آقائی که بغل دستش نشسته بود ، بالاخره حوصله‌اش سررفت و گفت : ـ « آقاجان ! این چه‌کاری‌است که میکنی ؟ چرا موزها را نمك میزنی و آنوقت پرتشان میکنی بیرون ؟» مردك گفت : « واله‌اینکه من از موز با نمك خوشم نمیآید !!»

مردم از حاضرجوابی و روحیه طنز «هنگامه» بشدت می‌خندیدند و برای او کف میزدند .

حالا نوبت « نسرین افشار آزادی » بود که به سؤالات ژوری پاسخ بدهد . فرخ‌زاد از طرف هیات ژوری از نسرین‌که یك تین‌ایجر بتمام معنی و بسیار ملیح و ظریف است ، پرسید :

« دنیا جای عجائب و غرائب است. اگر همین حالا من دست در جیب کنم و یك چك‌یك میلیون تومانی مالیات دررفته و عوارض پرداخته تحویل شما بدهم ، بفرمائید ببینم این پول بادآورده‌وازآسمان رسیده را چگونه خرج میکنید ؟»

نسرین باصداقت و رك‌گوئی یك‌دختر امروزی گفت : « میروم و هرچه لباس توی بوتیك‌های تهران هست ، همه‌را یکجا میخرم !!»

گوینده به شوخی گفت: «نخیر ! بنظر من بروید و تمام صفحات آغاسی را بخرید !» و پاسخ دندان‌شکن نسرین را شنید که گفت : « آقای فرخزاد ! شما چقدر حسودید !!»

چندد‌قیقه بعد «آلیس آقاجانیان» روی صحنه آمد . از او پرسیده شد:

« بعضی‌ها عقیده دارند که هرگز زن و مرد از لحاظ حقوق و امتیازات اجتماعی و خانوادگی مساوی نمیشوند ، چون جنسیت آنها و آداب و رسوم دنیا مانع این تساوی است. عقیده شما چیست؟ موافقید یا مخالف . و چرا ؟»

آلیس‌جواب داد : «عقیده‌مسخره‌ای است . مگر زن چی از مرد کم دارد که نمیتواند هیچوقت مساوی و برابر با مرد باشد ؟ فعلا که در ایران زن و مرد ازهر نظر باهم برابرند ، و می‌بینید که زنها چطور درهمه رشته‌ها دارند از مردها جلو میزنند . »

وقتی نوبت جوك‌گفتن به‌آلیس‌رسید، او تعریف‌کرد که :

« زیباترین ستاره سینمای امریکا در روزنامه ها آگهی کرده بود که من زن مردی میشوم که در قاره آفریقا یك جنگل اختصاصی داشته باشد ، درقاره آسیا یك ساختمان خیلی بلند و در قاره اروپا یك ویلای لوکس و اشرافی. خبر این آگهی به ایران هم رسید و یك جاهل ایرانی کفش‌هایش را ورکشید و رفت به‌آمریکا و به حضور ستاره خوشگل‌رسید. ستاره زیبا از او پرسید : « تو درآفریقا جنگل داری ؟» گفت : نه ـ پرسید : « در آسیا یك‌ساختمان بلند داری ؟» گفت : نه ـ پرسید : « پس لابد در اروپا یك ویلادار ی ؟»جاهل ایرانی بازهم گفت : نه . ـ ستاره سینما از اوپرسید: « پس برای چه پیش‌من آمدی ؟» جاهل جواب‌داد : « آمدم خدمتتان عرض‌کنم که دور من یکنفر را خیط بکشید !!»

دختر ایرانی دربرابر هیپی‌ها

برسش هیات ژوری از «سودابه پرورش» دختر فینالیست آبادانی‌که دختری بسیار خنده‌رو ومهربان است ، چنین بود:

«موج هیپی‌گری دنیا را فرا گرفته. آیا شما با هیپی و هیپی‌گری موافقید یا مخالف ؟ لطفا دلیل خودتان رابگوئید .»

سودابه بدین پرسش چنین پاسخ داد :

«بنظر من هیپی‌ها هم دنیائی خاص خودشان دارند ، البته مقصود من هیپی ـ های واقعی هستند که برای مردم دنیاصلح و آشتی میخواهند ، و هرکس که یکسال‌به حمام نرفت و موهایش را دراز کرد، هیپی واقعی نیست . »

آن شب دخترهای فینالیست برای همه متلك‌ها و شوخی‌های‌فریدون‌ـفرخزاد، پاسخ های آماده‌ای داشتند . مثلا فریدون بسودابه‌گفت : « بخدا خانم ، ما هرهفته حمام‌میرویم !» و سودابه رك‌و راست گفت : «زیاد هم مطمئن نیستم !!»

این شوخی های فریدون و حاضر جوابی های دختران فینالیست به مزاج عده زیادی از مهمانان عزیز جشن بسیار ساخته بود و غش‌غش خنده لحظه‌ای قطع نمیشد . سودابه از هیات ژوری اجازه خواست‌که بجای لطیفه و جوك،بحرطویلی را که خودش در باره اردوی دختران شایسته ساخته بود ،بخواند ، وبهداز شنیدن این بحرطویل همه ذوق‌و استعداد وروحیه طنز وشادسودابه‌را تحسین کردند . بجاست که شماهم بحرطویل سودابه ـ پرورش را بخوانید :

« هست در کشور ما توتهرون ـ مسابقه با نمکی ـ Not بدکی !
گرچه یخورده بود این کلکی ،لیك عزیز است‌بنزد همه ، چون حاصل یك فکر نمیزاست ،

انجاعش‌دارد سودبسیار ، که سرانجام باتکرار ، عالی می‌شیم در گفتارو رفتار، لیك گرنباشیم اندکی هشیار دراین کار ، بشویم بیدار .

نام او دختر شایسته ایران ، اگر چه خیطی‌در آن تمام شود اندکی گران ، لیك حمل برآن شود که زیادند عده خوبان در آن ـ باراول وقتی اومدیم تو، یهو شدیم زیرورو ،باختیم همه رنگ‌ورو ، تحولی بزرگ دیدیم ، عظیم دیدیم، کبیر دیدیم .

جورابهای رنگ وارنگ ، لباسهای حریر دیدیم . بین کتابهای‌جوراجور کتابی جدید دیدیم ، خلاصه براتون چی‌بگم ، کم‌توی اونا حقیردیدیم ،ببه چه قشنگ بود و چه‌خوب بود و چه‌عالی ! ای کاش که‌نباشند همه‌شان پوك وتو خالی ، با ظاهر عالی ،باپز توخالی .

حالا از اینجاش بگم : قرار بودبریم بموزه ، یهوافتادیم توکوزه ، جاتون‌خالی، وقتی برگشتیم دیدیم دماغاهمه‌داره‌میسوزه! شبش رفتیم رستوران ، باهمه دختران ،از شیراز واصفهان ، ملایر وخوی ، بااون کمندگیسوی . رستوران ماهتای داشت . لیك روسرش بیتای داشت . جاتون خالی. جوجه‌کبابی‌خوبی داشت. شب وقتی‌برگشتیم خونه .اگرچه خسته بودیم ، گوفته بودیم، حسابی وامونده بودیم ، یه‌عالمه خورده بودیم ، امابازم‌بفکر بودیم که هم‌تشکر بکنیم ، زدوست خوب یاد بکنیم، یه دوست خیلی ممنوش ، خیلی چموش با داشتن مقداری‌هوش. هم خوش پوش و هم زود جوش . داشت اسمای جوراجور . هم فیروزه ، هم فروزه فروزنده هم که روش .

خلاصه ما میشیم دراین‌باره خموش.
شد سخن ما بدرازا . غرض این بود که تشکر بنمائیم از یك یك افراد وبگوییم بهمه آحاد که همواره نگهدارند این‌دوستی و مهروفارو ، صلح‌و صفارو .. .»

و آنگاه فیروزه تجدد » برای پاسخ دادن به سؤالات روی صحنه آمد ، و سؤال خودش را به قید قرعه ازمیان پاکت های حاوی سؤال انتخاب کرد ، سؤال او چنین بود :

«شما برای اینکه شوهر دلخواهتان را انتخاب‌کنید چه‌صفاتی‌را دراوجست‌وجو میکنید ؟ منظورم صفات و مشخصاتی است که حتما بدون بروبرگرد باید داشته باشد . »

فیروزه تجدد جواب داد : «شوهر ایده‌آل من باید حتما شخصیت بزرگی داشته‌باشد ، وآنقدر مهربان باشد که‌بتواند بامن بسازد !»

فیروزه یك جوك امریکائی تعریف کرد ، یعنی از فرخ زاد پرسید:

ـ شما میدانید که فرق بین یك‌فیل و صندوق پست چیست ؟»

فریدون گفت : نه .

و فیروزه جواب داد :

ـ پس من هیچوقت نامه هایم رابرای پست کردن بشما نمیدم !!

مسابقه جوگرگونی

دراین‌لحظات در پشت صحنه ،دخترها همه‌شان بفکر پیدا کردن یك جوك دست اول بودند ، وعده‌ای بشوخی جار می‌ـ کشیدند : «جوك میخریم ، یکی‌صدتومن!» اما اگرهم کسی جوك دست اول سراغ داشت حاضر به فروش نبود ، چون خودش آن را لازم داشت ! نوبت« گلمر مینا خطیبی » که رسید ، در برابر این سؤال قرار گرفت :

«بنظر شما دراین همه دعواهای زن‌و شوهری و خانوادگی که در این شهر وهمه جای دنیا هست و این جنگ هم تمام‌نشدنی وبدون آتش‌بس است ، تقصیر عمده بگردن شوهرهاست یازنها ؟ چرا ؟توضیح‌بدهید.»

خطیبی گویا برای انتقام گرفتن از شوخی های فرخزاد با دوستانش گفت :

«اگر آن شوهر شما باشید ، حتما تقصیر از شماست !!»

مینا خطیبی بعنوان جوك لطیفه‌زیررا تعریف کرد :

«آقائی یك شماره تلفن رااشتباهی گرفت ووقتی طرف‌گوشی‌را برداشت‌از او پرسید : «شما آقای‌فلانی‌هستید ؟» مخاطبش گفت : نه .مرد ناراحت و عصبانی گفت:ـ پس مردحسابی ، گوشی‌را چرابرمیداری!؟»

بعداز مینا ، « سیمین خوانساری » روی صحنه آمد .از سیمین پرسیده شد :

«اگر قرار بود دراین سه مورد حق

لطفاً ورق بزنید

انتخاب داشته باشید :
الف ــ زیبائی ونوس
ب ــ ثروت اوناسیس
جـ شهرت خانم‌ایندیرا گاندی نخست وزیر هندوستان ــ ازاین سه کدامیك را انتخاب میکردید ؟ و چرا؟»

خوانندهٔ‌بالبخندلبند همیشگی‌اش و باصداقت و راستگوئی خاص دخترانِ امروز گفت: «حتما ثروت اوناسیس‌را چون این‌روزها با پول خیلی چیزها رامیتوان خرید خاصه زیبائی را !!»

از سیمین هم خواسته شد که یك لطیفه بگوید ، واو لطیفه زیر را تعریف کرد :

«توی سربازخانه‌ای سرگروهبان سربازها را به خط کرده بود و بازرسی‌شان میکرد. از اولی پرسید :ــ«تواسمت‌چیه؟» جواب داد : حسین علی سر گروهبان پرسید : «اینکه توی دستت هست ، چیه؟» جواب داد : تفنگ . سرگروهبان گفت: «بارك‌الله پسر ! تفنگ مایه افتخار وشرفه، تفنگ مایه حفظ‌وطنه .. تفنگ مثل آبروی مادر آدمه ... » آن وقت سرگروهبان بسراغ سرباز دومی رفت و پرسید : « اسم تو چیه ؟ » جواب داد : قربانعلی . پرسید : «اینکه تودستت هست، چیه ؟» جواب‌داد آبروی مادرحیدرعلی !!»

«رویا ــ ریاحی نوری مقدم » در برابر یك سؤال جالب واستثنائی قرار گرفت :

« اگر خدای نکرده صاحب یك دختر دماغ گنده و کمی زشت شدید ، حاضرید که او جراحی پلاستیك بکند ؟ چرا؟ مگر خوشگلی برای زن خیلی مهم‌است ».

رویابدون معطلی گفت : «حتما خودم اصرار میکنم که دخترم دماغ‌زشت و گنده خودش را عمل کند ، چونکه زیبائی برای یك زن خیلی مهم است!»

به رویا گفتند : «توهم یك لطیفه برای خوشحالی مهمانان بگو» و اولطیفه زیررا تعریف کرد:

«آقائی به دکان عطاری رفت وچهارتا قرص نعناع خواست . تصادفا قرصهای نعناع در آخرین طبقه قفسه دکان بود، و عطار با زحمت بسیار جعبه قرصها را پائین آورد و چهارتا قرص به مشتری داد ودوباره جعبه را سرجایش گذاشت ، اما یك‌لحظه بعد ، بازیك مشتری آمد و چهارتاقرص نعناع خواست. عطار بازهم با هزار زحمت جعبه قرص ها را پائین آورد و چهارتا قرص به مشتری داد . چند لحظه بعد مشتری سوم از راه رسید . عطار باو گفت : «لابد شما هم چهارتا قرص نعناع میخواهید ؟» مشتری گفت:

نه. عطارجعبه‌قرصهارا باهزارزحمت سرجایش گذاشت و پائین آمد و ازمشتری پرسید : ــ «حالا بفرمائیدکه‌چی می ــ خواهید ؟» مشتری گفت : «من دوتاقرص نعناع میخواهم !!»

اگردوساعت نخست وزیربودید...

درمیان قهقهه خنده مهمانان، «رویا ذکاء » را به‌روی صحنه‌فراخواندند ، و ازاو پرسیده شد :

« بعنوان آخرین خبر شنیده‌ایم‌که تازگی ها مد شده ، دخترها به پسرها متلك میگویند ! اگر شما هم‌ازدوستانتان چیزی شنیده‌اید ، بفرمائید ببینم این روزها دخترها به پسرها چه متلك‌هائی میگویند ؟»

رویا جواب‌داد : « از دوستانم شنیده‌ام که دخترها به‌پسرهائی‌که خیلی خودشان را میگیرند و ادا و افاده‌دارند، میگویند : دلبر !»

فریدون از رویا پرسید : « در این لحظه که چیزی به انتخاب دختر شایسته نمانده است ، چه حالی داری ؟» و رویا صادقانه پاسخ‌داد :

« اینقدر دلهره دارم که نزدیك‌است بیهوش بشوم !»

وآنوقت یك جوك امریکائی درباره دیوانه‌ای تعریف کرد که کتابی درباره اسب نوشته بود ، و سراسر کتاب پربود از یك کلمه : صدای شیهه یك اسب !

نوبت به « فریمان شهروز ستوده » رسید . از او پرسیده شد :

« اگر همین فردا از ساعت هشت تا ده صبح برای مدت ۲ ساعت بجای آقای هویدا نخست‌وزیر بشوید ، دراین دو ساعته چه کارهای مهمی خواهید کرد ؟»

فریمان بشوخی گفت : ــ اول دستور میدم در انتخابات مجلس شورایملی، حزب ایران‌نوین بنده را وکیل کند ! و بعدهم از میان فینالیست ها یك زن دوم برای آقای هویدا عقد می‌کنم تاهووسرخانم ایشان بیاد !

و آنوقت فریمان لطیفه‌زیر را درباره رانندگی خانمها تعریف‌کرد :

سرچهارراهی خانمی پشت فرمان اتومبیلش نشسته بود . وقتی چراغ سبز شد ، خانم حرکت نکرد . چراغ زرد شد ، باز خانم ایستاده بود . چراغ چندین‌بار قرمز و سبز و زرد شد ، و خانم همچنان اتومبیلش را به حرکت درنمیآورد . مردی که پشت سر خانم توی اتومبیل خودش نشسته بود ، بالاخره حوصله‌اش سررفت و سرش را از پنجره بیرون آورد و گفت : « یعنی خانم از هیچکدام این رنگها خوششان نمیآید ؟!»

وقتی « زهرا شهرام » روی صحنه آمد ، از او پرسیده شد :

« ممکن است در یك جمله پسرهای این سال و زمانه را وصف کنید؟»

و شهرام ، بدون معطلی گفت :

« بیشترشان شبیه شما هستند آقای‌فرخزاد، یعنی یك کمی پرروتشریف دارند !!» (خنده شدید جمعیت)

شهرام بعنوان جوك ، لطیفه زیر را تعریف کرد : یك شهرستانی آمد تهران و از یك رهگذر پرسید : «ممکن است بفرمائید که باکدام اتوبوس میتوانم به بلوار الیزابت بروم ؟» مخاطبش گفت : «با اتوبوس خط ۱۱۲» دو ساعت بعد مرد رهگذرمردشهرستانی را دوباره دید که درست سرجای اولی‌اش ایستاده بود. پیش رفت و پرسید : «پس چرا شمابه بلوار الیزابت نرفتید ؟» شهرستانی جواب داد: «درست شمردم تا حالا صدتا اتوبوس آمده و رفته ، منتظرم که دوازده‌تای دیگر هم بیاید تاسوار دوازدهمی بشوم !»

مهوش صبحی و خواستگاری پسرهٔ دیپلمه

مجلس در اوج شادی بود که «مهوش صبحی »برای پاسخگوئی به سؤالات هیاهوی‌ژوری ، قرعه سؤالش را برداشت . درآن لحظه چه کسی میتوانست حدس بزند که این دختر ساده و خنده‌رو، تا یکساعت دیگر ، عنوان پرافتخار دختر شایسته ایران را بدست خواهد آورد ؟ از«مهوش» پرسیده شد:

لطفاً ورق بزنید

گفت‌وگوئی با دختر شایسته ایران

دراندیشه پیروزی!

در باره : زندگی ، خوشبختی جوانها، ایمان ومذهب، پول و تجمل ، عشق و زناشوئی ، و افکار و عقاید دختر امروزی ....

مهوش صبحی ، دخترشایسته ۱۳۵۰ ایران به تصادف واقبال عقیده‌ندارد اما وقتی بیاد می‌آورد که فینال مسابقه دخترشایسته جهان در لیسبون ، پایتخت پرتغال ، درست در هیجدهمین‌سالروز تولد او برگذار خواهد کمی به شك می‌افتد . آیا اوخواهد توانست تاج افتخار را در سالروز تولد خود برباید و پیروزی‌الهه عضدی را درسال ۱۳۴۷ تکرار کند ؟

آنها که برای نخستین‌بار با مهوش روبرومیشوند شانس پیروزی اورا در لیسبون قابل توجه می‌دانند . این‌دوشیزه ۱۷ ساله با زیبائی خاور زمینی ، چشمهای درشت و سیاه ، لبخند دائمی و گیرائی بیش از حدخود همه را بلافاصله تحت‌تاثیر قرارمیدهد . آن ها که با او گفت‌وگو کرده‌اند و اورا بهتر می‌شناسند حتی شانس بیشتری برای‌اوقائل هستند.

مهوش باآن که بسیار فروتن است قدرتهای خودرا دست‌کم نمیگیرد. می‌گوید : باور نمیکردم‌که دخترشایسته ایران بشوم اما همین که شعله زند ، دخترشایسته سال پیش ، شل افتخار را بردوشم‌انداخت یکباره اعتماد به نفس بی سابقه‌ای پیدا کردم. میدانستم که در جریان فینال مسابقه خودم را خوب نشان داده بودم. از این‌گذشته یك قرآن کوچك ، بی آن‌که کسی جز مادرم بداند ، روی سینه‌ام قرار داشت.

کمتر از یك روز پس ازپیروزی ، مهوش بلافاصله در فکر پیروزی بزرگتری در لیسبون بود . از او پرسیدیم : آیا فکر می‌کنی برای مبارزه با دختران شایسته ۳۵ کشور دیگر آمادگی داری ؟ گفت: اگر آمادگی نمیداشتم به لیسبون نمی‌رفتم . اگر ایران توانسته است در همه زمینه ها خود را نشان بدهد چرا نتواند در این زمینه نیز خوب فعالیت کند؟ از این گذشته یك دختر ایرانی قبلا مقام جهانی را گرفته‌است و چیز های خوب در تاریخ به نظر من میتوانند تکرار شوند.

مهوش ، قد بلند ، خوش اندام ، شیرین و خوش صحبت است . درهمان حال او یکی از بهترین شاگردان کلاس خود به شمار می‌آید و تاکید میکند که دوست نمیدارد جزو زیبارویان بی‌سواد محسوب شود . هدف او ادامه تحصیلات و بیشتر و بیشتر دانستن است . او هم اکنون در ۱۷ سالگی به‌جهان دور و برخود فکر میکند و در مسائل گوناگون‌صاحب عقیده‌است.

میگوید : من حس میکنم که‌بهترین روزهای زندگی‌ام را میگذرانم. این که میگویند ۱۷سالگی شیرین‌است یك‌مبالغه نیست . یك‌دختر ۱۷ساله در حالی‌که طراوت یك‌کودك را حفظ کرده است بلوغ یك زن را نیز دارد بی آن که گرفتار مشکلات کودکی و نگرانی‌های یك زن باشد.

مهوش ، چرا فکر نمی‌کردی ممکن است دخترشایسته ایران بشوی ؟ کمی فکر میکند و بعد میگوید : برای این که فینالیست‌های امسال ، دست کم به نظر من، از هرسال دیگر بهتر بودند بخصوص از نظر زیبائی و خوش پوشی . از این گذشته ، من همیشه موفق شده‌ام که‌خوبیهای دیگران را بیش از خوبی هایی که ممکن است خودم داشته باشم ببینم . در شب فینال هیجیك از دخترها اشتباه مهمی نکردند ، همه آنها خوب درخشیدندو تردید نبود که ژوری کارشواری را در پیش خواهدداشت.

هنگامی که مهوش تقاضانامه خود را برای شرکت در مسابقه دختر شایسته ایران به دفتر زن روز فرستاد پدرش که کارمند گمرك تهران است ، برای درمان به اروپا رفته بود . مهوش میگوید : پدرم در بازگشت به تهران پند خوبی به من داد و تاکید کرد که به شرطی باید در مسابقه شرکت کنم که در صورت برنده نشدن روحیه‌ام را نبازم . قول دادم که چنین بشود و در نتیجه با روحیه‌ای قویتر در مسابقه شرکت کردم.

مهوش ادامه میدهد : حالا که دختر شایسته ایران شده‌ام حس می‌کنم که مسؤولیت بزرگی را برعهده گرفته‌ام و باید واقعا از هر لحاظ شایستگی خودرا نشان بدهم . بااین حال ، داشتن‌این مقام امتیازات بزرگی را نیز بهمراه دارد. مثلا من دیگر از این که در برابر یك جمعیت بزرگ ظاهر شوم و برای آنها حرف‌بزنم نمی‌ترسم . در این مسابقه یادگرفتم چگونه میتوانم خودم را بهتر نشان دهم و به‌نظر من این برای هردختر اموزی لازم است.

دختر شایسته ایران در سال ۱۳۵۰ به چه‌چیزها فکر میکند ؟ جواب میدهد:به همه چیز ، به زندگی ، عشق ، سیاست ، جوانان ، جنگ ، خدا ــ به گذشته و آینده.

درباره زندگی فکر می‌کند که روز بروز فردیت انسان در خطر بیشتری قرار میگیرد . توضیح میدهد : مثلا شما از من می‌پرسید دلم میخواهد بجای چه کسی باشم ؟ خوب ، من دلم میخواهد فقط‌خودم باشم اما همه ما خواهی نخواهی مدل‌هایی برای خود پیدا می‌کنیم و اندك‌اندك‌شبیه

بقیه درصفحه ۱۴۰

از : پری‌سا پارسی

الهه عضدی ، دختر شایسته سال ۱۳۴۷جهان ، زیباتر از همیشه روی صحنه آمد و به چند سؤال پاسخ داد.

« فرض میکنیم بین شما و پسری عشقی ایجاد شده و او از شما خواستگاری کرده و خانواده شما در اطراف او تحقیق کرده‌اند و معلوم شده است که این پسر ، اولا دیپلمه است وثانیا حقوقش ماهی ۷۵۰ تومان است ، نه خانه دارد و نه اتومبیل و نه حساب پس‌انداز . آیا بازهم زنش میشوید ؟»

جماعت مهمان ، ــ و البته بیشتر آقایان ! ــ فریاد می‌کشیدند : **« بله ، بله! البته که زنش میشه !»** اما مهوش‌چند لحظه‌ای سکوت کرد تا همه حرف‌خودشان را بزنند ، و آنگاه محکم و استوار و بالحنی قاطع جواب‌داد : **«محال است ! زنش نمیشوم !»** فریدون پرسید : **« حتی‌اگرعاشق او هم‌باشید ، بازهم زنش نمیشوید ؟»** ومهوش‌جواب‌داد : **« محال است ! من اصلا عاشق یك همچو پسری نمیشوم ! پسری‌که نتواند به دانشگاه برود» پسری که بابودجه کم و ناچیز و بخور ونمیربخواهدخانواده‌تشکیل دهد و زن و بچه‌ای را در مضیقه بیندازد، و پسری که جاه‌طلبی برای ترقی وپیشرفت نداشته باشد بنظرمن‌شایستگی تشکیل‌خانواده ندارد ؟»**

(کف و هورای جمعیت)

آنگاه از مهوش هم مثل همه دخترها خواسته‌شد که یك جوك تعریف‌بکند ، و او لطیفه زیر را تعریف کرد : **« یکشب زنی در خواب جیغ میزد . شوهرش سراسیمه او را بیدار کرد و پرسید : ــ « عزیزم ! چی شده ؟» زن گفت : «خواب دیدم که دارند مرا توی قبر میگذارند !» شوهر گفت : « ایوای ! کاشکی ازخواب بیدارت نمیکردم !!»**

گفت‌وگو با «مهوش صبحی» بهمین سادگی پایان یافت و در آن لحظه ازمیان کسانی‌که درباغ هتل هیلتون نشسته بودند و دخترهای فینالیست را نظاره میکردند، شاید عده بسیار کمی میتوانستند حدس بزنندکه مهوش دختر شایسته ایران خواهد شد . بعد از مهوش نوبت «شهین‌عسکری» از مسجدسلیمان بود . از شهین پرسیدند: **« بنظر شما زنهائی که شوهران هیز و دله دارند ، چگونه باید او را ادب کنند ؟»**

شهین جواب‌داد **« من هنوز گرفتار چنین شوهری نشده‌ام که راه ادب‌کردنش را هم بدانم ، و امیدوارم هیچوقت هم گرفتارش نشوم !»**

و آنگاه لطیفه کوتاه زیر را تعریف کرد : **« معلمی از شاگردش درس‌میپرسید، و شاگرد گفت : « آقا ما بلد نیستیم!» معلم که از دست شاگرد تنبلش کلافه شده بود، گفت: «باز هم بلد نیستی ؟ ایندفعه دیگر پدرت را درمیآورم !» شاگرد گفت: « خیلی ممنون میشوم آقا . . .آخر پدرمن توی زندان است !!»**

از **« شراره عظیمی » هم پرسیده‌شد: « اگر قرار باشد فقط دوچیز مایه خوشبختی و سعادت باشد ، این دو چیز بنظر شما کدامهاست ؟»**

شراره بلافاصله جواب‌داد : **«سلامتی و پول !»**

شراره بدون شك کوتاه ترین جوك آنشب را تعریف‌کرد: **« دو چینی توی خیابان بهم خوردند و شکستند !!»**

حالا نوبت «نیلوفر عرب‌شیبانی » دختر شیرازی بود که روی صحنه بیاید. از نیلوفر پرسیده شد : **« بنظر شما خوشگلی برای زن‌مهمتر است یا تحصیلات، یا داشتن‌یك پدرثروتمند و پولدار ؟»**

ونیلوفر بلافاصله جواب داد : **«خوشگلی!»** آنگاه بعنوان لطیفه گفت : **« از یك دخترشیرازی پرسیدند: چه‌تیپ شوهری را دوست داری ؟» جواب‌داد : « شوهری پولدار و تحصیل‌کرده که بامن خیلی‌مهربان باشد و با بچه‌هایمان سخت و خشن !» سؤال‌کننده گفت : « یعنی مقصودتان اینستکه برای شما هلو باشد و برای بچه‌ها لولو؟!»**

بعد از نیلوفر ، «میترا غزنوی » بروی صحنه‌آمد و از او پرسیدند : **« اگر بشما اجازه بدهند که‌قانونی برای آزادی و تساوی کامل حقوق زن و مرد بنویسید ، چه مطالبی را در آن پیشنهاد میکنید ؟»**

میترا خیلی صادقانه جواب داد : **«چنان قانونی محکم و درست و حسابی‌می‌نویسم که هیچ مردی‌حتی درگوشه یك ده دور افتاده هم نتواند به همسر یا دختر خود زور بگوید و خودخواهی و اغراض خودرا به آنها تحمیل کند !»**

و بعد به‌عنوان جوك گفت: **آقائی رفته‌بود سیگار بخرد و از سیگارفروش پرسید : « آقا سیگار برگ دارید ؟ » سیگار فروش گفت : « نخیر آقا ! کوبیده‌اش را داریم !!»**

وقتی « ربکا فامیلی » روی صحنه آمد ، دوستدارانش دسته گلی باو دادند، واو گل را به‌هیات ژوری‌داد ، وآنوقت دربرابر سؤال زیر قرار گرفت :

« شما موافق هستید که در تیرماه آینده که موقع انتخابات مجلس شورایملی است ، همه وکلاء از میان زنها انتخاب بشوند ، و پارلمان اصلا زنانه بشود ؟»

ربکا جواب‌داد : **« بنظر من بهتر است که در پارلمان هم‌مردها باشند و هم زنها . مجلس صددرصد زنانه خیلی هم مزه ندارد !!»**

«ربکا» بجای جوك ترجیح داد که شعر مشهور ایرج‌میرزا بنام «قلب‌مادر»را دکلامه کند واین دکلمه جالب را درنهایت مهارت و جذابیت‌انجام‌دادوجمعیت برای‌او کف‌پرشوری‌زد. بعداز ربکا ، «نازنین کاشانی اخوان » بروی صحنه آمد. از

... و اینست کلید طلای پیکان ۵۰ ــجایزه برگزیده دختر شایسته سال

نازنین پرسیده شد :

« راستی فرض کنید که برای یك روز تغییرجنسیت میدادید و پسر میشدید. ممکن است بگوئید که این ۲۴ ساعت را چگونه میگذراندید و برنامه‌تان چه‌بود؟»

نازنین جواب‌داد : «اول میرفتم‌دم‌در یك دبیرستان دخترانه و چندتا متلك به دخترها میگفتم تا ببینم پسرها از اینهمه متلك‌پرانی به‌ما دخترها چه‌لذتی میبرند!؟»

نازنین‌لطیفه زیر را تعریف کرد :

«پسری دختری را برده بود به گردش ، دروسطهای راه ، پسره از ته دل آهی کشید ودختره پرسید : « چی‌شده‌عزیزم؟» پسره گفت : « آخر چی بگویم ... من عاشق تو هستم ، اما متاسفانه زن دارم!...» دختره گفت : « همین ؟ ترسیدم بگوئی ماشین مال خودت نیست !»

وقتی«شراره فرامرزپور» وارد صحنه شدازاوپرسیدند :

« خیلی رك و راست بگوئید در برخورد با پسرها از لحاظ ظاهر، چه‌چیز آنها در وهله اول نظر شما را جلب میکند، و چرا ؟»

و فرخزاد خودش به‌دنبال این سؤال اضافه‌کرد : « لابد سبیلش » اما شراره جوابش را سخت و محکم داد : « نخیر آقای فرخزاد ! ادب و متانتش!»

بعد شراره‌لطیفه‌زیررا تعریف‌کرد :

« دختر بچه‌ای که مادرش سر او را خیلی محکم شانه میکرد و دخترك ازاین بابت ناراحت بود ، میگفت : « دوست دارم بزرگ بشوم !» وقتی از او پرسیدند : « چرا اینقدر دوست‌داری زودتر بزرگ بشوی؟» گفت: «آنوقت مثل مامان هرشب موهایم را میگذارم توی تافچه‌که‌خودبخود درست بشوند و شانه‌بخورند !»

و بالاخره نوبت به منیرالسادات میرفخرائی فینالیست تبریز رسید . ازمنیر سؤال‌شد :

«در این سال و زمانه شما معتقدیدکه آدم در اجتماع باید رك‌گو و صریح و حقیقت‌گو باشد یاسیاستمدار و آب‌زیرکاه؟ و چرا ؟»

میرفخرائی‌جواب‌داد : « آدم حسابی در هر دور و زمانه‌ای باید رك‌گو و حقیقت‌گو باشد ! کار دنیا را آدم‌های‌دورو ومتملق خراب کرده‌اند !»

بعداز آنکه میرفخرائی هم یك جوك تعریف‌کرد ، دختران فینالیست در میان شور و هلهله گرم و داغ مهمانان ، بطور دسته‌جمعی وارد صحنه شدند و رژه رفتند . بجاست اینرا هم بگوئیم که به هریك از دختران فینالیست ضمن‌گفت‌وگو، یك جمله فارسی هم میدادند که به یکی از زبان‌های خارجی ترجمه کنند.

***

هیات ژوری در ساعت ۱۲ و ۲۵ دقیقه وارد شور شد تابه‌پرهیجان‌ترین سؤال سال پاسخ‌بدهد : «دخترشایسته ایران در سال ۱۳۵۰ کیست ؟»

درفرصتی که هیات ژوری مشغول شور و مشورت بودند ، فریدون فرخزاد «الهه عضدی » دختر شایسته ایران و جهان را بروی صحنه دعوت کرد و گفت و گوی کوتاهی بااو بعمل آورد . الهه دراین گفت‌وگو توضیح داد که : «دراین سه سالی که از انتخاب من به‌عنوان دختر شایسته جهان میگذرد ، درتهران بودم و درس میخواندم وبعداز اخذ دیپلم ششم طبیعی ، وارد دانشگاه شدم .» الهه در مورد خاطرات خودش از مراسم انتخاب دختر شایسته جهان در شیکاگو گفت : «آن سال و آن لحظات را هرگزفراموش نخواهم کرد . بنظرمن مراسم انتخاب دختر شایسته چه درایران و چه در سطح جهانی وبین‌المللی یك فلسفه مهم دارد ، وآن ایجاد دوستی و علاقه و تفاهم‌متقابل درمیان دختران جوان چهارقاره‌دنیاست.» از الهه پرسیده شد : «آیا پیامی برای دختران شایسته امسال نداری ؟» واوگفت:

«پیام من اینستکه امیدوارم همه دختران ایران ، خدمتگزاران شایسته‌ای به ایران باشند و دختر شایسته امسال نیز بتواند سفیر صلح و دوستی دختران ایرانی در لیسبون باشد».

تااعلام رای هیات ژوری ،رامش و فرخزاد باترانه های شادی که برای مهمانان خواندند ، تحسین همگان را برانگیختند و موجب شادی و سرورآنان گشتند . سرانجام لحظهٔ موعودفرارسید ، و درمیان سکوت دلهره‌آمیز وانتظار وهیجان تب‌آلوده دختران فینالیست رای هیات ژوری باین ترتیب اعلام گشت :

رأی هیات ژوری

۱ ــ هیئت ژوری دوشیزگان‌سودابه پرورش وورویای ریاحی مقدم نوری رااز شهرستان های آبادان و ملایر بعلت‌ظرافت طبع و نکته سنجی در سخن وحسن برخورد و شیرین زبانی و آداب دانی بنام :

«دختران ظریف‌و بذله گوی اردوی فینالیست ها » مورد تقدیر و تحسین قرار میدهد وبهرکدام از آنها یك عروسك سخنگو ،برسم یادبود جایزه میدهد .

(کف شدید و تظاهرات جمعیت)

۲ ــ هیئت ژوری دوشیزه نازنین کاشانی اخوان دانش آموز دبیرستان کیهاندخت خوارزمی را از تهران بخاطر متانت ، سادگی ، فراست و حسن سلیقه‌در لباس پوشیدن و آداب دانی در برخورد اجتماعی‌بعنوان دختر **«کاراکترشخصیت»** انتخاب میکند و کاپ افتخار راباو تقدیم میدارد .

(تشویق و کف شدید جمعیت)

۳ ــ ژوری دوشیزه شراره تعلیمی دانش آموز دبیرستان رضا شاه کبیرتهران را بخاطر کوشائی در درس و تحصیل‌ومعدل ۱۹٫۷۵ ــ و همچنین بخاطر معلومات عمومی سرشار و بخاطرجذابیت‌وایده‌آل‌های برجسته بمقام دختر «هوش وتحصیل» انتخاب میکند و کاپ افتخار بایشان‌اهداء میشود .

بقیه درصفحه ۱۱۹

لباس رؤیا ذکاء مبتکرانه ترین لباسها بود، طرحی از مدل لباس زنان دربارهخامنشی ←

↓ رامش، خواننده هنرمند درحین اجرای برنامه

گیتی خواننده هنرمند در لباسی جالب‌و استثنائی ترانه می‌خواند ↓

صندوق پست گلی

پاسخ به‌پدری که دخترش عاشق یك پسر هیپی بیکاره شده است.

آزادی است یا بیعاری ؟

نامه تاسف انگیز پدری که دخترش عاشق یـك‌جوان هیپی و بیکاره شده ، در شماره ۳۱۸ زن روز چاپ شد ، و بلافاصله دهها پاسخ از پدران و مادران‌دیگر در جواب این پدر درمانده به دستم رسید . در چاپ این پاسخها چندی مردد بودم، زیرا افکار وعقایدنویسندگان نامه‌ها ، بسیار متضاد و متفاوت است ، و در حقیقت نشان دهنده تضاد و اختلافی است کـه‌امروزه ــ در این دوران تحول و برزخ ــ در میـان افراد جامعه ما دیده میشود . با اینهمه برخی از نامه‌هامرا باین فکر انداخت که ماجرای عشق یك دختر بیك پسر هیپی ، تنها یك ماجرای مجرد نیست ، بلکه یك‌مشکل اجتماعی است که اگر از همین حالا شکافته نشود ، خدا نکرده ممکن است در آینده گرفتاریهائی‌را برای خانواده‌های ما به بار آورد ، و از اینروست که خلاصه‌ای از نظریات خوانندگان گرامی زن روز رادر پاسخ پدری که دخترش عاشق یك پسر هیپی شده، در این جا میآورم.

یك پدر حق ندارد آزادی بـی قیـد و شـرط بـه فرزندانش بدهد. پدر رئیس خانواده است و احترام او باید مراعات بشود.

خانم « ناهید ــ ا » در پاسخ این پدرنوشته‌اند:

« پدر عزیز ! نامه شما را خواندم و پس از مدتها بیاد گذشته‌ام افتادم و رنجی را که با بردباری تحمل کرده بودم ، دوباره احساس کردم . سرگذشت منهم همانند سرگذشت دختر شما بود ، بااین تفاوت که شوهر من یك هیپی نبود ... نمیدانم شما چه روحیه و چه طرز فکری دارید و آیا همانطور با دخترتان رفتار میکردید که درنامه‌تان نوشته بودید ... پدر منهم دم از تجدد میزد و خود را دوست مشفق من میدانست ، اما او در حق‌من بسیار ستم روا داشت . شما به دختر خودتان آزادی میدادید که مثلا شب دیروقت به‌منزل بیاید ، و هرگاه که میخواستید کوچکترین مخالفتی بکنید برادرجوانش مانع میشده و شما هم کوتاه میآمدید . میخواهم بپرسم : چرا ؟ آیا از مسؤولیت پدری شانه خالی میکردید یا اینرا هم جزو تجدد می‌پنداشتید ؟ شما به دختر خودتان اجازه میدادید که خودش یك هیپی بشود و لباس‌های عجیب و غریب بپوشد ، زیرا متاسفانه عده‌ای‌ازجوانان ما ، تجدد را در پوشیدن لباسهای بسیار جلف میدانند. آیا آنروز فکر امروز را نمیکردید ؟ امروزی‌که دخترتان به‌لجن‌زار بدبختی افتاده و از دست شما هم دیگر کاری ساخته نیست . چرا گناهی را که خود مرتکب‌شده‌اید، به‌گردن دخترتان میاندازید و آنوقت از دیگران‌استمداد می‌کنید ؟

تمایل به آزادی و استقلال که با فرارسیدن سن بلوغ در نهاد جوانان بیدار میشود ، یك تمایل وتمنای ساختگی نیست ، بلکه این تمایل یکی از پدیده‌های طبیعی ذات بشر است. این تمایل به استقلال و آزادی، به‌محیط زندگی جوانان توسعه می‌بخشد. و درچشم‌انداز آنان مناظر و افقهای تازه‌ای را بوجود میآورد. این تمایل نوجوان را به عرصه پهناور اجتماع میکشاند و او را برای عضویت جامعه آماده میسازد . اگر این تمایل طبیعی بااندازه‌گیری صحیح ارضاء شود ، و بدون افراطو تفریط در مسیر خود به حرکت درآید، نوجوانان میتوانند بآسانی خود را با جامعه تطبیق دهند وبا شرایط آن سازگار بشوند . اگر پدران و مادران از وضع روحی و روانی نوجوانان خویش آگاه باشند ، و آزادی را با اندازه‌گیری صحیح بآنها بدهند، و فقط درحدود مصلحت با تمایلات فطری فرزندان‌خودموافقت کنند ، هرگز به اشکال بر نخواهند خورد . پدر عزیز ! دختر جوان شما ، کودك دیروز نیست . شما نمیتوانید با فرزند بالغ خودتان ، رفتاری مثل دوران کودکی‌اش داشته باشید . شما درمورد تربیت او ، قصورکرده‌اید، و بنظر من بیش از آنچه ضروری است ، باو آزادی داده‌اید و او را بحال خودش واگذاشته‌اید . حالا هم تنها راه جبران اشتباه خودتان اینستکه با صمیمیت بااو صحبت کنید و باو ثابت کنید که راهی که میرود به‌خطاست ... »

پس مسؤولیت پدری چه میشود ؟

خانم «م.م. الف» ازتهران نوشته‌اند :

« آقای مهدی ــ الف ! من یك مادرم و یك دختر و دو پسر دارم ، و بهمین جهت احساس همدردی‌عجیبی باشما میکنم ... در ماجرای عشق دخترتان بیك پسرهیپی و بیعاره ، بعقیده من ، شما و همسرتان و پسـر بزرگتان ، هرسه گناهکارید ! چون این شما هستید که دست روی دست گذاشته‌اید و شاهد بوجود آمدن چنین ماجرائی شده‌اید . خود شما از ترس اینکه نسبت قدیمی و امل و فناتیك بودن به‌شما بدهند ، چشم‌های خودرا بسته‌اید تا خانم و فرزندتان هرچه دلشان می‌خواهدبکنند. آقای محترم! مگر پدر خانواده هم اینقدر سستی به‌خرج میدهد ؟ از شما میپرسم : مگر آئین و مذهب و آداب و سنن ما ایرانیان چه عیبی دارد که ما چهارنعل بسوی معایب مغرب زمین بشتابیم . مگر نمی‌بینید که خود کسانی که شما آنها را مدل خود قرار داده‌اید ، از اینهمه بی‌بندوباری نسل جدید چه‌می‌کشند ؟ شما چطور پدری هستید که راضی میشوید دختر جوان و بی‌تجربه‌تان تا دیر وقت، خدا میداند درکجاها وباچه اشخاص نایاب و خطرناکی محشور شود ؟ و وقتی هم به‌خانه برمیگردد، مانند فردی بیچاره و درمانده صدای باز وبسته شدن دراتومبیل‌هائی را که دخترخانم شمارابه‌خانه‌برمیگردانند، میشنوید و به‌روی مبارکتان نمیآورید ! من نمیتوانم باورکنم که پدری نسبت به‌سرنوشت دختر ۱۹ ساله خودش اینقدر بی‌اعتنا باشد . همسر شما هم بجای اینکه دست به دست شما بدهد و درخوشی و ناخوشی و در تربیت‌صحیح فرزندانتان ، دوست و همراه شما باشد ، علیه شما و درخانه خود شما ، جبهه‌بندی بعراه انداخته است ! جهالت و کوته‌فکری تاچه‌حد ؟! اجازه بدهید خدمتتان عرض‌کنم که قانون حمایت خانواده برای پشتیبانی از زنان درمانده و محرومی وضع شد که بنحوی از انحاء از حقوق حقه خود محروم شده بودند ، نه برای حمایت از زنان خودراضی که جز بخودشان به‌کس‌دیگری فکر نمی‌کنند . سومین گناهکار پسر بزرگ شماست . ایشان اگر جوانی براستی روشنفکر و فهمیده بودند بجای‌دفاع از بی‌بندوباری و آزادی نامحدود و مضر خواهرشان ، **او را به** ادامه تحصیل یا اشتغال به‌کاری تشویق‌میکردند، **یا لااقل** بعنوان برادری شرافتمند ، در گردش‌ها و **پارتی‌های** شبانه ، خواهر خود را همراهی میکردند . من نمیتوانم بخودم بقبولانم که افراد یك خانواده تااین‌حد نسبت به‌فرد دیگری از خانواده بی‌تفاوت وبی‌اعتناباشند.

آقای محترم ! درختی که پروردی آمد ببار !... شما که سالها چشم‌های خود را دربرابر افراط‌کاریهای دخترتان بستید ، حالا میپرسید چکنم ؟ و مینویسید : « هزاران پدر و مادر که دختران و پسران عصیان‌زده دارند ، با چشم‌های نگران به زندگی پسران و دختران خود خیره مانده‌اند ونمیدانند چه‌کنند! » من همه این پدران و مادران را محکوم می‌کنم. لعنت بهروزی‌باد که همه این خانمها و آقایان روانپزشك و روانکاو شدند ! و از ترس اینکه جگرگوشگانشان دچار عقده کمبود محبت!! یا عقده حقارت !!یا عقده خودکم‌بینی !! بشوند ، آزادی بی‌بندوبار را توصیه کردند ، بی‌آنکه به عاقبت کار بیندیشند . چرا من و شوهرم و هزاران پدر و مادر معمولی گرفتار عصیان بچه‌ها نشده‌ایم ؟ چونکه بچه‌های خودمان را از اول خودسر و خودرای بارنیاورده‌ایم . چونکه تمدن و آزادی را دربی‌بندوباری نمیدانم. من بعداز ربع قرن زندگی مشترك با شوهرم که همیشه با صمیمیت کامل همراه بوده ، باین حقیقت واقفم که شوهرم صلاح خانواده ما را بهتر از هرکس تشخیص میدهد . من و فرزندانم هرگز علیه سرپرست و رئیس خانواده‌مان جبهه‌بندی نمی‌کنیم ! آقای محترم ! بگذارید به‌ما فناتیك و عقب‌مانده بگویند ، ولی فرزندان ما راه را از چاه تشخیص بدهند . برای یکبار هم شده ، یك پدر واقعی باشید و دربرابر خواسته وحشتناك زن و فرزندانتان ایستادگی کنید ، چون آنها در وضعی‌نیستند که حرف حساب و منطق سرشان بشود . دربرابر آنها قد علم کنید و با تمام وجودتان بجنگید . مطلقا عقب‌نشینی نکنید ، والا فردا خیلی دیر خواهید شد ، وآنوقت یك عمر گرفتار دختری خواهید شد که‌ازدواج بایك هیپی بیکاره و بیعار ، او را بدبخت کرده‌است.»

این دو نامه نمونه‌ای است از نظریات اکثریت‌کسانی که به این پدر پاسخ داده‌اند . همه این نامه را در چند سطر میتوان خلاصه کرد : «یك پدر حق ندارد بهیچ‌عنوانی و بهانه‌ای از وظایف پدری خویش استعفا بدهد . پدررئیس وسرپرست خانواده است و احترام و قدرت منطقی و عادلانه او هم‌شه باید محفوظ بماند . بسیار بجاست که پدر امروزی ، در حد اعتدال به فرزندانش آزادی‌واستقلال بدهد . لیکن آزادی با بیعاری خیلی فرق دارد . آزادی ، هم در عرصه جامعه و هم در قلمرو خانواده ــ در هر حال محدود است ، واین محدودیت بسود افراد خانواده است . یك دختر نوزده ساله باید بداند که حق ندارد در هرساعت شب که دلش خواست به خانه بیاید . یك دختر نوزده ساله باید بداند که در مورد زندگی آینده همسر خویش نیز ، میباید با پدر ومادر خویش مشورت کند . پدر فقط نان‌آور خانواده نیست ، بلکه مربی فرزندان خویش و بهترین و نخستین حامی و پشتیبان آنهاست . تزلزل قدرت پدر در خانواده هرگز بسود افراد خانواده نیست ، ومادری که علیه پدر فرزندان خود جبهه‌بندی

بقیه درصفحه ۱۰۵

ION IRAN
مرکز راهنمای زناشوئی

ظرف دوماه خوشبختی بادوهزار ریال

خانم‌ها
شوهر یافتن
آسان است

آقایان
فرشتگان سعادت
اینجا هستند

خود را بشناسید تا
بتوانید همسر مناسب
خویش را برگزینید

ION INTERNATIONAL

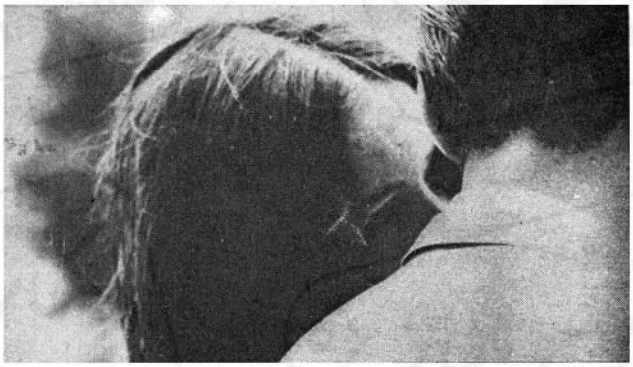

● ION-FRANCE (C124) 94, rue Saint-Lazare - Paris - 9e - Tél. 744.70.85 et 56 Cours Berriat GRENOBLE (38) - Tél. 44.19.61
● ION-BELGIQUE (CB124) 105, rue du Marché aux Herbes - 1000 BRUXELLES - Tél. 11.74.30
● ION-SUISSE (CS 124) 8, rue de Candolle - GENEVE - Tél. 002.25.03.07
● ION-CANADA (CC124) 45, rue Saint-Jacques - Suite 101 - MONTREAL 126 PQ
● ION-ASIE (CA124) Zan e Ruz - Ferdowsi Ave - TEHERAN (Iran) - Tél. 310251-310260

خبر هفته پیش مرکزراهنمای‌زناشوئی در بیشترمحافل و خانواده ها ایجاد بهت و تعجب کرده‌بود. بهت و تعجب ازاینکه چگونه ممکن است در کمترین‌مدت زمانی کانون خوشبختی و سعادت ساخت، چطور میشود از علم و دانش درجهت کامیابی زناشوئی استفاده کرد و مهمتراز همه چه عاملی موجب میشود باین سادگی و سهولت روش‌های تازه و سیستم های مدرن علمی دنیائی درایران جای خود را بازکند و چطور نسل جوان ، خودش‌را باآن تطبیق میدهد .

یون‌ایران وابسته به یون بین‌المللی بارها در مقالات مختلف علل و جهات این امر را بازگو کرده است . رسالات و نوشته‌های اهل علم را درباره‌تاثیر تکنیکهای روانی یون‌بین‌المللی چاپ‌کرده است و ماخوشحالیم که می‌بینیم‌دانه‌ای‌که کاشته‌ایم برداده و هموطنان ماتوانسته‌اند یکی از پنج کشوری باشند که برای‌ایجاد کانون خوشبختی و تشکیل زندگی مشترك از روشهای منطقی و علمی بهره‌برگیرند.

ازهنگام آغاز کار جدی یون ایران و خصوصا انتشار خبر عروسی‌ها تلفن‌ها فراوان ونامه‌ها بیشمار شده‌است . دفتر یون‌ایران که بایك تن کارمند دفتری کار خودرا نیمه وقت شروع کرده بود اینك از نه صبح تا هفت شب با چهارتن کارمند به پاسخ‌گوئی درخواست ها نمی‌رسد.

سیل نامه ها از همه ایران‌سرازیرشده واینك یون‌ایران را امری‌پذیرفته شده تلقی میکنند . ما هم چنانکه بارهاتوصیه‌کرده‌ایم عقیده‌داریم . بهای خوشبختی خیلی بیش‌از دوهزار ریال‌است . پیش از آنکه پیمان زناشوئی ببندید ، قبل از آنکه بای سفره عقد بنشینید خودرا بشناسید وار ورای آن همسر آینده خویش رابشناسید.

دراین عصر وانفسا ، دراین دوران تحول و شگفتی‌ها تنها علم میتواند بشما کمك‌کند . خوشبختی خود را باانجام تست های روانی خودشناسی تضمین کنید .

همین امروز از یون‌ایران درخواست کنید بشمادراین‌باب کمك کند ...

تلفن ۳۱۲۱۹۲ دراختیار شماست

پاداش یون ایران

اعضای یون ایران بر اساس مقاوله نامه های موجود هنگامی که پیمان ازدواج می‌بندند باید در اسرع وقت مرکز راهنمای زناشوئی را مطلع سازندکه پرونده آنها بسته شود . وقتی بر حسب اتفاق از ازدواج دوتن اعضای یون ایران مطلع شدیم نامه‌ای برای زوج خوشبخت باین مضمون فرستادیم :

« ـ آقای ۰۹۰۳۰۰۱
ـ دوشیزه ۲۳۲۹۰۰۱
طبق اطلاع حاصله به‌میمنت ومبارکی با استفاده از تکنیك‌های یون ایران خوشبختانه همسر ایده‌آل خودرا یافته و پیمان زناشوئی‌بسته‌اید چون بایدپرونده شما باین ترتیب بسته شود خواهشمند است مراتب راکتبا تایید فرمائید . برای شما خوشبختی آرزو میکنیم .
مدیر یون ایران »

درتاریخ دهم خرداد ماه از دوشیزه فوق‌الذکر و عروس خانم فعلی نامه‌ای باین شرح دریافت داشتیم که آنرا بحساب پاداش خود می‌گذاریم :

«ریاست محترم یون‌ایران

ضمن وصول نامه مورخ ۱۳۵۰/۳/۵ مراتب سپاسگزاری و تشکر وافر خویش را اززحمات گرانقدر آن سازمان پرارج که با تکنیکهای علمی و فعالیتهای‌بی‌گیر و مداوم اینجانب را در انتخاب زوج ایده‌آل قدم‌بقدم رهنمون بوده‌است اعلام و توفیق روز افزون آن مرکز محترم را که در حال حاضر تنها تکیه‌گاه مجردین مشکل پسند و نیکوترین مرجع انتخاب احسن در کشوراست‌خواستارمیباشد.

با اظهار تشکر مجدد بهترین و گرمترین درودهای بی پایان خودوهمسرم را تقدیم میدارم.

بااحترام ...»

پیام‌های خواستگاری

در صورت واجد بودن شرایط با ذکر شماره خود بشماره مورد نظر خویش اشاره فرمائید :

دوشیزه ۲۴۲۵۰۰۱

۲۶ ساله + قد۱۵۲ وزن ۴۷ + چشم سیاه مو مشکی+ مسلمان + دوره‌اول متوسطه + مقیم مراغه + وضع مزاجی خوب + بدون نقص و آلرژی + از یك‌خانواده روشنفکر مایل است مردی ازدواج نکرده + ایرانی + مسلمان + ۲۶تا۳۶ ساله + ۱۵۲ تا ۱۵۵ سانتیمتر قد + مهندس یا افسر + لیسانسیه + حقوق بیست هزار ریال را بهمسری‌برگزیند .

بانو ۱۴۲۲۰۰۱

۳۶ ساله + طلاق‌گرفته + چهار فرزند ۷ تا ۱۸ ساله دارد که با خودش زندگی نمیکنند + قد ۱۶۰ وزن ۸۰ + چشم و مو مشکی + سبزه‌رو + مسلمان + دیپلم + آموزگار + نه هزار ریال حقوق + وضع مزاجی خوب + بدون نقص وآلرژی + مایل است با مردی ایرانی + ۳۵ تا ۴۰ ساله + ۱۶۰ تا ۱۷۰ سانتیمتر قد + چاق + سبزه رو + کارمند یا شغل آبرومند + درآمد از هزار تومان به بالا ازدواج‌کند.

بانو ۹۹۲۵۰۰۱

۵۱ ساله + طلاق‌گرفته + دودختر دارد که شوهر کرده‌اند + قد ۱۶۰ وزن ۶۵ + چشم و مو قهوه‌ای + دیپلم

بقیه در صفحه ۱۱۸

قسمت دوم

پدرخوانده

LE PARRAIN

از ماریوپوزو **Mario Puzo**

ترجمه از : محمود پورشالچی

پرفروش‌ترین کتاب سال ۱۹۷۰ در جهان

«دنباله داستان» (پدرخوانده)

بالزاك نویسنده سرشناس فرانسوی مینویسد : «راز ثروتهای بیحساب را باید درجنایت های فراموش شده جست وجو کرد . در جنایت‌هائی که خوب انجام گرفته است» آیا ثروت بیحساب وقدرت فوق‌العاده دون‌کورلئون که‌تشکیلات مافیا را درامریکااداره میکند یکی از همین‌راز هاست ؟

هفته پیش خواندید که «پدر خوانده» ، مرد معقول و پدر خانواده که چند فرزنددارد چگونه امور «خانواده» یعنی سندیکای جنایتکاران راحل و فصل میکند . چطورکار ها را از پیش میبرد ... او برای دست‌یافتن به این قدرت شیطانی ، آدم ها کشته شده‌و خونهای بسیاری ریخته است .

اما حالا پنج خانواده بزرگ رهبران مافیا برای کسب قدرت بیشتر به جان هم‌افتاده‌اند ... هردوطرف تلفاتی داده‌اند ... میخائیل برای‌انتقام‌از کسانیکه به خودش وپدرش اهانت و سوء قصد کرده‌اند‌دست بالا میزند و عاملین را در یك مهمانخانه میکشد وبعدبا توسل به اوراق جعلی از امریکا خارج میشود ....

اینك دنباله داستان :

۵

از ۱۲ سالگی دون‌یك مرد واقعی بود . آنوقت هاپو وینوآندولینی میگفتند ودریکی از دهات سیسیل مسکن داشت . مردی سبزه‌رو وقوی بود. پدرش را کشته بودند وبرای آنکه خودش نیز دچار سرنوشت پدرش نشود مادرش اورا روانه امریکا کرد. وقتی وارد امریکا شد خودش راکورلئون خواند.

آنوقت هامافیا درسیسیل حکومت داشت وپدر ویتو با آنها تضادی پیدا کرد ، زیرانخواست دستورهایشان را اجراکند ، حتی دریك جلسه عمومی با رئیس محلی مافیا یك و دوکردوکار آنها بمرافعه کشید وطرف کشته‌شد . هفته بعد جسد پاره‌پاره پدر ویتورایافتند وچون میدانستند اگر پسرش بزرگ شود درصدد انتقام‌گیری برخواهد آمد خواستند اورا نیز نابودسازند.

درامریکا ویتوی جوان دریك‌مغازه عطاری بکار مشغول شد، دریکی‌از محله های نیویورك‌درخیابان نهم‌که بآن آشپزخانه جهنم میگفتند . در ۱۸ سالگی ویتو بادخترجوانی که‌تازه از سیسیل آمده‌بود عروسی کرد. گرچه ۱۶ سالش بیشتر نبودولی خوب آشپزی میکرد ومیتوانست شوهرداری کند. آنها در یك آپارتمانی در خیابان دهم جای گرفتند که به مغازه ویتو نزدیك باشد. دوسال بعد درهمین آپارتمان سونی بدنیاآمد.

در محله‌ای که اینها زندگی میکردند مرد باجگیری بنام «**فانوچی**»وجود داشت . اویك چاقوکش مزاحم‌بود که کسبه ومردم برای درامان بودن از تجاوزاتش باوچیزی میپرداختند . یکبار مزاحمت های وی بحدی رسید که سه تن تصمیم گرفتند اورا ازمیان بردارند وباین منظور سرراهش را سدکردند

لطفاً ورق بزنید

پدر خوانده

و گلویش را بریدند، با اینحال فانوچی نمرد . مقارن جنگ جهانی معامله‌ون رونق یافت و فانوچی باشرکت با مغازه عطاری آباندانو که ویتونزداو کارمیکرد تقریبا کورلئون رابیکارساخت.

درانوقت ویتو صاحب فرزند دیگری‌بنام فردریکو شده‌بود و میبایست نان‌آور چهارتن باشد . ویتوکه ازبیکاری ناراحت شده‌بود پسر اربابش «**جنکو**» راشماتت کرد که پدرش موجب بیکاری او ودرنتیجه گرسنگی خانواده‌اش شده‌است . جنکو پیشنهاد کردکه از مغازه پدرش خوراکی‌های مورد لزوم ویتوراکش خواهد رفت. گرچه ویتواین فکر را نمی‌پسندید، ولی تسلیم شد و همه این اعمال سبب شدکه خشمی از فانوچی بدل بگیرد. شبی که داشت با همسرو‌بچه‌هایش غذا میخورد صدای درآمد چون پنجره راگشودتا ببیند کیست ملاحظه کرد همسایه‌اش بنام «**پیترکلمانزا**» بسته‌ای باوداد وگفت آنرا لطفا برای‌من نگاهدار.

ویتوبی‌اراده بسته راگرفت وهمسایه سریع گریخت ، وقتی‌آنرادرآشپزخانه باز کرد داخل‌آن پنج هفت‌تیر یافت . بسته‌را مخفی ساخت . بعدا فهمیدکه پلیس‌ها کلمانزا را توقیف کرده‌اند والبته بسراغ او هم آمدند، ولی ویتوکه حتی بزنش‌کلمه‌ای نگفته بود چیزی بروزنداد.

دوسه روز بعد پیترآزاد شد وازویتوامانت خودرا خواست واودرکمال صداقت همه را پس داد ودرنتیجه باهم دوست شدند . چند روزبعد کلمانزا یك‌قالی قشنگ به خانه ویتوآورد باین ترتیب‌که از همسروی پرسیدآیامیخواهد قالی خوشگلی‌داشته باشد و چون همسر ویتوجواب مثبت داد ازشوهرش‌خواست تا اورا همراهی کند وقالی رابخانه بیاورند. آنها به خانه‌ای رفتند ودونفری سرقالی را گرفتند وآنرا لوله‌کردند وهمراه بردند و درخانه ویتوپهن کردند . خیلی زودمعلوم شد که قالی دزدیست وکلمانزا آنرا ربوده است. فشار بی‌پولی و هزینه سنگین زندگی ویتو ــ کلمانزا ــ تسیو را با هم متحد ساخت.

نخستین کاردسته‌جمعی آنها منحرف کردن یك کامیون پرازلباس بود که آنرا بسادگی وباقیمت ارزان باکنان محله‌شان فروختند.این کار یکی دوبار تکرار شد وسروصدای آنانرا رونق داد. روزی فانوچی سرراه‌ویتورا گرفت و حق‌السکوت خواست.

ــ مثل اینست‌که خوب پولدار شده‌ای ... سهم مارابرسان.

ویتو چیزی نگفت ، ولی فانوچی لبخند زنان دنباله حرفش رابه سیسیلی گرفت . زخم بریدگی چاقو چهره‌اش را کریه‌ترازآنچه بودنشان میداد.

ــ اگر پانصد دلار بدهی من حرفی نخواهم زد .. والا پلیس‌حساب‌تو وزن وبچه‌ات رامیرسد . سیصد دلارکمتر نمیگیرم....

ــ من پولهارا به رفیق‌های خودم داده‌ام ... باید باآنها حرف‌بزنم.

ــ بگوبمن نیزباید سهم بدهند ... خوشبختانه توآدم فهمیده‌ای‌هستی‌و میدانی نمیشود مرا نادیده گرفت.

سه شب رفقا با هم جمع شدند و مذاکره کردند . تسیو و کلمانزا می‌خواستند بدانند که آیا فانوچی بدویست دلار راضی میشود یا نه. ویتو ناشیانه پرسید:

ــ اصلا برای چه پول بدهیم . ماسه نفری قوی‌ترازاوهستیم.

ــ فانوچی دوستان زیادی دارد . با پلیس مربوط است . میتواند بما لطمه بزند . وانگهی این‌محله سهم اوست و «**مارانزالا**» رئیس دزدهااینجارا به او سپرده است.

ویتوبادوستانش نوشیدو خورد ، ولی درسرش داشت نقشه میکشید. میخواست برای اولین‌بار ازهوش‌وفراستش کمك بگیرد از این رو هنگامیکه بطری ته‌کشید گفت:

ــ شما هرکدام دویست‌دلارتان را بمن بدهید من میدانم واو. مطمئنا اگر من باو پول ها را بدهم بدویست دلار نفری هم راضی میشود.

دوستانش نقشه اورا پسندیدند وهریك دویست دلارباودادند تاباسهم‌خودش ششصد دلار به فانوچی بدهد . ویتوگفت ــ به‌اوخبر بدهید که‌بیاید به‌خانه من وپولش رابگیرد.

آنشب ویتواز همسرش خواست که‌دست بچه‌هایش رابگیرد وبکردش برود . هدفش این‌بود که خانه خالی باشد تافانوچی را بکشد و پولهارا شخصا تصاحب کند . فانوچی ساعت نه بخانه ویتوآمد . ویتو بطری شراب‌و گیلاسها را روی میز نهاد و ضمنا پولهارا نیز جلو اوگذاشت. هفتصد دلار. فانوچی آنهارا شمردوگفت:

ــ کم است . دویست‌دلار دیگرباید‌بدهی.

ویتو مجددا گیلاسهارا پر کرد . خانه خلوت‌بود و صدائی ازهیچ جا بگوش نمیرسید . باوگفت:

ــ حالا ندارم ولی بقیه‌اش رابزودی خواهم‌داد.

پدر خوانده

فانوچی گیلاسش را سرکشید وآماده رفتن شد . ویتواورا تادم درهدایت کرد . وبعد گذاشت خودش از پله ها پائین برود میدانست که دراین وقت شب دم در خانه وتوی کوچه پرآدم است و همه می‌بینند که‌فانوچی صحیح وسالم خانه اورا ترك‌گفته است . ویتوباچشم اورا تعقیب کرد ودیدکه بطرف چهارراه خیابان یازدهم میرود. احتمالا برای‌اینکه هفت‌تیرش را درخانه‌اش بگذارد. ویتوپلگان هائی را که بطرف پشت‌بام میرفت چهارتا چهارتا طی‌کرد. از روی پشت‌بام هائی‌که بهم‌وصل بود گذشت وبعد داخل اتاقکی شد واز آنجا بوسیله پلگان های مخصوص حریق پائین رفت . در حیاط خلوت‌را گشود و مستقیم مقابل خانه فانوچی سردرآورد. از آنجا بآهستگی بطرف مقابل خیابان رفت ووارد سرسرائید ودرگوشه‌ای خودش را پنهان کرد وهفت‌تیر بدست منتظرماند.

از پس در های شیشه‌ای بیرون را کاملا میدید . میدانست که فانوچی باید ازخیابان دهم سربرسد . سایه اورانشخیص‌داد . هفت‌تیرش را بطرف در نشانه گرفت . فانوچی درراگشود وداخل‌شد ویتوکورلئون شلیك کرد . صدای گلوله‌ها در عمارت پیچید. فانوچی میخواست خودش را بدر بگیرد تا زمین نخورد و درهمان حال دنبال اسلحه‌اش میگشت. ویتوتیردوم را شلیك کرد. فانوچی فریاد میکشید. اماتیرسوم اورا خلاص کرد وبعدویتو بآسانی کیفش را درآورد وگریخت . همه‌این اعمال پنج دقیقه طول نکشید. ویتواز همان راهی‌که آمده بود به خانه‌اش برگشت . هفتصد دلار خودرابعلاوه چند دلار فانوچی در کیف‌پیدا کرد . یك‌سکه طلای پنج دلاری نیزتوی یك جیب کیف بود . آنها را برداشت ومابقی راازروی پشت‌بام داخل لوله‌بخاری انداخت.

این نخستین ضرب شست ویتو بود که طبعا دنباله داشت. چیزی نگذشت که توانست در محله برای خود شهرت‌ونامی پیدا کند . به‌کارهای مردم برسدوهرامری را از او بخواهند . اگر ولگردها مزاحم مغازه‌ای میشدنداو مداخله میکرد ، اگر مزاحمینی دنبال دخترها می‌افتادند اودفع شر میکرد. وقتی‌کمی پول بدست آورد بادوست زمان کودکیش جنکو آباندانو مبادرت بحمل ونقل زیتون کرد وبکمك دوستانی که‌داشت توانست توزیع زیتون را برعهده بگیرد ، بطوریکه چندسال بعد همه‌اورابه‌عنوان یك بازرگان معروف می‌شناختند . البته بازرگانی که تدریجا بعلت پخش الکل قدرت بیشتری یافته بود.

قدرت دون‌کورلئون بهمین‌جا ختم نشد . کمپانی های بزرگ تولیدکننده ویسکی برای پخش محصولات خویش بااو قرارداد بستند وپس‌از چندی اودیگر نیویورك را دردست داشت و منطقه نفوذ مارانزالا رابخود تخصیص داده بود. ضمنا بچه‌هایش بزرگ شده و جمع دوستانش‌هم افزوده شده‌بودند . چون جنگ جهانی در سال ۱۹۳۹ شروع شد دون‌کورلئون مردی بود سرشناس وپرقدرت که در لونگ بیچ زندگی میکرد و تنهارقیب باقیمانده او «**تری سولوزو**» بشمارمیرفت‌که گهگاه‌به قلمرو او تجاوز مینمود تا آنجا که با سوء قصد باو ویرانانوان ومجروح به‌بیمارستان فرستاد.

***

«کی‌آدامس» که از غیبت طولانی میخائیل‌ناراحت‌و مشوش‌بود وتنواست اطلاعاتی درباره اوبدست آورد ویا پدر ومادرش را نسبت به عشق آتشینی که به میخائیل یافته‌بودنرم کند روزی‌سرانجام مجبور شد بخانه‌او برود. توم‌هاژن اورا پذیرفت و غیبت طولانی میخائیل راتایید کرد منتها باواطمینان داد که‌وی زنده‌است اما نمیداند در کجاست . معهذا کی کیفش را گشود و نامه‌ای را که خطاب بمعشوقش تهیه کرده بود درآورد وازتوم خواست که‌این نامه را باوبرساند.

هاژن سرش راتکان داد وگفت:

ــ اگرمن این نامه را قبول‌کنم و شما خدای نکرده درمقابل قضات چنین مطلبی رابگوئید آنهاباورشان میشود که من با میخائیل در ارتباط‌هستم. کمی صبر کنید قطعا او خودش بشما خبرخواهدداد.

دراین هنگام مادر میخائیل وارد شد وکی بادیدن اوبگریه افتاد وازوی خواست که دریافتن اثروخبری از پسرش باو کمك کند . مادر میخائیل با وجود نگاههای اعتراض‌آمیز هاژن نامه را گرفت و قول‌کمك داد.

٦

چند ماه از ازدواج **کارلوریزی** با دختر کورلئون نگذشته‌بود که‌آثار اختلاف‌هویدا شد . دائم باهم مرافعه میکردند وکار آنهاگاه به کتك‌کاری میرسید و منظما شکایت پیش پدرومادر دخترمیبردند. در آنروز «کانی» که لباس میپوشید تا بدیدن پدرش برود کارلو از طرز لباس پوشیدنش ایراد

پدر خوانده

گرفت، چون بهیچوجه نمیتوانست اورا تحمل کند. دخترك به‌پدرش اطلاع داده بود که بدیدارش میرود . کارلوریزی با خشم پرسید:

ــ باز قصد داری کجا بروی ؟

ــ بروم لونگ بیچ پدرم را ببینم.

ــ هنوز همه‌کاره سونی‌است ؟ اوبازیگر تئاتر است؟

ــ چه تئاتری ؟ چرا مزخرف میگوئی ؟

ــ کثافت پتیاره با من اینطوری حرف نزن . خیال نکن از برادرت می‌ترسم.

و بلافاصله کشیده‌ای بصورت اونواخت که همسرش بگریه افتاد و بدنبال آن اورا زیر ضربات لگد ومشت‌گرفت.

کارلو خانه را تازه‌ترك کرده‌بود که سونی با محافظانش سررسیدند. او هیچوقت عادت نداشت از آسانسور استفاده کند ومعتقد بود آسانسور قتلگاه خوبی‌است بنابراین پله ها رابسرعت طی کرد تادم در آپارتمان خواهرش رسید . درزد وصدائی از اوپرسید کیست . سونی جواب داد ــ من هستم برادرت . وقتی در گشوده شد وسونی خواهرش راپریشان ومجروح وگریان‌دید آتش خشم و غضبش بالاگرفت.

ــ برای چه دیر کردی ، پدرم‌ناراحت‌شد.

ــ وضعی بود که نمی‌خواستم بااین حال بیایم و آنهـا را ناراحت‌کنم.

ــ اجازه بده یك‌پزشك بخواهم ترا معاینه کند ، مبادا بتو لطمـه خورده باشد.

ــ نه خواهش میکنم ، سروصدا نکن . بچه دوماهه خیلـی مهم‌نیست.

کارلوریزی در خیابان یکصد ودوازدهم مغازه شیرینی فروشی داشت، ولی درحقیقت یك عامل ارتباطی بود . سال ۱۹۴۷ برای گانگستر ها سال وحشت‌آور وگرانی‌بود ، زیرا خانواده کورلئون با پنج خانواده دیگر برای کسب قدرت درجنگ بودند وطبعا هریك سعی میکرد تاآنجاکه ممکن‌است با خدعه و نیرنگ و خریدن یاران حریف‌قدرت خویشتن را حفظ‌کند.

بار عمده کار خانواده دون کورلئون بردوش سونی‌بود . پس‌از بیماری و جراحت پدرش وآسیب‌روحی‌که به فردی خورده بود وعزیمت میخائیل همه‌کارهارا او میکرد . مشکلات خارجی یکطرف ناسازگاری خواهرش و کارلوریزی از طرف‌دیگر اورا رنج میداد، خصوصا که نسبت به رفتارشوهر خواهرش تردید پیداکرده‌بود . سونی غیرازاینها غم دیگری هم داشت. زنش فهمیده بود که‌او با «لوسی‌مانچی‌نی» رابطه دارد ودائما در خانه مزاحمش میشد . طبعا باوضعی‌که داشت نمیتوانست در همه مجامع ومحافل حاضرشود یا با اوخلوت کند ، زیرا دشمنان ازهرسومزاحمش‌بودند و مجموعه اینها اورا کلافه و سرگردان ساخته بود ، معهذا لازم میدانست که شوهر خواهرش را گوشمال بدهد . باین خاطر پس‌ازمشاهده وضع اسف‌انگیز خواهرش‌که آثار ضربه‌ها برهمه جای تن اونمایان بود یکسر بسراغ کارلوریزی رفت . کارلو داشت بادوستانش صحبت میکرد که سونی خشم آلود رسید وچون ببرخون‌آلود روی کارلوپرید و گلویش را فشردوباو ناسزاگفت . هیچیك از حاضران چه دوستان کارلو و چه محافظان سونی مداخله نکردند وگذاشتند که آندو خودشان آرام شوند . کارلو مرد قوی وورزیده‌ای بود و نمیشد تصور کرد که حریف سونی نشود ، معهذا فقط از خود دفاع میکرد. سونی اوراازمغازه بوسط خیابان کشانده بود وباضربه‌های محکم خویش اورا میآزرد . بچه‌ها و مردم دورآنها جمع شده‌بودند وکارلو احساس کوچکی وحقارت میکرد.

وقتی سونی اززدن بازماند وباناسزائی اورا رها کرد، یکی ازبچه‌ها رفت و به روکولامبون تلفن کرد تا واقعه را تشریح کند . وی‌بسرعت وبدون تفسیر خبررا تلفنی به‌پیترکلمانزا رساند . کلمانزا بنوبه خودهاژن را درجریان قرارداد. توم لحظه‌ای فکر کرد و بعدگفت:

ــ فوری چند نفر را بااتومبیل بآنجا بفرست ، خصوصا بگـوزودتر بروند ومراقب سراسرراه لونگ‌بیچ‌باشند . چون ممکن است خدای نکرده دشمنان بفهمند که او به شهررفته ومزاحمش بشوند ... سونی‌وقتی‌عصبانی است عقلش درست کار نمیکند.

ــ ولی پیش از آنکه من بچه‌ها را بفرستم ، سونی بازگشته است .

ــ میدانم معهذا این کاررابکن ... وقایع بنظرمن عادی نمی‌آید. سونی دیرکرده‌است.

کلمانزا با اوقات تلخی به روکوتلفن زد وازاو خواست که چند نفررا فوری بفرستد . درزمانی که‌این تلفن‌ها انجام میشد یکی از خبردهنده‌های **تاناگلیا** که‌سونی راشناخته بود حضور او را درشهراعلام‌کرد.

***

آمریگوبونسرا درخانه‌ای در حدود محل کارش زندگی‌میکرد وبهمین خاطر شبها به خانه‌اش میرفت و شام‌میخورد و بعد باز به محل کارش‌مراجعت

پدر خوانده

میکرد . او متصدی حمل ونقل مرده ها و انجام تشریفات خاك سپاری بودو طبعا دوستانش بااو در زمینه شغلش شوخی میکردند . معهذا اومیگفت ــ این‌کاریست‌که سالهاست بآن اشتغال دارد وخوشحال است که شرافتمندانـه زندگی میکند

آنشب وقتی داشت سوپ میخورد زنش پرسید:

ــ امشب هم بمحل کارت برمیگردی ؟

و اوبآرامی جواب داد ــ بلی . همسرش تکه‌ای گوشت باو تعارف‌کردو بعد دسر باوداد . شام آنهاتاتمام شده مشغـول خوردن قهوه بودند که‌تلفن زنگ‌زد : آمریگو از جا برخاست و بطرف تلفن رفت.

ــ آلو.

ــ من نوم هاژن هستم و پیغامی از دون‌کورلئون دارم.

امریگوبونسرا حس کرد قهوه‌توی دلش ماسید.یکسالی ازآن واقعه‌گذشته بود و پدر خوانده از اوتوقعی نکرده‌بود . آنروز که چهره خون‌آلود دوجوان مزاحم دخترش‌رادیدباخودش‌گفت هرکاری‌دون‌بخواهد برایش انجام‌خواهدداد، ولی بتدریج مرورزمان دینش راازیادش برده بود.

بونسرا پاسخ داد:

ــ بله‌گوش میکنم.

ــ شما باید برای دون‌کاری انجام بدهید ومطمئن هستم کـه این‌کار را میکنید . تاکیکساعت دیگر اوبه‌موسه شمامراجعه خواهد کرد . اگرفکر میکنید از عهده شماساخته نیست هم اکنون بگوئید تاباو بگویم .

ــ چطور ممکن است من از انجام خدمتی به‌پدرخوانده‌مضایقه کنـم.

ــ متشکرم . او همیشه روی شما حساب میکرده و مطمئن هستم اشتبـاه نکرده‌است.

ــ خوددون خواهد آمد نه ؟

ــ بله خود او شخصا مراجعه میکند.

امریگو دریافت که بیماری دون علاج پذیرفته و درشرایطی هست‌که میتواند شخصا مراجعه کند ، باین دلیل ترس و وحشتش بیشترشد و عرق پیشانیش را پاك‌کرد وکتش‌را پوشید وبه‌جانب موسـه‌اش رفت . حدس میزد که از اوچه‌کاری میخواهند . از چندی پیش کورلئون ها جنگی سخت علیه دیگر خانواده‌ها شروع‌کرده‌بودندو قطعا باید یك آدم‌سرشناسی را کشته باشند که از اومیخواهند جبران مافاتی سازد . اگرواقعا چنین چیـزی باشد سرمایه زندگی و جانش درخطراست . خانواده‌اش درصورت کشف‌قضیه ازهم متلاشی خواهد شد.

صدای چرخ اتومبیلی بگوش رسید . بونسرا مضطرب شد . بخودش لعنت کرد چرا از دون کورلئون کمك خواست‌که‌اینك‌مجبورشودتقاضایش را بپذیرد. کاش آنروز اساسا بفکر انتقام‌گیری دخترش نمیرفت . دیگردیرشده‌بود . اتومبیل پشت ساختمان توقف کرد و بعد صداهای دیگری آمد و عده‌ای حرکت‌کردند.

امریگو بطرف دررفت . دون‌کورلئون رادید که پیش می‌آید وپشت سرش یك برانکار را حمل میکنند . دون‌کورلئون نسبت به سال پیش شکسته‌تر وپیرتر شده‌بود . وقتی بونسرا باآنها برخوردکرد پرسید:

ــ چه خدمتی ازمن ساخته‌است ؟

دون به برانکاری‌که اینك روی میز گذاشته بودند نگاه حسرت‌باری افکند وگفت:

ــ من میخواهم که تو ازتمام وسایل ، ازتمام قوا ، ازتمام استعدادت برای انجام این کار استفاده کنی ... من نمی‌خواهم که مادرش او را اینطوری ببیند ...

دون‌کورلئون قدمی بطرف میز برداشت وپتوئی راکه‌روی جسد بودکنار زد . بونسرا ازوحشت داد زد . سونی کورلئون ، روی‌تخت افتاده بود باپك گلوله مغزش رامتلاشی کرده‌بودند . انفجار گلوله چنان بودکه سروصورتی‌برای او نمانده‌بود.

دون‌کورلئون دستش راروی‌شانه بونسرا نهـاد تا تکیـه کند . بـا ناله گفت:

ــ ببین چطوری پسرم را کشته‌اند ؟ چه فجیع!

***

سونی بازیرکی هرچه تمامتر کارهای خانواده را دردست‌گرفته‌بود. قدرت وشهامت او وعقل ودانائی توم هاژن همه کارها رابه‌نفع خانواده تمام میکرد. حریفان تك‌تك میدان خالی میکردند. معهذا سونی نگرانی های‌گذشته‌اش را داشت :

روابطش با معشوقه‌اش لوسی و نق‌نقوهای زنش از یکسو ومهمترازهمه

لطفاً ورق بزنید

پدر خوانده

نابسامانی واختلافهای کانی خواهرش با کارلوریزی که اوج میگرفت . سونی با آنکه خشن و عصبی وتندخود بود معهذا قصد نداشت شوهرخواهرش را بکشد وبچه‌اش را یتیم کند . بهمین لحاظ به‌تنبیه اواکتفا میکرد. در آنروز تلفن زنگ زد وخواهرش شمه‌ای ازکتك‌کاری خودش و کارلورا تشریح‌کرد وازسونی خواست که توم‌هاژن را نزداو بفرستد ، شاید بتوانند به مرافعه خود بنحوی خاتمه بدهند . خواهرش که میدانست سونی عصبی‌وخشگین است خصوصا ازاوخواست که توم رابفرستدوخودش نرود.

اما سونی که درآنروزها ازفرط خستگی و عصبیت مثل سگ هار شده بود بدون آنکه منتظرشود سواراتومبیلش شد وبطرف خانه خواهرش حرکت‌کرد. هاژن که مکالمات تلفنی را شنیده بود،برای آنکه مبادا کارلو به جنگ برادرزنش بیفتد و فاجعه‌ای رخ دهد فی‌الفور ماموورانی به خانه او اعزام داشت.

سونی سواربیوك خود شده وباسرعت میراند وغافل بود که اتومبیل دیگری اوراتعقیب میکند . اوفکر میکرد یکباربرای همیشه باید تکلیف خواهر وشوهرخواهرش را روشن سازد . سونی اتومبیلش را بجانب جاده‌ای که بین لونگ بیچ و جونزبیچ قرارداشت راند . اوتقریبا برای رفتن به نیویورك همیشه ازاین جاده استفاده میکرد. سرعت سیر سونی چنان بود که‌بین اوومحافظانش فاصله زیادی بوجود آورد . سونی به ردیف دیگر اتومبیلهائی که وارد شاهراه میشدند رسید . جاده تاریك‌بود . سونی ترمزکرد ودست توی جیبش برد تا سکه‌ای پیدا کند وحق عبور را بپردازد. چون پول خرد نداشت کیفش را گشود واسکناسی درآورد . اما تعجب کرد ، زیرا دیداتومبیلی راه را سد کرده و راننده‌اش دارد بامتصدی دریافت پول حرف میزند . راننده اتومبیلش را جابجا کردتاسونی بتواند پیش برود . سونی اسکناس یك‌دلاری رابطرف گیشه دراز کرد ومنتظر بقیه‌پول شد . متصدی سرعت عمل نداشت ودر پشت گیشه مثل اینکه دنبال چیزی بگردد خم شده‌بود. سونی دریافت اتومبیل دیگرهم براه خود ادامه نداده وایستاده‌است . خواست سربرگرداند، دید دومرد مسلح بطرف اومیآیند وازمتصدی گیشه هم خبری‌نیست . سونی در یك‌لحظه دانست که مرده‌است! بطرف گیشه هجوم برد و آنرا کند، ولی مردان مسلح شلیك کردند وجسد سونی روی اسفالت افتاد. هریك ازدومردیك نیردیگر در مغز وی خالی کردند وبعد باپاصورتش راله کردند که کسی وی‌را نشناسد .

چند لحظه بعد آدم کش‌ها ومتصدی دروغی گیشه بااتومبیل خوددر جاده **میدوبروك** راه طی میکردند. اتومبیل سونی وجسدش راه رابسته بود. بنابراین قاتلین میدانستند بزودی کسی نمیتواند آنهارا تعقیب کند. وقتی محافظان سونی رسیدند باجسد خون‌آلودوی مواجه شدند سونی‌از جراحت بسیار و بسبب تیرها تغییر شکل داده‌بود . محافظان مراتب را سریعا به توم‌هاژن گزارش دادند . توم بآرامی بآنهادستورداد که کلمانزا را نزدش بفرستند.

هاژن وقتی تصمیم گرفت خبررابه پدر خوانده وهمسرش بدهددریافت توانائی ندارد . زانوانش میلرزد. قبل از انجام‌این کار نعره خانه خواهر سونی را گرفت وباوگفت:

ــ شوهرت را بیدارکن تابامن حرف بزند.

ــ آیا سونی بخانه مامی‌آید ؟

ــ نه . سونی نخواهدآمد . من خودم با او حرف میزنم . بگومطلب خیلی مهمی پیش آمده‌است.

پنج دقیقه طول کشید تاکارلوریزی پای تلفن آمد. توم‌هاژن خیلی با نرمی با او حرفزد . درلحن بیانش کمترین اثری ازتهدید نبود. توم توصیه میکرد که باهمسرش مهربان‌تر باشد وباوگفت برای امرمهمی میخواهداورا ببیند وبهمین لحاظ دونفر را بدنبالش فرستاده‌است.

گوشی تلفن دردست کارلوباقی‌ماند . حتی چند لحظه پس ازپایان‌مکالمه هنوز اومبهوت بود . توم‌هاژن بازحمت توانست موضوع را به‌دون‌کورلئون بگوید . خیلی وحشتناك‌بودگفته شود که عزیزترین موجودات در نظر او یعنی پسرش را کشته‌اند ، آنهم بآن طرز فجیع و خوفناك. دون‌کورلئون گزارش توم‌هاژن را شنید . بادقت جزئیات امررااگوش کرد.

ــ من چیزی بمامان نگفته‌ام . ترا از خواب‌بیدار کردم تا خبررابدهم و توخودت تصمیم بگیری.

ــ همه واقعه را تعریف کن ... نه صبرکن تسیووکلمانزا هم برسند تانو مجبورنشوی باردیگر حرف‌بزنی .

وقتی دونفر مورد بحث رسیدند هاژن ماجرارا بازگفت وبعددون‌کورلئون قاطعانه دستورداد:

ــ هیچ یك ازشمادراین‌باره اقدامی‌نکند ... حس انتقام‌گیری رافراموش

پدر خوانده

کنید ... این کار به‌شخص من مرتبط است و خودم میدانم چه بکنم. خصوصا تا مراسم به خاك سپردن پسرم، هیچ عملی انجام نگیرد. هرچه لازم باشدخودم مستقیم دستور میدهم . فعلا مراسم تدفین سانتینو را فراهم سازید . کلمانزا توپهلوی من‌بمان . تسیو تومراقب بقیه افراد خانواده‌باش. توم به بوناسرا تلفن بزن که منتظرمن باشد.

هرسه نفر با سراشاره کردند و بعددون ازجایرخاست و دیگران نیز پا شدند. توم‌هاژن باورش نمیشد که‌دون باین‌ترتیب از واقعه مطلع شود وچیزی نگوید و مرگ فرزندش را با سکوت برگذار کند.

قتل سانتینو سروصدای بسیاری برپاکرد . خصوصا وقتی همه دانستند که دون کورلئون از بستر بیماری برخاسته و خودش کارهارا ازنوگرفته‌حدس زدند که وقایع تازه‌ای پیش‌خواهد آمد . معهذا دون بهمه اخطار کردکه سلح‌طلب است و نمیخواهد کینه‌توزی کند وانتقام بگیرد. وقتی خبربگوش حریفان رسید باخودشان گفتند ــ **قطعا پدرخوانده** دامی تعبیه کرده‌است. اما وقتی دیدند که نه عملاهم دون صحت گفتارش راتایید میکند ازاوباورکردند، خصوصا که فهمیدند حتی از خانواده **بوچی چیو** نیزکمك و همکاری‌خواسته است . دون پیشنهاد کرده‌بود در اجتماعی همه‌خانواده ها شرکت‌کنند واصول مربوط به همکاری وعدم تعرض را تعیین کنند که دیگر بین آنها جنگ و مبارزه نباشد وهرکس بداند چه‌باید بکند.وضمنا مسئله حمل‌ونقل مواد مخدر نیز مطرح شود ودرباب آن تصمیم اتخاذ گردد.

۷

پس از گذشت قریب یکسال دون‌کورلئون توانست موجبات بازگشت‌پسرش میخائیل را از سیسیل به آمریکا فراهم کند . با آرام شدن محیط و خرج مبالغی پول و جلب موافقت خانواده بوچی‌چیو راه حل تازه‌ای پیدا کردند. یك متهم به قتل را که حکم اعدامش صادر شده‌بود در زندان یافتند وبادادن مبالغی پول و تضمین تامین زندگی زن وبچه‌اش توانستند اورابخرند که در دادگاه اعلام کند که اوقاتل سروان پلیس وسولوزوست . زندانی‌محکوم‌بمرگ چون این اعتراف درکاراو هیچ‌اثری نمیتوانست داشته باشد باوعده مساعدت به خانواده‌اش آنرا پذیرفت وپاین‌ترتیب روزنامه‌ها با خطوط درشت قاتل‌را معرفی کردند وزمینه‌برای بازآمدن میخائیل فراهم گردید وهمه‌این‌کارهارا دون‌کورلئون برطبق برنامه ونقشه‌انجام داده بود.

میخائیل تنها پس از پنج ماه اقامت درسیسیل توانست بفهمد پدرش کیست و چه قدرتی‌دارد وروزی‌که باو ابلاغ شد که میتواند به‌امریکا‌برگردد فهمید چه عظیم مشکلی را پدرش‌حل‌کرده‌است . میخائیل‌فهمیدکه‌مافیا وسرانش چه میگویند و چه میجویند . البته **اوازفکر «کی»** نیز خارج نمیشد . گاه‌گاه اورابیاد می‌آورد . ولی میدانست‌که درشرایطی که دارد امکان پیوندمجدد نیست . درسیسیل میخائیل تحت‌سرپرستی مردی بود بنام **دکترتازا** ، یك جراح سرشناس و باآبروی منطقه که از طرف پدرش مامور نگاهداری‌وی بود. میخائیل راهمواره دومرد اسلحه بدست محافظت میکردند و آنی‌ازاوجدا نمیشدند . معهذا پس از یك چندی‌که ازاقامتش گذشت همه دانستند که اوپسر دون‌کورلئون است و طبعا دیگر آزادی عمل روز هـای اولیه‌راندا‌شت.

هنگامی‌که تمام‌کارهابرای عزیمت‌اوبامریکا فراهم شد در نتیجـه‌بمب ساعتی‌که به‌وسیله یکی از محافظانش دراتومبیل آلفارومئوی اوگذاشته‌بودند بختی مجروح شد وپس‌از دوهفته‌که از حالت بیهوشی درآمد فهمید چه خطری ازاوگذشته‌است . دکترتازا کنارتخت اونشست وگفت:

ــ خداوند عمردوباره بتوداده‌است . هیچکس امیدی به زنده‌ماندن تونداشت . دشمنانت خیال میکنند کارتراساخته‌اند ، بنابراین با خیال راحت میتوانی به امریکابرگردی.

معهذا یك ماه‌دیگر فرصت لازم بود تامیخائیل بتواند اززیربار جراحتها کمر راست‌کند وسرانجام روزی‌که‌رم رابه قصدنیویورك ترك‌کرد ازسوء قصد کننده خود **فابریزیو** هیچ نشانه‌ای نداشت جز آنکه میدانست اوسینه‌اش را خالکوبی کرده‌است . میخائیل کورلئون دیروقت به فرودگـاه رسیدو درآنجا برطبق دستوری‌که خودش داده بود عده زیادی نیامده‌بودند . توم‌هاژن ویك محافظ تازه بنام **آلبرت‌نری** . درشب ، مهمانی خـاصی برپا بـود که باحترام اوهمه دوستان واعضای خانواده شرکت داشتند. رفتار وکردارمیخائیل همه را دچاربهت کرده‌بود . در حرف‌زدن ، دراستدلال‌کردن ودرهرامری بنظر میرسید پدرخوانده است، منتها جوان‌تر وهوشمندتر . گفتی که اقامتش در سیسیل اورا دگرگون ساخته‌است.

دون‌کورلئون خیلی به سادگی کارهارا به‌دست پسرش سپرد واعلام کرد قصد دارد بزودی بازنشستگی خویش‌را شروع کند . میخائیل با خودش

پدر خوانده

فکر میکرد سه‌سال ازبازگشت اوگذشته واینك که زمام خانواده رادست‌گرفته بیش ازاین درنگ جایزنیست ، حالا بهمه‌اسرار وقوف دارد . همه اشخاص را می‌شناسد. ضمنا دوسال‌زندگی‌زناشوئی با «کی» نیز اورا آرام‌تر و صبورتر کرده است.

میخائیل در نهایت سادگی و خفا باکی عروسی‌کرده بود والبته پوشیده نماند که والدین دختر باین عروسی راضی نبودند . کی و فرزندش باتمام اعضای خانواده در یك‌منزل بسرمیبردند وروابط اوبامادر شوهرش بسیار حسنه‌بود . البته کی باخواهرشوهرش نیز حسن معاشرت داشت، ولی کسی نمیدانست‌که دردل میخائیل چه میگذرد ، وکارلو شوهرخواهرش را چگونه می‌بیند . گرچه از یکسال پیش کارلونسبت به خانواده صمیمی‌تر شده بود وامور سندیکا را در نهایت دقت انجام میداد معهذا دلیلی نبود که بگوئیم میخائیل گذشته‌ها را فراموش کرده است . «ساندرا» بیوه سونی درفلوريد ساکن بود وتمام مخارج‌اورا خانواده میپرداخت . میخائیل چندین‌بارحوادث شب قتل برادرش را پیش خودتکرار کرده‌بود . شبی (کـی) همسرش از اوپرسید:

ــ راستی تو درباره کارلو چه‌نوع فکر میکنی . خواهرت از سرنوشت شوهرش بیمناك است. برای اینکه او را تسلی بدهی لااقل شبی اووشوهرش را بخانه دعوت کن و باآنها صمیمی‌ترباش.

ــ من این‌کاررا نمیتوانم بکنم . . . این قبیل حرفها جایش اینجا نیست.

ــ میخواهی خودم چیزی باو بگویم .

ــ نه . بهتراست که در این قبیل مسائل اساسامداخله نکنی.

کی دریافت که باوجود محبت‌های زیاد خواهرش ، میخائیل چندان باو وقعی نمیگذارد که هیچ حتی نسبت باوسرداست ازاین روگفت:

ــ امیدوارم که به عات مرگ سونی خواهرت را شماتت نکنی.

ــ قطعا نه . او خواهر عزیزمن است‌وخیلی هم ازاین حادثه‌متاسفم. گرچه کارلو رفتارش بهترشده . ولی‌واقعا این شوهری نیست کـه بتواند اورا خوشبخت سازد.

کی دیگر حرفی نزد ، زیرا به اخلاق شوهرش وقوف داشت ومیدانست اگردرباره مسئله‌ای زیاد سربسرش بگذارند بد خو و لجوج میشود ، ضمنا این‌را هم میدانست‌که تنهاکسی که میتواند اراده‌اش رابراو تحمیل کند خوداوست، زیراواقعا اورادوست دارد.

میخائیل که از سیسیل باقیافه تغییر شکل یافته و زشت بازگشته بود به توصیه‌های خویشانش که اوراتشویق بیك عمل جراحی میکردند بی‌اعتنا میماند. بیش از همه‌مادرش میخواست که این‌کارصورت پذیرد، زیراواقعاچهره میخائیل براثرکتك‌های افسر پلیس وسوء قصد باوبدریخت ومشمئزکننده شده بود. شبی‌که‌همه جمع‌بودند مادرش‌گفت:

ــ با این قیافه عین گانگسترهای سینما شده‌ای. اصلا بتو نمی‌آید کـه درس خوانده دانشگاه باشی . بخاطر رضای من برو صورتت را عمل‌کن.

آنوقت ازکی که آنطرف سالن نشسته‌بود پرسید:

ــ کی ، آیا توازاین قیافه بدت نمی‌آید ؟

کی سرش را به علامت منفی تکان دادوگفت:

ــ من میخائیل را هرطوری‌که باشددوست دارم.

خواهر میخائیل دراین هنگام وساطت کرد ، گفت :

ــ میخائیل زیباترین بچه‌های خانواده بود و حالا چطوری شده است.

بابا اورابايد برای عمل راضی کند. و بعد سرش را بطرف شوهرش کرد و گفت:

ــ کارلو ، تویك چیزی بگو . شاید حرف‌ترا گوش بدهد.

لحن بیان نوعی بود که میخواست برساند بین کارلو ومیخائیل صرفنظر از ارتباط خویشاوندی روابط دوستانـه‌ای هست . کارلو گیلاسی‌نوشیدوگفت:

ــ به عقیده من هیچ کس نمیتواند به میخائیل بگوید چه بکن ...

کی دریافت که مکالمات از حدود عادی خود دارد خـارج میشود.وقتی نخستین بچه را پیداکردند یك‌روزمیخائیل از همسرش پرسید:

ــ آیاتو میل‌داری که من صورتم راعمل کنم.

ــ آری ، برای خودم نه، ولی برای بچه‌ام، زیرا اگراوبزرگ و عقل‌رس بشود ازاینکه پدرش چهره طبیعی نداشته‌باشد ناراحت خواهد شد.

ــ خیلی خوب. این‌کاررا خواهم کرد.

درظرف یکهفته عمل جراحی باموفقیت انجام شد وهمه خانواده ازاین کار خوشحال شدند ، خصوصا خواهرش که میگفت:

ــ حالا شدی همان برادرعالی خودم.

اما کی میدانست که میخائیل علیرغم خودش وتنها برای رضایت‌خاطر

پدر خوانده

او تن به عمل جراحی داده‌است والابرای‌انجام عملیاتی که رهبریش رابرعهده دارد چهره مخوف‌تر بهترکارهاراپیش‌میبرد.

دراجتماع آتشب‌اعضای خانواده تقریبا همه‌حاضربودند. دون‌کورلئون، تومهاژن ، کارلوریزی ودوتن محرم اسرارکلمانزا و تسیو . ازوقتی‌دون‌خودش را کنار کشیده وزمام رابدست فرزندش سپرده بود محیط مثل گذشته مطبوع نبود وضمنا بنظرمی‌آمد که اعتبار خانواده نیز کمتر شده ، زیرا پس از آنکه دون‌کورلئون باهمه پیمان دوستی بسته بود خانواده **باری‌زینی** پس‌ازاتفاق با **تاناگلیا** صاحب نفوذ ترین خانواده محسوب میشد و طبیعی است درمواردی از این قبیل صلح و دوستی نمیتواند قدرت ایجاد کند. خصوصا که شایع بود دون‌کورلئون حتی انتقام خون پسرش راهم‌نگرفته‌است واین کاررا ناشی از ضعف اومیدانستند .

کلمانزا با آنکه شهامت وجرئت میخائیل را در کشتن **ترك** وافسر پلیس ستایش میکرد معهذا معتقد بودوی برای جانشینی پدرخوانده کمی جوان‌است. کارلو باآنکه ته دلش میخائیل را دوست داشت، ولی ازاوهراسناك بود. کلمانزا وتسیو از کم شدن قدرتشان ناراضی بودند . در آنشب میخائیل پیرامون کارهای‌انجام شده خانواده توضیحاتی داد و پس‌از آنکه اوضاع را تشریح کرد گفت:

ــ ازاین پس‌کارهای ما نسبت بگذشته تغییراتی خواهد کرد . شکـل سرمایه گذاریها فرق میکند . مادیگر چون پیش عمل نمیکنیم و خصوصاسعی نخواهیم داشت‌که اجتماع خانواده به صورت قبل باشد . ما حتی بایك‌یك از دوستانمان روابط دوستی خود را حفظ میکنیم ، ولی دیگر ارتباطی مثل حالا نخواهیم داشت.

کارلوریزی پرسید:

ــ یعنی خانواده دیگر کاری نمیکند وهرچه را که در نیویورك دارد رهامیسازد ؟

ــ بله ، ماهرچه را که در زمینه روغن زیتون سرمایه‌گذاری کرده‌ایم میفروشیم . سهام خودرا بهاشخاص میدهیم. تاجائی که ممکن باشد سهام‌رابه کلمانزا وتسیو منتقل خواهیم ساخت . تومهم کارلو نگران وضعت نباش، چون بزرگ شده نوادا هستی و آنجارا می‌شناسی ، وقتی منتقل شدیم ترا به عنوان دست راست خودم انتخاب میکنم.

بعد در جندلی جابجا شدوگفت:

ــ از این پس‌توم هاژن دیگر مشاور خانواده نیست ، بلکه اوکلاامور قضائی را برعهده خواهد داشت و تادوماه دیگر جای دیگر با خانواده‌اش مستقر میشود . ازاین لحظه ببعد هیچ‌کاری راباو محول نکنید. او وکیـل دادگستری است و کارهای قضائی را حل وفصل خواهد کرد . وانگهی اگر احتیاج بمشورت داشته باشم هیچ‌کس بهتراز پدرم نیست.

کلمانزا میان حرفش دوید وگفت:

ــ پس تا یکی دوسال دیگر ما ارباب خودمان میشویم و برای خودمان کارمیکنیم.

ــ شایدهم زودتر . البته شاهمیشه عضوخانواده خواهید ماند وروابط دوستانه‌مابجای خودمحفوظاست.

ــ پس ماخواهیم توانست حساب باری‌زینی را برسیم ، رویش را خیلی زیادکرده‌است.

دون‌کورلئون حرف اورابریدوگفت:

ــ فراموش نکنید که من اعلام صلح کرده‌ام و حاضر نیستم حرفم را تغییربدهم.

ــ تو اعلام صلح‌کرده‌ای ، ولی میخائیل که نکرده‌است ... نباید باینهـا فرصت داد.

وقتی اجتماع خاتمه یافت و یکایك اعضای خانواده خانه را ترك‌گفتند میخائیل به پدرش گفت:

ــ امیدواریم که پسندیده‌باشی.

ــ آری خوب بود .

ــ من قصد دارم تکلیف خانواده راروشن کنم وباورکن اگر میخواهم انتقام بگیرم صرفابرای کینه‌توزی نیست ، بلکه احساس میکنم در شرائط فعلی چاره‌ای جز آن نیست ... وقت عمل شده‌است .

ــ آیا از آن محافظ سیسیلی نام‌ونشانی یافته‌ای ؟

ــ آری . ردش را پیداکردم او دربوفالو يك‌مغازه پیزا فروشی دارد. البته بانام مستعار ودروغی .

ــ پس چرا معطل هستی.

ــ منتظرم که «کی» بچه‌اش رابدنیابیاورد که اگر خدای ناکرده

بقیه درصفحه ۱۰۶

تنظیم از : منوچهر مطیعی
بر سر دوراهی زندگی

دیگر باور ندارم که بهشت زیر پای مادران باشد زیرا بچشم دیدم که او بر بام جهنم خانه کرده است و جسم کثیفش چون چلچراغی بر سقف سیاه و دود گرفته دوزخ آویخته بدون آنکه جائی را روشن کند .

از من دور شو و نخواه که رویت رابینم ، کور شو و بدیده من ننگر که از دیدنت بسی رنج میبرم و ازتحمل نگاه‌آتش‌افروزت بسیار میسوزم و فریاد میکشم دریغ و درد که صدایم را کسی نمیشنود و دراین کوهستان طنین آوای درد آلودم بخودم باز نمی‌گردد .

دل من برآن پیرابله بی تعصب نمی‌سوزدولی دلم‌برای‌خودم ریش نمک‌سود است که حمال نام آن زانیه شده‌ام و ناگزیر بهرجا که میروم خون کثیفش را که بمن بخشیده ودر رگهایم جاری‌ساخته با خود میبرم . من ازاین نام‌وازاین خون سیاه بیزارم کاش میآمد و این همه هدیه را باضافه جانم از من باز میگرفت که آرزو دارم از این پس نباشم ویاباشم وبی‌نام و بی‌اثر باشم .

وقتی مامان گذاشت و رفت‌دل‌من‌مثل سیب کالک‌های درخت باغچه خودمان کوچك و سفت شده‌بود . مثل اینکه‌احساس میکردم دلم کوچك شده . سفت شده وحتی دندانم حوصم هم بآن فرو نمیرود وازجای دندانم خون بیرون نمیزند .

آخر چرا مامان رفت ؟ آنقدرها هم بچه نبودم که نفهمم . یك‌دختر چهارده‌ساله تقریبا رسیده است . بزرگ است یا هوش است . پسر چهارده‌ساله هنوز هم بچه است امادختر دراین سن بمرز زن بودن نزدیك شده است ومن شاید در همین موقع‌بود‌که بالغ شدم . بالغ‌شدم وترسیدم‌و جیغ زدم وگریه کنان نزد زن همسایه رفتم و همه چیز رابرای گفتم .او دست‌نوازش بسر من کشید ونبریك گفت و افزود که‌این طبیعی است وهیچ جائی برای نگرانی ندارد و پشت سرمامانم بدگفت که چرا زودتر ذهن مرابااین مسئله آشنا نکرد‌که اکنون دچار بیم وهراس و واهمه‌نشوم .

این جمله معترضه‌ای بود که‌بر قلم گذشت و برصفحه کاغذ نشست حقیقت اینکه مامانم بدنبال یك دعوای احمقانه گذاشت و رفت .آه. بنظر من دعوای آنها احمقانه جلوه میکرد در حالیکه موضوع خیلی اهمیت داشت و بزرگتر ازآن بود که من میانگاشتم و میتوانستم بفهمم .

ـ‌آخه چرا مامان رفت ؟

این سؤال رانیز ازرن همسایه کردم واو بود که‌بمن جواب داد :

ـ مامانت حق داشت . هیشکی‌نمیتونه بااین پیرمرد سرفه‌ای اخمو بداخلاق‌زندگی بکنه . صبح که میشه آدم‌از سرفه هاش دل‌بهم‌خوری پیدامیکنه . منم بودم باهاش زندگی نمیکردم . آخه این انصافه که‌یه دختر جوون و خوشگلوبیك پیرمردهافت هاهو بدن .

این نخستین بار بود که من بااین موضوع آشنائی پیدامیکردم . موضوع‌مهم اختلاف سن‌بین زن ومرد . حوائج و نیازهای زن وناتوانی وبی خیالی وسستی وبی توجهی ولی ذوقی مرد . مادرم زنی سی‌ساله و فوق‌العاده زیبا و خوش اندام بود و پدرم در همان تاریخ که مامان‌طلاق گرفت و خانه‌مارا ترك کـــردبیشتر از شصت و پنج سال داشت .وای . میفهمید چه میگویم ؟. یعنی نزدیك سی و پنجال اختلاف سن . این براستی وحشت آور است . سی و پنجال عمر یك زن رسیده و کامل است . عمر یك مرداست که بـه چل‌چلی نزدیك شده . یکلام دیگر ، پـدرم سی و پنجساله بود که تازه مادرم بدنیـا آمد ...اصلا ازاین بگذریم .من‌نمیدانستم چرا مادرم رابه‌پدرم دادند . چطور آن‌ها ازدواج کردند و چه شدکه مـن بـه دنیـا آمـدم . موقعـی بـه اطراف خود نگریستم که در آن خانه بزرگ تنها بودم . باز بسراغ زن همسایه که محـرم اسرار من بود رفتم . اودر پاسخ سؤال‌من گفت :

ـ‌توتقلت نمیرسه اما خیلی سخته . نمیدونم‌چه جوری‌میتونم بهت بگم .مامانت میتونه دوباره باین خونه برگرده اما حتما باید محلل بگیره .

ـ‌محلل چیه ...؟

ـ‌ده همین . همینو نمیتونم بهت بگم . هنوز سن‌تواونقدر نیست که بفهمی محلل چیه .

ـ نمیشه بریم براش بخریم .

قهقهه‌ای زد وگفت :

ـ‌نازهره جان.نه. نمیشه خرید .محلل خریدنی نیست . چرا. راستشو بخوای‌باید اونو خرید اما زشته .بده. خیال نمیکنم پدرومادرت بااینکار راضی بشن . وقتی زن سه‌دفعه از شوهرش طلاق بگیره میگـن فلانی سه طلاقه شده .اونوقت دیگه اون زن نمیتونه باشوهرش آشتی بکنه مگراینکه موقتا یك مرددیگه بشه‌وبازم‌ازاون‌طلاق بگیره وبیاد با پدرت آشتی بکنه . اسم‌اون مرد محلله . باون شوهر موقتی میگن‌محلل. حالا فهمیدی ..؟

راست بگویم باز هم نفهمیدم عشرت خانم چه گفت اماسری جنبانیدم و جواب مثبت دادم . شب کـه شد گریه کنان روی دست‌وپای پدرم افتادم . اوبیرمرد پولدار وبیکاری‌بود . هم‌حقوق‌بازنشستگی‌میگرفت و هم کرایه ملك داشت و هم‌باپول‌هنگفتی که دربانکها خوابانیده بود کار میکرد . نزولخوار بود ومن‌این حقیقت را بعدها فهمیدم . پدرم وقتی اشکهای مرا دید دستی بسرم کشید واظهار داشت :

ـ زهره جان . منم دلم‌میخواد مامانت برگرده اما اون حاضر نمیشه . فعلاخونش گرمه . بذار چندی بگذره . پولهاش که ته بکشه دوباره خودش برمیگرده.

اینجابود که گفتم:

ـ اما من شنیدم باید محلل بگیرین.

بابا بصدای بلند خندید وپرسید:

ـ کی این حرفهارو بتو یادداده ؟ از کی شنیدی که ...

ـ بچه های توی مدرسه گفتن. دخترها خیلی چیز ها بلدن . خیلی سرشون میشه .

عشرت خانم هم حرف پدرم راتایید و تصدیق کرد . مامان چند صدتومان یا هزارتومانی پس‌انداز داشت. عشرت خانم‌گفت همین که پس‌اندازش تمام شود برمیگردد چون قادر نیست با زن‌برادرش زندگی کند و زیر یك سقف سازگار باشد. حدس و پیش‌بینی آنها درست بود چون درست ده روز بعداز این مذاکره مامان خودش بخانه مابازگشت ولی بدون محلل . بدون تشریفاتی که عشرت خـانم گفته و برای من توصیف کرده بـود. من نپرسیدم . کنجکاوی نکردم . آنقدر شاد وخوشحال بودم که لزومی نمیدیدم تحقیق و پرس‌وجو کنم ولی یکروزکه در اتاق پهلوئی داشتم درس تاریخ را حفظ میکردم شنیدم که مامانم با عشرت خـانم حرف میزند.

ـ آخه اینجوری که نمیشه . شاید فردا آبستن شدی. شاید ...

مامان با بی‌اعتنائی و خونسردی‌حرف اورا برید.

ـ ولش کن مرده شور ریختشوببره. اصلا توی رختخوابم راش نمیدم. بعلاوه خاك برسردیگه حال ورمق‌نداره که بچه‌دار بشه . ازهمه اینها گذشته اینجوری بهتره تابخواد اذیتم بکنه میذارم و میرم. دیگـه اختیارم دست خودمه . کسی چه میدونه شاید یه نفر پیدا شد و گلوش پیش من صلابه خورد اقلا میتونم برم زن اون بشم.

ـ هیشکی ازاین پیر مرد پولدارتر نیست . شیر مرغ و جون آدم هرچـی بخوای برات فراهم میکنه ، میخوای بری زن‌کی بشی که مثل شوهر من حسرت یه جفت کفش بدلت بذاره.

مامان آهی کشید و اظهار داشت :

ـ تو شوهر جوون داری نمیفهمی من چی میگم . یه زن هم احساسات داره. زن هم دلش میخواد شب‌که توی‌رختخوابش خوابیده و غلت میزنه دستش بمردی‌بخوره که بدونه اون شوهرشه . بدونه اون‌مرد دوستش داره وبخاطر اون اومده اونجا خوابیده . گفتم که . تو شوهر جوون داری حرفهای منو درك نمیکنی.بچیزهائی هست‌که اصلا نمیتونم بهت‌بگم.

ـ من که مرد نیستم. بگو.

ـ باشه . به زن هم نمیشه گفت.

خلاصه بهت میگم که بدونی . الآن‌چهارساله که من واون مثل خواهر وبرادر میمونیم. با اینوصف انتظار داری کـه من محـلل بگیرم و سه‌ماه وده روز دیگم انتظار بکشم که چی بشه ؟ بااین کثافت اخلاطی‌رجوع کنم و زنش بشم . نه‌عشرت‌جون.همینجوری خیلی بنفع منه . تاکش به کشمش‌بشـه میذارم میرم و جرئت هم نداره جیك بزنه چون زنش نیستم که حق فضولـی کردن داشته‌باشه.

آنروز حقیقت را فهمیدم و دردل بمامان حق دادم . زیرا او واقعا زیبا بود. حقیقتا خوش‌اندام و دلفریب بود. یادم هست . وقتی بااو بحمام عمومی میرفتـم حتی زنها چشم از تن و بدن و سینـه او برنمیداشتند . با اینکه یك شکم‌زائیده و بچه‌شیرداده بود اندامش از من کـه دخترش بودم خیلی قشنگتر بود . بـاز بخاطر میآورم که (بی‌بی‌جان) دلاکمان میگفت خانم ، وقتی میای حموم یه لنگ ببار بنداز روی دوشت ، یا برو نـمره خصوصی چون میترسم مردم‌نظر تنگ سق سیاه ، چشمت بزنن.

پوستش آنقدر لطیف بود که اگـر تصادفا دست من محکم به ران یا شکمش میخورد لك میافتاد ، قرمز میشد . بدون توالت زیبا بود ومن بندرت به یادمیآوردم که آرایش کرده‌باشد . موی سرش‌برنگ زیتون کال ودهانش آنقدر خوش فـرم و لبهایش چنان خوش‌تراش بود که در کوچه و خیابان مردم دیده از او برنمی‌داشتند . آه . من چرا فعل زمـان‌گذشته بکار بردم ونوشتم بود... بود ... حالا هم هست . هنوزهم زیباست و هنوزهم درزیبائی کم نظیر است وشاید درتمام تهران مثل‌او دهتا زن یافت شود.

باین ترتیب مادر و پدرم در کنارهم زندگی میکردند بی آنکه زن و شوهرباشند و تصادفا همین حیله یا همین حادثه سبب شد که دیگر دعوا و مرافعه و جنگ و دعوا نداشته باشند . پدرم اورا (خانم) صدامیزد . ومامان پدرم را (آقا) می‌نامید . هیچ‌رابطه‌ای باهم نداشتند و دردو اتاق جداگانه میخوابیدند و این‌اواخر مادرم حتی جلو او لخت نمیشد و آنقدر صبر میکرد که او از خانه بیرون‌برودتا در حوض خانه آب تنی کند . اولخت میشد و روی پاشویه حوض می‌نشست و من شیلنگ را به سرآب پاش وصل‌میکردم و روی‌سرش میگرفتم . این درست مانند دوش میشد و کاملا اورا خیس می‌کرد.

چند سال گذشت ومن کم‌کم بزرگ شدم . شکفته شدم . رسیده شدم وزیبا شدم . زیباتر از مامانم . وقتی جلو آئینه قدی میایستادم که لباس عوض کنم‌مامانم با تحسین به اندام من می‌نگریست ومی‌خندید ومیگفت:

ـ پدرسگ . می‌بینی ؟ هرچی‌داری از من داری . اگر قرار بود به پدرت برای الآن باید بجای اون دماغ قلمی‌قشنگ یه خرطوم توی صورتت باشه و بعوض اون دهن واون لبهای آلبالوئی باید دونا لب و لوچه سیاه و آویزان و گنـده داشته باشی‌که گوشه هاش هم کف سفیـد جمع بشه . تو غنچه بودی یواش یواش داری گل میشی و من میرم کـه پژمرده بشم.

او شکسته نفسی میکرد زیرا درسی‌و پنجسالگی هنوز مثل من وشاید بیش‌ازمن زیبا و دلفریب و دوست داشتنی بـودو من بگوش خود می‌شنیدم که وقتی‌درخیابان باهم راه میرفتیم مردان متلك‌گو می ـ گفتند:

ـ جیگرشو برم . مادره بهتره . جاـ افتاده‌تره.

حالا من نوزده سال داشتم و مامان‌سی‌و پنجساله بود که ناگاه زندگی مـادستخوش تغییر و تحولی عجیب و بیسابقه شد.در خانه سوت وکور و خاموش ما جنبو جوشی پدید آمد و چهره‌های تازه‌ای در آن پیدا شد.

مادر عشرت خانم همسایه دیوار‌بدیوار ما در شهرستان مرد و خواهر جـوان وبرادرش بخانه او آمدند که برای همیشه بمانند . خواهر عشرت خانم درآن تاریخ بیست و شش هفت سال داشت و ازشوهر قمارباز و چاقوکش خود طلاق‌گرفته بود وبرادرش (امیر) یك جوان بیست ویکی

لطفاً ورق بزنید

دوساله خوشگل ، خوش هیکل و خوش تیپ بود. نمیدانم چرا در نگاه و در ملاقات اول من از امیر خوشم نیامد. سهل است از او بدم آمد و وقتی از خانه عشرت خانم به خانه خودمان برگشتیم به مامان گفتم:

ــ چه پسر بی مزه یخی بود. خیلی بدم اومد . اصلا این پسرهای شهرستانی مفت نمیارزن.

اما دو سه جلسه بعد چنان نظر مرا جلب کرد که اگر دقیقه‌ای اورا نمی‌دیدم دیوانه میشدم . پرپرمیزدم. کلافه میگردیدم و از در ودیوار بالامیرفتم که شاید سایه‌ای از او ببینم و یا صدائی از حنجره‌اش بشنوم.

ــ آه مامان.مامان.چه مامان مهربون و خوبی هستی ؟

این جمله را من‌هزاربارگفتم‌وهزاربار اورا بوسیدم . چرا ؟ وقتی مادرم دید ودریافت که من از (امیر) خوشم‌آمده یکروز که در خانه تنها بودیم خنده‌کنان بمن گفت:

ــ من میفهمم که تو از امیربدت نمیاد اما درست نیست‌که هرروز به یك بهانه بری‌خونه عشرت خانم . سبك میتی و اهالی محل پشت سرت حرف در میارن و در نتیجه توی خونه میمونی وهیشکی نمیاد توروبگیره.

داشت گریه‌ام میگرفت . حرف نزدم . سرم را پائین انداختم . این بمنزله یك اخطار بود که دیگر حق ندارم برای دیدن امیربخانه همسایه بروم ولی مامان متمم جمله‌اش را نیز گفت:

ــ دلت میخواد من نقشه‌ای بکشم‌که اونهابیان اینجا. ؟

ــ البته مامان . البته . چیکار میکنی ؟

ــ خیلی ساده‌است . اونش با من . پدرت با اینکه دیگه حال وحوصله‌زمان جوونیشو نداره اما خیلی چشم چرون و هیزه . کافیه که‌این دختره یعنی(عزت) دوسه دفعه اونجوری جلوش بشینه و یاراه بره یا دولابشه که یه چیزی اززمین‌ورداره. دیگه بابات اونهارو ول نمیکنه . هرروز دعوتشون میکنه و هرروز با یك بهانه میاردشون اینجا.

ــ آه. مامان . مامان. چه مامان مهربونی هستی.

واز جای جستم و صورتش رابوسیدم. نقشه عملی شد . فردا مامان از عشرت خانم وشوهرش وعزت‌خواهر وامیربرادرش به ناهار دعوت‌کرد . عمدا مهمانی رابه‌ناهار انداخت که شوهر عشرت خانم عذربخواهد ونتواند حاضر شود . اوسرکارگر یك کارخانه بود و باینکه حقوق ودستمزد خوبی میگرفت کار زیاد میکرد و روزها غیر از روز جمعه بهیچوجه نمیتوانست‌محل کارش راترك‌کند.

آنها بخانه ما آمدند و از همان تاریخ رفت وآمد بین ما آغازگردید. امیر دیپلمه ریاضی بود ومنهم درریاضیات بسیار ضعیف وسال گذشته‌هم بهمین علت رد شده بودم. از باباخواستم که موافقت کند (امیر) مرا درس‌بدهد ومامان جاده را همواره و صاف کرد و موافقت پدرم را گرفت . از آن زمان علاوه بر رفت‌وآمد معمولی (امیر) سمت معلمی مرا نیز یافت و در نتیجه من میتوانستم یك ساعت یادوساعت با او دریك اتاق تنها باشم. معمولا دراین قبیل موارد دختران از طرف مادرشان‌شدیدا کنترل میشوند اما من آزادی کامل داشتم و مامان علاوه براینکه کاری بمن نداشت و من وامیر را آزاد می‌گذاشت خودش هم مراقبت بعمل میآورد که یکوقت باباسرزده بخانه نیاید و ازاین‌خلوت عاشقانه بوئی نبرد.

آه . چه لذت‌بخش وشیرین بود آن ساعاتم که امیر بمن درس میداد و فورمول های جبری راروی ورقه‌کاغذ می‌نوشت اما حواس من جای دیگری‌بود. من به موی سر و بگردن و بصورت زیر نتراشیده و به دهان و لبهای او میگریستم و دلم ضعف میرفت.

یکی دوماه روابط ما خیلی عادی بود. نه من میتوانستم غرورم را بشکنم وباو بگویم که دوستش دارم و نه اوجرئت ابراز عشق خودش را داشت تا اینکه‌بالاخره توانائی من تمام شد و یکروز که روبروی هم نشسته بودیم و درس میخواندیم و قلب من مثل دل کوچك یك کبوترمی‌تپید باوگفتم:

ــ امیر. شنیدم توی شهر خودتون یه دختری‌رو دوست داشتی وکارتون‌بجاهای باریك‌هم کشیده‌بود.

ــ کی بتو گفت ؟

ــ عزت . خواهرت.

ــ آره . چطور مگه .؟

ــ هیچی . میخوام بدونم هنوزم اونو دوست‌داری ؟

ــ نه. یکی‌دیگه‌رو دوست‌دارم.

دل‌در سینه‌ام فروریخت و بادستپاچگی گفتم:

ــ اونی که دوستش داری‌کجاست؟ کیه ؟

او فکری کرد وسرش راپائین‌انداخت وگفت:

ــ همینجاست . توی همین خونه ... ومن دیگر درنگ را جایز ندانستم. از جای جستم و بگردنش آویختم و دهانش را با یك بوسه بستم . آه. شمارا بخدا مرا سرزنش نکنید . قیافه موعظه‌گربخود نگیرید و سرنجنبانید و زیر لب نگوئید چه دختر جلفی ... بمن نگوئید بدکردی. شمارا بخدا سوگند میدهم که شماتتم نکنید وبکارم ایراد نگیرید زیرا شما عاشق نیستید . شما مثل من چهارماه صبرنکرده‌اید و رنج نکشیده و انتظار نشیدن چنین جمله‌ای را نداشته‌اید . من حق داشتم. من بی‌طاقت بودم و نگذاشتم او حرفش‌را تمام کند.

امیر نیز مرا درآغوش گرفت وتنم را به‌سینه‌اش فشرد درحالتی‌که قلبش چنان می‌تپید که صدای ضربان آنرا می‌شنیدم و چنان نفس نفس میزد که من فکر میکردم نفسش میرود که قطع شود.

از آنروز درس ما با بوسه وناز و نیاز و نوازش همراه شد . هم درس میخواندیم وهم دزدانه یکدیگررامی‌بوسیدیم زیرا بااینکه من از جانب مامان خیالم راحت بود و به امیرهم اطمینان میدادم‌که از او وحشتی نداشته باشد او بسختی بیمناك بود و هربار میخواست مرا درآغوش بگیرد و ببوسد ، بانوك پنجه پا پشت در میرفت . گوش میداد . رنگش می‌پرید، ضربان قلبش شدید میشد و می‌گفت:

ــ من از ماماتت میترسم . خجالت میکشم . اگه یه دفعه‌مارو در این‌حال غافلگیر بکنه افتضاح‌درست میشه.

دوسه ماه دیگر بهمین منوال‌گذشت. امیرگفت:

ــ اگه رفوزه بشی کار خیلی خراب میشه چون پدر ومادرت میگن چطور بااینکه معلم داشتی نمره نیاوردی. ازاین تاریخ باید بوسه تعطیل بشه تا وقتی که امتحانات‌تو بگذره و نمره قبولی بیاری.

برای من این تکلیف شاقی بود اما چون میدیدم او حق دارد پذیرفتم و بکار کردن پرداختم و آنقدر بخود فشار آوردم و فورمول حفظ کردم تا قبول شدم . آنروز که با کارت قبولی ششم‌بخانه آمدم روزی فراموش نشدنی بود. وارد خانه که شدم دیدم (امیر) و مامان روی صندلی راحتی درایوان نشسته‌اند و تخته نردبازی میکنند . کارت رابآنها نشان دادم . هردو از فرط شادی جستند و مامان مرا در آغوش گرفت و بوسید و تبریك گفت و وعده داد که کادوی با ارزشی برای من بخرد اما بزرگترین هدیه همان‌بود که نیمساعت یا یکساعت بعد دریافت داشتم. امیر پرسید سؤالهای فلان درس چه بود . باهم باتاق رفتیم که سؤال ها را روی کاغذ بنویسیم وآنچاپس از مدتی که کاربوسیدن را تعطیل کرده‌بودیم یکدیگر را بوسیدیم.

آه که چقدر اورا دوست داشتم. میخواستم در او حل شوم . دوست داشتم بخار شوم و او مرا تنفس کند و باتکاء همین عشق بود که چند روز بعدآن‌حادثه اتفاق افتاد . اعتراف میکنم که گناه من بود . اصرار از من‌بود و من اورا واداشتم که باینکار اقدام کند . من در حضور او قسمت هائی از لباسم رابیرون آوردم. میدیدم که حالش تغییر یافته اما وقتی میخواست از اتاق بیرون برود دربرابستم وبه‌آن تکیه دادم.

لب زیرین خودرا گزید وگفت:

ــ گوش کن زهره . من و تونمی‌تونیم زن وشوهربشیم ...

ــ چرا ؟ من پدرموراضی میکنم.مامان هم که موافقه.

ــ هزار علت داره . نمیتونم بهت بگم. کوچکترین دلیلش اینه که من شغل درست‌وحسابی ندارم . جوون فقیری هستم وپدرتو مردثروتمندیه.بذارهمینجوری باهم دوست باشیم . نذار کاربجا های بد بکشه.

اما من خودرا بگردن او آویختم و گفتم:

ــ عجب خری هستی . خیال می‌کنی بفرض اگرم نتونیم ازدواج کنیم من میرم از توشکایت میکنم. هرگز.

ــ بالاخره چی، یه‌روز که باید شوهر بکنی.

ــ درسته . اونوقت زن تومیشم.

ــ شوخی نکن زهره . این موضوع‌رو نباید سرسری گرفت.

امابوی من ، حرکات من ، لرزش تن من و جسارت من نگذاشت‌بیش از این خویشتن دار باشد و خلاصه آنچه که‌نباید بشودشد.

من با اطمینان تن باینکار سپردم. بااطمینان اینکه پدرم را میتوانم باین پیوند راضی کنم ومادرم هم راضی است. من یقین داشتم که هیچ مشکلی در میان‌نیست و (امیر) چون جوان بسیار شریف ونجیبی است وقتی تعهد پذیرفت واحساس‌مسؤولیت کرد از من خواستگاری میکند و مازن وشوهر میشویم.

از آنطرف عزت باپدرم خوش بود و جیب آن پیرمرد را خالی میکردو من از این بابت خوشحال بودم زیرا عزت فرصتی برای بابا باقی نمیگذاشت که‌او بمن برسد . البته پدرم آنقدر پیربودکه تصور ایجاد رابطه بین آنها نمیرفت. نمیدانم . شاید مادرم دروغ میگفت. بهرحال من اینطور فکر میکردم و به عزت میدان میدادم که بابارا سرگرم نگهدارد و اوهم از خدا خواسته پدرم را دلخوش نگهمیداشت و هدایای گرانقیمت می‌گرفت.

راستی خانه ما خانه عجیبی شده بود و این هنوز آغاز کارمحسوب میشد زیرا بعدها به‌واقعیاتی آگاه شدم که موی برتنم راست ایستاد و تازه فهمیدم که در این میان من نه تنها کارگردان نبوده‌ام بلکه خود عروسك خیمه شب‌بازی بحساب میآمدم.

بگذریم . وقتی آن صحنه پایان یافت من احساس کردم که (امیر)سخت نادم و پشیمان است و از فرط ناراحتی دندانها رابهم میفشارد و خودرا سرزنش میکند که چرا نتوانست خویشتن دار باشد . امامن میخندیدم . فکر میکردم پیروزی بزرگی نصیبم شده و (امیر) را باهمه خوبیها و امتیازاتی که دارد تصاحب کرده‌ام. او دیگر مال من بود . اعتماد داشتم چون به اخلاق و روحیات او واردبود ومیدانستم جوانی نیست که بعداز قبول مسؤولیتی که خودش عامل ایجاد آن بوده شانه خالی کند وبگریزد.

آنروز حرفی نزدم . کوشیدم بازهم امیر را باتاق خودم بکشم اما دیگر چنان فرصت و موقعیتی پیش نیامد . آنروز مادرم از خانه بیرون رفته بود . ما تنهای تنها بودیم اما از آن پس مامان لحظه‌ای خانه را ترك نمیکرد و بمن و امیر فرصتی نمیداد که باهم تنها باشیم. قریب یکهفته شاید بیشتر گذشت. یکروز که‌همه در خانه بودند من موفق شدم چند دقیقه‌ای امیررابا‌تاق خودم بکشم و با او جدی حرف بزنم .

مامان و عشرت خانم درآشپزخانه بودند و غذا می‌پختند . عزت با پدرم تخته‌نرد بازی میکرد و صدای خنده آنها را می‌شنیدم . من باتاق خودم رفتم و اشاره کردم که امیر هم بدنبالم بیاید . او خیلی نگران و مشوش بنظر میرسید و اصولا از آنروز ببعد رنگ‌پریده و هراسان و متفکر شده بود . باتشویش بچپ و راست خود مینگریست و آهسته بدرون اتاق من خزید اما در را بازگذاشت و پرده را که من قبلا کشیده بودم عقب‌زد و گفت :

ــ اینجور بهتره . یاوقت فکر بدی میکنن . از همه بدتر عشرت خواهرم بدبینه . آدم عجیبیه . به عزت کاری نداره . باون که اینکارارو میکنه حرفی نمیزنه اما چهارچشمی مراقب منه که مبادا به‌کسی لبخند بزنم .

من حرف اورا باور نکردم چون عشرت خانم را میشناختم و میدانستم زن خیلی متعصب و مقیدی نیست خودش‌خیلی نجیب و عفیف و خانه‌دار و علاقه‌مند به شوهر و خانواده بود اما در مورد خواهر و برادرش تعصب نشان نمیداد . معهذا بروی خود نیاوردم و اصرار نشان ندادم که حتما پرده کشیده و در اتاق بسته‌باشد. اصلا اینکار او را نوعی اهانت بخودم تلقی کردم و خوشم نیامد اما نگذاشتم‌این نارضائی درچهره‌ام نقش بگیرد .

لب تخت نشستم . امیر طول اتاقرا

بقیه درصفحه ۱۱۱

★ گل ، بی آفتاب نمی‌شکفد و سعادت بدون عشق بوجود نمی‌آید.
«ماکسیم گورکی»

★ ستون تمدن قرن بیستم کتاب و مطبوعات است.
«روزولت»

★ زندگی شبیه به نقاشی است . با این تفاوت که در این نقاشی متاسفانه از پاک‌کن نمیتوان استفاده کرد !
«جان‌کریستین»

★ در دوره و زمانه عجیبی زندگی میکنیم . بمحض آنکه به جوانی بگوئید «صوفیا» ، فورا دنبالش می‌افزاید «لورن» در حالی‌که مقصود شما «صوفیا» پایتخت بلغارستان بوده است.نه سوفیالورن ! «ژان‌کوکتو»

★ اگر مردی در دوران زندگیش یك زن خوب ، یك دوست و یك فندك پیدا کرده‌است که میتواند به آنها اعتماد کند ، باید خیلی سپاسگزار باشد ! «لی‌فار»

★ یك بحران بین‌المللی واقعه‌ایست که آنقدر طول میکشد تابتوان‌آنراروی نقشه نشان داد ! «نیل‌وگان»

★ آدمی که هیچ قدمی پیش نمیگذارد مثل کسی است که در ساحل‌ایستاده تا کشتی پیدا شود و اورا برد.بعید نیست که هیچگاه کشتی نرسد . زیرا از کجا معلوم که قبلا نیامده و نرفته باشد !
«برناردشاو»

پسرها ، این مخلوقات ناشناخته

پسر خجالتی

جوانی تنها و کم حرف که دیر جوش و مغرور بنظر میآید و اگر عاشق شود ممکن است هرگز شهامت ابراز آنرا پیدا نکند!

در بررسی روحیات و بعبارت بهتر «روان شکافی» پسرها ، این هفته‌گروه دیگری را زیر ذره‌بین قرار میدهیم که بخصوص درایران تعداد آنها زیاد است . این دسته «پسرهای خجالتی» هستند.

یك پسر خجالتی معمولا کم حرف و آرام است ، بیشتر از آنکه بفکر سخن‌پراکنی واظهار نظر باشد به حرفهای دیگران گوش میدهد ، حتی اگر بخواهد با موضوعی مخالفت کند عقیده‌اش را در لفافه آشکار میسازد . کلمه «نه» مشکل بزبانش جاری میشود و بهمین جهت ممکن‌است گاهی گرفتاریها و ناراحتی های مختلف را بر خود تحمیل کند ، فقط بخاطر اینکه نتواند صریح و قاطع با دیگران روبرو شود .

از نظر ظاهر ممکن است اوجذاب وخوش تیپ باشد ولی هرگز تمایلی بخودنمائی‌نشان نمیدهد. ازانگشت‌نما شدن و زیاد جلب توجه کردن گریزان است و پیوسته از قضاوت دیگران در باره خود احساس ناراحتی و وحشت میکند . بهمین جهت درانتخاب آرایش و لباس یك پسر بیشتاز و مدپرست نیست و ظاهری معتدل و تاحدی محافظه‌کار و در عین حال منظم و مرتب دارد .

● مشخصات روحی و عاطفی

پسر خجالتی دارای شخصیتی درون‌گرا و گاهی پیچیده و مرموز است. با هرکس خیلی زود صمیمی و

بقیه درصفحه ۹۹

بمن بگو چه جور دختری‌هستی تا بگویم تا چه حد در کارت موفق میشوی ؟

کاریابی دشوار است

اما کارآیی از آنهم دشوارتر است !

عصرما عصر کار وفعالیت است‌و بسیاری از دختران که درسابق چشم انتظار بدردوخته بودند تا چه موقع یك خواستگار ایده‌آل از راه برسد، اکنون ترجیح میدهند اول یك‌شغل مناسب برای خود دست و پاکنند وپس از تامین استقلال اقتصادی مسئله ازدواج رامورد بررسی قرار دهند.

اما کار کردن و موفق شدن در فعالیت های اجتماعی آنقدر ها هم که بنظر ساده مینماید ، بی دردسر و بی نیاز از تلاش واستعداد نیست‌ممکن است دختری بکمك دوست و آشنا یا ظاهر فریبنده یا عوامل دیگرشغل مناسبی بدست آورد و مثلا سکرتر تزئینی و مکمل دکوراسیون اتاق انتظار فلان آقای رئیس شود ، اما این کار را نمیتوان یك موفقیت‌اجتماعی‌بحساب آورد . موفقیت واقعی ارتباط مستقیم دارد با استعداد و شایستگی و کارآیی ، و اینگونه موفقیت ، پابرجا،بادوام و در خور احترام وستایش‌است.

آیا شما دختر خانم عزیز که کار میکنید یا میخواهید در آینده شغلی را در پیش بگیرید ، استعداد کار و قبول مسؤولیت در خودسراغ دارید ؟ آیا میتوانید اطمینان داشته باشید که اگر کار مناسبی بدست‌آورید، شایستگی انجام دادن آنرا دارید ؟

فوری نگوئید «بله ، البته ! ...» شما هنوز بدرستی خودتان را نمی‌شناسید وبنابراین نمیتوانید بااطمینان اظهار نظر کنید . برای اینکه‌میزان شایستگی و کارآیی خود را به محك بزنید تست خودشناسی این هفته ما دراختیار شماست . به سؤالات زیر صادقانه جواب بدهید و بعد نتیجه‌را ملاحظه کنید . این نتیجه بشماخواهد گفت که تا چه حد برای کارکردن آمادگی دارید و در فعالیت‌های‌اجتماعی تا چه اندازه موفق خواهید شد.

● سؤالات

★ ۱ــ آیا عادت کرده‌اید که‌یك‌دفترچه

بقیه درصفحه ۹۹

جهان مد

هرگز تا این حد متنوع نبوده است!

مد جدید مجموعه‌ایست از همه نوع لباس در همهٔ قرون!

تابستان امسال نمایشگاه گوناگون و رنگارنگی است از انواع واقسام لباسها و مدلها، بطوریکه میتوان بااطمینان ادعا کرد که هرگز تاکنون چنین تنوع چشمگیری در جهان مد دیده نشده است. برای اینکه گوشه‌ای ازاین بازار آشفته و شلوغ را درنظر مجسم کنیم لازم است بطور مختصر بانواع مختلف لباس‌های مد روز که درتابستان امسال رواج خواهند داشت اشاره کنیم:

*** مینی ژوپ**

انواع مدلهای مینی‌ژوپ و پیراهن‌های کوتاه که پس از رواج لباس‌های میدی و ماکسی در زمستان گذشته از مد افتاده بودند، اکنون دوباره رواج پیدا کرده‌اند. مجله معروف «ال» چاپ پاریس مینویسد: «بازگشت مد مینی بازگشت آزادی، راحتی، جذابیت‌وصرفه جوئی است. بهمین جهت اکنون‌در فروشگاه‌های بزرگ لباس پاریس‌بیش از هر مدل دیگر انواع لباسهای مینی بفروش میرسد.»

*** مینی شورت**

شورت و انواع شلوارهای کوتاه

بقیه درصفحه ۹۹

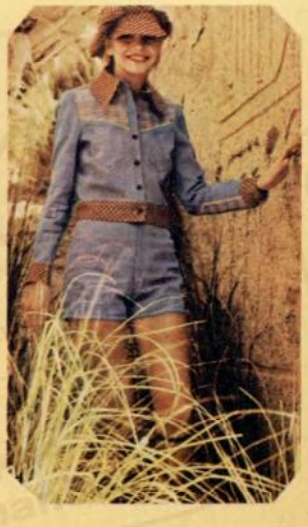

از کوچکترها گوش کنیم

* چرا معلم سر مساله گفتن ، بدترین و سر حل آن بهترین آدمها است ؟!
افسانه پ (۱۳ ساله)

* اگر ترس وجود نداشت ، بشر هیچوقت پشیمان نمیشد !
فریبرز خوانساری (۱۸ ساله)

* هیچوقت تنها نباش چون اگر عیبی هم نداشته باشی برای خودت پیدا میکنی !
ناهید (۳۳ ساله)

* اعتراف به حماقت ، مشکلترین اعترافها است!
بهناز (۱۹ ساله)

* آزادی مشروط از نظر پدر و مادر من یعنی محدودیت کامل !
سیما (۱۶ ساله)

* بتازگی بعضی از واژه‌های کاملا متفاوت مفهوم های مشابه پیدا کرده‌اند ، مثلا به آدم ساده و بی‌آلایش میگویند هالو !
فرزاد (۱۷ ساله)

* اگر مادرم بجای نصیحت کردن به حرفهای من گوش میداد ، حتماً هر دو بیشتر نتیجه میگرفتیم !

Einstein

سیمای ناموران

آلبرت اینشتین

دانشجوی کند ذهنی که فرضیات علمی او چشم انداز جهان را در نظر بشر بکلی دگرگون کرد !...

«آلبرت اینشتین» اگرچه یکی از بزرگترین دانشمندان جهان در سراسر تاریخ زندگی بشر بود ،اما شخصا مردی بود فوق‌العاده ساده ،گاهی کمی گیج وبطور کلی خیلی روراست و خوش‌قلب .

در سالهای آخر عمرش که در امریکا زندگی میکرد ، روزی در باغ بزرگ دانشگاه «پرینستون» قدم میزد . ناگهان رگبار شدیدی گرفت. «اینشتین» در برابر نگاه های حیرتزده اطرافیان و همراهان کلاهی را که بر سرداشت برداشت و زیرِبارانی خود پنهان کرد . یکی از همراهان نتوانست ساکت‌بماند واز روی دلسوزی باوتذکر داد کمرش باران میخورد و خیس میشود . «اینشتین» خندید وجواب داد:

ـ کلاه اگر باران بخورد و خیس بشود خراب میشود ، اما طبیعت موهارا برای حفظ سراز باد وباران‌پر چمجه روپانده است و از خیس شدن آسیبی به آنها نخواهد رسید ...

در همین جواب ساده روحیه خاص این دانشمند بزرگ را منعکس می‌یابیم . اوکسی بود که‌یک عقیده عمومی و یک فرمول رایج به آسانی تسلیم نمیشد . میخواست همه چیز را شخصا تجربه کند و دریابد . بهمین جهت هم بود که کشفیاتش در قلمرو فیزیک ، بسیاری از قوانین این علم را دگرگون کرد و چشم انداز جهان رادر نظر بشر تغییر داد .

یکی از دانشمندان امریکائی بنام «پنس‌هافمن» که مدتی دستیار «اینشتین» در تحقیقات علمی بوده است در خاطراتش مینویسد :

«اولین‌باری که او را دیدم از بی تکلفی و سادگی‌اش حیرت کردم. مابرای بحث روی یکی از مسائل بفرنج فیزیک باهم ملاقات میکردیم و وقتی که من شروع کردم به تشریح نظریه خود ناگهان اینشتین رشته کلامم را قطع‌کرد وگفت :

ـ لطفا آرام‌تر حرف بزنید چون من آدم کند ذهنی هستم وتا روی‌هر کلمه از حرفهایتان فکر نکنم منظورتان را نمی فهمم ... »

«واین یک واقعیت بود. اینشتین حتی در مسائل بدیهی شک میکرد و روی هر کلمه‌ای که میخواند یامی‌شنید مدتهابه تامل میپرداخت. فرضیه معروف خود بنام « نسبیت » را بهمین ترتیب کشف کرد . اساس این فرضیه این بود که‌اگر ماباسرعت نور حرکت کنیم ، نور راساکن و بیحرکت‌خواهیم یافت . پس حرکت در واقع چیزی نیست مگر تغییر وضع اشیاء واجسام نسبت بهمدیگر .»

***

اینشتین در شهر «اولم» آلمان سال ۱۸۷۹ زاده شد . در سالهای‌اولیه کودکی هیچگونه نشانه‌ای از نبوغ و هوش زیاد دراو دیده نمیشد ، حتی خیلی دیرزبان باز کرد و در مدرسه توانائی فراگیری او ضعیف بنظر می‌رسیدبطوری که پدر ومادرومربیانش او را شاگردی کندذهن میپنداشتند و بخاطر آینده‌اش اظهار نگرانی می‌کردند .

وقتی که به شانزده سالگی رسید تصمیم گرفت وارد مدرسه پلی‌تکنیک «زوریخ» شود ،اما سال اول که در کنکور ورودی این مدرسه شرکت کرد مردود شد و درسال دوم توانست سد کنکور را بشکند . در این هنگام استعداد او در ریاضیات و فیزیک‌شروع به شکفتگی کرده بود وبدون توجه به کتابهای درسی و گفتار استادان شخصا روی هر مسئله‌ای به بررسی و تحقیق میپرداخت و گاهی در کلاس سؤالاتی مطرح میکرد که استادان از دادن پاسخ منطقی به آن‌ها عاجز میماندند !

باوجوداین وقتی که دوره مدرسه پلی تکنیک را بپایان رسانید وتقاضای تدریس در همان مدرسه را کرد،شورای استادان درخواست او را پذیرفت و «اینشتین» مجبور شد در سال ۱۹۰۲ بعنوان بازرس در یکی از موسسات‌شهر «برن» مشغول کار شود . در همین‌ایام وی به مطالعات شخصی خود در مسائل فیزیک ادامه داد و در سال ۱۹۰۵ فرضیه معروف «نسبیت » را طی‌رساله مختصری اعلام و منتشر کرد . این فرضیه و پس ازآن سایر نظرات اینشتین درباره نور ـ حرکت ـ زمان ـ و گروی‌بودن عالم ، یکی پس از دیگری جنجال وهیاهوی بزرگی در جهان علم برپاکرد و علم فیزیک راداستخوش دگرگونی کامل ساخت ، بطوری که میتوان گفت که براساس تئوریها و کشفیات اینشتین بود که سالها بعدبشر به انرژی هسته‌ای دست یافت و راه سفر به کرات آسمانی رابرای خود هموار گردانید .

***

در زندگی شخصی «اینشتین»مردی

بقیه درصفحه ۹۸

جرالدین چاپلین

- اسم پدرم بیش از حد تحملم روی سرم سنگینی میکند !...

«جرالدین چاپلین» دختر چارلی چاپلین هنرمند مشهور ، چند هفته قبل قراردادی با یکی از کمپانی‌های فیلمبرداری فرانسه امضاء کرد که در مطبوعات این کشور و محافل‌سینمائی و هنری جهان جنجال‌تازه‌ای‌برانگیخت. باین مناسبت روزنامه‌ها نوشتند: «چارلی که همیشه خودش را یک‌عصیانگر بزرگ وانمود میکرد ، اکنون با عصیان دخترش روبروشده‌است ! ...»

جریان از اینقرار بود که «جرالدین» علیرغم میل و توصیه‌پدرش تصمیم گرفت یک‌رل سکسی را دریک فیلم تازه بپذیرد و در صحنه‌هایی از این فیلم بصورت تقریبا برهنه چند رقص عربی اجراء کند !

پدرش که به شهرت خود و خانواده‌اش سخت پای بند است همیشه «جرالدین» را از قبول اینگونه رل‌ها برحذر داشته بود و باو توصیه میکرد که فقط در فیلم های سنگین و جدی هنری ظاهر شود . امااین‌بار«جرالدین» عصیان کرد و علیرغم مخالفت پدر، قرارداد بازی در فیلم سکسی راامضاء کرد . وی در مورد انگیزه خود بیکی از خبرنگاران گفت:

بقیه درصفحه ۹۸

۷ مدل گیسو

مد آرایش گیسو در تابستان امسال مثل مدلباس دارای‌تنوع است از موهای صاف گرفته تا گیسوی حلقه حلقه و رمانتیك هر کس مطابق سلیقه و تیپ قیافه‌اش میتواندآرایش دلخواه خود را انتخاب کند.
برای دختران جوان مدلهای کوتاه و بلند که ترکیبی است

از گیسوی صاف و حلقه حلقه از طرف آرایشگران پیشنهاد شده است. دراین آرایش قسمت بالای سرصاف‌واطراف‌بوکله‌های ریز است . مدلهائی که در اینجا می‌بینید از طرف آرایشگران امریکائی و فرانسوی و آلمانی برای تابستان امسال عرضه شده است.

ورزش و زیبائی اندام

۳تمرین ساده ومؤثر برای تناسب سینه وبازوها

ورزش یکی از موثرترین عوامل زیبائی و تناسب اندام است . شما بکمك نرمشهای مختلف میتوانیداندامی موزون داشته باشید ، بشرط آنکه آنها را بطور مداوم و مرتب انجام دهید . در اینجا سه تمرین برای‌بازوها و سینه ملاحظه میکنید.

★ تمرین ۱ــ مطابق شکل پاك‌بایستید. پاهایتان از هم فاصله نداشته باشد.دست چپ را مشت‌کنید و درکف دست‌راست قراردهید و آنرا بطرف پهلو ببرید (مطابق شکل ۲) مواظب باشید که‌بالاو یا پائین نیاورید . همین حرکت رابا دست دیگر انجام دهید. این حرکت‌را دوبار تکرار کنید.

★ تمرین ۲ــ مطابق شکل ۳ به پشت دراز بکشید . زانوهایتان را بالاآورده خم کنید وبعد مطابق شکل ٤ آنهارا کاملاصاف‌ومستقیم بکمك دستهایتان به بالای سرتان ببرید . دستهایتان رابطور کشیده و مستقیم روی زمین بگذارید و پاهایتان را تا آنجا که ممکن است به زمین نزدیك کنید . این حرکت را سه ویا چهاربار تکرارکنید.

★ تمرین ۳ــ مطابق شکل ٥ روی شکم درازبکشید . بعد بازوها رامطابق شکل ٦راست کنید . در حین انجام این حرکت از سرتا زانوها باید کاملاصاف باشد . این حرکت را ابتدا ۲بار انجام دهید و بتدریج به ۱۰بارویابیشتر برسانید. ■

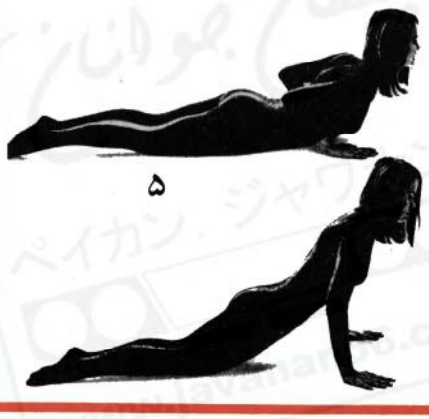

● عشق زیر پنجره !

★ نازی جان سلام ، دختری هستم۱۸ ساله که در کلاس ششم دبیرستان‌تحصیل میکنم . چندی است که با پسری آشنا شده‌ام . ما یکدیگر را خیلی‌دوست داریم، اما ازآنجا که پدر و مادرم بسیار سختگیر هستند ، نمیتوانیم باهم ملاقات کنیم . او در سابق مدتی شبها زیر پنجره اتاقم که روبه خیابان است میآمد و فقط میایستادیم و بهم نگاه میکردیم، تا اینکه یك‌شب‌پدرم متوجه شد و با خشونت اورا راند و دیگر ازآن ببعد اونیامد ، در حالی‌که دلم را با خودش برده است. بگو چکنم ؟

«فرزانه»

★ **نگران دلت نباش ، بزودی برمی‌گردد ! توکه اسمت فرزانه است باید رئالیست باشی نه اینقدر رمانتیك! این حرفهائی راکه نوشته‌ای مثلاباید«رویا» یا «آرزو» نوشته باشند ! آنهم نه دراین دوره وزمانه وبه‌اصطلاح عصر فضا، بلکه در قرن هجده و نوزده. خیالپردازی و رویاپروری را کنار بگذار و واقع‌بین باش . سعی‌کن بخود بقبولانی‌که‌عشق زیر پنجره در دنیای امروز دردی را دوا نمیکند و فقط عشقی که بتواند بازدواج منجر شود ارزش فکر کردن را دارد.**

● پاسخها و پیامهای کوتاه

★ **شیرازیان (شیراز) :** همه‌ازکوتاهی قد میناله و تو و خواهرت ازبلندی آن ! تنهایك چیز مسلم است‌وآن‌اینکه شادونفر رکورد دست به خودکشی‌زدن را شکسته‌اید ! در هرحال تنها راهش اینستکه بیك‌پزشك متخصص غدد‌مترشحه داخلی مراجعه کنید . خودکشی و این بچه بازیهارا هم کنار بگذارید!

★ **فرناز ــ الف (شاهرود) :** ۱ــ تبریك! ۲ــ رنگهای روشن و دامنهای بلند چین‌دار برایت مناسب است . طرحهای متنوع و جالبی هرهفته در مجله به چاپ میرسد که گلچینی از بهترین و معروفترین کلکسیونهای مد دنیاست . میتوانی ازآنهاایده بگیری.

★ **پ ــ ر (ساری):** دیگر خودت به سنی رسیده‌ای که فریب اینگونه حرفهارا نخوری ، به او تلفن نکن چون مرد ها معمولا برای زنهائی‌که خیلی زود تسلیم نظریاتشان‌شوندوباآنها طرح دوستی بریزند ، اهمیتی قائل نیستند.

★ **شهین ــ ر (اهواز):** خیر ! دیگر صلاح نیست با او باشی ! به چه دلیل پدر و مادرش با ازدواج شما مخالفند؟ آیااین پسر ۲۳ ساله شاغل است و محل درآمدی دارد یااینکه خرجش‌را پدر ومادرش میپردازند ؟ اگر دلیل مخالفتشان اینستکه اوهنوز در موقعیتی نیست که مسؤولیت تشکیل خانواده را بدوش بکشد ، حق با آنهاست واگر در تو عیبی سراغ دارند ، تا آنجا که برایت مقدور است در رفعش بکوش.

★ **رخشنده ــ م (قوچان) :** ۱ــ صابون بچه ۲ــ استفاده از ماسك خیارموثر است.

★ **طاهره :** از قدیم میگفتند که‌چاره این مشکل ، خوردن‌تخم کبوتر است. حالا توهم روزی سه تخم کبوتر ، صبح و ظهر وشب بخور تا پرحرف شوی! ولی از شوخی گذشته اینهم مشکل شد که تومطرح کردی ؟! سعی کن راجع به کتابهائی که خوانده‌ای ، داستان‌هائی که میدانی و هر موضوعی که در طی روز اتفاق افتاده و برایت نسبتا جالب بوده است ، برای دوستانت صحبت کنی.

★ **تمنا :** کسی که چشمش بدنبال جهیزیه عروس و مسائلی از این قبیل باشد بدرد ازدواج نمیخورد. دراین‌باره خوب فکر کن و جوانب کاررا بسنج و صرفا از روی احساس کاری نکن.

★ **مهین ؟ :** دریکی از روزهای هفته ، صبحها ، به دفتر مجله بیا . اگر برایت مقدور نیست ، سعی‌کن خونسردباشی ، گذشت بیشتری داشته باشی و گذشته‌رافراموش کنی.

★ **فریبا ــ خ:** نفهمیدم چطوری‌کاربه بوسه کشید ! متاسفانه آنطور که از نامه‌ات برمیآید ، بحدکافی موقر ومتین نیستی . هیچ دختر خوب وباشخصیتی اجازه نمیدهد که هرکس با یکدفعه دیدن اورابیوسد . در رفتارتجدیدنظر کن ودیگر کار را بدتر ازاینکه هست نکن . دیگر باهیچکدام از آنها ملاقات نکن ، وگرنه بزودی پشیمان میشوی ومسلما برایت تجربه تلخی خواهد بود.

★ **مـح :** وقتیکه دو نفری تنها هستید ، بالحن مهربانی برایش توضیح بده.

★ **نفیسه پاکزاد :** به پزشك متخصص پوست مراجعه کن.

★ **ش ــ م :** ۱ــ از اسپری مخصوص اینکار میتوانی استفاده کنی . ۲ــ به پوست صورتت کمتر صابون بزن و برای پاك کردنش از شیرپاك‌کن و کرم های پاك‌کننده استفاده کن .

★ **پروین رضوانگرامی :** به هواپیمائی ملی مراجعه و سئوال کن .

★ **گلی خندان :** اسم قشنگی داری حتما مثل یك گل خندانی ! موهایت را با شامپوی هماهنگ با جنس‌موهایت بشوی و با بیگودیهای درشت بپیچ و بعد خوب برس بزن .

★ **امضاء محفوظ ! :** اگر دو کیلواز وزنت کم کنی ، ایده‌ال است . برای قد ۱٫۵۴ وزن ۴۹ کیلو مناسب است.

★ **بان ! :** همیشه سؤالهای عجیب و غریبی مطرح میکنی . اینهارا باید از پزشکان متخصص بپرسی . در هرحال تا آنجائیکه من میدانم علاوه برتوارث عوامل دیگری هم در قد مؤثرند : از آنجمله تغذیه خوب و ورزش .

★ **مهوش :** به پزشك متخصص پوست مراجعه کن ،چون بدون‌معاینه‌هیچکاری نمیشود کرد.

★ **خ ــ پ (خرم‌آباد) :** شیر وماست و پنیر زیاد بخور .

★ **نسرین رضائی :** ورزش !

★ **شرلی ــ ع :** ۱ــ تو دخترشایسته‌ای خواهی بود اگر بجای اینهمه آه و ناله و شکوه و شکایت ، خوش‌بین‌تر باشی.
۲ــ برای تمیز کردن پوستت بیشتر از شیرپاك‌کن و کرم پاك‌کننده استفاده‌کن و کمتر صورتت را با آب و صابون بشوی .

★ **شهلا ــ ط :** ۱ــ با همه کس میخندی یا به همه کس میخندی ؟ چون این دو خیلی باهم فرق دارند . وقتی که کسی جدی صحبت میکند ، انتظار خنده وشوخی از شنونده ندارد.
۲ــ سه کیلو کسر وزن داری ! ۳ــ شنا ورزش خوبیست .

★ **ث ــ ق :** ۱ــ بله ، مشروط‌براینکه در ساعت معینی باشد . ۲ــ استفاده از کلاه . ۳ــ هرروز اینکار را تکرار کن .

★ **زهره ــ م :** از تعارفهایت متنکرم و اما راجع به دکور اتاق ، معمولا هرکس سلیقه‌ای خاص خود دارد . بنظر من اگر کمدت را رنگ آبی‌بزنی و یکی از میزها و قفسه کتاب را کنار تختخوابت بگذاری بهتراست .

★ **م ــ ی :** تو مشکلت را بیش ازحد بزرگ میکنی . نواقص کوچکی که عنوان کرده‌ای بیقین سد راه‌خوشبختی تو نخواهند شد مگر آنکه بخواهی با خیالبافی آنهارا بیش از آنچه هست جلوه دهی . در مورد خواستگارانت اگر نظر مرا بخواهی هیچکدام واجد شرایط لازم نیستند . خواهرت هم‌باید کار و حرفه‌ای یاد بگیرد .

★ **فریده(شیراز) :** ازدواج‌بزرگترین ریسك زندگیست . خیلی از کسانیکه بظاهر واجد همه شرایط هستند ، بعد از چندی هزار و یك نقطه ضعف‌نشان میدهند . پس باید خیلی دقیق بود . دراین باره با مادرت مشورت‌کن .

★ **صغری رستگار :** ۱ــ ورزش‌کن.
۲ــ مواد نشاسته‌ای مثل برنج و سیب زمینی بیشتر بخور تا چاق شوی ! ۳ــ از جورابهای سفید و رنگهای روشن استفاده کن .

یك مسابقه نو
افتخار ، ثمرهٔ ابتکار است
نوآوران جوان
تازه‌جوئی و نوگرائی عامل اصلی پیشرفت و تحول و تکامل یك جامعه است و این خصلت سازنده در نسل جوان بیشتر دیده میشود.
این جوانها هستند که با سهولت و حرارت بیشتر هر طرح و ایده نو و هر کار تازه‌ای را پذیرا میشوند وبطور کلی این جوانها هستند که با ابتکار و خلاقیت و ارائه ابتکارات جالب میکوشند سیمای کهنه و فرسودهٔ زندگی را دگرگون سازند.
شما دختر خانم یا آقاپسر جوان. تاچه حد مبتکر و تازه‌جو هستید ؟ آیا توانسته‌اید در زمینه‌ای از زمینه‌های زندگی ابتکاری نشان بدهید و کار تازه‌ای عرضه کنید ؟
اگر جواب این سؤال مثبت است . زن روز قدم پیش میگذارد و دستتان را صمیمانه میفشارد و با مسابقه تازه و جالبی که ترتیب داده است میخواهد معرف و مشوق شما باشد. عنوان این مسابقه که بزودی آغاز میشود «نوآوران جوان» است. این عنوان را بخاطر بسپارید ومنتظر توضیحات بیشتر درشماره‌های آینده باشید.

فتنه چکمه پوش

خلاصه شماره های گذشته :

(فتنه) دختر زیبای نوزده ساله (حاجی مباشر) بعلت یك عصیان‌شدید روحی که لازمه سن و محیط نامساعد زندگی اوست بقصد فرار از خانه‌خارج میشود . سوار یك تاکسی میشود که به گاراژبرود و از آنجا رهسپارآبادان یا اصفهان بشود . راننده تاکسی که جوان خوش صورت سبزه‌روئی است‌بنام (نادر)درمی‌یابد که او قصد فرار از خانه را دارد . تحت تاثیر احساس نوعدوستی و غیرت و جوانمردی مشکلات این نوع فرارها را برای او میشمارد . و در نتیجه (فتنه)ازفرار منصرف میگردد و بخانه (نادر)میرود. (نادر) بخانه (حاجی مباشر) میرود ولی حاجی بجای قدردانی او راهمراه ثریا خانم و آقا حسین و مژگان به کلانتری میبرد وبدزدیدن دخترش‌متهم میکند . افسر پلیس نادر را موقتا بازداشت میکند و (فتنه) را به پزشکی قانونی میفرستد .گواهی میرسد که (فتنه) کاملا سالم است . فردا همه به‌بازپرسی‌دادسرا میروند ولی بازپرس نادر را بیگناه‌تشخیص‌میدهد و مرخص میکند اما همین برخورد محبت و علاقه‌ای بین آنها ایجاد مینماید .دو روز بعد فتنه سوار یك تاکسی میشودو نزد نادر میرود . وقتی بطرف خانه برمیگردند (نادر). مرد موقر میان سالی راسوار میکند که آن مرد به سخنان فتنه و نادر گوش میدهد و میفهمد که نادر میخواهد یك جفت چکمه زرد برای فتنه بخرد و نزد آغلامرضا میوه فروش بفرستد . فردای همان روز خانمی بایك اتومبیل‌شورلت ارغوانی رنگ آخرین سیستم همراه اسمعیل راننده اونیفورمه به آغلامرضا مراجعه میکند یك جفت چکمه زرد و سیصد تومان پول ویك نامه برای فتنه میگذارد دراین نامه جملـی همان مرد موقر بنام نادر برای فتنه پول‌فرستاده واز او دعوت کرده که ساعت شش بعداز ظهر باهمان سواری‌که انتظارش را میکشد بخانه او برود . فتنه چکمه و پول را از آغلامرضا میگیرد .فتنه و مژگان به خانه‌ای در شمیران‌رفتند پس از ورود با خوردن چند شکلات به خواب رفتند . شجاع دستور داد که اتاق خواب را آماده کنند . دوساعت بعد مژگان و فتنه خود رادر جاده نیاوران یافتند . دو مرد قوی هیکل آنهارا جا گذاشتند و رفتند در حالیکه آق شجاع دامن هردو را لکه‌دار کرده بود . باحال بدی‌بطرف شهر راه‌میافتند و (فتنه) قسم میخورد که انتقام‌بگیرد. فردا فتنه مادرش رابه فروشگاه‌میبرد و چون نادر سرکوچه انتظار او را میکشید سوار تاکسی او میشوند و فتنه به بهانه حرف زدن با مـادرش گزارش کار را به نادر میدهد که خیال او ازشب‌قبل راحت باشد. بخانه برمیگردند حاجی باخشم وغضب می‌خواهد پارچه‌هائی را که خریده‌اند بگیرد و آتش بزند اما فتنه با پدرش دعوامیکند . حاجی او را در زیرزمین حبس میکند ،اما وقتی برای کتك‌زدن اخترخانم میرود زن ستم کشیده برای اولین بار فرار میکند و به خانه ثریا خانم میرود . ثریا و مژگان از او استقبال میکنند . اینك بقیه داستان رابخوانید .

(اختر خانم) آنقدر خسته وعصبانی و مشنج بود که وقتی به‌اتاق رسید ولوشد و گوشه‌ای نشست . پاهایش رانیز روی فرش دراز کرد و بدیوار تکیه داد وآهی کشید و گفت :

ـ دیگه ذله شدم . بخدا جونم‌به‌لبم رسیده . الانه (فتنه) بیهوش وبی گوش توی زیرزمین افتاده و شایدم مرده‌باشه. نمیدونم با این مردیکه چیکار کنم ؟ عاجز وبیچاره شدم . امشب بفکرم رسیدکه بایه دونه‌چاقوبزنم توی‌قلبش، بعدم‌خودمو بکشم. هم من میمیرم و دیگه از دست این پدر سوخته رنج نمیکشم، هم فتنه آسوده میشه وبقیه عمرشو به نفس راحت میکشه .این ججور زندگیه که‌ماداریم .

(ثریا خانم) و (مژگان) چشم به دهان او دوخته بودند و هنوز نمیدانستند چه اتفاقی افتاده ، اماتك نداشتند که دعوای سختی شده و این دعوا با مرافعات قبلی خیلی فرق واختلاف دارد .هربار حاجی هرچه میخواست میگفت و هرکار میخواست میکرد و (اخترخانم) نه تنها کتك میخورد ، بلکه دم‌بر نمیآورد وحتی بخود اجازه نمیداد که دردلش علیه حاجی فکر کند . اونمونه زنان بیسواد وامـل و قدیمی بود که مرد راخدای زمینی می‌شناختند و بخود جرئت وجسارت این را نمیدادند که خلاف میل و گفته و نظراو کـلمه‌ای برزبان آورند وحتی موقع‌کتك خوردن ناله‌ای بکنند . او معتقدبودکه مرد چون به زن نان میدهد حق دارد سرزنش رانیز گوش تاگوش ببرد . اختر خانـم درست مانند یك برده زر خرید مدت بیست سال در خانه حاجی زندگی کرده‌و انواع خفت و خواری را دیده و دشنامها راشنیده و کتکهارا خورده ،اما این‌بار بادفعات قبلـی خیلی فرق داشت واین اختلاف را (مژگان) ومادرش در نگاه اول دریافتند واحساس کردند .

هربار (اختر خانم) کتك میخورد، اما وقتی همسایگان بیاریش میشتافتند و میخواستند باو کمك کنند ، زخمها وتاولها و کبودی‌های بدنش را میپوشانید و بـه دروغ لبخند میزد و بااینکـه می لنگیدیا دلش میخواست ناله کند ، خـودش را خوشحال و شادمان نشان میداد و بزبان

داستان دنباله دار

«نوشته پرند»

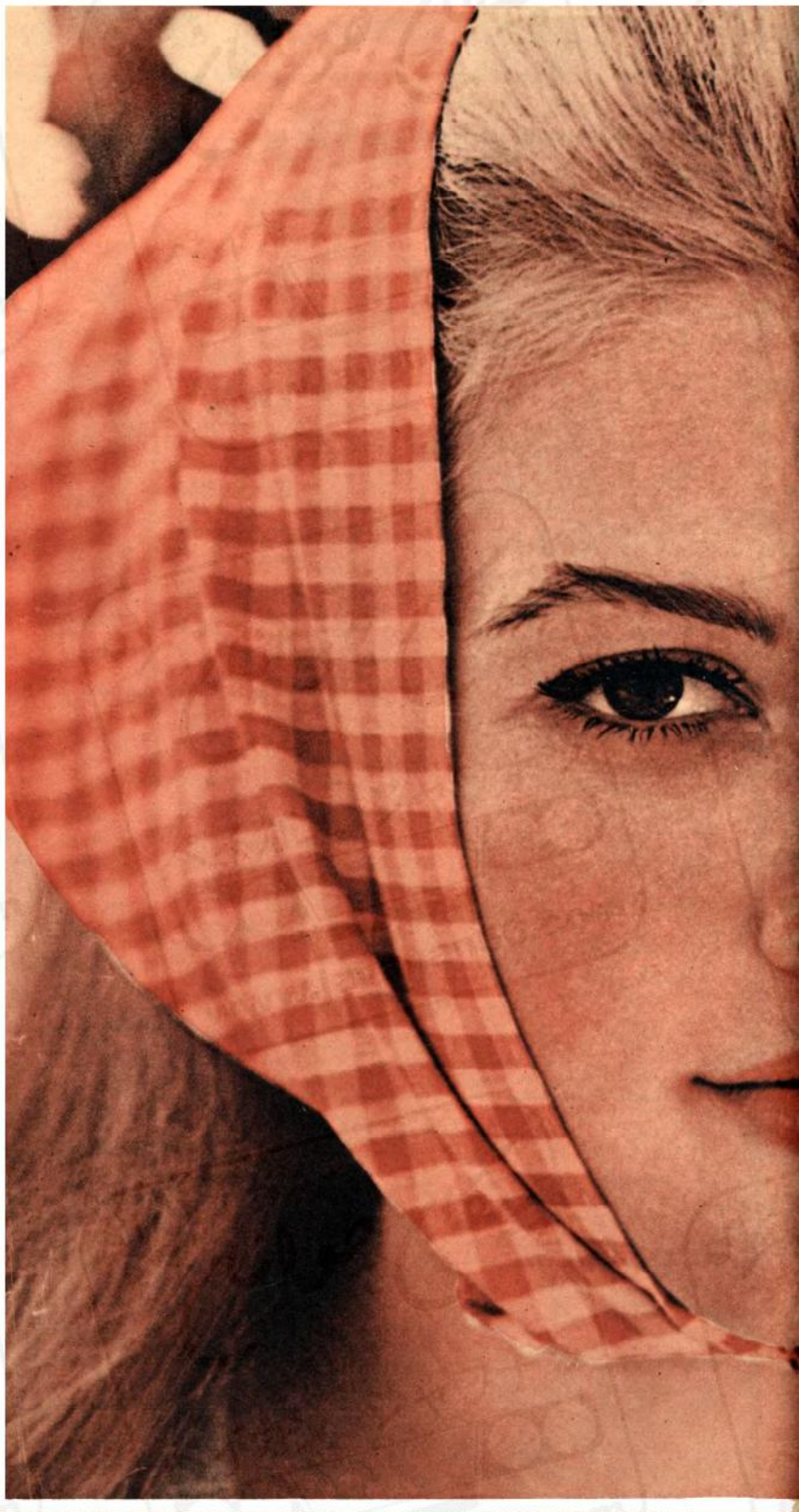

بی زبانی از زنهای همسایه میخواست که بکارش دخالت نکنند واو رابگذارند و بروند ، زیرا اگر کتك خورده مستحق و مستوجب این کتك بوده و شوهرش ازاین بابت بهیچوجه قابل سرزنش و شماتت نیست . امااین دفعه (اختر خانم) صراحتا از شوهرش بد میگفت ،بی‌چادر روی بام خانه همسایگان آمده واز راه بام خود را به خانه ثریا خانم رسانیده و حتی دراتاق آنها نشسته بود . آه . واقعا خیلی عجیب است وباور نکردنی است . اختر خانم حتی به خانه ثریا خانم و مژگان نمیآمد واگر هم کاری داشت و چیزی میخواست ، در حالیکه رو میگرفت از لای در سرش‌را بدرون میبرد ، حرفهایش را میزد وکارش را انجام میداد و زودبه خانه برمیگشت. او در کوچه هم از حرف زدن باثریا خانم اباداشت ، چون حاجی باو گفته بود که ثریا خانم بیوه زن نجیبی نیست وبابك یا چند مرد سروسری دارد وازاین راه‌بخشی از مخارجش را تامین میکند . پس باچنین زنی نباید همصحبت شد . حالا چه شده؟ چه اتفاق افتاده ؟ چه عاملی سبب‌گردیده که اختر خانم از راه بام به خانه آنهاوارد شود و باآن فراغ و آسودگی روی فرش اتاق ولو شود واز شوهرش بدبگوید ؟

مادر ودختر بانگاه همین را می‌خواستند بگویند و همین سؤال را می‌خواستند مطرح کنند که خود (اختر خانم) ادامه داد و پس‌ازاینکه ماجرای آنروز راتعریف‌کرد گفت :

ـ من هرجا باشم اینجور زحمت‌می‌کشم، ماهی دویست سیصد تومن حقوق بهم میدن. توی این خونه قدر و قیمت من‌بیشتر از یه‌کلفت نیست . اگه خونه‌یه آدم‌حسابی کلفت بشم هم حقوق میگیرم و هم شام و ناهار حسابی میخورم و هم هفته‌ای یه مرتبه حموم میرم و یه روز مرخصی‌دارم. خونه این مردیکه گردن شکسته خونخوراز بس نون‌بیات آب زده و خیارزردنبو خوردم دیگه وقتی چشمم به خیار میفته به‌عق‌زدن میفتم .

(ثریا خانم) قیافه‌ای تاثرانگیز بخود گرفت و سرش راپیش برد و با مهربانی خواهرانه‌ای صورت او رابوسید و گفت :

ـ الهی بمیرم . چرا کلفتی بکنی ؟ مگه زن‌جوون و خوشگل شهری کلفت میشه ؟ اولا این حرفهارو نزن .توهنوز خوشگلی . صورت بدون توالت مثل‌برگ گل میمونه . اینهمه کار کردی و چندین و چند ساله داری خونه حاجی رخت میشوری وجاروميکنی ،اما هنوزدستهات از دستهای من ظریف‌تر و قشنگ‌تره. راستی نیگاکن مژگان .این یه جفت چشم مثل این‌میمونه که مژه مصنوعی بهش چسبوندن و پشت چشم کشیدن و ریمل مالیدن ، درحالیکه کاملا طبیعی اینجوره .اگه‌یه ساعت من‌وتو جلو آینه بشینیم نمیتونیم چشمهامونو اینجوری درست کنیم .

اختر خانم شانه هارا باتاسف بالا

بقیه درصفحه ۷۲

رازهای سلامت و طول عمر

از : دکتر طهمورث فروزین

آیا دهانتان بو میدهد؟!

مسئله بوی بد دهان واقعا یك‌نکته حساس و قابل توجه در زندگی زناشوئی است. دوستی دارم که مرد بسیار خوش اندام ، با سواد ودانائی است ومتاسفانه دهانش بقدری بو میدهد که وقتی با من سخن میگوید مجبورم از او فاصله بگیرم. وقتی خوب فکر کردم دیدم تمام اطرافیان و دوستان‌و بخصوص همسر این مرد نیز در بدبوئی دهان او تاثیر دارند ،چون آنها میتوانسته‌اند این بوی زننده را از وجود این جوان دوست داشتنی دور کنند ولی همه پیش خود فکرکرده‌اند که اگر این مسئله را با او در میان‌نهند باعث ناراحتی وی خواهد شد و این مسئله باعث شده است که این مردخبر ندارد که دهانش بو میدهد و اما من بالاخره به عنوان یك‌دوست صمیمی این مطلب را بطوری که نرنجد با او در میان نهادم و گفتم تصور میکنم در دهانش یك‌دندان کرم خورده یا یك لوزه چرکی وجود داشته باشد ، چون دهانش در اثر این عفونت احتمالی‌بوی چرك میدهد . یعنی باوحالی کردم که خودش عیبی ندارد واگر بااین‌بیماری مبارزه کند و عامل عفونت را ازبین ببرد ، وضعش روبراه خواهد شد وحالا او متوجه عیبش شده‌است.

عکس این قضیه هم صحیح است. خیلی از خانمها هستند که‌دهانشان بومیدهد وهیچکس حاضر نیست‌خودش را بخطر اندازد و فداکاری بکند و این‌عیب را به دخترخانم جوانی که آینده‌ای بس روشن در انتظار اوست یا زن جوان شوهرداری گوشزد کند. بعضی اوقات انسان با یك‌زن جوان و یابك دوشیزه زیبا برخورد میکندکه دارای صدها حسن و صفت و خاصیت است وفقط عیبش اینستکه دهانش بو میدهد. در این قبیل موارد بایددرنگ نکرد وبلافاصله این خانم یا دوشیزه رامتوجه عیب بزرگش کرد ، چه این امرباعث میشود که خوشبختی او تضمین شود.

چه بسیار جدائی ها ، طلاقها و فرارهای زناشوئی ناشی از همین‌عیب در یکی از دوطرف است که اگرزن یاشوهری که این عیب را دارد در روز اول در صدد مرتفع کردن آن برآید هیچوقت کارشان به جدائی‌نمی‌کشد . بهرحال بطوریکه ملاحظه‌می‌کنید در مقاله امروز ما کوچکترین اشاره‌ای راجع به علل بوی بددهان‌و طرز درمان یا پیشگیری آن نمی‌کنیم ، بلکه فقط راجع به‌این نکته بحث میکنیم که وقتی انسان با چنین فردی مواجه شد چه باید بکند.

وقتی شخصی دانست‌که دهانش بو میدهد با یك‌فعالیت کوچك و یك عمل بی اهمیت و یك‌درمان ساده تمام‌آینده و زندگی‌اش را نجات میدهد و باعث مشود که دیگران به او با نظر تحقیر نگاه نکنند.

امید است وقتی شماهم با چنین افرادی برخورد کردید از بیان حقیقت دریغ نکنید !

تابستان و لباس‌های نایلونی بچه‌ها

فصل تابستان بزودی فرامیرسدو بسیاری از مادران مجبور میشوند که لباسهای نازکتری برای فرزندان و جگرگوشگان خود انتخاب کنند. بهمین مناسبت صلاح دانستیم راجع به نوع و تعداد لباس این بچه ها مطالبی در اختیار شما بگذاریم.

تابستان ، درایران گرم‌است وبدن افراد بخصوص بچه‌ها برای مبارزه با گرما عرق میکند . یعنی مقداری عرق از سوراخ‌های زیرپوست تراوش شده و سطح پوست را فرامیگیرد و بعداین عرق در سطح بدن منتشر شده و پس از بخار شدن درجه حرارت بدن را پائین میآورد . پس برای خنك شدن بدن باید اولاانسان عرق‌کند و درثانی این عرق میتواند تبخیر شود والاتهویه بدن بااشکال روبرومیشود.

متاسفانه این نکته را بعضی ازمادران مورد توجه قرارنمیدهند . اولانمیدانند در هرفصل چه چیزتن فرزندان خود کنند ، درثانی تعداد لباس‌ها را مورد توجه قرار نمیدهند وبالاخره نوع‌لباس برایشان مفهومی ندارد.

لباس زیری‌که بچه‌ها میپوشند باید بتواند عرق رابخود جذب‌کند وبهمین جهت سالیان دراز به‌این نوع‌لباسها عرق‌گیر میگفتند . خاصیت این لباسها آنستکه عرق را از سطح بدن میگیرد و خودمرطوب میشود وبعدا وقتی‌رطوبت موجود در این عرق‌گیر تبخیر شد، هم عرق‌گیر و هم‌سطح بدن خنك میشود. متاسفانه لباس های زیر نایلونی این خاصیت را ندارند و نمیتوانند جذب‌کننده‌عرق باشند و عرق‌مدت‌زیادی روی پوست‌باقی میماند وپوست را تحریك میکند ، لذا اگراحساس میکنید که کودك‌شما دارای پوست سالمی نیست، حتماباید از پوشانیدن لباسهای نایلونی به او خودداری کنید ، چه بعضی اوقات لباس های نایلونی حتی‌باعث تحریك پوست نیز میشودوحالت‌آلرژی و حساسیت و خارش یاسوزش ایجاد میگردد ، جوشهای ریز وبراکنده‌ای سطح بدن را فرامیگیرد وناراحتی‌های گوناگونی ایجاد میکند.

بعضی اوقات حتی لباسهای نایلونی به ایجاد عوارض‌شدید منجر میشود، بهمین جهت صلاح است مخصوصا در تابستان اگر فرزندان و جگرگوشگان شما زیاد عرق میکنند ، حتما لباسهای زیر آنهارا از پارچه هائی تهیه کنید که جذب‌کننده رطوبت باشند.

در ضمن این لباسهای زیر باید مرتب عوض شوند ، زیرا در عرق بدن مواد سمی گوناگونی وجوددارد که وقتی انسان عرق‌کند واین عرق جذب لباس زیرشود ، آب عرق بعدا تبخیر میشود ، ولی املاح موجود در عرق درمیان ولابلای عرق‌گیرباقی‌می‌ماند و پس ازمدتی‌وقتی این خیس‌شدنها وخشك‌شدن‌های عرق‌گیرادامه‌یابد،لباس زیرین فرزند شما تبدیل به انباری‌از املاح‌مضر عرق خواهد شد و بو می‌گیرد . بهمین جهت صلاح است درفصل گرما لباس زیرین فرزندان خود را ، مخصوصا اگر پوست حساسی دارند، هرروز یا یك روز در میان عوض کنید.

شست‌وشوی لباسهای زیر نیزباید با دقت انجام شود واگر آنها را با پودرهای رختشوئی میشوئید باید آنقدر آنهارا آب بکشید و بشوئید که‌اثری از این پودرها روی لباسهای زیرین نماند والاخود پودر مزبور ممکن است حالات سخت آلرژی و حساسیت ایجاد کند.

بدین ترتیب ملاحظه میکنید که پوشش زیرین لباس فرزندان شما چه نقش مهمی درسلامت آنها بازی‌میکند.

عینك را فراموش‌نکنید

عینك تنها برای خواندن یا زیبائی بکار نمیرود ، بلکه در بسیاری از موارد عینك برای محافظت چشم مورد استفاده قرار میگیرد . درآفتاب تند تابستان ، بخصوص موقعیکه خورشید در وضع عمودی قرار دارد میزان اشعه ماوراء بنفش بحداکثر میرسد و آنقدر افزایش پیدا میکند که اگر انسان مدت زیادی در برابر چنین آفتابی قرار داشته باشد و عادت به آن نداشته باشد هم پوست بدنش دچار سوختگی میشود و هم بر اثر اشعه تند آفتاب و نور ماوراء بنفش پرده حساس چشم آزار می‌بیند و هم احیانا ممکن است انسان دچار آفتاب زدگی شود.

شما برای حفظ زیبائی خود لازم است همیشه عینك همراه داشته باشید. این عینك باید دارای شیشه رنگی باشد که از شدت نور آفتاب بکاهد . از سوی دیگر این عینك باید دارای خاصیت جذب اشعه ماوراء بنفش باشد، چون هر شیشه‌ای با وجود آنکه‌میتواند مقداری از اشعه ماوراء بنفش را جذب کند ، ولی قادر نیست تمام اشعه مزبور را بخود بگیرد و مانع عبور آنها شود . بهمین جهت شیشه عینکهای رنگی تابستانی و زمستانی باید بطور مسلم در برابر اشعه ماوراء بنفش قدرت جاذبه زیادی داشته باشد. از سوی دیگر استفاده از عینك باعث میشود که شما یك خانم اخمو وخسته بنظر نیائید ، زیرا طبیعت برای آنکه

بقیه درصفحه ۷۴

بستنی و خطرات احتمالی آن

گرما بعضی اوقات باعث آزار فراوان انسان میشود. در مغز ما مرکزی وجود دارد که کارش‌تنظیم حرارت بدن‌است. اگر این مرکز از کار بیفتد ، انسان نمیتواند مدت‌زیادی زنده بماند زیرا محیط انسان ودرجه حرارت آن مدام تغییر میکند.

در زمستان باید این مرکزازتشعشع و هدررفتن حرارت بدن جلوگیری کند و درتابستان برعکس مقدار زیادی از حرارت بدن را بخارج بفرستد. بنابراین اگر مرکز تنظیم حرارت‌بدن وجود نداشته باشد در تابستان بعلت آنکه بدن وسائل خنك کننده خود را از دست داده براثر گرما بلافاصله به کرمازدگی دچار میشودواز کاربازمیماند و در زمستان انسان براثر کوچکترین پائین آمدن درجه حرارت بسرمازدگی دچار میشود، اما مرکز تنظیم کننده درجه حرارت بدن مرتب حرارت را تنظیم میکند . البته خود ما نیزباید بااین مرکز کمك کنیم و آن‌سردکردن مصنوعی بدن درتابستان وگرم کردن مصنوعی در زمستان است . وبهمین جهت‌وقتی انسان در تابستان آب سرد و بستنی و مایعات سرد میخورد

بقیه درصفحه ۷۳

از زندگی بیشتر لذت ببرید!

خانم، خودت بدوز!

امروزه دوختن و تهیه لباس در منزل، در تمام کشورهای پیشرفته، از سرگرمیهای سودمند بانوان ودخترخانمهاست ـ دوختن لباس در منزل سه فایده بزرگ دارد: اول اینکه بهترین سرگرمی خانم خانه است، دوم‌آنکه مقرون به‌صرفه است‌وسوم آنکه از این راه هرخانمی میتواند ابتکار بخرج‌داده و مد تازه‌ای به جهان عرضه دارد!

ـ این لباس را خودم بریدم و خودم دوختم!»

این جمله غروزآمیزی است که ازدهان ۸میلیون زن و دخترانگلیسی که تمام لباس های خود را در منزل تهیه میکنند، بیرون میآید.

سال گذشته این ۸ میلیون زن و دخترخانه تعداد ۶۰میلیون دست‌لباس شیك و مرتب برای خودشان‌ودوستانشان بریدند و دوختند بدون اینکه دینـاری به‌عنوان دستمزد از کسی دریافت‌دارند.

باید درنظرگرفت که‌این ۸ میلیون زن ودختر رقم قابل ملاحظـه‌ای را نشان میدهد، در سال های گذشته تعداد آنها کمتر ازاین بود، ولی ازده سال پیش تاکنون این‌رقم مرتبا‌افزایش مییابد.

نکته جالب اینکه این فقط در انگلستان نیست، در تمام کشور های پیشرفته جهان تعداد زنان و دخترانی که لباسهای خودرا (یالااقل مقداری‌از آنهارا) در خانه میدوزند روزبروز افزایش مییابد، یك علت این امرنیاز مبرم به یك سرگرمی جالب وخلاقه‌است و علت دیگر آن هم دستمزد های گزافی است که مزون ها و خیاطخانه های بزرگ برای دوختن لباس دریـافت میدارند، این گرانی دستمزد باعث میشـود که خانم ها و دختر خانمـها بیشتر به‌این استعداد خداداد خود یعنی خیاطی روی آورند و ازایـن راه سرفه‌جوئی جالب توجهی در بودجه منزل انجام دهند.

شاید یك علت دیگر این مسئلـه هم سادگی تهیه لباس های مد روز باشد طراحان و مدسازان دانسته یـا ندانسته لباسها را طوری طرح میکنند که تهیه‌اش در منزل وبا وسائل فعلی آسانست.

یك دخترخانم تین‌ایجر انگلیسی بنام «فیلیپاهیوج» که سال گذشته ده دست لباس شیك ومد روز برای‌خود بریده و دوخته و ازیك مجله مدجایزه دریافت داشته، دراین‌باره میگوید:

ـ دوختن لباس در منزل، یـا باصطلاح خوددوزی، کاریست‌لذتبخش، چون بعدازاتمام آدم وقتی میبیندساخته دستش چیزیست قابل استفاده، بـا ارزش و مردم پسند، احساس رضایت فوق‌العاده میکند و همینطور اگرادامه دهد تشویق میشود و لباسهای دقیقتر و مشکل‌تر میدوزد و در خلال این دوزندگی ها ناگهان ابتکارش بکـار افتاده با ایجاد تغییراتی کوچك در طرحهای قبلی چه بسا که موفق می‌شود مد تازه‌ای به بازار عرضه‌دارد، چنانکه من خودم همین کار راکردم. مگر طرح جدید و مد چیست؟ ایجـاد تغییر در طرحهای قبلی و ارائـه طرح‌تازه‌ای که امکان دارد در آغازهم چندان خوش ترکیب نباشد، ولـی همینکه عرضه شد مردم آنرا می‌پسندند وازآن پیروی میکنند. شما هم می‌توانید در طول عمر خود لااقـل یك مد به بازار عرضه کنید، پس‌بهتر است هرچه زودتر دست بکار شویدو ازاین پس لباسهایتان را خودتـان بدوزید.»

سخنان دوشیزه هیوج‌که ذکر شد، در نظرکارشناسان مد وخیاطی کاملا منطقی و قابـل قبول است، **بویژه‌که امروز باوسائل جدید و طرحهای‌ساده**

بقیه درصفحه ۶۸

راز بدست آوردن یك پوست‌سالم ـ باطراوت و درخشان

آیا هیچ میدانستید کـه پوست شما مثل یك‌موجود زنده احساسات دارد و از یك خبـر بـد و ناراحت کننـده کـدر وافسرده میشود؟ ـ چنددستورساده وعملی بـرای بـاطراوت ساختـن پـوست دست و صورت

یك پوست باطراوت، سالم‌ونرم یکی از سرمایه‌های گرانبهائی است که یك زن میتواند داشته باشد، اما بد نیست بدانید کـه حتی سالمترین و شفاف‌ترین پوستها هم گاه و بیگاه دچار ناراحتی و کسالت میشوند، ممکنست لفظ ناراحتی و کـسالت که در مورد پوست بکار بردیم بنظر شما اندکی عجیب بیاید، ولی این حقیقتی است که کارشناسان کشف کرده‌اند، زیرا پوست عینا مانند یك موجود زنده دارای احساس است از ناراحتی ها وناملایمات حتی مثلا یك خبر بد، کدر و افسرده وبدشکل میشود و برعکس براثر محیط خوب و عوامل مطلوب شفافیت و طراوت پیدا میکند و باصطلاح زنده میشود.

ما دراین مقاله میکوشیم راه مقابله با ناراحتیهای پوستی را با روشهائی سادم بشما بیاموزیم واصولا روشهائی برایتان تشریح کنیم که‌اگر مبتلا به ناراحتی های پوستی هستید بمیزان زیادی آنرا بموقع مرتفـع سازید.

میگویند در میان ستارگان طناز سینما پوست دست و صورت راکول‌ولش از همه شفاف‌تر و درخشان‌تراست، شما اگر دارای پوستی متوسط و عادی هستید ممکن است با اجرای روشهای بهداشتی نتوانید پـوستتان را عینا مثل پوست راکول‌ولش درخشان‌وشفاف کنید، ولی اگر براستی دقت وارادہ و مخصوصا پشتکار بخرج دهید حتما میتوانید پوستتان را بمرحله‌ای برسانید که مورد غبطه همکـاران و دوستان باشد.

همه ما پوست دست و صورت‌یك دختربچه یا نوجوان را (که هنوز به مرحله بلوغ نرسیده باشد) تمجید و تحسین میکنیم و بارها آرزو کرده‌ایم پوستی بآن طراوت و زیبائی‌داشته‌باشیم، اما تقریبا همه ما تصور میکنیم ایـن آرزوی محال است و ما نمیتوانیم صاحب چنان پوستی بشویم، دراین میان ما یك نکته را فراموش میکنیم وآن حرکت و فعالیت همان‌دختربچه

بقیه درصفحه ۹۳

متخصص زیبائی زن روز در خدمت خانمها و دختر خانمها

خوشگل‌شدن راه داره!

● **شهـوار ـ دوشیزه عـنـگ ـ** ناراحتی شما پوستی است و حتماباید به پزشك مراجعه کنید و در ضمـن رگهای‌سبز رنگی که در پاهایتان‌نمایان شده است در اثر ایستادن زیاد روی‌پا میباشد کـه باید هرشب چند دقیقـه پاهایتان راباآب گرم وسرد بشوئید و بعد در نقطه بلندی تکیه دهید.تاجریان گردش خون بهتر انجام گیرد. هنگام خواب سعی کنید حتما پاهایتان را در نقطـه بلندتری از سطح تشك قرار دهید. در ضمن اگر به‌تهران آمدیدبه قسمت‌زیبائی مجله زن روز مراجعه‌کنید تاشمارا راهنمائی کنم.

● **تهران ـ خانم ثریـا ـ** معمولا بـا تزریق هورمون این کار را انجام‌می‌دادند که البته نتیجه صددرصد نداشت و فقط در فرم دادن به سینه‌ها موثـر بود، اما امروزه بجای تمام این کارها از عمل جراحی پلاستیك استفاده می‌کنند که در فرم دادن به سینه هاموثر است و مخارج آن متفاوت است که البته برای‌این منظور باید بایك جراح پلاستیك مشورت کنیدو قیمت دقیق‌آن را بپرسید. در هرصورت، ورزش کردن را کنار نگذارید، زیرا در بهتر نگهداشتن اندام شما تاثیر فـراوانی دارد.

● **خانم‌مهری‌نوری ـ دوشیزه‌نسرین ـ الف ـ** متاسفانه مشکل است که در چند سطر بشما پاسخ بدهم. برای بدست آوردن اطلاعات بیشتر و کاملتری‌می‌توانید یك روز صبح بین ساعت۱۲ تا یك بدفتر مجله زن روز واقع در فردوسی جنوبی کوچه‌اتابك مـوسه کیهان بیائید.

● **تهران ـ دوشیزه میترا ـ** مسلـم است‌که کم‌کردن وزن، آن هم ۳۰کیلو در یکسال کار بسیار مشکلی است و شگی نیست که عوارضـی بـه دنبال دارد چـرا سعی نمی کنید بـجای نخوردن غذا و پیروی از رژیـم های مشکل، ورزش کنید و بوسیلـه‌انجام حرکات ورزشی از وزنتان کم کنید.

بقیه درصفحه ۹۱

ترجمه : گیتی سیمانتوب

« ورزش با این

★ با این تمرینهای ورزشی عضلات خود را تقویت

برای اینکه ژیمناستیک روزانه شما مؤثرتر و در عین حال متنوع‌تر باشد ، کافی است از یك توپ لاستیکی کوچك کمك بگیرید . این توپ کمك میکند تا اندامتان کشیده‌تر و حرکاتتان نرمتر شود .

عکس شماره ۱

تمرین برای زیبائی رانها

برای اینکه عضلات ران‌های خود را به‌فعالیت بیندازید و به این قسمت از اندام خود فرم زیباتری بدهید ، لازم است یك توپ لاستیکی کوچك را به ترتیبی که در عکس مشاهده میکنید بین دو زانوی خود قراردهید و آنرا تا میتوانید بفشارید تا بحدی که احساس کنید عضلات رانهایتان درحال کش‌آمدن هستند . میتوانید همین تمرین را درحالیکه روی صندلی نشسته‌اید انجام دهید.

***

عکس شماره ۲

تمرین برای محکم کردن پاشنه و کف پا

توپ را روی زمین قرار دهید و باانگشتان پای خود آنرا بگیرید و زیر کف‌پای خود بغلتانید ، از جلو به عقب و ازعقب به‌جلو . این تمرین باعث استحکام عضلات کف‌پا و گودی پامیشود .

***

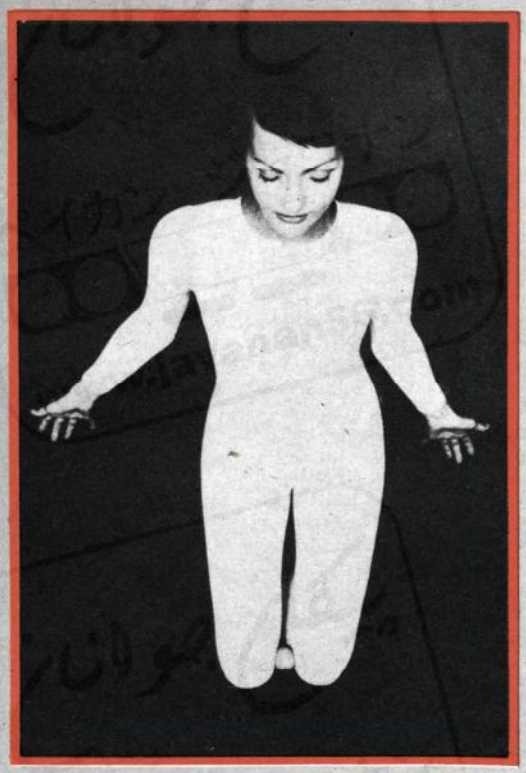

عکس شماره ۱

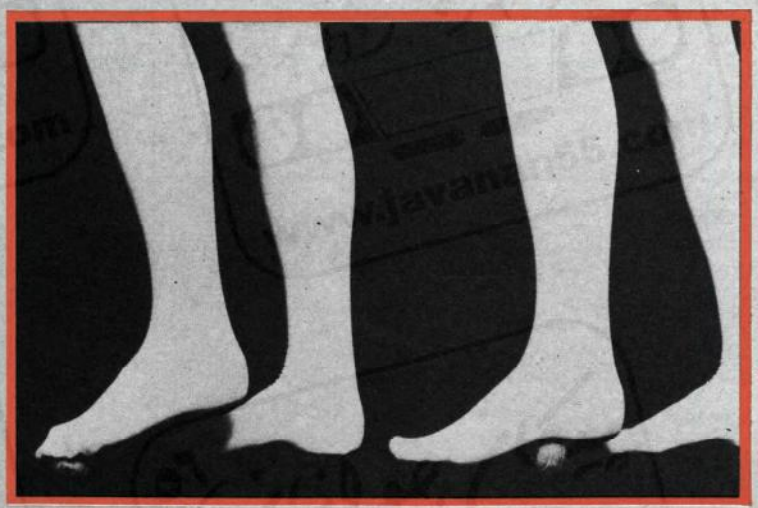

عکس شماره ۲

عکس شماره ۳

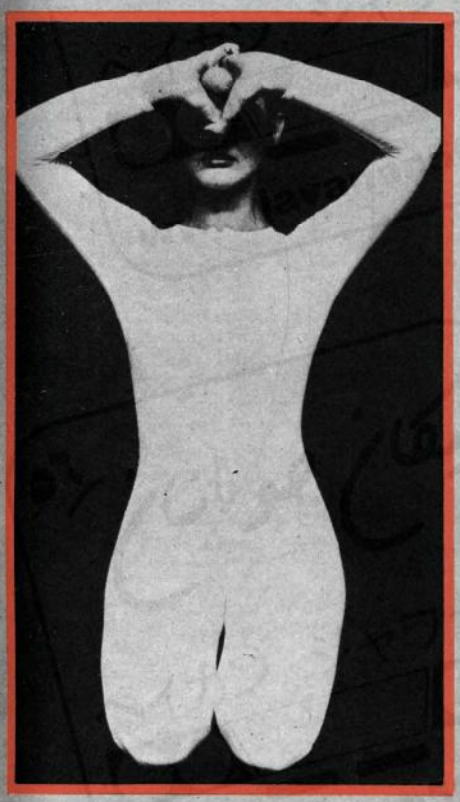

عکس شماره ٤

توپ کوچک زیبائی اندام شما را بیمه میکند»

د و جوانتر بنظر آئید

عکس شماره ۳

تمرین برای کشیدگی رانها و کوچك شدن باسن

بهپشت روی زمین بخوابید و دستهایتان را مطابق عکس باز کرده دوطرف خود قرار دهید ، پاهایتان باید دوزانو عمود بر زمین باشند .

سپس توپرا بین زانوهای خود قرار میدهید ، و در عین حال که سعی میکنید شانههایتان از روی زمین بلند

نشوند و توپ از بین دوپایتان نیفتد ، پاها را بهمان شکل وزانو اول به طرف راست میبرید و روی زمین

قرار میدهید و بعد به طرف چپ، این تمرین را چندبار تکرار میکنید.

***

عکس شماره ٤

تمرین برای زیبائی بازوها و دستها

بهشکلی که در عکس ملاحظه میکنید روی زمین بنشینید دستها را بالای سر خود نگهدارید و تا آنجا که قدرت دارید توپ را بین دو دستخود بفشارید بهطریقی که احساس کنید عضلات بازوهایتان هم به فعالیت افتادهاند . این تمرین باعث تقویت و زیبائی عضلات بازو میشود .

***

عکس شماره ٥

تمرین برای زیبائی شانهها

بهشکلی که در عکس ملاحظه میکنید بنشینید و توپ را کفدودست خود قرار دهید سپس تا آنجاکهقدرت دارید بازوهای خود را بهمین شکل تاشده بهعقببرید . اینتمرین،عضلات شانههایتان را به فعالیت میندازد و درنتیجه برایکسانیکه شانههایباریکی دارند بسیار مناسب است ، ضمنا همین حرکت برای کسانیکه پشتشان کمی خمیده است بسیار مفید است، زیرا باعث صافشدن پشتمیگردد

***

عکس شماره ٦

تمرین برای سفت شدن سینهها

سینهها از عضله تشکیل نشدهاند، اما برای اینکه اندکی سفت شوند و بهتر بایستند باید استخوانهایزیرسینه را تقویت و برجسته کنید تا سینههم برجسته بنظر آید . پس دستهایتان را کاملا بعقب ببرید و توپرا تاآنجا که قدرتدارید کف دو دست بخودبفشارید، درست مثل اینکه بخواهید فندقی را بشکنید .

***

عکس شماره ۷

تمرین برای کشیدگی بالاتنه

بالاتنه خود را کاملا راست وکشیده نگهدارید ، بعد به شکلیکه در عکس مشاهده میکنید بازوهایتان را درست در سطح شانهها قرار دهید ، باخمکردن بازو دو دستتان را بهم برسانید و توپ را بین کف دستهای خود بفشارید، این تمرین نهفقط باعث کشیدگی بالاتنهوصافی آن میشود ، بلکه بازوها را هم تقویت میکند و به آنها نرمی میبخشد.

***

لابد متوجه شدهاید که منظور اصلی ازاین تمرینها تقویت عضلات است، چون عضلات قوی و پرتحرك شخص را چابك و بانشاط نشان میدهد و به حرکاتش نرمش و زیبائی میبخشد ، اما عضلات شل باعث میشود که شخص مسنتر از سن حقیقی خود بنظر آید.

عکس شماره ۷ | عکس شماره ٦ | عکس شماره ٥

مشکل شما

دلم میخواهد زنده نباشم

دختری هستم ۱۸ ساله ، زمانیکه کلاس هشتم بودم مادرم را ازدست دادم و بعداز دو سال برادرم که حامی من بودبراثر سقوط هواپیما درگذشت ومن تنها ماندم .

پدرم پیر است و یك برادر و یك خواهر دارم و آنها بزرگ هستند ، خواهرم زندگی مستقل و بچه دارد ، پدرم را خیلی دوست دارم ، ولی او مراآزار میدهد ، خیلی خودخواه است ، همیشه بمن‌سرکوفت می‌زند ، در حالیکه اگر حمل برخودستائی نباشد ، آشنایان مرا دختر خوبی می‌دانند و با اینکه هیچکس بالای سرم نیست که امرونهی بکند، هیچ خطائی‌ازمن سرنزده است ، اما پدرم همیشه ایراد می‌گیردوبیشتر ایرادهای او بخاطر اینست که چادر سرنمی‌کنم ، همیشه می‌گوید آبروی مرا بردی ، و ننگ دارد من دخترش باشم ، حرفهای او در من احساس حقارت و احساس گناه ایجاد کرده است .

مادرم زن بسیار خوبی بود و از پدرم خیلی کوچکتر بود ، ولی پدرم اورا دوست نداشت و هر وقت حرفی از مادرم پیش می‌آید میخواهم بمیرم ، چون نمیتوانم حق‌ناشناسی پدرم را تحمل کنم ، بعد از مادرم فقط برادرم بود که باو دلخوش بودم و چون مرد روشنفکری بود همیشه از من حمایت می‌کرد و دلش میخواست من ترقی کنم ، از بخت بد من او هم مرد و مرا تنها گذاشت .

با اینکه امسال در کلاس ششم دبیرستان هستم وهمیشه درسهایم خوب بوده ، میترسم نتوانم قبول شوم ، از این زندگی بیروح خسته شده‌ام . دوستی هم ندارم تا بتوانم با او دردل کنم ، زیرا پدرم اجازه نمیدهد با کسی دوست باشم . از شما خواهش می‌کنم راهنمائی‌ام کنید و بگوئید چکنم تا این احساس گناه مرا از پای درنیاورد .

ع.م

جواب :

خانم م. ع. درنامه‌تان یك نکته مرتبا تکرار شده و آن اینست که «دلم میخواهد بمیرم» و لیکن از فحوای نامه‌تان پیداست که فکر می‌کنید اگربمیرید، احساس گناه ، احساس حقارت و بی‌ارزش بودن و غیره که درنامه بدان اشاره کردید ، از بین خواهند رفت و جای خودرا به شادی و اعتماد به نفس و احساس با ارزش بودن وازین قبیل می‌دهند . چنین فکری صددرصد اشتباه است .

پدر شما مقصر است که به شما بی‌جهت سرکوفت می‌زند . شما دیگر حالا برای خودتان یك دخترخانم ۱۸ ساله هستید . بسیارند زنان چهل‌ساله که آرزو می‌کنند بار دیگر به دوران ۱۸ سالگی برگردند، ولیکن نمیتوانند و حاضرند برای تحقق این آرزو همه ثروت خودرا نیز بدهند ، و حال آنکه شما این امتیاز را دارید که یك دختر ۱۸ ساله هستید .

شما درنامه‌تان مرتبا از آنچیزهائی یاد کرده‌اید که ندارید ، ولیکن من حالا به چیزی اشاره کرده‌ام که دارید و شاید بدان توجه نداشتید .

شماسواد وتحصیل دارید. این خودش نعمتی‌است. همین دیروز جوانی را دیدم که حتی قادر نبود اسمش را بنویسد یا عنوان روزنامه‌ای را بخواند ، واز این حیث بسیار بسیار متاثر بود ، و حال آنکه شما سواد دارید ، مجسم کنید اگر سواد نداشتید چه می‌شد ؟

شما سلامت دارید . یعنی نه سرطان دارید و نه سل و نه زخم معده . یك لحظه فکر کنید که اگر خدای نکرده به سرطان مبتلی بودید هیچ دیگر مجال اینرا پیدا می‌کردید که به فکر سرکوفت های بابای پیرتان بیفتید ؟

شما به قول دوست و دشمن ، دختر خوبی هستید. فکر کنید اگر دختر بدی بودید آنوقت این نقطه‌اتکاء را هم نداشتید که بنویسید من دختر خوبی هستم . همین خودش کم‌حرفی نیست که یك دختر ۱۸ ساله بنویسد من دختر خوبی هستم .

البته خوبی این نیست که شما با هیچکس معاشرت نکنید . برفرض که با پسری حرف بزنید ، تا موقعی که منطق بر روابطتان حاکم است ، هیچ عیبی ندارد . چادر به سر نکردن هم بد نیست . البته شما هزاران سرمایه دیگر نیز دارید که درین مختصر مجال بحث درباره آنها نیست . خوب ، به عقیده شما بهتر نیست عوض آنکه بنویسید من چه ندارم ، بنویسید من چه دارم.

نکته‌ای که درنامه‌تان هست و باید درباره آن اندکی بیشتر توضیح بدهم اینستکه نوشته‌اید «فکر می‌کنم که من شوم هستم که دوکس از بهترین کسانم را از دست داده‌ام.» با این نظر شما به هیچوجه نمی‌توانم موافق باشم . علت مرگ مادر و برادرتان چیز های دیگری است . شما یقین داشته باشید که هیچ تاثیری در مرگ مادر و برادرتان نداشته‌اید . این تنها شما نیستید که برادر یا مادر خودتان‌را از دست داده‌اید ، بسیارند که چنین وضعی دارند ، ولیکن هیچگاه به خودشان سرکوفت نمی‌زنند که علت مرگ عزیزانشان خود آنها هستند .

نوشته‌اید که درین دنیا هیچکس راندارید ، و حال آنکه می‌بینید که من دارم برای شما چیزی می‌نویسم و به گفته شما عمل می‌کنم و متوجه‌ارزش‌های شما هستم .

یکی از ارزش هائی که شما دارید وقدرش را بخوبی نمی‌شناسید اینست که از لحاظ مادی درمضیقه نیستید . وسایل تحصیل‌تان آماده است . پدرتان اگر پیر است ، اگر خودخواه است ، لااقل این حسن را دارد که وسایل تحصیل شمارا فراهم می‌کند . شما فقط بهمین بچسبید و تا جوان هستید ازین موقعیت استفاده کنید تا خودتان برای خودتان یك زندگی مستقل تدارك ببینید . شما اگر پنج سال دیگر هم تحصیل کنید یا هنری یاد بگیرید ، دیگر خواهید توانست یك زندگی مستقل برای خودتان‌ترتیب بدهید واحیانا اگر بخواهید ازدواج کنید و صاحب شوهر وفرزند شوید و خلاصه بدانچه بخواهید برسید .

حق دارم باشوهرم مقابله به مثل کنم؟

شوهرم مردی تنوع‌طلب و هرزه و بی‌بندوبار است و علاقه شدیدی به مشروبات الکلی دارد . ۱۶ سال پیش با مردی ازدواج کردم که هردو عاشق‌هم بودیم و با اینکه برای ازدواج با موانع زیادی برخورد کردیم همه را از سر راهمان برداشتیم و زندگی شیرینی را آغاز کردیم ، با فقر و تنگدستی بدون کمك خانواده .

متاسفانه بلافاصله بعد از ازدواج در ماه عسل بی‌بردم که شوهرم باینکه مردیوانه‌وار دوستدارد (بقول خودش) ولی دلبه و چشم چران و هرزه است ، بخصوص وقتیکه مست می‌کند بدترمی‌شود و هرچه از سالهای ازدواج ما می‌گذرد بدتر میشود، چون وضع مالی‌اش بهتر میشود و برای اعمال خودش وسیله بهتر دارد . گاهی که متوجه کارهای اومیشدم دعوا و مرافعه شروع می‌شد و گاهی که متوجه نمی‌شدم میگذشت و گاهی هم بروی خودم نمیآوردم ، تااینکه یکبار متوجه شدم چهار بچه دارم . امروز او مرد ٤٤ ساله‌ایست ، اما ازهرزگی دست بردار نیست و ضمنا میخواهد مراهم داشته باشد وحاضر بعدالتی نیست ، من‌از این وضع خسته شده‌ام، باو میگویم تو در زندگی خوش هستی ، پس‌تکلیف من چه میشود ، میگوید تو هرکاری‌دلت میخواهد بکن . دوستانم میگویند منظور شوهرت اینست که تو هم مثل او باشی و اگر بخواهی بااین وضع‌بخودت فشار بیاوری کم‌کم قوای خود را از دست‌میدهی ومریض می‌شوی ، نمیدانم چکنم . گاهی تصمیم بعدالتی میگیرم و گاهی میگویم حق‌دارم به‌شوهرم خیانت کنم . اینك بشما پناه آورده‌ام تا بمن بگوئید چکنم ؟ ضمنا اینرا هم بگویم که تصور نکنید ازنظر قیافه از شوهرم دست‌کمی دارم ، به‌قول‌دوستان از او برتر هستم و زنهائی که با او رابطه دارند هیچکدام از من بهتر نیستند .

امضا محفوظ

جواب :

خانم امضاء محفوظ . برفرض که حق باشما باشد هرگز تصور خیانت را هم نکنید، زیرا اگر فکر میکنید عملی انجام دهید که مرهمی بر دردهایتان باشد ، مطمئن باشید که نه‌تنها مشکلی از شما بدینطریق حل و فصل نمی‌شود ، بلکه مشکل‌تان صدچندان خواهد شد . ممکن است‌بپرسید چرا ، برای اینکه چنانکه از فحوای نامه‌تان پیداست نحوه تربیت و احساس و شخصیت‌تان به‌نحوی است که نمی‌توانید با مردان دیگر سرگرم شوید و اگر روحا برای چنین کاری آمادگی داشتید بدان اقدام کرده بودید و دیگر از من استفسار نمی‌کردید . پاره‌ای از زنان نمی‌توانند به بیش از یك مرد عشق بورزند ، فکر می‌کنم‌شما ازین‌دسته زنان باشخصیت هستید .

ممکن است بپرسید پس چه شد که به این فکر افتادم ؟ جوابم اینست که قصد انتقام شما را به این فکر انداخته و ازین‌گذشته ، چند تن ازدوستان به‌شما تلقین کرده‌اند که اگر چنین کنید ، همه مشکلات‌تان حل و فصل خواهد شد .

اگر برای خودتان سرگرمی دست و پا کنید بعید نیست شوهرتان ناراحت نشود ، ولیکن فرزندانتان به شدت ازاین حیث در رنج خواهند بود و شما که قصدتان ازین سرگرمی ناراحت کردن شوهر است وقتی که می‌بینید احیانا او ناراحت نمی‌شود ، دچار یك حس بیهودگی از یکطرف ویك احساس گناه از طرف دیگر می‌شوید که این خود به سلامت روانی‌تان لطمه میزند . عقیده شما جز این است ؟

شماشوهرتان را به هشت صفت زشت و به لفظ دیگر به هشت عیب متهم ساخته‌اید که مهمترین آنها چشم‌چرانی و هرزگی و تنوع طلب بودن‌است . اگر اینها عیب است ، به شما قول می‌دهم که ۹۹ درصد مردان ایرانی این عیب را دارند . البته بعضی‌ها شدیدتر و برخی کمتر .

عیب دیگری که برای شوهرتان برشمرده‌اید میخوارگی است . آدم میخواره دارای‌روانشناسی ویژه‌ایست که از اهم مختصات آن اینست‌که به‌محبت و به کسی که زن اوست و احیانا جای مادر رابرایش گرفته است ، بسیار محتاج است و اگر شوهرتان

بقیه درصفحه ۷٤

گرفتاری و سواس

کمتر کسی است که دچار نوعی‌ازوسواس‌درزندگی نباشد

گرفتاروسواس، میداناقدام غیرعاقلانه‌ای میکند ، اما نمیتواند شر آنرا از سرخود واکند

وسواس‌اگرشدیدومزاحم روح‌انسان‌نباشد، بیماری نیست

وسواسهای مرضی و «بیماری شك» چگونه وسواسی هستند؟

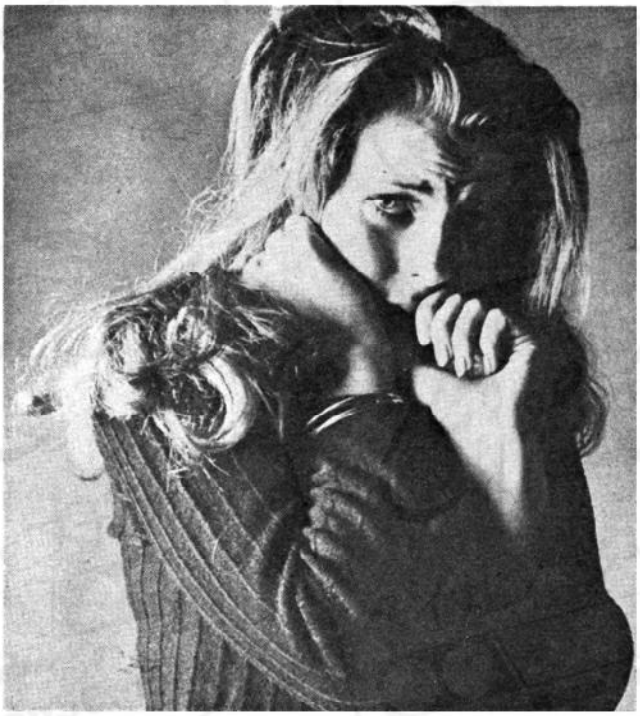

بیماری روانی وسواس ، ظاهرا معلوم همه است ، ولیکن احیانا انواع و اقسام مختلف و علل ایجاد آن و علائم و آثاری که درین بیماری دیده می‌شود و بالاخره شیوه معالجه آن بر همه آشکار نیست و درین‌مقاله می‌کوشم تا نکات مجهول بالا را روشن سازم .

فکر یا هیجانی که در ذهن کسی پیدا می‌شود و آن کس نمیتواند این فکر یا هیجان را از ذهن و روح خود دور سازد ، می‌گویند که این‌فردبه‌وسواس مبتلی شده‌است . درباره وسواس، تعاریف زیادی شده‌است ، ولیکن سه چیز است‌که در همه اشکال مختلف وسواس دیده‌میشود و این سه چیز عبارتند از اینکه اولا فرد در خود چنین احساس می‌کند که میل به‌انجام فلان‌کار یا اقدام‌دارد . ثانیا در برابر انجام این اقدام از خود مقاومت نشان می‌دهد و ثالثا اینکه شخص می‌داند که این اقدام مخرب یا غیرعاقلانه است، ولیکن باز نمیتواند شر آنرا از سرخود واکند ، و هرچه خودش به خودش تلقین میکند یا دیگران به او نصیحت می‌کنند ، باز به خرجش نمی‌رود و بااینکه خودش می‌داند که فکری که در ذهنش هست ، غیرمعقول است باز اسیر آنست . مثلا چندی‌پیش خانمی به من مراجعه کرد که دچار یك قسم وسواس از همین مقوله شده بود و پیوسته این فکر آزارش‌میداد که الساعه خواهد مرد و مرتبا تکرارمیکرد بااینکه می‌داند که الساعه نخواهد مرد ، ولیکن باز این فکر از کله‌اش بیرون نمی‌رود .

آدم‌های سالم متعارف نیز ممکن است از این افکار در کله داشته باشند. وسواس معمولا اگر چندان مزاحم قوای روانی شخص نشود ، آنرا بیماری تلقی نمیکنند. اصولا کمتر کسی هست که به نحوی از انحاء دچار اقلا یکی از اشکال وسواس نباشد .

وسواس‌های مرضی وسواس‌هائی هستند که مزاحم فکر وحواس شخص هستند وپیوسته همانطوری‌که گفتم‌شخص مبتلی را آزار میدهند یا دائما او را به انجام کاری‌که مورد علاقه‌اش نیست ، تشویق و تحریك میکنند .

وسواس ها اصولا به شکل افکار و تصاویر ذهنی مزاحمی ظاهر میشوند که بیش از اندازه با هیجان توامند. مثلا شخص از چاقو میترسد یا پیوسته به‌ذهنش میرسد که کفر و بد و بیراه بگوید و یا صحنه‌های مخالف عفت در خیالش پیدا میشود و ازاین قبیل ، و از مختصات این افکار توام با هیجان اینست که شخص به مزاحم و غیرمعقول بودن‌آن‌آگاه است .

یکی از بیماران دربیان احوال وسواسی خود می‌گفت :

« وقتی که این افکار به ذهنم میرسند ، هرچه می‌کوشم که توجهم را از آنها منصرف سازم موفق نمیشوم که هیچ ، بلکه برعکس ، بیشتر آن افکار به من فشار می‌آورد و موجب زحمت من می‌شوند . »

بیماری بود که پیوسته ازاینکه به سرطان یا سکته فکر می‌کند ، شکایت داشت ، یا بیمار دیگری بود که دائما از تصور خشونت دروحشت بود و باخود فکر میکرد که اگر روزی در معرض خشونت و حمله عده‌ای قرار گیرد ، چگونه باید از خودش دفاع کند. وی فکر میکرد که عده‌ای به او حمله کرده و او را خواهند کشت و یا اینکه زنده به گورش خواهند ساخت.

زن مسنی بود که باوجود اینکه پرهیزکار و اهل دین وایمان بود ، پیوسته به‌فکرش می‌رسید که کفر بگوید.

نوع دیگر وسواس اینست که‌شخص وسواسی پیوسته در حال شك و تردید بسر می‌برد ، و فرانسویان این نوع وسواس را «بیماری شك» نام گذاشتند. بیماران این نوع وسواس هیچوقت یقین نمی‌کنند که کاری را به‌کمال به‌انجام رسانده‌اند . اینست که پیوسته به عقب برمیگردند و کار ها را تکرار میکنند. این بیماری معمولا در بچه‌ها نیز دیده میشود . مثلا بچه‌ای را می‌بینید که در حین نوشتن دیکته ، بمحض اینکه به‌او گفتید فلان کلمه را غلط نوشته است ، یکدفعه یا تمام کلمات قبلی را سیاه‌میکند تا دوباره دیکته را از اول بنویسد و یا اینکه کاغذی را که روی آن دیکته می‌نوشت پاره میکند تا روی ورقه دیگر از نو بنویسد . بعضی هستند که درخانه یا اتومبیلی را می‌بندند و بعد پس از طی مسافتی تردید میکنند که بسته‌اند یا نه. اینست که دچار اضطراب شده برمیگردند. البته این طور رفتار اگر تکرار شود جنبه وسواسی دارد ، وگرنه برای همه ما پیش می‌آید که گاه درباره موضوعی تردید کنیم .

بعضی از وسواسی‌ها دچار وسواس اعداد میشوند . مثلا بیماری داشتیم که حروف مرکبه کلمات را می‌شمرد یا از تکرار بعضی کارها به تعداد معینی اجتناب میکرد . در مثل این بیمارنسبت به‌عدد دو حساسیت داشت و به علت اینکه روز دوم هفته دوم ماه چهارم را برای بستری شدن او در بیمارستان معین کرده بودند ، بستری شدنش را به‌بعدموکول کرده بود و یا برخی هستند که به این وسواس دچارند که شماره همه‌اتومبیل‌هائی را که می‌بینند بشمرند .

شکل دیگر وسواس اینست که شخص مبتلی پیوسته توسط قوه مرموزی که در او هست ، ولی خود قدرت ضبط آنرا از دست داده است ، به‌این امر تحریك و برانگیخته میشود که به این و آن‌حمله کند ، یا کسی را مجروح کند ، یا حتی عده‌ای را بکشد چنین میل پرخاشگرانه‌ای ممکن است متوجه شخص دیگری شود . مثلا مردی است که دائما به این عمل تحریك میشود که چاقو بردارد و زن و بچه‌اش را بکشد ، و بزحمت قادر می‌گردد جلو تحقق این میل یا آرزو را بگیرد . حتی پیش‌میآید مادری میل‌کند که بچه‌اش را بکشد و گاه نیز میشود که شخص مبتلی به‌این میل ترغیب میگرددکه بجای دیگری به خویشتن آسیب‌برساند. مثلا خود را از پنجره به‌بیرون پرتاب کند یا خود را زیر قطار یا اتومبیل بیفکند و غیره .

جوانی را سراغ داشتیم که‌ازین میل در رنج بود که دائما میخواست به افراد بی‌دفاع مثل بچه‌ها و زنان و پیران حمله کند یا به‌نحوی از انحاء آنها را بیازارد و چون میخواست اقدام به چنین عملی نکند دستهای خود را پیوسته در جیبش می‌گذاشت .

بیماری دیگری که در زمره‌وسواسی میتوان از آن نام‌برد بیماری لمس‌کردن است . باین نحو که بیمار مثلامیخواهد همه‌چیز را با دست راست یا چپش لمس کند . نکته جالبی که درمورد وسواس میتوان گفت اینست که وسواسی‌ها بطور عجیب و غریبی خرافی و سحر و افسون می‌شوند .

مورد زیر ، مثال خوبی دراین‌باره است . بیماری چنین می‌گفت : **«وقتی که وارد اتاق‌می‌شوم تا بخوابم، اول همه اشیاء را که در آن یافت میشود وارسی میکنم ، یکایك آنها را می‌شمرم و بعد مدتی به آنها نگاه میکنم . بعد ساعتم را**

بقیه در صفحه ۸۵

ترجمه و تنظیم : احمد مرعشی

لرد «بایرون»

شاعری عاصی

اعجوبه‌ها

سرگذشت زنان و مردانی که شرح حالشان توام با حیرت و اعجاب و نامشان آمیخته با نیکنامی‌یابدنامی درتاریخ حوادث جهان ثبت شده است .

ماریاناسگاتی ، عشق ونیزی بایرون .او که دختر یك تاجر قماش ایتالیا بودبرای بایرون چون کنیزی خدمت کرد .

بایرون به مشرق زمین و لباسهای مشرق‌زمینی خیلی علاقه داشت.

بستر مجلل بایرون ، هیچگاه از پریرویان خالی نمی‌ماند . درهمین‌جا خواب زنها را میدید ، ولی تنها زنی‌که با او سازگاری کرد ، ناخواهریش آگوستا بود .

کلر کلرمونت بی دردسرتر از تمام معشوقه‌های بایرون بود .

«بایرون» فرشته بود یا اهریمن یا انسان؟

...و گناه‌آلود و آزادمنش

لردبایرون و خواهر ناتنی‌اش‌آگوستا.شاعر زیباترین شعرهایش را برای این‌زن‌سرود↑

«جورج‌گوردون» یا ششمین « لرد بایرون »، باوجودیکه پانزده‌سال‌بیشتر ندارد ، هر روز همراه دختری که دوسال از او بزرگتر است از تپه سرسبز«دیادم» صعود میکند ، آنجا می‌نشیند . به‌تنه یك درخت سیب با گلابی تکیه میدهد و درحالیکه دست دخترك را میفشارد با نگاههای سودازده‌اش ، زیر پای خود دریای سرخس‌ها ، دریاچه و انبوه درختان را مینگرد و در افق نسبتا دور ، خانه‌های بام سفالی را تماشا میکند و برای‌لحظاتی ازیاد میبرد که یك پایش چلاق است و علاوه‌برآن موهائی قرمزرنگ دارد .

تابستان سال ۱۸۰۳ او تقریبا تمام تعطیلاتش را بر فراز همین تپه رویائی‌در کنار این دختر میگذراند. بایرون این دختر را که از وسط سر فرق بازمیکند و ابروانی نابدار دارد وصورت گلی رنگش بشکوفه‌های گلابی میماند ، دوست‌دارد .

هیچکدامشان پدر ندارند و هربارکه عاشقانه درکنار یکدیگرند ، رومئووژولیت شکسپیر را درنظر مجسم می‌کنند . پسرك برای خود شخصیتی دارد . از پنج سال پیش لرد شده است. از پنج‌سال پیش وارث دیر نیمه‌خرابه « نیوستید» واقع درهمان نزدیکی بشمار می‌آید. اما دخترك که «ماریان‌چاورت» باشد، از خانواده‌ای است که با فامیل بایرون یك خرده‌حساب قدیمی دارند . ماجرا از این قراراست:

۲۶ ژانویه ۱۶۷۵ یکی از بایرون‌ها، مردی از «چاورت»ها را در کافه‌ای ضمن مشاجره برسر دزدی گاو وگوسفند میکشد . قاتل بی‌مجازات میماند ،درنتیجه ازآن پس روابط دوخانواده خصمانه و آشتی‌ناپذیر میشود .

چاورت‌ها همسایه ملك گوردون‌ها هستند . ماریان چاورت به‌عنوان یکی‌ـ یکدانه خانواده ، درپارك وسیع خانوادگی بزرگ شده است . لردحردسال به‌اجداد پدریش که بینشان آدمکش ، دریاسالار و دون‌ژوآن وجود داشته ودارد و به اجداد مادریش که بینشان راهزن ، باغی و قاتل فراوان یافت می‌شود ، بسیار می‌بالد . اجدادش آریستوکرات‌ـ هائی هستند که خونگرمی ، ماجراجوئی، بهارگستگی و نیز ۳۲۰۰۰ هکتار ملك برای او به میراث‌گذاشته‌اند .

پسرك دلداده ، در بچگی مشقت بسیار کشیـــده و تلخی سرنوشت یك نجیب‌زاده به خاك مذلت نشسته را چشیده است . او زیرباران بوسه‌ها و درعین‌حال کنك‌های مادری که همیشه دهانش بوی ویسکی میدهد بزرگ شده است . او یك خیالباف است . شبها از اجنه وارواح میترسد ، اما روزها برای آنکه خودرا یکه‌بزن و قهرمان معرفی کند ، لاینقطع بااین و آن‌ستیزه‌جوئی میکند .

بایرون کوچك موجودی قی‌القلب و بیرحم است . روزی که دایه‌اش از راه دلسوزی میگوید « افسوس که پایش چلاق است » باشلاق کوتاهی که دردست دارد او را میزند و تهدید میکند «دیگر این حرف را ازدهانت نشنوم ».

بخاطر آنکه فوزك پای راستش روی محور خود استقامت ندارد ، مجبور است با آن پا همیشه روی پنجه‌راه‌برود. این نقص ، عقده حقارتی در او بوجود میآورد ، عقده حقارتی که اجازه‌نمیدهد دلسوزی احدی را تحمل کند. برای پوشاندن همین نقیصه است که سعی میکند بهترین شناگر ، زرنگترین دعواگر ، ماهرترین مشتزن و فعال‌ترین شاگرد مدرسه‌اش بشود .

ازبس‌کتاب خوانده ، مغزش بایگانی تاریخ است، تمام‌آثارشکسپیر را ازبردارد و هربار اراده کند میتواند فی‌البداهه ۴۰ بیت شعر بگوید .

فوق‌العاده حساس ، نازکدل،تودار، خودخور ، و بحدوحشت‌آوری نزاع‌طلب، حادته‌جو ، منجاوز و مهاجم است . یك برخورد ، یك دختر خوشگل ، یك‌حرف بودار میتواند او را بکلی عوض کند یا ازکوره دربرد . کوچکترین توهین ، چنان غرورش را جریحه‌دار میسازد که بعید نیست‌خون کسی را بریزد یا محله‌ای را بهم‌بزند .

باوجودی که بسیاری از خصائص فرشته‌ها را دارد، لقب « شیطان‌کوچولوی چلاق» را یدك می‌کشد. وقتی از زنی خوشش بیاید ، برای تصرف او ازهیچ تلاشی فروگذار نمیکند . مثلا برای‌بدست آوردن دل «ماریان چاورت» سوار اسب میشود و از دیر نیمه‌خرابه‌اش بیرون میتازد ، چهار نعل خود را به‌ملـــك چاورت‌ها میرساند و به‌عنوان‌سلام‌بامدادی، با تپانچه‌ای که همیشه همراهش است یك درچوبی را بباد گلوله میگیرد .

بی‌خود نیست که چاورت‌هامعتقدند: تمام بایرون‌ها خطرناکند .

«آندره‌موروآ» نویسنده معـــروف فرانسوی‌دریکی از کتابهایش بنام«معاشقات لرد بایرون » مینویسد :

« دیر «نیوستید» که مجهز به یك ساختمان اشرافی قدیمی ساز و مزارع و باغهای بیشمار بود ، بمدت پنج سال به جوانی «لردگری» نام اجاره داده شده بود. چون تعطیلی تابستان فرارسید «لردگری» بایرون را به خانه اجدادی خویش دعوت کرد و او نیز با شادی فراوان این‌دعوت را پذیرفت . درهمسایگی «نیوستید»خانه باشکوه دیگری بود بنام «آنسلی» و خانم ماری‌چاورت که شوهر اولش را در یك دوئل از دست داده بود ، باشوهر دوم و دخترش «ماریان» درآنجا میزیست . ماریان دختر ۱۷ساله ، بسیار باوقار و زیبا بودوهرگز فکر نمیکرد‌که‌دانش‌آموز ساده‌ای چون (بایرون) مالك نیوستید گردد. ماریان ، «بایرون» را شوهر شایسته‌ای برای خود نمی‌یافت. ولی از

لطفاً ورق بزنید

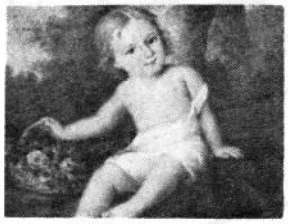

↑ «آلگرا» بچه‌ای بود که کلرکلرمونت برای بایرون بدنیا آورد .

↑ لیدی آنابل بایرون ۱۰دسامبر ۱۸۱۵ برای بایرون دختری بنام (آگوستا آدا) بدنیا آورد ، ولی بایرون کـه دلش پسر می‌خواست تصمیم داشت بچه را باقنداقه‌اش ازپنجره پرت‌کند .

↑ کنتس ترزا گیچیولی در راه عشق بایرون از همه‌چیز خود گذشت.

او بدش هم نمی‌آمد ، زیرا کتاب بسیار خوانده بود و اندیشه‌های زیبا داشت . ماریان باعشوه‌گری‌های خویش بایرون جوان را به‌عشق‌ورزی تشویق کرد.درآغاز تعطیل تابستان ، بایرون صبح‌ها با اسب به آنسلی میرفت و خانواده چاورت،برای آنکه مجبور نباشد شبها دیروقت به‌نیوستید برگردد درآنجا اتاقی به اختیارش گذاشته بودند . »

بایرون جوان از خوشحالی آرام و قرار ندارد ، زیرا با محبوبه زیر یك سقف میخوابد ، بخاطرش اشعار عاشقانه میسراید ، و برای پاپیتال‌هائی که به پنجره‌های اتاقش تنیده‌اند درددل‌میکند . عظمت عشقش بحدی است که وقتی‌تعطیل تابستان تمام میشود به مدرسه برنمیگردد. او دیگر در پوست خود نمیگنجد ، زیرا ماریان یك‌حلقه مو و یکی از عکسهایش‌را به او داده . این مهربانی شاعر جوان‌را دیوانه میسازد و بی‌اعتنا به‌آنکه دخترك نامزد دارد ، او را سوار قایق میکند و به‌تماشای غارهای زیرزمینی‌میبرد.

اما به‌همان اندازه که بایرون (ماریان) را میپرستد ، ماریان نسبت به بایرون با بی‌تفاوتی می‌اندیشد . دخترك با او بودن ، و با احساساتش بازی‌کردن را نوعی سرگرمی میداند. رفتارش با او تقریبا شبیه دو همبازی و خواهرانه است و بهمین سبب وقتی روزی به مستخدمه‌شان میگوید :

ــ جدا خیال میکنی بتوانم به این پسره چلاق علاقه پیدا کنم ؟

بایرون می‌شنود ، رنگش سرخ و تنش داغ میشود . در یك چشم بهمزدن تب میکند و دانه‌های درشت عرق روی صورتش جوانه میزند. بلند میشود و بدون آنکه حتی یکبار به پشت بنگرد ، یك نفس تا دیر «نیوستید» میدود ، وازفردا مدرسه‌رفتن را دوباره ازسرمیگیرد .

فرار او از مدرسه چهار ماه طول میکشد و در ژانویه ۱۸۰۴ است که چشم مدیر مدرسه مجددا به جمالش روشن میشود .

بایرون تصمیم میگیرد عشق ماریان را به هرترتیبی که شده از دل بیرون کند اما موفق نمی‌شود و درنتیجه، ازهرچه زن است متنفر میشود و برای آنکه خودرا گول بزند بهرکس‌که میرسد میگوید :

« اگر در عرض چهارده‌روز ، پنجاه معشوقه داشته باشم ، صبح روز پانزدهم همه‌شان را فراموش میکنم و تازه برفرض محال ، اگر یکی از آنها به‌یادم بماند به‌گیسش همانگونه میخندم که به ریش کابوس‌های شبانه میخندم . »

مهم‌آنکه ، همین خودفریبی ، جدی‌ترین تز زندگی‌اش میشود . چون از زن خیری ندیده ، در مدرسه (هارو) به همشاگردانش دل می‌بندد ، عشقش را روی قشنگترینشان تمرکز میدهد ، برای آنها شعر میسراید و برایشان نامه‌های عاشقانه می‌نویسد و باحسادت‌های مخصوص دوره بلوغ گلنجار میرود . او که خود ضعیف است ، حامی سوگلی‌هایش میشود و با بیباکی و تعصبی که بخرج میدهد و با تلون‌مزاج و رفتار عجیبی‌که دارد توجه همه را برمی‌انگیزد ، و در اندك مدتی چشم و چراغ (هارو) میشود .

او نمیداند به کجا تعلق دارد . اما برای آنکه خود را روی آب نگهدارد ، و حتی به عنوان یك چلاق برای خود جا بازکند، چه‌طی دوره دبیرستان در (هارو) و چه طی دوره تحصیل دانشگاهی‌کمبریج، دست به‌کارهای غیرعادی و خارق‌العاده میزند . ۴۰٫۰۰۰ تومان مستمری سالیانه مقام لردی را حیف و میل میکند. در لندن نزد (آنجلو) شمشیربازی و نزد (جکسون) قهرمان بوکس انگلیس، بدون دستکش مشت‌زنی یاد میگیرد . مجمعه مردان مشهور را میخرد ، در لندن یك آپارتمان مجلل اجاره میکند و آنجا را بصورت عزب‌خانه درمی‌آورد . یك‌مترس نگهمیدارد . زنان ولگرد و هرجائی را درمدرسه قاچاقی به‌اتاقش میبرد . برای خود دو اسب و یك کالسکه میخرد، آرم خانوادگیش را به در کالسکه می‌چسباند، یك نوکر استخدام میکند و دو سگ نگهمیدارد . اسم سگ اول را که از نژاد (بولداگ) است (نلسون) و اسم دومی را که از نژاد (نیوفوندلند)است (بوتاون) میگذارد . علاوه‌برآن ، همیشه باخود اسلحه حمل میکند ، و چون‌برای ادامه این زندگی اعیانی پول‌کم‌میآورد، با بهره‌صددرصد پول قرض میکند ومیزان قروضش را بنحوی وحشتناك روز بروز افزایش میدهد .

یکی ازمعلمین او درباره‌اش میگوید:

« در هیچ‌چیز به‌اندازه غذاخوردن حد و اندازه نگه نمیداشت . چون قربه بود و وزن تقریبا صدکیلوئی‌اش روی پای چلاق او تحمیل‌میشد رژیم لاغری‌رابشدت رعایت میکرد . برای حفظ رژیم، اراده عجیبی بخرج‌میداد . جز سالاد، آب‌معدنی و مختصری نان سوخاری نمی‌خورد . برای از بین‌بردن‌اشتها ، توتون‌می‌جوید. بیشتر اوقاتش را در حمام‌های داغ بخار میگذراند . تازه به‌این هم قانع‌نمیشد ، هرشب وقت خواب مسهل میخورد. اندك اندك‌چنان‌لاغرشد‌که هنگام بازی «گریلت» چندتا لباس روی هم می‌پوشید . وقتی لاغر شد تازه معلوم گردید چقدر زیباست. صورتی کلاسیك داشت . پوستش مثل مرمر رنگ‌پریده بود . زیر موهای‌قرمز رنگ ، یك جفت چشم آبی خاکستری داشت و در همین هیئت از (هارو) به (ترینتی‌کالج) کمبریج رفت .»

درکمبریج عاشق (الیزابت بیجوت) خواهر یکی از دانشجویان رشته پزشکی میشود . وجود این دختر آپارتمانش را برمی‌کند . الیزابت شیفته بایرون وفریفته اشعار پرشور اوست . بایرون خود را مدیون او میداند ، زیرا اوست که اشعار بایرون را پاکنویس میکند و اوست که بایرون را وامیدارد اشعارش را بصورت دیوان منتشر کند . برای انجام این مهم،

بقیه درصفحه ۸۶

کاترین گوردون بایرون ، مادر لرد بایرون . این زن سنگدل پسرش را غالبا «چلاق» صدا میکرد .

لیدی آنابل میل‌بنك در ۲ژانویه ۱۸۱۵بابایرون‌عروسی کرد . رنجی که‌این زن از دوران همزیستی با بایرون تحمل کرد هیچ زنی تحمل نکرده است.

از کتاب : کودك را اینطور تربیت کنیم

نقل از پرفروش‌ترین کتاب ۵۰ سال اخیر جهان

نگارش دکتر حییم گینوت

Dr. Haim Ginott

ترجمه : فرید جواهرکلام

کودکان و مسائل جنسی

مسائل جنسی را چگونه باید به کودکان آموخت ؟ تاچه حد باید گفت ؟ ـ چگونه باید گفت ؟ و چه چیزهائی را نباید گفت ؟

بسیاری از پدر ومادرها تصور میکنند آموختن مسائل جنسی به کودك ونوجوان، فقط به وسیله مکالمه‌در یك یا چندجلسه است ، آنها مسائلی را بیان میکنندو تمام اشکالات کودك مرتفع میشود.

مثلا وقتی جوانی به سن بلوغ‌نزدیك شد ، پدرش که علاقه‌مند به آینده اوست ، یکروز وی را نزد خودمیخواند و سینه‌ای صاف میکند و به خیال خود تمام حقایق و مسائل جنسی را طی یك‌ساعت برایش بیان میکند ، همین.

اگرنوجوان پسر باشد ، پدرش اورا از خطرات بیماریهای آمیزشی آگاه میکند و وظایف‌وی راتشریح میکند . اگر دختر باشد ، پدر یامادر از خطرات حاملگی برایش توضیح میدهد و باصطلاح چشم و گوش اورا باز میکند . اما راستش را بخواهیم این را نمیشود گفت آموزش امور جنسی . آموزش امور جنسی خیلی‌زودتر از این مرحله آغاز میگردد.

تاثیر رفتار پدر و مادر

آموزش امور جنسی کودك با توجه و رفتار پدر ومادر به وضع جسمی ، نفس‌پرستی و لذات جسمانی خود آنهانسبت بیکدیگر آغاز میگردد.

آیا پدر ومادر کودك خردسال از یکدیگر خوششان میآید ؟ از مشاهده بدن یکدیگر لذت میبرند ؟ یا برعکس هنوز هم بین این دو زوج و شریك‌زندگی از نقطه نظر بدنی مانع ورادعی وجود دارد ؟

آیا پدر ومادر از دیدن بدن عریان یکدیگر به هیجان میآیند ولذت‌میبرند یابمحض مشاهده این منظره ، چشم خود را میبندند و با شرم و حیا بدن خودرا میپوشانند ؟

آیا از نقطه نظر بدنی هنوزنفرت و کراهتی بین آنها وجود دارد ؟ مثلا از بوی عرق‌بدن دیگری نفرت دارندوهنوز این نفرت را برزبان نیاورده‌اند ؟ یاهیچ نفرت و ناراحتی (از نظر بدنی) بین‌آنها نیست و هرچه هست شادی و لذت‌است؟

احساسات بیان نشده پدر ومادرنسبت به یکدیگر هرچه باشد ، بی کم و کاست به کودکان منتقل میشود هرچند هم که پدر ومادر هنگام آموزش مسائل جنسی از زنبور و پروانه و پرندگان صحبت کنند ، یا بکوشند احساسات بیان نشده خودرا برخلاف آنچه هست نشان دهند.

بهمین علتست که راهنمائی والدین‌در مورد اینکه در جواب کودکان پیرامون امور جنسی چه بگویند ، تا این اندازه دشوار است.

برای اینکه شما بتوانید کودکان خود را در امور و مسائل جنسی راهنمائی کنید ، حتما باید اول خودتان در این زمینه اشکالی نداشته باشید و تمام‌مسائل وامور جنسی وبدنی بین شما وهمسرتان حل و فصل شده‌باشد.

اگربین پدر ومادری مشکلات و مجهولاتی در زمینه امور جنسی وارتباط جسمی وجود داشته باشد ، اگر در این مرحله صاحب فرزندی شوند طبیعی‌است که‌این مشکلات واین معماها خود بخودبه‌او هم منتقل خواهد شد.

شروع احساسات جنسی

ازهمان آغاز تولد ، نوزاد این استعداد را دارد که لذت بدنی رااحساس کند وبراستی از همین زمان میل جنسی شروع به پیدایش و تکامل میکند.

نوزاد از بدن خود و تماس آن بابدن بزرگترها کسب لذت میکند،این‌لذت، ماهیت لذت جنسی دارد، گرچه با رفتار افراد بالغ تفاوت فراوان خواهدداشت.

بمحض آنکه نوزاد از نقطه نظر بدنی کم وبیش توانا شد شروع به کاوش واکتشاف در بدن خود میکند ، او یك به یك اعضاء بدن خود را دست میزندو لمس میکند و از لمس شدن ، غلغلك و مورد نوازش قرار گرفتن نیز ، بنوبه خود لذت‌میبرد.

این نوازشها ، در آغوش گرفتن‌ها، تماسها برای کودك در حقیقت نخستین درسهای امور جنسی هستند.

کودك از راه این ارتباطات یاد می‌گیرد که عشق و محبت دریافت کند.

زمانی بود که بزرگترها به مادران جوان توصیه و اخطار میکردند که نوزاد خودرا نوازش نکنند ، در آغوش‌نگیرند و با آنها بازی نکنند، تا مبادا این‌کودکان فاسدبار بیایند.

خوشبختانه در همان زمان هم اکثر مادران این اخطار و توصیه را نشنیده می‌گرفتند ، مادران بنابه غریزه طبیعی میدانند که اگر نوزاد خودرا نوازش ندهند و در آغوش نگیرند و بازی نکنند ، آنوقت ممکن است بچه فاسد وبیمار باربیاید.

در این دوره برما محقق شده است‌که یك نوزاد به میزان بسیار زیادی‌نیازمند نوازش لطیف ، تماس و در آغوش‌گرفتن است.

هنگامی‌که یك نوزاد خود بخود متوجه میشود که دهانش منبع بزرگی از لذت است ، هر چیزی که به‌دستش میآید به دهان میبرد ! انگشت خودرا، دستمال خود را ، اسباب بازی وبستانك خود را . برای نوزاد و کودك خردسال، مکیدن ، جویدن ، گاز گرفتن ایجاد لذت میکند ، حتی اگر اشیاء مورداستفاده قابل خوردن وبلعیدن هم نباشند.

پدر ومادر نباید نوزاد وکودك رااز این لذتهای دهانی محروم کنند، بلکه فقط باید آنهارااتحت نظم درآورند.

پدر ومادر باید دقت‌کنند که چیزهائی که به دهان کودك میبرود ، بهداشتی و خالی از میکرب باشد.

پاره‌ای از نوزادان فقط با بلعیدن و نوشیدن ارضاء میشوند ، در صورتیکه عده زیادتری به مکیدن اضافی هم نیاز دارند وبهمین علت باید پستانك تمیز به‌دهان آنها گذاشت.

درخلال نخستین سال زندگی (وحتی اندکی پس از آن) دهان ، تنها آئینه و عرصه‌ایست‌که از راه آن تمام جهان‌و موجوداتش به ذهن و روح کودك منعکس میشود . حال که چنین است بیائیداین انعکاس را مسئله‌ای لذت‌بخش سازیم.

در نظر داشته‌باشید که اگر غریزه‌و نیاز مکیدن کودك ارضاء نشود ، ازمیان نخواهد رفت ، بلکه تغییر شکل داده‌بوجهی شدیدتر در سال های بعد آشکار میگردد، مثلا کودك خردسالی که در نوزادی از مکیدن کافی بهره‌مند نشده ، انگشت‌شت خودرا خواهد مکید ، چند سال بعد که به دبستان رفت مداد پاك‌کن و مداد خودرا خواهد مکید ، وقتی که بزرگ شد به سیگار پك خواهد زد و باصطلاح سیگارکش قهاری خواهد شد .

مختصر آنکه براثراین محرومیت ، کودکان خردسال ممکن است هر شیئی را گاز بزنند و بمکند ، در سنین بعدی عادت ناخن جویدن پیدا کنند و در بزرگی اگر هم سیگاری نشدند **محرومیت گاززدن دوران کودکی را با ادای‌کلمات نیشدار و کنایه آمیز جبران کنند و یا** هردوکاررا انجام دهند ، هم سیگاری شوند وهم عادت به نیش زدن و کنایه گفتن پیدا کنند !

بقیه درصفحه ۸۳

نیمه درخت صبر

(نریمان) سوار بر اسب به ده‌نزدیك میشد . چند روز قبل (رستم) پدرش‌باو دستور داد که به بیابان برود وبه گله‌ها سرکشی‌کند.خبر آورده بودند که بیماری گوسفندی شایع شده و تمام گوسفندان بلوك را کشته است . البته این خبر صحت نداشت و چند راس گوسفند دریکی از دهات مجاور بعلت خوردن علوفه‌مسموم مرده بودند . دهاتیها که نمیتوانستند بفهمند علت مرگ آن چند راس گوسفند چه بود شایع کرده‌بودند که بیماری آمده و بزودی حتی یك راس گوسفند باقی نمیماند .

کدخدا رستم که این خبر را شنید سخت بوحشت افتاد . او حق داشت بترسد ، زیرا نیم بیشتر ثروتش را گوسفندان او تشکیل میدادند و اگر بیماری مرموزی که دهاتیها مدعی شیوع آن بودند صحت‌داشت و واقعا رایج‌گردیده بود او بیش از دیگران متضرر میشد و هستی‌اش را از کف میداد . او قریب به چهارهزار راس گوسفند داشت که درگله های پانصد راسی همـــــراه چوپانان کارآزموده و خبره و بیابان گشته‌بمزارع اطراف میفرستاد وهمه‌ساله مبلغ‌قابل‌توجهی بابت علفچر به‌بیوتات و اوقاف یابه‌مالکان دور و نزدیك میپرداخت .

کدخدا رستم بااینکه مرد قلدر و گردن‌کلفتی بود و تعدادی تفنگدارزورمند غول‌پیکر داشت ، بدون چون و چند و بدون چانه‌زدن و قلدری حق‌علفچر را پرداخت میکرد ، زیرا اگر چند روز جلو چرای گوسفندانش را میگرفتند او قادر نبود گله‌هایش را از یك نقطه به نقطه‌دیگر آنهم باجنان سرعتی حرکت و انتقال دهد ، بعلاوه نمیتوانست گوسفندان را با علف خشك‌میرکند ، زیرا نه‌قدرت‌مالی اینکار را داشت و نه علوفه خشك بوقت سبزی دشت و دمن گیرمیآمد . این بود که در مقابل اوقاف و مالکان محلی‌خود را به‌موش‌مردگی میزد و ضمن پرداخت حق علفچر ، تحف و هدایائی نیز برای آنها و پیشکارانشان میفرستاد .

سه‌روزی که نریمان رفت وبرگشت، دل توی دل کدخدارستم نبود . آرام و قرار نداشت و هرشب تا صبح چندین‌بار بیدار میشد و در باغ بزرگ خانه‌اش قدم میزد .

(نریمان) تنها پسر کدخدارستم بود. او سه دختر نیـز داشت که یکی از آنها را شوهر داده و دو دختر دیگر را برای یافتن موقعیت بهتری درخانه نگهداشته بود . او میخواست دخترانش‌را به‌مردانی شوهر دهد که از نفوذ و قدرت وشوکت ایشان بتواند بنفع خویش استفاده کند و درواقع دامادهایش سپربلای او ومدافعان حقوق و ثروت او باشند . بااینهمـــه (رستم) روی نریمان پسرش خیلی‌حساب میکرد و بی‌اندازه دوستش داشت و همه امکانات را برای این پسر فراهم میآورد. همانطور که میخواست دخترها را به‌مردان متنفذ و زورمند و صاحب شوکت شوهردهد قصد داشت برای نریمان نیز دختری را به‌زنی بگیرد که از نفوذ و قدرت پدر و برادران و سایر خویشاوندان عروسش بهره‌مند شود و خلاصه دراطراف خویش دژی مستحکم از خویشان‌پرقدرت بوجود آورد که خیالش از هر جهت راحت باشد .

این ماجرا درزمان قدرت‌کدخدایان ومالکان و در دوران خان‌بازی و پیش از اجرای قانون اصلاحات ارضی اتفاق‌افتاده وقیاس کنید که در آن تاریخ مردی مثل کدخدا رستم چه قدرتی داشت و چه کارها میتوانست بکند .

نریمان بفرمان پدرش روی اسب‌پرید و با مقداری آب و بنه به صحرا رفت‌و از روی نشانه‌هائی که گله از خودش‌باقی میگذارد مسیر حرکت گوسفندان‌را پیدا کرد . او میدانست که وقتی به اولین گله برسد دومین و سومین و بقیه را زود میتواند پیدا کند ، زیرا چراگاههامعین ومحدود بودند و چوپانان میکوشیدند ارتباط خود را باهم قطع نکنند تا به‌محل چرای یکدیگر تجاوز نکنند .

(نریمان) رفت و پس از سه‌روز بازگشت . او داشت به ده نزدیك‌میشد و به (بنفشه) فکر میکرد . او بنفشه را از بچگی دیده بود و میشناخت ، ولی هشت نه‌سال دخترك سیاه‌چشم ناپدید شد و نریمان نه‌تنها از او خبر نداشت ، بلکه فراموش کرده بود . نمیدانست بنفشه دختر (مش‌بابا) که وقتی بچه بود موی دختران همبازی خود را میگرفت‌ومیکشید و به خانه درمیرفت حالا کجاست.مش‌بابا هم گم‌شده بود . خانه‌ای داشتند که سال زلزله‌ای خراب شد ، اما خواهـــر (مش‌بابا) یعنی عمه (بنفشه) آنرا مجددا ساخت . مش‌بابا زارع فقیری بود وبهمین علت از ده به شهر رفت که از نیروی‌بدنی خویش استفاده کند . چندسالی آنها در ده نبودند تااینکه یکروز ...

آنروز نریمان داشت بدنبال (فاطی) دخترعموی خود میگشت که بچه‌های ده باو گفتند فاطی با یك دختر دیگر رفتند به سرچشمه . چشمه بالای ده قرار داشت. آب از زمین میجوشید و در حوضچه‌ای که خود (کدخدارستم) آنرا ساروجی‌کرده بود جمع میشد و بعد لب‌ریز میکرد و وارد جوی باریکی میگردید و بطرف ده میرفت . اهالی ده بیشتر ازاین چشمه آب برمیداشتند زیرا شایع بود که آب چشمه بالائی سالم است و هرکس بنوشد جگرش‌جلا میبابد و چشمش براق وشفاف میشود و اگر اشتهائی به غذا نداشته باشد صاحب اشتها میگردد .

نریمان وقتی به سرچشمه رسید مشاهده کرد که (فاطی) و یك دختر چادرنمازی دیگر آنجا نشسته و کوزه‌هارا درآب نهاده‌اند و حرف میزنند . هردو پشتشان به نریمان بود . نریمان هرچه دقت کرد از پشت سر آن دخترا نشناخت. او همه دختران آبادی را به اسم و رسم میشناخت و حتی از دور آنها را تشخیص میداد ، اما آنروز هرچه فکر کرد و دقیق شد بیاد نیاورد که او را کجا دیده است . برای اینکه صورت دخترك‌ناشناس را ببیند پیش‌رفت و در آب خم شد و نگریست . بنفشه داشت صورت خود را در آب آرام چشمه نگاه میکرد که ناگاه مشاهده کرد جوان‌بلندقد ، درشت‌اندامی بالای سرش ایستاده است و لبخند میزند. فاطی هم او را دید . هردو برگشتند . فاطی بدیدن نریمان ابراز شادی و شعف بسیار کرد و نشانداد که باپسرعموی‌خود خیلی صمیمی و یکرنگ است. امانریمان باو توجهی نداشت وبصورت بنفشه خیره شده بود . بنفشه نیـز لبخند برلب بـاو می‌نگریست و صورتش از شرم سرخ شده بود . یکدقیقه این‌سکوت ادامه یافـت تااینکه نریمان گفت :

ــ قیافه‌ات خیلی بنظرم آشنا میاد . توکی‌هستی ؟

قبل از اینکه بنفشه خودش حرفی بزند (فاطی) خودش را بمیان افکند و خنده‌بلندی کرد و گفت :

ــ عجب آدم بیهوشی هستی. این بنفشه دختر مش‌باباست . نه سال شهربود. حالا برگشته به ده . باسواد هم شده . نمیدونم راست میگه یا نه. میگه کتاب و روزنومه‌رو خیلی راحت میخونم و معنی‌شو میفهمم . هرکی‌میره شهر ، برمیگرده ازاین پزها زیاد میده . بنفشه هم پز میده .

نریمان همچنان به بنفشه خیره مانده بود و تبسم برلب داشت . گفته‌های فاطی را می‌شنید ، اما اعتنائی نشان‌نمیداد. بنفشه که طاقت نگاههـای نریمان را نداشت کوزه‌اش را برداشت و بسرعت از آنجا گریخت و به خانه رفت . (فاطی) بافتنه‌انگیزی شروع کرد به حرف‌زدن . او بشدت نریمان را دوست میداشت وچون احساس کرده بود که ممکن است نریمان از بنفشه خوشش آمده باشد گفت:

ــ حیف از اون دختر پاك و سالم ونجیب که رفت شهر و خراب‌شد .

ــ خراب شد ؟ تو از کجا میدونی خراب‌شده ؟

ــ خوب معلومه دیگه . دخترای شهری همه‌شون بدن . بی‌چادرراه‌میرن آواز میخونن . میرقصن . موشونو به مردهای غریبه نشون میدن . با هرکس و ناکسی طرف صحبت میشن . بااین‌همه فکر میکنی دختر سالم بمونه .؟ اینم چند سال توی شهر بوده . سوادم که‌بادگرفته دیگه کارش تمومه . بابام میگفت‌همون سواد سب میشه که دختر از راه بیراه‌بشه وسروگوشش بجنبه .

(نریمان) پوزخندی زد و گفت:

ــ عموم این حرفو میزنه که شماها بهش ایراد نگیرین و فردا که توسری‌خور شدین نگین چرا نذاشتی ما درس‌بخونیم و باسوادبشیم .

(فاطی) ژست‌خاصی گرفت‌وکوزه‌اش را برداشت و گفت :

ــ واه واه . پناه برخدا . آرزوشو ندارم که سواد داشته باشم . ما اهل این قرتی‌بازیها نیستیم . جنس‌مانجیبه.

بعد باین تظاهر کرد که کوزه‌سنگین است و او نمیتواند به‌تنهائی تا خانه‌ببرد. میخواست کاری کند که نریمان‌همراهش برود و فرصتی برای فکر کردن به‌بنفشه یا دیدن او نداشته باشد . نریمان کوزه را گرفت و همراه او رفت ، آمادقیقه‌ای از فکر بنفشه فارغ نشد و فردا در اولین فرصت بدیدن او رفت . روزهای بعد نیز همینکار را کرد تااینکه هردو سخت دلباخته یکدیگر شدند و عهد و پیمان بستند که همه عمر نسبت بهم وفادار‌بمانند.

سه‌ماه از آن تاریخ گذشته و هوا گرم شده بود . نریمان بعداز چند روز صحراگردی خسته و کوفته داشت به ده بازمیگشت و در این اندیشه بود که پس از ملاقات پدرش بلافاصله بدیدن بنفشه برود و چند دقیقه یا یکساعت از باقیمانده روز را در خانه (مش‌بابا) بگذراند. حالا (مش‌بابا) ناتوان و فرتوت شده بود ودیگر آنقدرها قدرت نداشت که حتی‌روی زمین خودش کار کند ، لذا (نریمان) پنهانی از پدرش به روستائیان دستور میداد که برای او کار کنند و یا بهزینه خودکارگر میگرفت و آنها را مامور میکرد که به (مش‌بابا) یاری دهند . این نشانه عشق شدید (نریمان) به (بنفشه) بود که البته کدخدارستم چیزی نمیفهمید و نمیدانست، اما ماجرا ازنظر دقیق و تیزبین (فاطی) پنهان نمیماند و او به وسائل مختلف حتی از تعداد ملاقاتها و محل دیدار آنهامطلع میشد ، اما دم‌نمیزد . خودندل میخورد و درانتظار فرصتی مناسب سکوت را حفظ میکرد . رنج میبرد میسوخت و میساخت و مانند مار سرکوفته بخود می‌پیچید . چندبار تصمیم گرفت نزدعمویش کدخدارستم برود و همه‌چیز را باوبگوید، اما باز منصرف شد ، چون او (نریمان) را خوب میشناخت و خوب میدانست که اگر عملی برخلاف میل و رضای او انجام دهد این مقدار دوستی و الفت هم ازبین میرودونریمان دیگر حتی نام او را برزبان نمیآورد و به‌صورتش نگاه نمیکند. پس چه‌کند ؟

(نریمان) آرام آرام به‌ده نزدیك شد . به کوچه باغها که رسید نفسی عمیق کشید و ریه‌هایش را از هوا پر و خالی کرد . بوی عطر گلها فضا را

بقیه درصفحه ۷۹

چهل طوطی

فرستنده‌سر گذشت: علی‌باقری
از اصفهان
نویسنده : شبدیز

نوشته : دکتر تئودور روبین
روانشناس مشهور آمریکائی

هشداری به خانمهای شوهردار :

از مرگ زودرس شوهرتان جلوگیری

طول عمر مردها کمتر اززنهاست . چرا ؟

اگر می خواهید عوارض‌روانی ـ حمله قلبی ـ سکته مغزی و زخم معده شوهرتان‌را تباه نکند این مقاله را حتماً بخوانید

روانشناسان :

تنها کسی که میتواند مانع‌انفجاروجود مردشود ، همسر اوست

آمار دقیق نشان میدهدکه‌در تمام کشور ها معمولا زنان بیش از مردان عمر میکنند،دانشمندان‌میگویند کارهای ساده‌ای هست که‌اگر در خانه صورت‌گیرد، برعمرمردان‌افزوده‌خواهدشد . دراین مقاله یك‌کارشناس‌برجسته به بانوان یاد می‌دهد چه کنند تا شوهرانشان بیشتر عمر کنند وزندگی زناشوئیشان شیرین‌تر شود.

مردها موجودات عجیبی هستند ،حتی کاملترین و پخته‌ترین آنها پاره‌ای اوقات دست به کارهائی میزنند که مخصوص کودکان خردسال است•این مسئله مخصوصا در مورد دقت و مواظبت از خودشان‌به چشم میخورد.

شوهرشامکنست مردبرجسته‌و موفقی باشد ، در علم، تحصیل ،کاروپیشه، پول در آوردن ، در عین حال امکان دارد همین آدم برجسته در مورد رسیدگی به سرو وضع خودش ، سلامتش بسیاربی‌دقت و سهل انگار و سطحی باشد .این مسئله مخصوصا در مورد شوهرانی صادق است‌که فکر و ذکرشان تامین سعادت و رفاه خانواده‌شان است . این گروه از شوهران همزمان با فعالیت های خاص خویش غالبا ازوضع خود و سلامت خود غافل میشوند و چون این کار برایشان عادت میشود ، تاسرحد تخریب زندگی و بیماری خویش کاررا دنبال میکنند . اینهامیزان‌نیروهای جسمی و روانی خویش را فراموش میکنند مثلا در مواقع لازم غذا نمیخورند ، از خواب کافی‌چشم‌میپوشند و اصلا استراحت را فراموش میکنند .

اینها گمان میکنند مرد بودن ، یعنی استقبال از خطر و ناراحتی مقابله باکار و سختی بدون استراحت و تجدید قوا . بنظر اینها مرد واقعی و نان‌آور خانواده کسی است که باید دارای نیروی تمام نشدنی باشد ،برتمام امیال و آرزوهای خویش سرپوش بگذارد و تاسرحد بیماری و فداکاری فعالیت کند.

داشتن این افکار غیر واقعی و دور از حقیقت زندگی ، باعث میشود که فشار و ناراحتی و خستگی چنان در وجودشان انباشته شود که خود بخود تبدیل به بمبهای ساعتی آتش‌زا گردند که اگر کسی دستشان بزند ناگهان منفجر بشوند و بسوزانند . حقیقت آنکه پاره‌ای ازآنها هم منفجر میشوند و این انفجار را ما به صورت عوارض روانی و جسمانی در آنها مشاهده میکنیم ، اختلالات اعصاب ـ افسردگی شدید ـ اضطرابهای بی دلیل‌و فوق‌العاده ـ حمله های قلبی‌ـ سکته‌های مغزی ـ مبتلا شدن به زخم معده و غیره، نمونه‌ای ازاین انفجارهاست .

جالب آنکه اگر بعداز این انفجارها هم بهبود پیدا کنند ، فشار شدیدی که برجسم و روحشان واردشده باعث میشودکه بعداز مدت کوتاهی جان به جان آفرین تسلیم کنند .

تازه در آنهائی هم که انفجاربروز نمیکند و ظاهرا مبتلا به عوارض فوق نمیشوند بازخستگی وفشار وپرکاری مزمن باعث مرگ زودرسشان میشود و آن وقت، آمار نشان میدهد که مردها کمتراز زنان عمر میکنند .

دانشمندان روانشناس معتقدند کسی که میتواند از شدت این فشارها بکاهدو مانع بروز انفجار در مرد شود فقط یك نفراست و آن‌هم همسراوست•

قدمهای‌بسیار سودمند و موثری‌وجود دارد که یك‌زن میتواند با برداشتن آنها به طول عمر شوهرش بیفزاید و شگفت آنکه این اقدامات،کارهای فوق‌العاده‌ای هم نیستند .

برای افزودن عمر شوهر و تامین راحت زندگی وی ، خانم خانه باید یك سلسله کارهائی انجام بدهد و از اجرای یك سلسله کارهای دیگر بپرهیزد .

این نکته را دراینجا متذکر میشویم که تامین سلامت و آرامش زندگی زن نیز بر عهده شوهر است، یعنی طبعا شوهر هم برای آرامش ، سلامت و طول‌عمر زن‌خود باید کارهائی را انجام دهد و از پاره‌ای کارها بپرهیزد ، اما دراینجا منظور ما اقداماتی است که زن میتواند برای طول عمر شوهر خود و شیرین ساختن زندگی مشترك زناشوئی انجام‌دهد .وظایف بانوی خانه در این زمینه بقرار زیراست:

شیوه انتقاد کردن

درمورد انتقاد از شوهر ،نهایت دقت رابابد به عمل آورید ، وقتی روابط زن‌و شوهر صمیمانه باشد انتقاد سازنده معجزه میکند ، یعنی انتقادی که منظور از ذکر آن بهبود و اصلاح امور باشد نه نیش و کنایه زدن وانتقام گرفتن .

موقع و زمان انتقاد را فراموش نکنید ، بهترین موقع انتقاد از مرد (یازن) هنگامی است که او استراحت کرده نیروهای جسمی و روانی‌اش جا آمده باشند و باصطلاح سرحال باشد .تازه دراین موقع هم انتقاد باید بالحن‌دلسوزانه وتفاهم آمیزبیان شود . در انتقاد ، از تکرار مکررات بپرهیزید ، برروی‌یك مطلب خاص تکیه نکنید و هنگامی که مطلب مورد نظر خود را بیان کردیدنشان بدهید که قصدتان اصلاح کاراست وبرای این موضوع لازم است نظر خود اوراهم‌در آن مورد بپرسید ، چه بسا که خودش‌راه حل مناسبی پیداکند .

نق نزنید !

منظور ما از نق‌زدن شکایت کردن نیست . موقعی شکایتی تبدیل به نق‌میشود که بالحنی نیشدار بیان شود واین لحن، گوش طرف رابیازارد ، شکایت صحیح را بالحن صحیح میتوان بیان‌داشت که محققا اثرش هم بیشتر خواهدبود .

نق زدن ، شوهر را خسته‌تر میکند ، در نتیجه او خود بخود ،یعنی خواهدکرد حالت دفاعی بخود بگیرد . نکته دیگر در این زمینه ، محدود کردن توقعات است، توقع مشروع و قابل قبول و عملی که قابل اجرا باشد حق هرزنی است ،اماتوقعی که اجرایش برای شوهر امکان‌پذیر نباشد (وخود زن این را بداند !) گذشته ازآنکه هرگز اجرا نخواهد شد ، روح و جسم شوهر را هم میفرساید .

مردی که بیش‌از حد توانائی‌خودکار میکند و روحا و جسما خسته‌است نباید مورد بازخواست واقع شود که چرا کار بهتر و کم زحمت‌تری پیدا نمیکند ،اگر میتوانست حتما بدون تذکر شماهم آن را بچنگ میآورد ، اما یك عمل حساس است که شما ،یعنی کدبانوی خانه دراین زمینه میتوانید انجام دهید و آن تشویق است، مثلا موضوع را باین طریق میتوان بیان داشت که :

«تو که این همه فعال و پر انرژی هستی ، توکه تابحال بیش از هفت‌هسالان ودوستانت کار انجام داده‌ای ، آیا بهتر نیست که کار کم زحمت‌تری پیداکنی ؟ بیا بنشینیم و فکر کنیم ببینیم چه کاری مناسب حال تست و چگونه میتوان آن را بدست آورد ».

بااین روش ، غالبا مرد موفق میشود کار بهتری مطابق میل همسرش پیدا کند، بشرطی که تشویق و دلسوزی زن مداوم باشد . هرمردی در زندگی زمانی کارهای کم وبیش مهمی انجام داده‌است ، بیاد آوردن این کارها و ذکر این نکته که اوتوانائی انجام کارهای مشابه آن‌رادارد، در وجود مرد معجزه میکند . گوئی مرد منتظر است که فقط زنش او راتایید کند تانیروهای خفته‌اش بکار افتد .

اگر زنی قصد دارد که شوهرش را وادار کند کار مناسب‌تر و هدف بهتری بدست آورد باز هم باید موقع شناس

بکنید!

باشد ، وقت‌ابراز این مطلب ، در پذیرفتن آن اهمیت فراوان دارد . هرزنی دقت کند و شوهرش را بشناسد ، به ضعفش آشنا شود ، بداند چه موقع سرحال و چه موقع کسل است . هنگامی که مرد کمتراز مواقع دیگر تحت فشار و ناراحتی است وباصطلاح روحیه پذیرائی دارد، زن میتواند مطلب مورد نظر خویش را عنوان کند . بعد به محض اینکه شوهر از بحث خسته شد ، آن را متوقف سازد و بازدرپك موقع مناسب دیگر آن را تجدید کند .نکته مهم‌دیگرآنکه‌زن هرگـز نباید کاروهدفی رابه‌شوهر خود پیشنهاد کند کـه از عهده او ساخته نیست ، این مسئلـه را خود زن باید تشخیص دهد .

دیکتاتور نباشید

منظور ماازدیکتاتوری حالتی است که زن فرمان صادر کند :

«اگر حرف مرا میشنیدی هرگـز این بلاسرت نمیآمد» ــ « من که قبلابتو گفتم تقصیر خودت بود کـه نشنیدی »

ممکنست مرد فرامین زن را اطاعت کند یانکند ، در هردوحال این امر بزیان مرد وبزیان زندگی زناشوئیست .

اگر مرد مرتکب قصور یا شکست شد ، ممکنست دیگران حق داشته باشنداو را ملامت کنند و دست کم بگیرند ، ولی کسی که هرگزچنین حقی را نداردهمسرش است ، مردباید دراینگونه شکستهای‌کوچك یابزرگ ،پشت و پناه مرد باشد و باو کمك کند تا علت‌شکست را دریابد تادیگرمرتکب آن نشود ، در ضمن باید روحیه او را تقویت کند تا خود شکست ، لطمه وآسیبی بروی وارد نیاورد .

اهمیت آرامش

آرامش واستراحت مرد در خانه از اصول مهم زندگی اوست ، چه بسیارمردان که بعلت سهل انگاری‌خودشان‌یاهمسرانشان دراین مورد سالهای سال زودتر از حد طبیعی خویش میمیرند .

وظیفه زن ، گذشته از تامین آرامش واستراحت‌مرد اصولا آنستکـه به شوهرش بیاموزد چگونه استراحت کند و باوتاکید وتوصیه کند که‌ازاین امر صرفنظر نکند.

پاره‌ای از مردان ، باخوابیدن ،دراز کشیدن ، مطالعه کردن و گوش دادن به موسیقی ، استراحت میکنند ، پاره‌ای دیگر حتما باید آن را بتفریح وورزش تـوام کنند ، مثلا باتفاق دوستان به شکار و کوهنوردی وورزش بروند . وظیفه زن است کـه در هرمورد ، اجرای ایـن استراحت را بمرد توصیه کند و خویش وسائل اجرای آن را فراهم آورد ، اگر مردی هفته‌ای یك یا دوبار بادوستان و همکاران به تفریح میپردازد ، زن نباید کاری کند که او ازاین کار باطناحساس گناه و ندامت کند .

پدری شایسته به‌وجود آورید

شما باید کمك کنید تا شوهـرتان پدری خوب و شایسته باشد ، این کار بدست شماست .

بطور کلی بیشتر وقت مرد در خارج از خانه صرف میشود که آن هم بـرای تامین رفاه خانواده‌است ،بنابراین نمیتوان از او انتظار داشت همانطور که مادر از اخلاق بچه ها آگاه است او هم آگاه‌باشد و در مواقع لزوم عکس‌العمل نشان بدهد. این وظیفه مادر است که در مواقع مناسب پدر رادر جریان کار بگذارد و ازکار و روحیه‌واخلاق بچه‌ها برایش توصیف کند. منظور ماابن نیست که وقتی پدر خسته و کوفته از درواود شد مادر فریاد بزند که: پسرت را تنبیه‌کن ، زندگی را برمن‌حرام کرده » ... اگر تنبیهی هم برای‌بچه لازم باشد (از طرف پدر) حتما باید درموقع مناسب تذکر داده‌شود .

تفریح مشترك

شما همیشه باید شوهر خود راتشویق کنید که‌از تعطیلی و مرخصی استفاده کند، حتی اگر برایش میسر هم نباشد ، زیـرا وقتی او این دلسوزی را در شما دید طبعا آرامش خاطر پیدامیکند .

بسیاری‌از شوهران تا از جانب همسر خود فشار و توصیه‌ای مشاهده نکنند از

بقیه درصفحه ۸۳

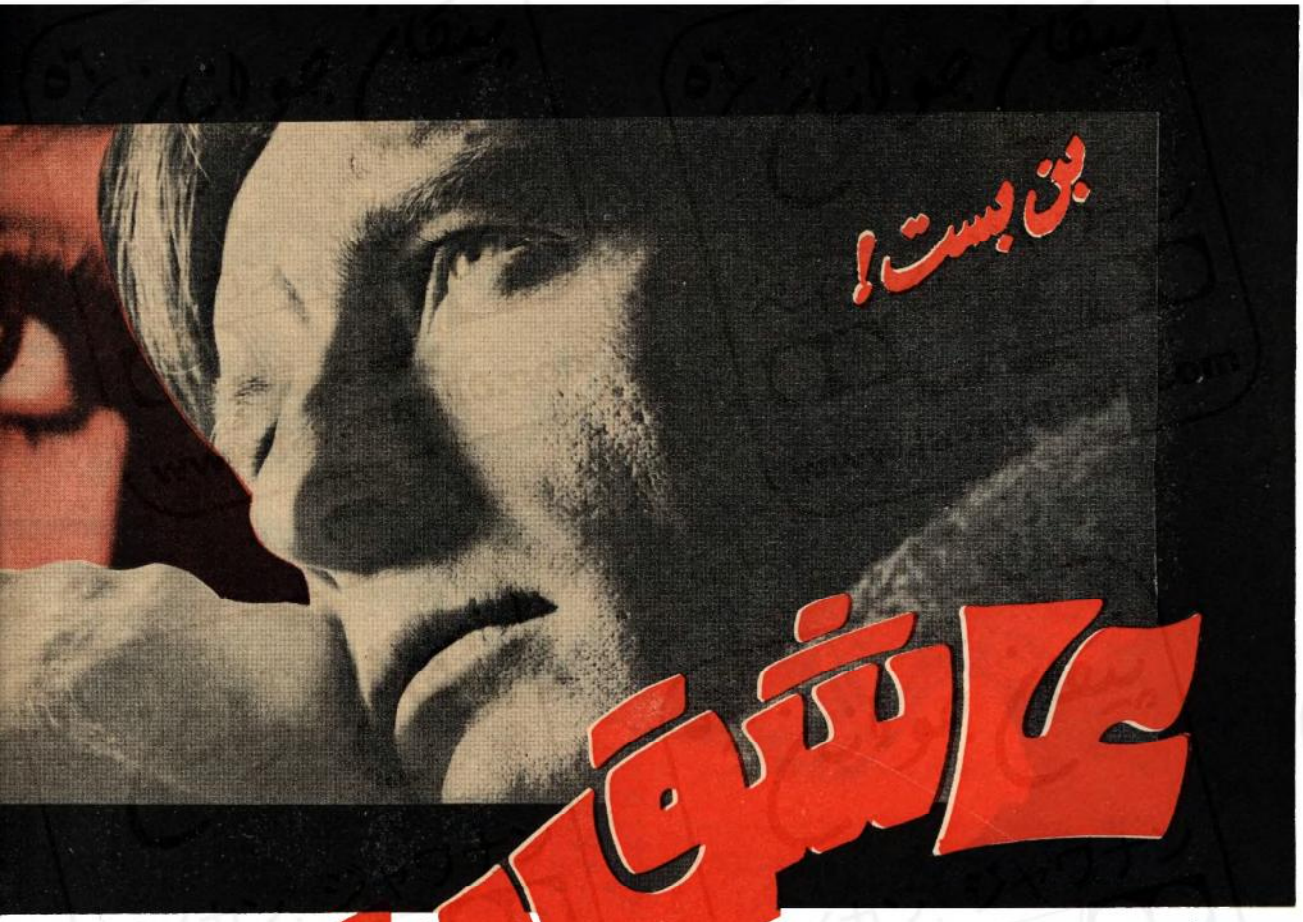

عاشق اخراج

نوشته : منوچهر مطیعی

۱

گوینده : منصور ـ ك . كارمند ، چهل و چهار ساله

او چندین‌نامه نوشته بود ، اما نامه‌هایش نه صراحت داشت و نه نشانی، و نه شماره تلفن داده بود که ما بتوانیم با او تماس بگیریم . آخرین نامه‌اش لحنی زننده داشت ، بطوریکه واقعامرا ناراحت کرد و ناچار در سبد افکندم ، نوشته بود شما آدمهای‌دروغگو وریاکاری هستید . چرا ؟ برای اینکه به‌نامه‌های من پاسخ نمیدهید و شرح زندگی مرا نمی‌نویسید . ای بی‌انصاف مرد . آخر به کجا جواب‌بدهیم ؟ شرح زندگی تو چیست که بنویسیم ؟ مشروح‌ترین نوشته‌اش همان اولی محسوب میشد که نوشته بود «زنم عاشق مرد دیگری شده و بعداز چهارده سال از من طلاق گرفته و رفته است. شما بنویسید مهرانگیز ... زن بد ، زن فاسد، زن‌گمراهی‌است، حالاکه نمینویسید، مردم دروغگو، فریبکار وناصالحی هستید. ببینید قضاوتها تا کجا غیرعادلانه و دور از فهم وانصاف است ؟ آقائی با خانمش متارکه کرده ، حالا بی‌آنکه خودش را بطور کامل معرفی کند از ما میخواهد که همسرش‌را با اسم ورسم و نشانی‌ومشخصات حتی باذکر نام شرکتی که درآن‌کارمیکند معرفی‌کنیم وبه‌دلخواه او بنویسیم که این زن فاسد و گمراه است و شوهر سابقش مردی است شریف ، پاکدامن ، منصف و فهمیده و دانا ، و چون نمی‌نویسیم بدترین آدمها شده‌ایم .

به خانم رئیس دبیرخانه مجله گفتم « اگر بعدا این آقا نامه نوشت اصلابمن نشان ندهید ، چون اعصابم را خراب میکند مگر درصورتیکه خودش را معرفی کند و برای مصاحبه حاضر شود و بمااین اختیار را بدهد که گفته‌های همسرش را نیز بنویسیم . » قرار ما این بود و من نمیدانم آیا باز هم او نامه نوشته بود یا نه . یکروز که تصادفا برای ملاقات و قرار دیگری به دفتر مجله رفته بودم خانم رئیس دبیرخانه باعجله ، اما خنده‌کنان به‌اتاق من آمد وگفت:

ـ آن آقاکه درنامه‌اش بد و بیراه نوشته بود شخصا باینجا آمده و میخواهد با سردبیر مجله ملاقات و از شما شکایت کند .

خنده‌ام گرفت و گوشی تلفن را برداشتم که خودم از سردبیرمجله برای او وقت ملاقات بگیرم . تصادفا ایشان هنوز به‌دفتر مجله نیامده بودند. سفارش کردم از او با چای و بیسکویت پذیرائی کنند تا سردبیر بیاید . درهمین موقع شخصی‌که قرار داشتیم آمد . قریب به‌دو ساعت وقت من به صحبت با او گذشت‌که ماجرایش را در یکی دو هفته آینده می‌خوانید . هنوز او از اتاق بیرون نرفته بود که ناگاه درباز شد وآقای کوتاه قد نسبتا چاقی که کت‌وشلوار تیره پوشیده و کراوات آبی پررنگ بسته بود بدرون آمد و بی‌مقدمه شروع کرد به حرفزدن. بامزه اینکه . مهمان مرا با من عوضی گرفته و اورا مخاطب قرار داده بود. خیلی زود بازویش‌را گرفتم وآهسته‌گفتم:

ـ آقاجان . اولا مطیعی من هستم نه‌ایشان . ثانیا تامل بفرمائید وقتی این آقا تشریف‌بردند هرچه میخواهیدبگوئید.

بدون تعارف روی مبل نشست‌وآرنجها را روی‌زانوان تکیه داد و باسرانگشتان نوك کراواتش را به‌بازی گرفت ومنتظر ماند که کار بدرقه و خداحافظی تمام شود. من آقارا تا دم در اتاق‌بدرقه کردم وباز‌گشتم وروبروی اونشستم. نیم‌خیز شد وتعارفی کرد وگفت:

ـ من از دست شما خیلی عصبانی هستم . من شش هفت تا نامه نوشته‌ام و شماحتی بیکی از آنها جـواب‌نداده‌اید.

با خونسردی باوگفتم:

ـ آیا بخاطر میآورید که نامه‌هایتان را امضاء کرده و تاریخ گذاشته و نشانی نوشته باشید؟

خیلی مطمئن پاسخ داد:

ـ البته . صدالبته . من کارمند برجسته وممتاز دولت هستم . بیست و چهارسال خدمت کرده‌ام . مشاغل مختلفی داشته‌ام و مراحل خدمت را از ضباطی تا معاونت اداره طی‌کرده‌ام . چطورممکن است نامه‌ای بدون امضاء و تاریخ بنویسم.

ـ اثبات این موضوع خیلی ساده است . ماهمه نامه‌های شمارا باستثنای یکی که پاره کردم و دورریختم داریم. الآن میگویم بیاورند.

وبلافاصله سفارش کردم که نامه‌های آقای پرمدعا ، اما فراموشکاررابیاورند. نامه ها یکی تاریخ داشت . یکی امضاء

که فقط منصور نوشته بود وبقیه را پاراف کرده بود مثل پیش نویسهای اداری و همه بطور کلی فاقد نشانی بودند. همین‌که نامه‌ها را دید وارفت . دستی به پیشانی خود کشید وآهسته گفت:

ــ زندگی برای آدم هوش‌وحواس باقی نمیگذارد . این زن مرابراین روز انداخت ، آخرهم گذاشت ورفت. کاش زودتر رفته‌بود که لااقل من در سن‌کمتر، زن دیگری میگرفتم و زندگی تازه‌ای‌شروع میکردم.

باو گفتم:

ــ ملاحظه کنید الآن بیست دقیقه از ظهر گذشته . من باید به آرشیو کیهان بروم و بدنبال سابقه‌ای بگردم ، اما چون میدانم شما عجله دارید و قبلا هم‌چندین‌نامه نوشته‌اید ، کارم را رها میکنم و پای‌صحبت شما می‌نشینم ، اما شرط اینست که‌اولا حقایق رابگوئید ، ثانیا نام ونشانی همسرتان را در اختیار مابگذارید که بااونیزمصاحبه کنیم و حرفهایش رابنویسیم.

کمی ناراحت شد و راست نشست و گفت:

ــ هرمزخرفی گفت شما میخواهید بنویسید ؟

ــ اگر شما در گفتارتان صدیق باشید اطمینان میدهم اوهم دروغ نگوید ، اما اگر شمابخواهید بیگناه اورا متهم کنید طبیعی است که خانمتان نیز مقابله‌به مثل میکند.

ــ شما اصلا از خانمها دفاع می‌کنید.

این رابمن گفته‌بودند که به مجله‌زن‌روز نرو، چون آنها حق آقایان رابخاطردفاع اززنها پایمال می‌کنند.

ــ این فکر بهیچوجه درست نیست. ما مدافع زن هستیم ، اما مدافع زن‌خوب. زن پاك ، زن تربیت شده ، زن مادر ، زن صاحب شخصیت ، واطمینان داشته باشید که بخاطر هرزنی ما سینه خود را سپر بلا نمیسازیم . حالا ماجرای زندگیتان را تعریف کنید . من سراپاگوش هستم.

همچنانکه بانوك کراوات خودبازی میکرد اظهارداشت :

ــ سرگذشتم را برای شما تعریف کنم ؟ چه لزومی دارد ؟ من آمده‌ام از همسرم شکایت بکنم . طرح شکایت مستلزم تعریف سرگذشت نیست.

فهمیدم از مرحله خیلی پرت است و نمیداند برای چه و به‌کجاآمده. خنده‌ام گرفت ، اما خویشتن داری کردم و بعداز کمی مکث‌گفتم:

ــ آقا. می‌بینید که اینجا دفتر مجله زن‌روز است و دادگاه نیست . حکمی هم که بفرض مابدهیم قابلیت اجرائی ندارد واز حدیك اظهار نظر ساده‌تجاوز نمیکند . انتظار هم نداشته باشید که‌ما بخاطر شما همسرتان را بکوبیم و اورا لجن‌مال کنیم . روال کار اینست که‌ما به خانمها وآقایانی که متارکه‌کرده‌اند فرصت میدهیم که از زندگی واختلافات و موارد ناسازگاری خویش بگویند ونقاط ضعف زندگی مشترکشان را مطرح کنند. از این رهگذر ما هیچ خدمتی برای آنها نمیتوانیم انجام دهیم ، اما به دیگران عبرت میآموزیم و به زنها وشوهران برخاشجوئی که میروند تا متارکه‌کنند هشدار میدهیم و آنهارا از راهی‌که در پیش گرفته و پیش رفته‌اند باز میداریم وباز میگردانیم . این تنها سودی است‌که ما به نفع خوانندگان خود تحصیل می‌کنیم ، حالا شما براین روال ودراین زمینه اگر مطلبی دارید بفرمائید.

سری جنبانید و گفت:

ــ به به . آفرین. مرحبا. پس‌زن نمك‌نشناس من که پس از چهارده سال زندگی مرا تباه کرد و من و بچه هایم‌را گذاشت و رفت بدون مجازات بماند که شما میخواهید به دیگران درس عبرت بدهید.

ــ مجازات خانم شما ، بفرض اگر بد کرده باشد ، در عهده و وظیفه ما نیست.

ــ پس در عهده کیست ؟

ــ دادگاه حل اختلاف و دادگاه‌های حمایت خانواده واگر راستی گناهی‌مرتکب شده باشد مراجع قضائی صاحب صلاحیت. کارمانوشتن است.

برخاست و بطرف میز آمد و با هردو دست روی آن تکیه کرد و گفت:

ــ خوب منهم از شما میخواهم که بنویسید . بنویسید که (مهرانگیز)چهارده سال قبل مثل موش مرده آمد با من ازدواج کرد . پدرم درآمد ، خرج کردم،زحمت کشیدم تا اینکه اودرسش را تمام کردو کار گرفت . پس از چهارده سال رنج وزحمت تازه داشت زندگی من روبراه میشد و میتوانستم نفسی براحتی بکشم که پایش را در یك‌کفش کرد و طلاق گرفت ورفت.

ــ بخاطر دارم در یکی از نامه‌هایتان نوشته بودید که او عاشق مرد دیگری شد وبخاطر آن مرد از شما طلاق‌گرفت.

ــ بله . نوشته بودم.

اما بعد با صدائی آهسته‌تر وآرامتر ادامه داد:

ــ نه . این درست نیست.(مهرانگیز) هرعیبی داشت خراب نبود . بمن خیانت نمیکرد . اصلا زن‌بدی نبود.

ــ لابد شما خیلی خوب نبودیدکه...

حرفمرا ناتمام گذاشت و خودشرا مجددا روی مبل انداخت وگفت:

ــ منهم بد نبودم . نمی‌دانم‌چرا اینطور شد.

وسکوت کرد وبفکر فرورفت . من سکوت اورا نشکستم ، زیرا دریافتم‌که عقل و وجدان او بر خشمش چیره شده و برای چند دقیقه دارد عادلانه داوری‌میکند وحکم میدهد . نخواستم حرفی بزنم که‌او باز بحالت نخست باز گردد . بالاخره خودش این سکوت را برهم زد و ازجای برخاست و بطرف دررفت وگفت:

ــ باشد . حالا که شماوقت ندارید. ظاهرا چیزی هم برخلاف زنها نمی‌نویسید، منهم کاردارم وباید بروم . انشاء الله موقع مناسب‌تری برمیگردم و اگروقت داشته باشید بیشتر حرف میزنم.

میخواست یك خداحافظ سریع بگوید و ازاتاق بیرون برود که من باو ملحق شدم و گفتم:

ــ خوب . حالا که میخواهید بروید

لطفاً ورق بزنید

لااقل بمن افتخار آشنائی بدهید . اجازه بدهید شمارا بشناسم و یك‌نشانی هم از خودتان وهمسرتان در اختیار ما بگذارید که بیشتر ممنون باشیم .

ــ اسم من منصور ــ ك . کارمند چهل و چهار ساله دولت ، معـاون اسبق اداره .. و فعلا بازرس اداره بازرسی هستم . همسرم مهرانگیز .... کارمنـد شرکت ....

وخلاصه نشانی خودش و همسرش را نیز داد و خداحافظی کرد . وقتی مـی‌خواست از دربیرون برود برگشت وگفت:

ــ آقا . اگر زن من آمد و حرفهائی زد که صحت نداشت باید بمن این حق را بدهید که گفته هایش را تکذیب کنم.

باو اطمینان دادم:

ــ این حق همیشه برای شما محفوظ است ، اما قبل از انکار هریك از گفته‌های او قبلا به وجدانتان مراجعه کنید.

۲

گوینده : مهرانگیز ... کارمند یك شرکت تولیدی ، سی و سه ساله

این دید دقیق و تیزبین درما بوجود آمده که خانمها رابایك نگاه و یك جلسه چند دقیقه‌ای گفت وگو می‌شناسیم. اولا وقتی خانم مهرانگیز ... وارد شد دریافتم که سخت‌ترسیده و متوحش شده‌است. او فکر میکرد شوهرش هرچه دلش‌خواسته و آنچه برزبانش گذشته گفت و حالا ما هم قصد داریم بدون تحقیق وبررسی و قبل‌از کشف حقیقت گفته‌های اورا منعکـس کنیم و بنویسم . ثانیا همین که وارد شد فهمیدم زنی‌است بسیار نجیب و خجالتی و پاکدامن . بوی صاف بدون پـوش که در پشت‌سر بوسیله شانه جمع کرده‌بود. پیراهنش از پارچه‌ای شبیه کتان دوخته شده بود که یخه بسته و آستین بلند داشت. کیف مشکی و کفش پاشنه چهارسانتی. بدون آرایش و خیلی ساده . بااینکه کارمند بود وکارمیکرد از برخورد با یك مرد بیگانه هراسان و دستپاچه شده‌بود و صدایش میلرزید . برای اینکه ناراحتی وتشویش اورا ازبین ببرم از ملاقات با شوهـر سابقش حرف زدم و با لحن اطمینان بخشی گفتم:

ــ شوهرتان پشت‌سر شما حرف بدی نزده و اگرهم میزد ما نمی‌نوشتیم مگراینکه به صحت آن اطمینان می‌یافتیم . تازه در موارد مشابه ما محاسبه می‌کنیم که آیا نوشتن فلان مطلب برای خوانندگان مجله سودی دارد یانه . اگر فایده‌ای منصور نباشد بهیچوجه این مسائل را عنوان نمـی‌کنیم.

این جملات خیال اورا تا حدی‌راحت کرد وبرای اینکه نگرانی و تشویش‌خود را موجه نشان دهداظهارداشت :

ــ من در شرکتی کار میکنم که‌حتی یك خانم جوان آنجا کار نمیکند . شایـد من جوان‌ترین کارمند آن موسسه باشم. بقیه هم از من مسن‌تر هستند . علت‌اینست که رئیس موسسه از این خانمهای جوان شیکپوش وآلامد خوشش نمیاید و معتقد است‌که آنها کار نمیکنند ، بلکه تمام وقت خود را بشوخی و خنده و تفریـح میگذرانند و مانع کار کارمندان دیگر نیز میشوند . بااین سابقه حساب کنیـد که اگر جنجالی درباره من برخیزد واسمم در روزنامه ها چاپ شود او بامن چه میکند و چه بلائی بسرم میآورد .

ــ فقط میتواند اخراجتان کند.

ــ همین غم کوچکی نیست . من‌اگر بیکار شوم کجا میتوانم کار دیگـری بیابم ؟ پدر متمولی هم ندارم که زندگی‌ام را اداره کند.

ــ شوهرتان حقوق زناشوئی ... نگذاشت حرفمن تمام‌شود:

ــ نه آقا . نه . دیناری بمن نمـی‌پردازد . درواقع برای اینکه از شر این زندگی نکبت‌بار خلاص شوم همه حقوق خودرا بخشیدم . راستی میخواهم از شما سؤال کنم ، این چه قراری است که موقع عقد میگذارند ؟ چرا مهریه معین میکنند وارزش زن را تاحدیك برده تنزل میدهند؟ خودمردها میگویند ای‌بابا، مهریه راکی داده و کی‌گرفته ؟ چون میدانند که چطور میتوانند از زیر پرداختن این رقم پـول شانه خالی کنند . آنقدر به زن بدبخت فشار وارد میآورند واورا رنج میدهندکه هم حقوقش را یکجا می‌بخشد وحتی مبلغی هم دستی میدهد که زودتر راحت وآزاد شود. منهم همین وضع را داشتم و وقتی دیدم که چیزی نمانده کارم به‌تیمارستان ودیوانگی بکشد مهریه‌ام رابخشیدم وجانم‌را بازخرید کردم.

ــ شوهرتان شمارا کتك میزد ؟

ــ نمیدانم چرا این سؤال راکردید؟ نه .هرگز اومرا کتك نمیزد . میخواهم‌چیز دیگری بگویم که میدانم باعث حیرت‌شما میشود . شوهر من‌مرد بسیار خوب و نازنینی بود . یك مرد نمونه بود . یك‌آقای بتمام معنی بودویك ...

اوحق داشت . من بشنیدن این تعریفها و توصیفها متعجب شدم و متعجبـانه پرسیدم:

ــ خانم . حدس میزنـم قصد شوخی دارید . چطور خانمی حاضر میشود از مردی با این خصوصیات طلاق بگیرد ؟

ــ درست است . هیچ‌زن عاقلی اینکار را نمیکند ، اما شوهرمن فقط روز هـا خوب بود . روزها مرد بود . روزها آقابود و شبها انسان دیگری میشد که غیرقابل تحمل‌بود وکارهائی میکرد کـه اثر آن‌تا روزها و هفته ها باقی میماند ومن خجالت میکشیدم و نزد این و آن کوچك مـی‌شدم.

ــ یعنی شوهر شما دو شخصیت متفاوت داشت . دو انسان بود . مثل داستان معروف دکتر جکیل و مسترهاید.

ــ من این کتاب را خواندم وشوهرم را نیز مجبور کردم که بخواند، اماازکتاب فقط دوشب باقی بود شب سوم بازمستر هاید شد.

اینجا خانم مهرانگیز سکوت کرد. من میخواستم سؤالی طرح کنم ، اماپشیمان شدم ، زیرا فکر کردم گفت وگوطولانی میشود و باو فرصت دادم که ماجرارا از آغاز تعریف کند . او پس از یکدقیقه بسخن ادامه داد وگفت:

من و منصور در یك مهمانی‌خانوادگی آشنا شدیم . این اولین‌بار بود که اورا میدیدم ، اما درباره‌اش خیلی چـیزها شنیده‌بودم . دراطراف خودش و پـدرش و دائیهایش و خلاصه همه افراد خـانواده بزرگ او وازنو ومرد.شنیده‌بودم‌که آنهامثل آب مشروب میخورند و حتی پدر وپسر برسر مشروب دعوایشان میشود و پدر دادو بیداد راه میاندازد که منصور چرا رفتی مشروب مرا خوردی . شنیده‌بودم که در مهمانیهای خانوادگیشان حتی زنهای آنها نیز مشروب می‌نوشند و صدای خنـده‌و عربده‌ایشان تا چندین خانه دورتر میرود. شنیده‌بودم که آنها بجائی رسیده‌اند که دیگر قوی‌ترین مشروبات الکلی هم‌بایشان اثر نمیکند . خلاصه خیلی چیز هـا شنیده و کنجکاو شده بودم که آنهارا ببینم.

خانواده منصور خانواده عجیبی است. غیراز مشروب خواری هیچ عیب دیگری ندارند. پدرش ازمردان نیکنام ونیکوکار و خیری است که در قسمتی از تهران شهرت ومعروفیت دارد ویك‌مسجد بنام‌اوست و وقتی مرد ، برطبق وصیت خـودش اهالی محل میخواستند اورا در همان مسجد دفن کنند ، اما شهرداری مانع‌شدواجازه نداد. خلاصه منظورم اینست‌که پدرش و سایر افراد خانواده‌اش همه در حسن‌سلوك وانسانیت وبزرگ‌منشی و چشم و دل‌سیری ودست ودل‌بازی شهرت دارند ، اما شب که میشود بجای آب مشروب می‌نوشند. یك دائی منصور دارد که آدم عجیبی است ... او تقریبا الکلی است . یك مردهفتادو چند ساله خوش قیافه و مهربان و درعین حال متدین و باتقوی و اهل نماز و روزه. شاید ازشنیدن این جمله تعجب میکنید، اما عین واقعیت است او هم مشروب‌مینوشد وهم نماز میخواند وهم‌روزه میگیـرد. شب که به خانه میآید دست و دهـانش را می‌شوید و آب میکشد و بعد لـباس مخصوصی که برای همین کار دارد مـی‌پوشد و دراتاق مخصوصی به نماز مـی‌ایستد. یکساعت شاید بیشتر نماز می‌خواند وعبادت میکند بعد لباسش را تغییر میدهد و پیژاما می‌پوشد و به‌اتاق بچه هامیآید. بافاصله سینی غذا ومشروب اورامیآورندو اوآنقدر می‌نوشد که دیگر چیـزی نمـی‌فهمد وبعد به بستر میرود ومیخوابد. صبح زود باز از خواب بیدار میشود . دست‌و دهانش را آب میکشد و بهمان نحو بـه اتاق‌نمازخانه میرود و عبادت میکند،اما قبل از صرف صبحانه یك لیوان ودکا سر میکشد . این دائی بزرگ اوست.دائی دیگری دارد که فقط شبها مشروب مـی‌نوشد و پدرش نیز تا زنده بود هم نماز میخواند وهم الکل مصرف میکـرد.در اینصورت عجیب نبود که منصور جـوان سی‌ساله شرابخوارباشد.

من و او در یك مهمانی خانوادگی آشنا شدیم و اوهمانشب از من‌خواستگاری کرد. خنده‌آوراست . مخصوصا این را بنویسید . فردا صبح از مادرش می پرسد که من دیشب یك‌دختر خوشگـل در خانه فلانی دیدم اسش چیست ؟ دختر کیست؟ و کجا منزل دارد چون میخواهم از او خواستگاری کنم. مادرش میخندد وباو میگوید تو دیشب هم این اطلاعات را گرفتی وحتی خواستگاری هم کردی حالا از یاد برده‌ای ؟ بعدها منصور این قصه را تعریف میکرد ومیخندید.

من فقط بهمین علت از اوجداشدم و بهیچ‌عنوان قابل سرزنش هم نیستم، چون این عیب آنقدر ها کوچك نبود. ممکن است شما ویا خوانندگانتان فکـر کنید که یك زن اگر خوب وسازگار باشد میتواند ناسازگاری و بدی چندساعته شوهرش را تحمل کند ، اما وقتی بـرای شما تعریف کردم که این چند ساعت چه آثاری در زندگی ما میگذاشت بمن حق میدهید.

من ومنصور ازدواج کردیم . وقتی پدرم شنیدکه پسرفلان کس‌ازمن‌خواستگاری کرده هم خوشحال شد وهم‌نگران. خوشحال ازاینکه منصور و پدر و خویشاوندانش همه مردم نیکوکار و خوشنامی بودند ونگران ازاینکه مبادا منهم مثل آنها شرابخوار والکلی بشوم . بخاطر دارم شب عروسی پدرم مرا به گوشه‌ای کشید وگفت:

ــ دخترجان . گوشت را بازکن و بشنو که من چه میگویم . اینها مثل آب‌خوردن ودکا مصرف می‌کنند ، اگر مـی‌خواهی من از تو راضی‌باشم بمن قول بده که هرچه تعارف کردند لب به مشروب نزنی . حتی اگر باعث اختلاف بین‌تو و شوهرت بشود اینکاررا نکن.

ومن پدرم قول دادم و سرقـول خودم ایستادم چون انجام این تعهد خیلی آسان‌بود . آنها عموما اهل این فرقه بودند ، اما یکباربمن تعارف نکردند که بیاتوهم بنوش . عجیب بود . بساط رابهن میکردند و معتقد بودند که هرکس‌دلش بخواهد و بهرمقدار که میتواند بایدبخورد این‌چیزی نیست که کسی به کسی تعارف کند.

اینجا رشته سخن مهرانگیز خانم را قطع کردم وپرسیدم:

ــ شما که میدانستید شوهرتان‌گرفتار الکل است چرا با او ازدواج کردید ؟

پاسخ داد:

ــ آخر در این دنیا بسیارند کسانی‌که مشروب می‌نوشند . پدر خودم نیز وقتی جوان بود گاهگاهی لب به پیاله میزد، اما همین که پا به سن گذاشت ترك کرد، بعلاوه وقتی سرش گرم‌بود کار های عجیب و غیر مألوف نمیکرد. منصور هم اوائل خیلی خوب بود. یکسال، دوسال، پنجسال، اما هرچه گذشت بجای اینکه با الکل‌فاصله بگیرد نزدیکتر شد . بـه عوض اینـکه مقدار مشروبش را کم کند زیادتر کرد تاجائی که غرق شد ومن در نهایت‌تاسف دریافتم که دیگر نجات او ممکن نیست.

من در خانه پدرم نتوانستم دپیلـم بگیرم ، اماوقتی بامنصور ازدواج کردم تصمیم گرفتم به تحصیل ادامه بدهم. دختر بزرگم را باردار بودم که شبها بکـلاس میرفتم و در آن سرمای سخت ساعت‌نه شب به خانه بازمیگشتم. وقتی میرفتم‌منصور یك آقای حسابی بود . کت و شـلوار پوشیده و کراوات بسته،کفشهای‌واکس‌زده وبراق وپیراهن تمیز ، اما دربازگشت دیگر اورا نمی‌شناختم . ای خدا. ایـن آقائی که چهار پنج نفر مست‌تر از خودش دم درمیآورند و تحویل میدهند منصـور است ؟ نه . من که‌باور نمیکنم. زنگ میزدند . میرفتم در را بازمیکردم‌ودوستانش انسانی را بمن تحویل میدادند که بـا شجاعت باید بگویم فقط به انسان شباهت داشت ، اما انسان نبود. روی‌پای خودش نمیتوانست بایستد . حرف نمیتوانست بزند. فکر نمیتوانست بکند و وقت و زمان را هم نمیتوانست تشخیص بدهد . تازه همیـن که چشمش بمن میافتاد میگفت : دوستان عزیز . این همسر من است. اوشمارادعوت میکند که به خانه ماتشریف بیاوریدو گلوئی تازه کنید . خدایا چه خـاکی بسرم بریزم . بچه ها خوابیده‌اند . سـاعت یازده و نیم‌شب است. من چطور میتوانم ازیك‌مشت مرد مست پذیرائی کنم. اگر بگویم نه ، بروید و من شمارا به‌خانه‌ام راه‌نمیدهم که هم عمل ناپسند وزشتی مرتکب شده‌ام وهم بااو دعوایمان میشود.

بقیه درصفحه ۸۱

از : کامبیز درم‌بخش

مینی‌شورت یا ماکسی

شیطان! که‌ترا

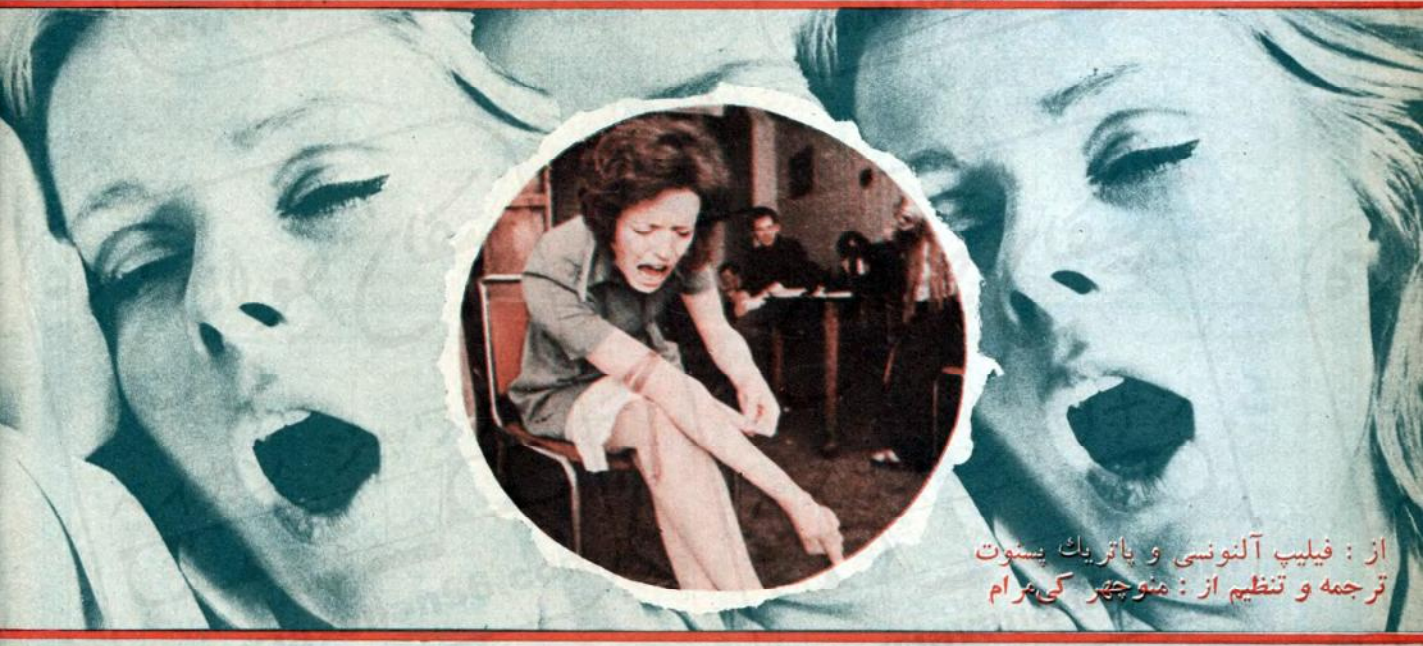

از : فیلیپ آلنونسی و باتریك پسنوت
ترجمه و تنظیم از : منوچهر کی‌مرام

خوانديد :

«میریل و پاسکال» دو دختر معتادفرانسوی در مارسی زندانی میشوند . میریل با زنی بنام گابریل روسیه که به جرم‌عتقبازی با شاگرد خودش زندانی شده هم‌اتاق میشود . با هم انس میگیرند پاسکال در سلول دیگری زندانی است دفتر خاطراتش را مینویسد .

او شرح داده چگونه به‌استانبول‌آمده ، معتاد به تزریق شده ، برای رسیدن به هند عازم تهران شده ، در تهران‌دستگیر و تحت درمان قرار گرفته و بلافاصله بعداز مرخص شدن از بیمارستان تزریق را شروع‌کرده وازتهران گریخته است .

به مارسی برمیگردد . باقاچاق‌فروشان‌همکاری میکند . تا اینکه همراه دوستش میریل دستگیر و زندانی میشود . بعدازرهائی اززندان کارهای گذشته را از سر میگیرند . تا اینکه فشار پلیس ، دستگیری‌قاچاق‌فروشان از یکطرف و اعتیاد بیش از حد زندگیشان را بمخاطره میاندازد.

میریل خودکشی گابریل روسیه رامیخواند و منقلب میشود . دو روزنامه‌نویس جوان (نویسندگان کتاب) که برای‌جمع‌آوری شرح حال گابریل در تلاش هستند با آنها آشنا شده برای معالجه آنهارا به پاریس آورده در بیمارستانی بستری میکنند.»

مقاومت

نامه میریل به‌فیلیپ بیمارستان بخش معتادان
دوشنبه ۲۰ اوکتبر روز هشتم

دیروز با ملاقات تو احساس خوشبختی‌پیدا کردم . احساس کوچکی از خوشبختی. اینکه گاه‌گاهی بملاقاتم بیائی خوشحالم‌میکند . نتوانستم زیاد حرف بزنم . حالا کمی مینویسم . اجازه داده‌اند من و پاسکال‌به اتاق هم برویم و همدیگررا ملاقات‌کنیم. این دیدارها در محیط ساکت وکسالت‌آورزندان غنیمتی است . درباره مراقبت و مواظبت از ما هرچه میگویند حرف است ،باور نکن. آنها فقط مراقب ما هستند و مارا وادار به تحمل رنج کمبود میکنند .

چهار روز است که رئیس بخش ودستیارش برای معاینه ما نیامده‌اند . هنگام سرکشی به بیماران گاهی هم سری به‌اتاق ما میزنند و فقط میپرسند «حالتون خوبه؟» بعد هم بدون آنکه منتظر شنیدن‌جواب بشوند میروند . حوصله‌ام را سر برده‌اند . گاهی اوقات دچار رویا میشوم.اغلب در همین رویا ها سرنگ خودم را می‌بینم که جلو چشمم میان زمین و آسمان‌آویزان است . چنگ میاندازم آنرا بگیرم، دستم به آن نمیرسد . فقط یکبار آنرابه چنگ آوردم . وجودش را میان دستم حس کردم . اما سرنگ خالی بود . ازاین‌وضع خسته شده‌ام . ترجیح میدهم به خوابی بدون پایان فرو بروم .

شیطان

یادداشت دکتر (M)

این دودختر برای تمام کسانیکه‌دربخش کار میکنند از پرستارها گرفته تا خودم آدمهای قابل کنجکاوی هستند .پرستار بعدازظهر معمولا کار کمتری دارد وبیشتر فرصت حرف زدن با بیماران راپیدا میکند ، از پاسکال پرسیده بود :

ــ میخواهم بدانم واقعا چرا خودت‌را به چنین روزی انداخته‌ای ؟

پاسکال بدون معطلی جواب داده‌بود:

ــ توشنیده‌ای که ممکن است دربعضی‌مواقع گرسنگی آنقدر فشار بیاورد که آدمها همنوعان خودشان را بخورند ؟

ــ بله.

ــ فکر نمیکنی یك آدم تنها اگرهیچ‌چیز دردسترس خودش برای خوردن نداشته باشد ممکن است حتی قسمتی ازبدن‌خودش را بخورد . البته اگر برایش امکان داشته باشد که مثلا یك دست یا یك‌پای خودش را از بقیه بدنش جدا کند .

ــ تصورش مشکل است .

دوست دارد

قسمت سی و سوم

ـ برای تو ممکن است مشکل‌باشد،اما برای من نه.
ـ چطور ؟
ـ من این کاررا کرده‌ام . البته‌نه به دلیل اینکه معده‌ام خالی بود . من روحم خالی بود و برای رفع گرسنگی‌روحم ، کاراکتر خودم را بتدریج خورده‌ام ونابود کرده‌ام .
وقتی پرستار گزارشش را به من داد‌علاقه‌مند شدم با پاسکال بیشتر حرف‌بزنم. اورا به دفتر کارم خواستم ، فکر کردم‌وقتی از بخش معتادان بیرون بیاید توی دفتر کارم احساس بیمار و پزشك معالج‌را میکند و بهتر میتوانیم دوستانه حرف بزنیم.
حدسم درست بود . ازاینکه بخش‌راترك کرده بود و به دفتر کارم آمده‌بود خوشحال بنظر میرسید :
ـ سلام پاسکال ، فکر میکنم حالت‌خیلی بهتر شده باشد . دوستت هم همینطور. میل داری کمی درباره زندگی ، درباره‌گذشته‌ات و اشتباهاتی که شده حرف‌بزنیم تا برای آینده بهتر بتوانیم تصمیم‌درست‌تری‌بگیریم ؟
پاسکال تعجب کرد . ساکت ماند ،درفکر فرورفت.لبهایش‌میلرزید . میخواست حرف بزند ، اما مقاومت میکرد . من ساکت‌ماندم تا خودش به حرف بیاید . سکوت طولانی تر شد . حوصله کردم . کلافه‌شد:
ـ سکوت ، مرا خیلی رنج میدهد‌دکتر.
ـ خوب حرف بزن دکتر
ـ چی بگویم.
ـ هرچی دلت میخواهد
ـ سؤال بکنید
ـ من قصد بازجوئی کردن ندارم .تو هرچه‌داری بگو
ـ از چی ؟
ـ اززندگیت
بازهم سکوت میکند .
ـ زندگیم دوقسمت بیشتر ندارد .قبل ازاعتیاد و اعتیاد . که دومی به اولی مربوط میشود .
فکر میکنم اگر مادرم را داشتم‌قسمت اول طولانی‌تر میشد . شاید هم آنقدر طولانی که با قسمت دوم آشنا نمیشدم .سکوت میکند ، بازهم حرف نمیزنم تا دو مرتبه شروع میکند .
ـ میدانید دکتر . حقایق بعضی‌اوقات‌آنقدر کثیف هستند که اگر آدم درنادانی باقی بماند بهتر است . مثلا پدرم برای‌منهم مثل همه بچه‌ها مظهر قدرت ، شجاعت‌و مردانگی بود . اما وقتی حقیقت را فهمیدم،بت بزرگ زندگیم حال عروسك گچی شکسته‌ای را پیدا کرد که توی کثافت‌افتاده‌باشد . پدرم مدتها بود در هفته دو الی سه روز به بهانه انجام کارهای مهمی که‌میگفت دارد به مسافرت میرفت . من‌حرفش را باور میکردم . همانطور که مادرم‌باورمیکرد . اما مادرم خیلی زودتر از من حقیقت را فهمیده بود ، بهمین دلیل ازپدرم جدا شده دق کرد ، مرد . و من هنوز هم با پدرم درباره کارهای مهمی که فکرمیکردم برای انجامش میرود حرف میزدم

لطفاً ورق بزنید

شیطان

و او با لاف زدنهای بسیار عظمت خودش‌را در نظرم بیشتر میکرد. تا اینکه مادرم مرد، پدرم ازدواج کرد. با معشوقه‌اش، با زنی که به‌عنوان‌انجام کارهای مهم، هفته‌ای چند روز در آغوش میگذراندومن این حقیقت را موقعی فهمیدم‌که مادرم دق‌کش شده بود و همان زن که درحقیقت‌قاتل مادرم بود به جای مادرم صاحب اختیار خانه ما، پدرم ومن شد. بدتراز همه اینکه زن پدرم خودش با غرور و افتخار به من گفت که پدرم عاشقش بوده‌وچند روز درهفته را با او میگذرانده. خوب، من چطور میتوانستم سنگینی بت‌شکسته و لجن‌مال شده پدرم را تحمل کنم؟ چطور میتوانستم درمقابل‌آنهامقاومت‌کنم و انتقام بگیرم. من جزئی اززندگی آنها نمیتوانستم باشم. حتی موقعیکه دریك‌خانه، زیر یك سقف با آنها زندگی‌میکردم حالت یك موجود اضافی را پیدا کرده‌بودم. بدنبال پناهگاهی مطمئن‌تراز خانه گریختم. بغضم راسرخودم ترکاندم، ازخودم انتقام گرفتم. خودم را نابود کردم. اعتیاد فراموشی میآورد و فراموش کردن‌به من آرامش می‌بخشد.

پاسکال با هیجان، حرارت، کینه و نفرت حرف میزد. بنظرم صداقت گونی میکرد. من بدون آنکه جوابی بدهم بـانصبحتش بکنم در فکر بودم.

فکرمیکردم اگر سرگردانی روحی وتنهائی و بی هدفیش در زندگی به‌پایان نرسد، بعد از ترك اعتیاد باز هم امکان‌دارد‌گذشته را از سر شروع کند. او بیشتر از درمان مسمومیت خون به پـاك‌کردن روح وفکرش احتیاج دارد.

نامه پاسکال به فیلیپ

سه‌شنبه ۲۱ اکتبر

روز نهم

دیروز برای اولین‌بار خنده‌ام گرفت.از خودم خنده‌ام گرفت و ریخت ولباسم. توبه دیدنم آمدی. مدت دیدار خیلـی‌کوتاه بود. پرستار زودتر از آنچه تصور میکرد پنجره را بست. این چه جـورمقرراتی است‌که حتی از پشت میله هـای پنجره اجازه ندارم وقتی یکنفر آنطرف‌ایستاده بیرون راتماشا کنم. گرچـه‌مدت دیدار کوتاه بود، ولی برای من مهم‌اولین لحظه‌ایست که ترا دیدم. تو حس کردی یانه، من کمی دستپاچه شدم.بی اختیار به سروروی خودم دست کشیدم. در آن لحظه دلم میخواست موهایم رامرتب‌کرده بودم و کمی توالت داشتم. توی لباس بیمارستان ریخت مسخره‌ای پیداکرده‌بودم. یادت هست چطور سراپای مـرا نگاه میکردی؟ منهم خنده‌ام گرفته بود.تو حالت نگاه کردن به یك دیوانه راداشتی. حق باتوبود. اینجا بامن مثل‌دیوانه‌ها رفتارمیکنند، اینطور که پرستارها تعریف می‌کنند روزهای اول واقعا دیوانگی میکردیم.برای همین بود که دست وپای ما رابسته بودند. شب اولی که دچـار بحـران‌شدم اگر دست وپایم را نبسته بودند بدون تردید یا خودم را میکشتم و یا یکی دونفراز پرستارهارا. اماحالا حالم بهتراست.این را نه فقط به دلیل اینکه شبها راحت‌ترمیخوابم میگویم،بلکه‌بیشتر به دلیل‌احساسی که دراولین لحظه دیدار تو پیدا کردم.احساس طبیعی یك‌دختر، اینکه می‌خواستم مرتب باشم و نبودم. یك هیـی‌وقتی توجه به سروضع خودش پیـدا میکند و تمایل به مرتب بودن دارد دیگرهیچی نیست. همینطور یك معتـاد، وقتی بجز «گرد» به چیز دیگری علاقه پیدامیکند از اعتیاد فاصله گرفته است. اما هنوز به سلامت خودم اطمینان نـدارم.بیمارستان را به سختی تحمل میکنم. به‌غذا اشتهائی ندارم. شاید تعجب بکنی ازوزن‌کمی که داشتم دراین مدت سه کیلوی‌دیگر کمترشده. حس میکنم از من فقط پوستی‌باقی مانده که روی استخوان هـایم کشیده‌اند.

نامه میریل به فیلیپ و پاتریك

امروز بازهم به گابریل روسیه فکـرمیکردم. به زنی که وسیله آشنائی من و شما شد. زنی‌که خودش را کشت ومرگش‌موجبات آشنائی ما را فراهم کرد. فکر میکردم اگربطور کامل معالجه بشوم و بتوانم زندگی سالمی را شروع کنـم،

کفاره خون گابریل را که بیگناه ریخته‌شد پرداخته‌ام. اورا که در یك روزگرم آفتابی از دست دادم میتوانم برای بقیـه‌عمر در وجود خودم زنده نگهدارم. دوستی گابریل برای من خیلی ارزش داشت. اوراهمه زن فاسدی میدانستند. به جـرم‌اینکه عاشق شاگرد خودش شده بود اورا رسواومحکوم ساختند، اما برای من یك‌ناجی بود. چه در زندان بومت و چه بعدازمرگش به من نیروی زندگی می‌بخشد. من گابریل را نمیتوانم فراموش کنم. زن‌جـورو شجاعی بود. همیشه میگفت: «من‌مقاومت میکنم. ادامه میدهم. آنقدر ادامه‌میدهم‌تا خرخاکیها را به زانو درآورم. افسوس که مقاومتش را ازدست داد. شایدمرگش‌هم‌نوعی مقاومت بود. مگرنه اینکـه‌بعداز مرگ او صف طرفدارانش به‌مخالفانش چربید. مگر نه اینکه شما هم بعد از مرگش به فکر دفاع از او افتادید. پس بنظر من‌از مرگ خودش به عنوان ضربه‌ای که بر خرخاکیها وارد میشد استفاده کرده.

خودکشی گابریل، تسلیم نبود،ضعف‌نبود. ناامیدی در مبارزه نبود. خودش‌را کشت تا چشم های بسته را بازکند. مرگ‌گابریل، ادعانامه‌ای بود علیه کوتـه‌بینی و تنگ‌نظری. گابریل پیروز شد. منهم‌دلم میخواهد پیروز بشوم. اما از مرگ خوشم نمیآید. حس میکنم زندگی را بیشتراز مرگ دوست دارم و از «شیطان» که مرا دوست‌دارد، میترسم.

شیطان

یادداشت دکتر "T" آسیستان بخش

میریل و پاسکال موجودات قابل مطالعه‌ای هستند. آدم هائی یاغی وبی آرام. از وقتی که مسمومیت اعتیاد درخونشان کمتر شده و تشنج و دردسرگرمشان نمیکند پرخاشجو شده‌اند. نوعی اعتراض‌به همه چیز و مقاومت در برابر نظم و مقررات بیمارستان پیدا کـرده‌اند.برخلاف اغلب معتادان که وقتی رو بـه بهبود میروند آرامش و خوش بینی پیدامیکنند. اینها گوئی ترك اعتیـاد رااز دست دادن قسمتی از زندگیشان میدانند که‌برایشان عزیز بوده. حالت عصبی‌وتندخوئی آدم هائی را پیدا کرده‌اند که عـزیزی‌را ازدست داده باشند. رفتارشان باپرستاران بخش آنچنان همراه با کینه است که‌بتدریج‌نوعی مبارزه نفرت بین آنها وپرستاران احساس میکنم. امروز یکی ازپرستاران‌را سرزنش کردم. او باعصبانیت به‌من گفت ــ «این دخترها بجای بستری شدن‌در بیمارستان باید زندانی میشدند.»

بعد با میریل صحبت‌کردم. سعی‌کردم‌گفت وگوی ما تاحدامکان دوستانه باشد. میریل میگفت:

ــ در مقابل بیعدالتی چه باید کرد؟تسلیم شد، مقاومت کرد ویابی تفاوت ماند. یکی از این سه راه را باید انتخاب‌کرد. راه چهارمی وجود ندارد. مادرمقابل بیعدالتی هائی که جامعه درحقمان کرده‌بود قدرت مقاومت نداشتیم. یا جرئت استقامت نداشتیم. تسلیم شدن برایمان‌رنج‌آور بود. ناچار بی‌تفاوت‌ماندیم وبرای آنکه بتوانیم بی‌تفاوت بمانیم، به‌اعتیادپناه بردیم. خودمان را در اعتیاد غرق کردیم تا فراموش کنیم. حالا، شما،اینجا، اعتیاد را از ما گرفته‌اید،بنابراین باید راه دیگری را انتخاب کنیـم. مقاومت.

ــ مقاومت در مقابل چی میریل؟در مقابل پرستارانی که به شما خدمت میکنند؟

ــ در مقابل مقررات ظالمانه و سختگیریهای بیجای بیمارستان، وچون پرستاران مجریان این بیعدالتی ها هستند،ناچاریم در مقابل آنها مقاومت نشـان بدهیم.

عیب‌کار دراینستکه میریل ودوستش‌پاسکال فلسفه خاص خودشان را پذیرفته‌اند. خودشان را دوموجود جدا از جامعه و درمقابل جامعه میدانند. بهمین دلیـل است‌که حرف هیچکس‌رانمیخواهندبپذیرند،هرکس را که برخلاف اعتقادات آنها حرف بزند، شریك جامعه و دشمن‌خودشان‌میدانند. از اینکه برای درمان ایـن مسمومیت روحی آنها احساس ناتوانی‌میکنم‌متاسفم.

نامه میریل و پاسکال، به فیلیپ و پاتریك

جمعه ۲۴ اوکتبر

روز دوازدهم

مسخره است، دیوانه کننده است. عذاب‌آوراست. اینجا بیمارستان نیست. زندان است. اینها نگهبانان زندان هستند نه پرستاران بیمارستان. واقعا متاسفیم که این حرفها را میزنیم. اما چـاره‌دیگری نداریم.

دوره درمان ما به پایان رسیده، چندروز است عملاهرگونه درمانی قطع شده. حالمان خوب است. اما چرا اینطور احمقانه مراقب ماهستند. چرا حق‌ملاقات نداریم؟ چرا نباید باخارج از بیمارستان‌ارتباط داشته باشیم. اینهمه سختگیری برای چیست؟ مگرما محکوم‌هستیم؟ مقررات‌اینطور است. احمقانه‌ترین حرفی است که برای حفظ یك رسم غلط میتوان زد.مادرهرصورت تسلیم‌حماقت نمیشویم. نمی‌توانیم تسلیم بشویم. اینجا نیامده‌ایم‌دیوانه بشویم. اینها کم‌کم ما را دیوانه میکنند. هرکار میکنید که همین امروز بعدازظهر ترتیبش را بدهید. اگر لازم است بعداز درمان مدتی استراحت داشته باشیم‌ترجیح میدهیم در بیمارستان دیگری‌کـه

بقیه درصفحه ۷۶

تعبیر خواب

از : خوابگزار زن روز

زن حامله و گربه ـ حمله به‌مادر چه‌تعبیری میتواند داشته باشد ؟

زن حامله و گربه

دختری‌هستم‌بیست‌ساله، تحصیلکرده، خواهری دارم که از خودم کوچکتر است (هیجده سال دارد) او از من زیباتر است و همه فامیل خیال میکنند من نسبت به او حسادت میکنم، درحالیکه اینطورنیست.

تاکنون تعدادی خواستگار برای او پیدا شده ، ولی پدرم به‌آنها گفته تا خواهر بزرگش (من) شوهر نکند او را به کسی نمیدهم . چند ماه پیش پسری از اقوام ما به خواستگاری خواهرم آمد و زیاد سماجت کرد ، پدرم گفت اگر رضایت فرشته (من) را جلب کنید مانعی ندارد و من هم که واقعا سعادت خواهرم را میخواهم با کمال میل باین امر رضایت دادم.

آنها نامزد شده‌اند ، ولی هنوز ازدواج نکرده‌اند ، هفته گذشته ما سه نفر (من و خواهرم و نامزدش) به سینما رفتیم و ضمن گفت و گو برای اولین بار از دهان نامزد خواهرم شنیدم که او از گربه بدش میآید وازاین حیوان متنفر است، وآنوقت همانشب من خواب دیدم که خواهرم حامله است و روی زمین خوابیده ولی قیافه و اندامش بزرگتر و مسن‌تر از حالت فعلی است ، در کنار خواهرم دو تا گربه وجود داشتند که معلوم بود هر دو متعلق به خواهرم هستند ، من از دیدن این منظره خندیدم ، بعد خواهرم و گربه‌ها محو شدند و پدرم ظاهر شد با قیافه‌ای شاد و خندان ، او دست مرا گرفت و مثل اینکه بچه‌ای را نوازش میکنند مرا نوازش کرد. بعد از خواب بیدار شدم.

آیا این خواب معنائی هم دارد ؟

فرشته . خ

تعبیر

بلی ، این خواب هم‌مثل سایر خوابها مضادارد، ممکن است از معنای آن شماتعجب کنید ، ولی‌ماناچاریم آنرا به اطلاعتان برسانیم.

شمابارضایت خود مبنی‌برازدواج خواهر کوچکتان، بزرگواری نشان داده کم وبیش فداکاری کرده‌اید، زیرا پدرتان اجرای‌این ازدواج رامنوط بموافقت شماکرده بود.

محققا همانطور که نوشته‌اید شما سعادت‌خواهرتان را میخواهید واورا دوست دارید، ولی این‌خواب نشان میدهد که هنوز ریشه های حسادت دوران کودکی در روح شما خشك نشده‌است واین امریست کاملا طبیعی و عادی (اگر غیرازاین بودتعجب‌داشت) این نکته را قسمت دوم خواب شماروشن میکندکه‌پدرتان ظاهر شد و باقیافه‌ای خندان دست شمارا گرفت و همانطور که کودکی را نوازش میکنندنوازش‌کرد. این رویا خاطرات شمارا بهمان دوران کودکی میبرد زمانی که هنوز خواهرتان به دنیا نیامده‌بود وشما محبوب منحصر بفرد پدرومادر (مخصوصا پـدر) بودید . وقتی‌برای کودکی (خواه پسر وخواه دختر) خواهری پیدا میشود باعث حسادتش میگردد، زیرا او مثل یك رقیب خواهدبود.

مینویسید : ... خواهرم از من زیباتراست» این مسئله به احتمال قوی ازهمان دوران کودکی‌باعث ناراحتی شمابوده ، منتها شمااین ناراحتی‌را سرکوب میکرده‌اید . باحتمال قوی، خیال افراد فامیل درمورد حسادت شما نسبت به‌او بی‌اساس نیست و چه‌بسا که شمابرای اینکه خلاف آنرا ثابت‌کنید بااین ازدواج موافقت کرده‌اید !

گربه واکثر حیوانات خانگی درخواب بـه‌معنای بچه است ، شما خواهرتان رابادوگربه دیده‌اید، در حالی‌که حامله بوده ، ومینویسید :... معلوم بود هردو گربه متعلق به خواهرم هستند.»

یعنی این گربه‌ها را اوبه‌دنیا آورده ، آنوقت شب قبل از نامزد خواهرتان میشنوید که‌ازگربه‌متنفر است ، معنای این خواب آن‌میشودکه آرزو میکنید خواهرتان برای‌این مردبچه‌هائی بدنیابیاورد که اواز آنها متنفر وبیزار گردد (مثل گربه) و درنتیجه زندگی آنها به ناخوشی وشکست منجرشود.

شما درخواب فکر کرده‌اید کسی کـه‌ازگربه بدش بیاید شاید از بچه‌هم متنفر باشد آنوقت این خواب را برای خواهرتان می‌بینید . بعداز آن پدرتان ظاهر میشود و شما (که به علت ازدواج خواهرتان محروم واندوهگین شده‌اید) محبت می‌کند ، یعنی مانند دوران کودکی این کمبود محبت را جبران میکند.

مختصر آنکه شما به علت حسادت دیرینـه‌باطنی، چون می‌بینید برای خواهرتان شوهر پیداشده‌وبرای‌شما نشده ، آرزو کرده‌اید زندگی آنها به انجام خوشی منتهی نشود ، اکنون شما بااطلاع ازاین‌مطلب بهیچوجه نباید احساس ناراحتی و مخصوصا احساس گناه کنید ، این خواب و تعبیر ما مغایر بادوست‌داشتن شمانیست ، شما در عین اینکه خواهرتان راواقعادوست دارید ، نسبت باو حسادت هم‌میکنید.

شما نباید تصور کنید چنین حسادتی فقطدر وجود شما هست ، بقول «آیزنك» دانشمندی که از

بقیه درصفحه ۷۸

هفتخوان ارکیش

داستان کوتاه

از : ادوارد هوش
ترجمه و تنظیم از : شادی

در قلب صحرا ، صحرائی وسیع و بی انتها ، هنگامی‌که از بالا با هواپیما میگذشتم ، قصر بزرگ و باشکوهی دیدم، قصری که دیوار های بلندش از ارتفاع زیاد میان تپه های شن روان صحـرا، منظره قصرهای گلی بچه هارا بیـاد میآورد که روی مامه هـای کنار ساحل دریا برای سرگرمی ساخته شده‌باشد، اما قصری که هواپیمایم برفرازش پرواز می‌کرد از ارتفاع چهل هزار پائی ، چنین تصوری را ایجاد میکرد ، درحالی کـه شکوه و عظمتش در میان صحراحیرت‌انگیز بود. من باتمام کنجکاوی یك نویسنده‌که داشتم نمیتوانستم نسبت به کسانی‌که در چنین صحرای بی‌انتها و دور افتاده‌ای چنین قصر باشکوهی را ساخته و مقر سکونت خود قرارداده‌اند بی‌تفاوت بمانم. با فرصت کمی که در اختیار داشتم‌فقط توانستم درباره آخرین مردی که ساکن آن قصربزرگ وبا شکوه بود اطلاعات جالبی بدست بیاورم . آن مرد یکشاهزاده بودبنام الخالد ، مردی که قصر رااز پدرش همراه با ثروت بسیار و کنیزان زیبا به ارث برده بود . الخالد علاوه برگنجینه گرانبهای پدرش براراضی‌وسیعی از صحرا نیز حکمرانی داشت . اراضی بی‌انتهائی که مخازن بزرگ نفت را دردل خود جای داده‌بود . الخالد بابت نفتـی‌که هرگز چاه های آنرا ندیده‌بود همه ساله پول بی حسابی از آمریکائی ها که هرگز آنهارا هم ندیده بود میگرفت . الخالد با چاههای نفت ، آدم های فقیر وگرسنه صحرا کاری نداشت . او باتکیه به ثروتی که مثل چاههای نفت میجوشید و زیاد میشد در قصر خودش، بازیارویانوکنیزان بسیاری که جمع کرده بود ، از زندگیش لذت میبرد و رویاهای بسیارش را کـه در زن و شراب خلاصه می‌شدند تحقق می‌بخشید.

برای‌الخالد،زندگی لذت طلبی بودو خوش‌گذرانی ، توی قصربزرگ‌وباشکوهش، در دل صحرای دورافتاده و فـراموش

شده ، بهشت کوچکی برای خودش ساخته بود.

با اینکه الخالد به آنچه در زندگی برایش فراهم شده‌بود راضی بود وجام‌طلبی بیشتری نداشت ، اما مثل اینکه سرنوشت نمیخواست الخالد با آسودگی‌خیال از آنهمه نعمت بهره‌برداری کند.

چه از روزیکه جامارا در گوشه‌ای دیگر از صحرا بجای پدرش نشست وسوسه دست‌اندازی به ثروت واراضی تحت تصرف الخالد در روحش پیدا شده‌بود. جامارا، پرنس جاه‌طلبی بود و کمی با هوش‌تر از الخالد ، دراولین دیداری که‌جامارای جوان با الخالد میانسال داشت ، حرفهائی زد که بوی کینه ودشمنی میداد. این‌دو حاکم صحرابرطبق رسم اجدادی پدرانشان سالی یکبار همدیگر را در یك مجلس دوستانه ملاقات میکردند .

امابرای الخالد این اولین دیداربا پرنس جوان خیلی هم دوستانه تمام نشد. چرا که جامارا میخواست مرز شمالی اراضی تحت حکمرانی‌اش را پیش بیاورد. برای الخالد صرفنظر کردن از مقداری صحرای شنی خالی از سکنه کار مشکلی نبود، اما جامارا به چاههای نفت چشم طمع داشت والخالد نمیتوانست راضی‌به ازدست دادن این منبع ثروت بی‌کران بشود.

بهمین دلیل گفت و گویشان در اولین دیدار سالیانه بالاگرفت. و کار به جائی کشید که الخالد ناچار شدصریحا به مهمانش بگوید:

ــ ازاین ادعاهای ارضی تو بوی جنگ به مشام میرسد.

الخالد بااینکه اهل جنگ نبودو ترجیح میداد ثروتش رابجای اینکه خرج جنگ بی‌حاصلی بکند به پای زنهای زیبا

بقیه درصفحه ٦٧

دوازده قرن شعر و ادب فارسی

سعدی هندوستان

طنز کلام «امیر حسن دهلوی» یاد آور شعر رندانهٔ سعدی است

دو غزل

چندین چه ناز آموختی آن غمزهٔ غماز را
دل‌بردی و جان سوختی، حدّیست آخر ناز را
هر چند هندوی توام چون دزدم از لعلت شکر
در هر کمین بنشانده‌ای ترکان تیرانداز را
هرگز نبرسد از کسی کعبه نشینان را نشان
مستی که او قبله کند چون ما بتی طنّاز را
غالب نیاید عقل من بر عشق مهرویان ، بلی
حدّ کبوتر کی بود کو صید گیرد باز را
سبحه چه در دستم دهی، خرقه چه در پیشم نهی
با زاهدان نسبت مکن این پیر شاهد باز را
سازی که بود ای‌مدعی کردی ازین مجلس برون
با تو بهم آتش زنم این مجلس بی ساز را
هان ای «حسن» تازنده‌ای‌دل نه‌بزندان غمش
چاره نباشد از قفس مرغان خوش آواز را

* * *

با من نمی‌سازی دمی ای یادِ تو دمساز من
امشب که همراز توام چون صبح بگشا راز من
گ‌گ‌ه سری می‌باختم در کوی تو می‌تاختم
با ناله خوش می‌ساختم بر هم شکستی ساز من
ز ابرو کمانی ساختی بر ما خدنگ انداختی
ازخویش دورم‌ساختی ای تُرکِ دور انداز من
در سینه دارم تب زتو، حلقی پر از یارب ز تو
ای مردم امشب زتو ، یاد آیدت فردا ز من

حسن دهلوی

امیرحسن دهلوی به سال ۶۵۳ در دهلی به دنیا آمد ، از این جهت او را دهلوی خوانده‌اند ـ نیاکانش از مردم سیستان بودند و نسبتشان «سجزی» (سگزی ـ سیستانی) بود. امیرحسن دهلوی به (سجزی) هم‌شهرت داشت . طبیعی‌ست که زبان مادری‌این شاعر پارسی‌گوی مقیم هند نیز پارسی باشد .

امیرحسن دهلوی را «سعدی هندوستان» لقب داده‌اند ، زیرا که‌از پیروان سعدی بود و شیوه استاد سخن را در غزل تتبع می‌کرد . دیوان اشعارش مرکب است از قصیده و غزل و مثنوی ورباعی وترجیع وترکیب‌بند ، که در این میان ، مثنویات ، ترکیبات ، و بخصوص غزل‌های او شامل بهترین آثار وی است .

امیرحسن دهلوی بیشتر زندگی خودرا در دهلی‌گذراند. در سال‌های آخر عمر به سلوك در طریقت صوفیان تمایل یافت و در خدمت نظام‌الدین اولیاء ـ صوفی بزرگ‌قرن هفتم هجری که در هند شهرت بسیار داشت ـ درآمد و مجموعه‌یی از سخنان‌وی‌را ـ باعنوان «فوائدالفواد» گرد آورد و این مجموعه در میان صوفیان پیرو نظام اولیاء ، درواقع، حکم کتاب «دستورکار» یافته بود.

میان حسن دهلوی با امیرخسرو دهلوی ـ شاعر نام‌آور همزمانش ـ سابقه دوستی و مصاحبت برقرار بود و این دوستی ـ بخلاف دوستی های بسیاری از شاعران بایکدیگر ـ تاپایان عمر برقرار ماند، و شاید که گرایش امیرحسن دهلوی به تصوف از نتایج مصاحبت با امیرخسرو که شاعری‌عارف بود نیز باشد ، این دو شاعر به سعدی ارادتی داشتند و از شیوه سخن او پیروی می‌کردند ، اما زبان و شیوه شعر امیرحسن دهلوی ، به شیوه‌سعدی نزدیك‌ترست ، غزلش از فصاحت و

بقیه درصفحه ۷۷

تابلوی از نمایشگاه آثار نقاشی‌خانم «ترزی» درانجمن فرهنگی فرانسه

بهترین کتابها

از : هربرت مارکوز
ترجمه : دکتر محمود جزایری

پنج گفتار

«هربرت مارکوز» در سال ۱۸۹۸ در برلن چشم به دنیا گشود. در دانشگاه های برلین و فرایبورگ به تحصیل پرداخت و سرانجام توانست دکترای فلسفه خود را دریافت دارد. هنگام سقوط جمهوری وایمار وبقدرت رسیدن نازیها از آلمان گریخت‌ویکسال در ژنو به تدریس پرداخت . درجنگ جهانی دوم در اداره خدمات‌استراتژیکی ایالات متحده خدمت کرد و سپس در دانشگاه های کلمبیا،هاروارد‌وبرانده‌ایس به تحقیق پرداخت . وی اکنون در سان‌دیگو ، دانشگاه کالیفرنیا،استاد نظرات سیاسی است.

نظرات و عقاید کاملا متناقضی در مورد مارکوز ابراز میشود. مثلا درحالی‌که برخی وی را به تلقین واغوای دانشجویان به‌اصول‌مارکسیستی متهم میکنند ، روزنامه پراودا، ارکان حزب کمونیست شوروی ، وی را «پیامبر قلابی» نامیده‌است . ضمنا بسیاری از روشنفکران ، آثار اورااز نظر انسانی گمراه کننده تلقی‌کرده و معتقدند نوشته‌های او ـ از جمله کتاب‌حاضر ـ ظاهراعلیه‌سرمایه‌داریست، امادرواقع‌بهترین خادم‌سرمایه‌داریست...

«مارکوز» آثار متعددی دارد و کتاب «پنج گفتار» درواقع دریچه‌یی را بروی نظرات وی باز میکند و دیدی تازه نسبت به جامعه سرمایه‌داری به خواننده می‌دهد که تعمق برروی آن، بی‌فایده‌نیست.

در سه گفتار اول «مارکوز»سعی دارد پسیکولوژی «فروید» را به اثبات برساند و ضمن آن بخوبی نشان میدهدکه جامعه‌حاضر، درراه‌ایجادیك جامعه‌فاقدسرکوبی (Reppression), چه سرکوبی هایی را باعث میشود. ابتدا از تسلط سخن میراند واظهار می‌دارد که آزادی خود نوعی تسلط است ، ولی تسلطی که برای شخص حداقل ناراحتی‌ها را بوجود آورد.

«مارکوز» پس از بررسی مفاهیم آزادی و پیشرفت از نظر فروید، به این نتیجه میرسد که فرد ـ فردی‌که فروید تصورمیکرد ـ دیگر وجود ندارد و ساکنان یك جامعه صنعتی پیشرفته ، مستقیما به توسط موسسات بزرگ «اجتماعی» می‌شوند وخود مختاری ، منطق و آگاهی که‌به اعتبار فروید از صفات یك انسان سالم است ، دیگر بوجود نمی آید.

سپس فرد را رها کرده و به این نیاز می‌پردازد که باید به‌طریقی کیفی از نهادهای موجود و تمام آنچه «پیشرفت» تصور میشود ، برید و به‌این عقیده میرسد که تصور«مدینه فاضله» تنها طریقی‌است که‌میتوان از توانایی های تکنولوژی بنحوی‌منطقی

بقیه درصفحه ۹۱

ترنم‌های باران

صفای نوبهاران ، در نگاهت !
زلال چشمه‌ساران ، در نگاهت .
طراوت می‌تراود از دو چشمت
ترنم‌های باران ، در نگاهت !

وقتی از عشق ...

وقتی از عشق سخن می‌گوئی ،
مثل اینست که من ، با تو ای دوست
غزل می‌خوانم .

وقتی از عشق سخن می‌گوئی ،
مثل اینست که در باغ غزل،
من به‌گل چیدن و بوئیدن گل مشغولم.

وقتی از عشق سخن می‌گوئی
در کلام تو، صمیمیت باریدن باران
جاریست.
هر کلام تو به شعری ماند
هر کلام تو به زیبائی شعری زیباست.

وقتی از عشق سخن می‌گوئی
من به خود می‌بالم

هرمز علی‌پور
(مسجدسلیمان)

ستاره باران است

فضای آبی چشمت ستاره باران است
به پرستاره‌یی آسمان کرمان است
اسیر دام کدامین غمی که شبنم اشك
به چهرهٔ تو چو گلهای برگ‌ریزان است
به بیگناهی چشم تو میخورم سوگند
که قلب پاك تو آئینه دار پاکان است
بهشت ما صدف مرمرین سینهٔ تست
که زیر پردهٔ گلبرگ جامه پنهان است
حدیث لیلی مجنون فریب چشمانت
به جاودانگی قصه های دوران است
نوازش نگهت ای گل همیشه بهار
صفای زندگی شاعر غزلخوان است
چنان به ناز تو دل بسته‌ام ز روی نیاز
که جانم از غم این بیدلی هراسان است
زشعرگرم‌تو «خسرو» چنان بوشیرین
که از مصاحبت کوهکن پشیمان است

عبدالعلی خسروی

پرنده غریب

پرنده غریب من
که روی کاج خانه سربزیر بال برده‌ای
گرفته دل نشسته‌ای
مرا بگو کدام سنگ ،
کدام دست
مرا بگو که دست ظالم کدام سنگدل
پر ترا زخون تو
رنگ رنگ کرده است

مگرنه ، ای پرنده غریب
تو هم چو من غریب و دلشکسته‌ای ؟!

مهوش باورتاش

بیهوده میندیش

روزگاریست
که دیده‌ها مرا نمی‌شناسد
و خاطره‌ها مرا بجا نمی‌آرند
خوبیها و شادیها طردم کرده‌اند
و قلبها بی تفاوت شده‌اند
و کلام‌ها در مرز فاصله‌هاست
و آفتاب پشت تاریکی‌هاست
و دل من از آهن است
سکوت و تنهایی
و تاریکی روزنه امید
و یکنواختی های تلخ
و آزرده شدن‌ها
این‌هاست که بر من روا میداری
بیهوده میندیش
من سالهاست که مهمان‌خوانده وناخوانده
دنیای اندوهم
ماه‌جبین‌شریفی

وقتی که میخندی ...

وقتی که میخندی
وقتی تبسم برلبانت نقش بندد ،
وقتی لبت چون غنچه‌گل بازگردد ،
دل میشود سرمست زان لبخند شیرین.

لبخند بی‌آلایشت باشد تسلی‌بخش‌روحم،
لبخند تو روح مرا تا آسمانها میکشاند،
فریاد شوق و شادیم را بانسیمی،
تا پایه‌های عرش اعلا میرساند .
لبخند تو جان میدهد ، دل میستاند.
به به چه غوغائیست درلبخند شیرین،
به به چه سودائیست در آن غنچه گل.

لبخند زن ای مایه عشق و جوانی
لبخند زن ای غنچه نشکفته من ،
لبخند بی‌آلایشت باشد تسلی‌بخش روحم.

اسماعیل رفیعی

آخرین ترانه منی

تو آخرین سرود عاشقانهٔ منی
که در فضای آبی دو چشم من
که در نگاه من
به صد امید بارور نشسته‌ای
مرا رها مکن در این غروب
در این فضای آبنوسی سکوتها
مرا ستاره باش
بیا به بعد دوستی
بوسعت نگاه صادقانه‌ام
که کوچه باغ خاطرم، هنوز هم
ز عطر عشق و دوستی
ــ لبالب است
بیا به مرز آشتی
بیا گذشته را به یك تبسم لبت
بیك نگاه گرم شرقیت
دوباره بارور کنیم
تو آخرین سرود عاشقانهٔ منی
تو آخرین ترانهٔ منی که ناتمام ماند
بیا ترانهٔ مرا تمام کن

شهرام شمس‌پور

انتقاد هنر ... (سینما)

دو اظهارنظر در بارهٔ:

کاکو

کارگردان : شاپور قریب
سناریست : میرلوحی
فیلمبردار : ایرج صادق‌پور
بازیگران : آفرین ــ نادره ــ
ناصر ملك مطیعی ــ منوچهر
وثوق ــ شیر اندامی و ...

۱

ازاین فیلمساز (شاپور قریب) قبلا اولین اثر او «دختر شاه پریان» را دیده‌بودیم و شاید بهمین‌جهت‌ضرورتی به دیدن اثر دومش «رقاصه» احساس نکردیم ، گرچه در مدحش بسیار خواندیم و شنیدیم واین گفته ها کم‌کم داشت اثری از پشیمانی بجامی‌گذاشت که «کاکو» ظهور کرد که چون به قول خود فیلمساز و بعضی از یاران و نزدیکان ، از رقاصه بهتر ووالاتر است این حس‌غبن و پشیمانی بکلی از میان رفت.

✦

اولین ابتلاء عمده «کاکو» ، یعنی عیبی که از نخستین ثانیه های فیلم تماشاگر بشدت در معرض قرار میگیرد «ادا»ئی بودن اثر و تمسك سماجت‌آمیزش به «نوپردازی» و«موج نو»بازی درآوردن است. این اثر نیز از سینمای پیشرو وبیان سینمائی‌جدید، آنطور که در آثار سینماگران موج‌نوی فرانسه بظهور رسید و همچون مد یا مرضی به همه دنیا سرایت کرد ، تنها چند «چشمه» بازی تصویری وخصوصا ثابت کردن تصویر (فیکس فریم) و تکرار پیاپی یك‌بلان واحد و رجوعهای سریع‌به‌گذشته‌وارائه‌تصورات‌ذهنی‌دروسط روایت را میداند ، و چه زود «تق» این تدبیر در میآید و غیر موجه وبی‌ریشه و دلیل بودنش برملا می‌شود ، نه فقط این‌شکل‌بیانی غیرمرسوم با قصه و شرایط و خصوصیات‌آن‌تجانسی ندارد ، بلکه باساختمان اساسا متعارفی سناریو و فیلم و مخصوصا داستانسرائی سنتی و آدم های کلیشه‌ای آن نیز کاملا مغایراست .. نتیجه آن که‌این تدابیر ، یابهتر بگوئیم «ادا» های تصویری ، جز اینکه «نخ نما» بودن این اثر را بیشتر و موکدتر به رخ بکشند و ساختگی بودن وقایع‌وشخصیتها را آشکارتر سازند خاصیتی ندارند.

✦

ابتلاء دیگر فیلم «تضمین»ی‌است که از آثار دیگران ، مخصوصا از «طوقی»چه در کل قصه وچه‌درپاره‌ای جزئیات ، به عمل آورده است. تضمین‌و اقتباس فقط‌در حدی‌قابل‌توجیه‌است که براساس کاری‌که قبلا شده حرفهای تازه‌ای ارائه شود یا گوشه های تازه‌ای

بقیه درصفحه ۹۴

۲

سینمای ایران کم وبیش‌درجهت تحولی اجباری واجتناب ناپذیر ، پیش میرود و فیلمسازان تازه سعی دارنددر مسیر این تحول نقشی عمده راپخود اختصاص دهند . «شاپور قریب» ازآن دسته فیلمسازانی است که هم می‌خواهند «بازار» داشته باشند و هم جماعت روشنفکر را راضی کنند و بهمین دلیل کوشش مینکنند تاپرداختی سالم‌تر از آنچه که در پیش باب‌روز بود ، ارائه دهند .

«شاپور قریب» در کاکو یك قدم به جلو برداشته است . گیرم که خود کار در کل جای بحث‌گفت‌وگویی نگذارد . وی دانسته‌است که برای ساختن خط اصلی قصه ، مهمترین ابزار

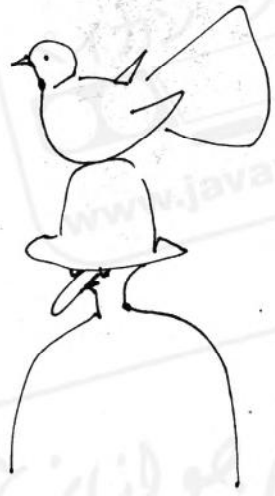

کار فیلمساز ایرانی ، باید بجوری درونگرایی هم توجه کند و قهرمانان خود را درمقابله‌باانگیزه‌های‌متفاوت، از درون بشکافد .

در «کاکو» می‌بینیم که شاپور قریب، درتعقیب خط نخست‌قصه‌که‌دست برقضا جای گفت وگوی بسیاری دارد، کم‌وبیش به آدمهای قصه پرداخته است .

گفتم که خط اصلی قصه جای

بقیه درصفحه ۹۴

«یونانی» شهر آشوب در یک لحظه آرامش!

خانم هلنا مارالیا (Helena Mar-Elia) خبرنگار مخصوص زن روز در هالیوود مینویسد :

ـ به این ظاهر آرام و لب خندان «ملینا مرکوری» نگاه نکنید کـــه اینطور دوستانه دست برشانه‌من انداخته‌واز تماشای «زن‌روز» غرق درلذت بنظر میرسد . این‌زن اگرپایش بپیغدازآن کولی های شهرآشوبی است که عالمی را بهم‌میریزد ،کما اینکه‌سربسیاستمداران مملکتش یونان زیادگذاشته وصدای آنها راخیلی در آورده است!

این مجاورت دوستانه بین خانـم «مارالیا» و «ملینا» درجریان تهیه فیلم اخیر این ستاره یونانی رخداد، فیلمی بنام «وعده درسپیده دم» که در آن «ملینا» نقش یك مادر زرنگ‌ودر عین حال رنج دیده و زحمتکش را ایفا میکند ، مادری که همه چیز رابرای‌پسرش میخواهد و در عین حـال هیچ دختری رابرای پسرش مناسب نمیداند (مثل اکثر مادران دیگر !). این فیلم مورد اشاره هم باز بوسیلـه «ژول داسن» شوهر «ملینا» ساخته میشود ،این زن وشوهر در مقام‌ستاره‌و کارگردان تا بحال در چند فیلم مثل «یکشنبه ها هرگز» ، «فدرا» ، «توپکاپی» و «ساعت ده‌ونیم‌تابستان» بایکدیگر همکاری داشته‌اند

خانم‌ها هم «(نفس‌کش)»می‌طلبند!

بله ، دیگر ، دور «دور» آزادی‌زن و تساوی زن و تسلط زن است (بفرمائید ببینم چه وقت زن بر مرد تسلط نداشته است!) واز این رو اگر قرار باشد حتی‌یك‌جنبه و زمینه‌کوچك،مثل چاقوکشی هم در انحصار مردان بماند هیچ برای مخدرات تساوی‌طلب‌خوشایند نیست ودر این مورد نیز باید قطعا با توی کفش مردها بکند (گرچه‌قرن‌هاست که زن دارد با خنجر مژگان خـون میریـزد و مرد صدایش رادرنمیآورد!) باری بهرجهت ، اینطوری است که قبلا در فیلم‌های جدید چاقورا از دست مرد گرفته و به کف بـا کفایت زن سپرده‌اند و او نیز عملانشان داده که در این «حرفه» نیز می‌تواند با مرد کوس برابری بزند وخلاصه از جنس زمخت سرموئی کـم ندارد که هیچ ، یك چیزی هم زیاددارد ! (زیادش این است که حریف به هوای اینکه طرف زن است وظریف‌ونازك نارنجی است غافل میماند و آن وقت است که تا بخودش بیاید‌کارش ساخته شده !)

فیلم مورد اشاره ما فیلمی است‌باسم «صفحه میستـی را بـرای من بگذار» . دراین فیلم «کلینت‌ایست‌وود» نقش اجرا کننده برنامه پخش صفحه در رادیو و معرفی خوانندگان جدیدرادارد ، دختر خانمی که رل او را «جسیکاوالترز» بازی میکند بقصد‌شهرت این مرد را بجانب خودمیکشاند، بعدازاینکه با ناز و ادا های زنانه‌در نقشه‌اش موفق نمی‌شود ، یکباره تغییر حالت میدهد و دست به قبضه‌چاقو می‌برد و آی «نفس‌کش» گویان بجان مرد بخت‌برگشته میافتد !

از پایان این مبارزه خبری‌نداریم،فقط امیدواریم بعداز نمایش این‌فیلم چاقوکشی‌های «لطیف» در خارج ازسینما سبت نشود !

آلن‌دلون و تمرین سواری دادن!

میگویند در قدیم فرمانروائی بود که به جنس زن میل وافری داشت و هرچه وزیر عاقل و دانشمندش او را منع میکرد ثمری نمیداد تااینکه یکبار فرمانروا کنیزك زیبائی به رسم تحفـه نزد وزیر میفرستد . ازاین قضیه‌مدتی میگذرد ، روزی سلطان سرزده به خانه وزیر وارد میشود و پیرمردامی‌بیندکه «ستور»وار چهاردست و پابر زمین خم شده و کنیزك زیبارا برپشت نشانده و دارد باو سواری میدهد . سلطان‌بدیدن این صحنه به تمسخر گفت :

ـ جناب وزیر ، نه که مارابسیار منع میکردی ؟

وزیر فورا جواب داد :

ـ قربان برای آن که شمارا بروز من نیندازند !

... و حالا گویاآب از سر آلن‌ـ دلون گذشته باشد که دارد اینطورجلدو چابك به نامزد گرامی خود « میری‌ـ دارك » باخلوص تمام سواری میدهد... ظاهرا اینکار تمرینی برای ایام خوش آینده و دوران شیرین زناشوئی است که سواری گرفتن دیگر جزو حقوق حقه خانم ها میشود و «آقا» خواه ـ ناخواه ، به زوربا به رضایت بایـد سواری را بدهد !

موجودی که دنیا فراموشش کرده است !

اسم فیلم اخیرخانم‌جولی «اگ» واقعا که نام بی‌مسمائی است -: «موجودی که دنیا فراموشش کرده است» ... آخر چطور امکان دارد که یك چنین موجودی را هیچ‌موجودی بتواند فراموش کند ؟!

فیلم فوق با نام بی معنایش قصه‌ای دارد که به دوران ماقبل‌تاریخ و آدمهای وحشی غارنشین و از این قضایا مربوط می‌شود (ظاهرا قصد دارند از این خانم «راکوئل ولش» دیگری بسازند و از فیلم «یك‌میلیون سال قبل از میلاد مسیح » دیگری!)

کاری به فیلم نداریم ، آنچه مورد نظر ماست این است که خانم «اگ» خوشگل «دوآتشه» است (!) یعنی اولا که از سرزمین زیبابروری چون نروژ برخاسته که زیبائی‌وتناسب دخترانش معروف است و ثانیا در یك همچو سرزمینی ایشان «سالار زنان» و ملکه زیبائی شناخته شده که خودتان تجسم بفرمائید چه قیامتی می‌شود !

«جولی» بعداز فیلمی که‌عرض شد در اثر دیگری بنام «هرخانه‌باید یکی داشته باشد » هم شرکت جسته است که بنظر میرسد زبان‌حال‌بسیاری از آقایان باذوق و خوش سلیقه باشد!

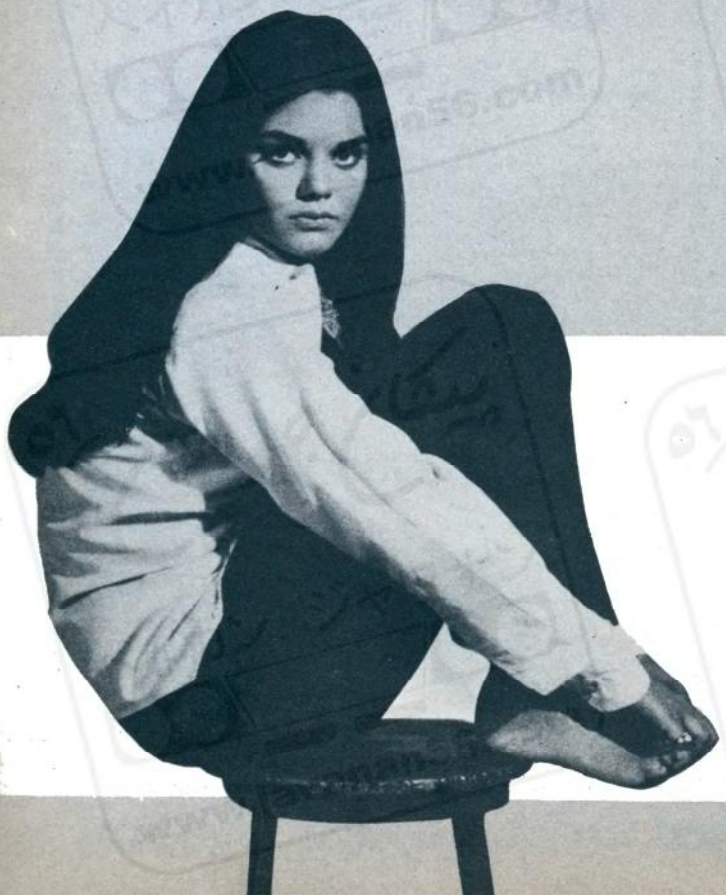

دختری که زیاد میداند !

دربیست‌ودوسالگی «تینا» دختری است که سردوگرم روزگار را بسیار چشیده و بطور خلاصه نسبت به سنش زیاد میداند . دختربچه خردسالی بود که مادرش ستاره معروف آن زمان (ماریامونتز)درگذشت وپدرش «ژان‌ـ پیرآمون» اورا به ثمر رساند ، ولی وجود یکی دوتا زن‌پدر باعث می‌شود که زندگی یکام «تینا»ی کوچك زیاد شیرین نباشد ، شاید هم بهمین دلیل درسنی که برای دختران فرانسوی‌کمی زود بود ، یعنی در ۱۷ سالگی با «کریستیان مارکان» که ده ــ پانزده سالی از او بزرگتر بود ازدواج کرد.

عمر این ازدواج کوتاه بود ، ازدواجی که ثمره‌ای هم ببار نیاورد ، چون فرزندی که «تینا» در دل داشت روی زندگی را ندید و قبل از تولد از بین رفت .

امروز «تینا مارکان» که از هیچ جنبه زندگی‌روی خوش‌ندیده‌است، با قدرت روحی خاصی که رنج‌وتجارب تلخ باو بخشیده است خودرا صرفا وقف کار و هنرش کرده و بقول خودش بیم دارد ازاینکه دیگر در تجارب عاطفی شرکت کند...

این تارك دنیا بودن برای یك دختر جوان ، زیبا و مشهور عجیب به نظر میرسد ، شاید هم مردی‌بالاخره پیدا شود که باو بتواند بفهماند که نه ، زندگی آنقدر هم که او دیده و تجربه کرده بد و تلخ نیست !

با سینماسازان از سینما حرف میزنیم

«خسرو هریتاش» سازنده‌فیلم «آدمك» میگوید :

سینمای فارسی
بطورخودروبوجود آمده‌است

سینما که امروز به عنوان هنر هفتم شناخته شده‌است ، در ایران‌هم بهرجهت بازار گرمی دارد . فیلم فارسی باشتاب درحرکت است.این‌حرکت گاهی بجلو است واغلب حرکتی‌دورانی است. بهمین جهت جای بحث‌وگفت‌وگو دارد .

خسرو هریتاش گفت وگوسازاین هفته ماست . اواخیرا کارش را با فیلم «آدمك» که بزودی بروی‌اکران میآید شروع کرده‌است.

در ملاقاتی که با این کارگردان تازه از راه رسیده دست داد ، طبعا مسئله سینمای فارسی باهمه جنبه های خوب و بدش مطرح شد . قضاوت در مورد کارش رابرای بعداز تماشای فیلم آدمك میگذاریم و ماحصل‌گفت‌و گویی را که داشتیم بنظرخوانندگان عزیز میرسانیم . خسرو هریتاش در مورد تحصیلات و چگونگی شروع‌کارش در سینما گفت:

ــ بعد از گرفتن دیپلم دبیرستان، کنکور پزشکی دادم . خیال داشتم دکتر شوم ولی در کنکور موفق نشدم.چندی درسازمان نقشه برداری کار کردم، دوره‌ای هم دراین زمینه در آلمان دیدم . دربازگشت از آلمان دوربین خریدم و شروع کردم به تهیه فیلم ۱۶ میلیمتری . در ۱۹۶۱۰ هم به امریکا رفتم و یکسال و نیم پیش برگشتم.

ــ اولین تجربه‌تان را در کار سینماکی و چطور بدست آوردید ؟

ــ وقتی ۱۶ ساله بودم در فیلم «محکوم بیگناه» شرکت کردم ورل حساسی هم داشتم . آن اولین تجربه بود.

ــ وبعد ؟

ــ این تجربه بعد ها در امریکا کامل شد . من در دانشگاه کالیفرنیای جنوبی تحصیل میکردم و اگر از خودم تعریف نباشد بسیار موفق بودم ، باین جهت چندین بورس و جایزه گرفتم. چند فیلم که قسمتی از کار های درسی‌ام بود تهیه کردم . فیلم های «پیله» و «شعر رودیا» و «عقل‌سالم بدن سالم» که تزمن بود و«درانتظار گودو» . سه فیلم من بجز«درانتظار گودو» در فستیوال فیلم های‌دانشجویان در ادینبورگ شرکت کرد وبرنده شد. از جمله جوائزی که در دوره تحصیل بمن تعلق گرفت شش ماه کارآموزی در کمپانی وارنر بود.

بقیه درصفحه ۹۵

الو
مصاحبه تلفنی

ایرن
و راز جوانی جاودانه‌اش ...

هنرپیشه جذاب‌فیلمهای فارسی‌که بزودی چهلمین‌سال زندگی‌اش را جشن میگیرد میگوید:

ــ ای کاش بجای جوانی پایدار ، شوهر وفاداری نصیبم شده بود !

ــ الو ، خانم ایـرن تشریف دارند.

ــ خودم هستم ، شما کی هستید؟

ــ خبرنگار زن روز ، سلام عرض میکنم.

ــ سلام ، به‌به ، حـال شما چطوره ؟

ــ متشکـرم ، شما چطورید ؟ مشغول چه کارها هستید ؟

ــ الان که با اجازه‌تان مشغول خانه‌تکانی بودم .

ــ خانه‌تکانی ؟!! حالا چه‌وقت خانه تکانی است ؟

ــ چرا تعجب کردید ؟ مگر چـه عیبی دارد ؟ ساعت مناسب نیست ، یا سال و ماه و یا موقعیت اجتماعی من بدرد اینکار ها نمیخورد ؟

ــ اولا بطور معمول همه‌نزدیك سال نو برای نوروز خانه تکانی‌میکنند، در ثانی از یك هنرپیشه سکسی انتظار این قبیل کارها نمیرود!

نورسیدگان

افشین
و ماجرای مضحك خوانندگان تقلبی !

بیقین نام «افشین» خواننده‌جوان رادیو و تلویزیون را شنیده‌اید . او از چهره‌های تازه‌ایست که اخیـرا همکاری خودرا با رادیو آغـاز کرده است.

اگر شناسنامه‌اش را ورق بزنیم به‌این کلمات برمیخوریم : حسین ماهتابانی ــ متولد سال ۱۳۲۴ ــ شماره شناسنامه ... صادره ازتهران ــ در صفحه مربوط به ازدواج هنوزچیزی نوشته نشده‌است !

خواننده «دانه های اشك» اولین بار در سال ۱۳۴۷ در برنامه شما و رادیو ترانه‌ای خواند و بعد ها در «شومیخك نقره‌ای» برنامه هایی اجرا کرد . او بتازگی در رادیـو بـه فعالیت بیشتری پرداخته و چندآهنگ جدید دارد که یکی از آنها بنـام «ترکم کن» از رادیو پخش شده است . «مروارید» از «سلیمان‌اکبری»، «جای تو خالی» از «هویك‌هاکوپیان» که بافرم وریتم «جاز والس» ساخته شده و تازگی دارد و «دلم میخواد» از «پرویز قیاسیان» ترانه هائی‌هستند که در آینده نزدیك با صدای اوخواهیم شنید.

افشین دیپلم طبیعی دارد و فعـلا مشغول فراگرفتن کامل زبان انگلیسی است . اوبزودی برای اجرای کنسرت به ترکیه خواهد رفت و بعدهم خیال دارد به‌امریکا برود ودر«لوس‌آنجلس» برنامه هایی اجرا کند.

افشین به موزیك‌عشق‌میورزد و بیشتر خواننده های ایرانی وخارجی‌را دوست دارد . ویگن والهه را ستایش میکند ، زیرا برای اولین‌بار مشوقش بوده‌اند . عارف ، ضیاء ، گوگوش، رامش ، تام جونز ، شارل آزناوور وکانی فرانسیس خواننده های مورد علاقه اوهستند.

افشین که در میان خوانندگـان رادیو جائی برای خودش باز کرده وموفقیت های بیشتری برایش پیش‌بینی میشود ، از دست بدلی ها وبه‌اصطلاح خودش «خواننده های تقلبی» خیلی دلخور است . او میگوید : «بعضی ها خودشان را شبیه خواننده های معروف گریم میکنند وازشهرت و اعتبار آنها سوء استفاده کرده در شهرستانها کنسرت میدهند وپول خوبی به جیب میزنند. مثلا چندی پیش مردی را که ادعا میکرد کورس سرهنگ زاده‌است‌دستگیر کردند و معلوم شد کلی گریم کرده و سبیل مصنوعی گذاشته است‌تا بتواند مردم را فریب دهد . متاسفانه روزبروز برتعداد این «شبه خواننده ها» اضافه میشود و باید دراین باره بفکرچاره بود.» ■

تشییع موسیقی سینما

* چهره واندام «ایرن» نسبت به۱۰ـ۱۵ سال پیش کمترین تغییری نکرده است ...

ـ خانه‌تکانی نوروز بجای‌خودش محفوظ ، سنتی است همگانی و جاودان، ولی من شخصا معتقدم که در آغاز هر فصل هم باید خانه تکانی کرد ، هم الآن من مشغول نفتالین زدن لباسهای زمستانی و تمیزکردن کمد لباسها بودم، بعداز آنهم تصمیم دارم خانه را آب وجارو کنم. اما اینکه فرمودید از یك هنرپیشه سکسی انتظار نمیرود جارو دست بگیرد و خانه تکانی بکند باید عرض کنم که من در هر حال یك زن هستم و یك زن در هر موقعیت اجتماعی که باشد وظیفه اولیه و حتم ولازمش خانه داری یا بقولی کدبانوگری است.

ـ کلی امیدوار شدم ، دست راستتان زیر سر هنرپیشگانی از قبیل الیزابت تیلور و بریژیت باردو ! .... خوب ... خانم کدبانو بفرمائید ببینم‌در حال حاضر شوهر دارید یا در عالم‌تجرد بسر میبرید .

ـ متاسفانه در عالم تجرد هستم.

چرا متاسفانه ؟!

ـ چرا ندارد ، چون هرکس بحکم اینکه انسان است احتیاج به مونس و همدمی دارد که دنیای‌تنهائی وخلاء زندگی اورا پرکند.

ـ اگر اینطور است چرا سعی در پیدا کردن مونس جدیدی‌نمیکنید؟

ـ چون دیگر جراتش را ندارم، همه عمر که نباید مصروف آزمایش و تجربه بشود !

ـ اولا اینکار چه ارتباطی به جرات دارد ، ثانیا شما تا بحال‌چندبار دراین مورد بختتان را آزموده‌اید که این حرف را میزنید ؟

ـ من تا بحال دوبار ازدواج کرده‌ام و هردو بار ازدواجم نیز ناموفق بوده است . وقتی برای دومین بار پای سفره عقد می‌نشستم ، بخودم گفتم همیشه که آدم بدشانسی‌نمیآورد، شجاع باش و با امیدواری زندگی جدیدت را شروع کن. ولی بعد در عمل دیدم که آدم بدشانس همیشه بد شانس است واگر در زندگی هرچیز را بشود عوض کرد ، شانس بد را نمیشود تغییر داد . اینست که من‌دیگر جرات چنین ریسکی را ندارم .

ـ زیاد هم نا امید نباشید ، چون هرکس تا حدودی خود سازنده‌زندگی خویش است . ازاین گذشته شما زیاد هم زن بدشانسی نیستید ، زیرا همین مسئله که زیبائی شما یکی از بادوام‌ـ ترین زیبائی های سینمای وطن ما

بقیه درصفحه ۹۵

چهره‌های تلویزیونی

سوگل

دانشجوئی که عاشق موسیقی کلاسیك است اما در برنامه موسیقی اصیل ایرانی تلویزیون آواز میخواند ...

* سوگل با ۲۰ سال سن ۳ سال سابقه فعالیت هنری در تلویزیون دارد

ازمیان خوانندگان برنامه‌های موسیقی ایرانی تلویزیون ، این هفته دیداری داشتیم با «سوگل» که‌از سه‌سال پیش شروع به خوانندگی کرده وتاکنون در حدود ۶۰ترانه مختلف باصدای او از تلویزیون‌ملی‌ایران پخش شده‌است.

«سوگل» که اسم اصلی او «پروین» است ۳۰سال دارد ودانشجوی سال دوم مدرسه عالی دماوند دررشته ادبیات انگلیسی است. وی به معرفی وانتخاب آقای «حنانه» و علیرغم مخالفت‌های شدید خانوادگی کار هنری خودرا آغازکرده‌است.

بطور کلی خوانندگان برنامه های موسیقی‌ایرانی تلویزیون که اغلب دختران جوانی‌هستند وباشورو علاقه زیاد کارهنری خودرا آغازکرده‌اند ، بعلت اینکه در چهارچوب محدودی فعالیت میکنند، ازشهرتی که سایر خوانندگان بدست میآورند تقریبا بی‌بهره‌اند و حتی عده زیادی از تماشاگران تلویزیون عقیده دارند که برنامه‌های آنها یکنواخت ، تکراری، کسل کننده و عاری از تنوع وهیجان لازم است. «سوگل» علت این انتقادات را ناشی از مشکلاتی‌میداند که بطور کلی در کار اجرای برنامه های تلویزیونی وجوددارد.

اومیگوید :

ـ مردم راحت روی مبل اتاق خود لم میدهند و به‌ترانه‌ای که از تلویزیون پخش میشود ایراد میگیرند . البته حق هم دارند چون نمیدانند برای یك‌ترانه سه چهار دقیقه‌ای که در تلویزیون اجراء میشود ، علاوه برخواننده و گروه نوازندگان،

بقیه درصفحه ۹۵

خواننده ترانه «دانه‌های اشك» فعالیت تازه‌ای را در رادیو آغاز کرده‌است

تازه‌های مد تابستان

ترکیب پارچه و تور

در مجموعه های مد جدید ترکیب پارچه با نوارهای توری زیاد دیده میشود ٤ مدلی که در این دو صفحه ملاحظه میکنید نمونه های جالبی است از این ترکیب ابتکاری مد روز . بطوریکه می‌بینید لباس‌ها را به انواع مختلف‌میتوان با نوارهای توری تزئین کرد و بر زیبائی و تازگی آنها افزود.

تازه‌های مد تابستان

لباس‌های کنار دریا

سه مدل مایو ــ یك پیراهن ماکسی ــ و یك کت بلند با مینی شورت که برای کنار دریا و ییلاق تهیه شده است. مدل سمت چپ که از ترکیب پارچه نخی چهارخانه قرمز و آبی با یك‌کمر جالب تزئین شده است.

برای فصل گرما

تابستان امسال برای شیکپوشان فصل آزادگی و برازندگی است . تنوع بیسابقه‌ای که در طرحها ، رنگها ، پارچه‌ها و استیل لباسها به چشم میخورد بهر خانم و دختر خانمی اجازه میدهد که آنچه می‌پسندد و برازنده اندامش تشخیص میدهد انتخاب کند . از ماکسی گرفته تامینی و از شلوار گرفته تا شورت، همه نوع لباس بهمه اندازه مد روز است، فقط حس انتخاب و سلیقه لازم دارد تا خانمی را شیکپوش و برازنده جلوه دهد.

مدل هائی که در این صفحه و صفحات بعد می‌بینید و از میان تازه‌ترین و جالبترین ابتکارات مد سازان برگزیده شده نمایشگر تنوع خیره کننده مد تابستان امسال است . ببنید شما کدامیك را بیشتر می‌پسندید ؟

* سمت راست و پائین : دو مدل مینی شورت با بلوز چهار خانه و ژیله کوتاه . مدل سمت راست با برش‌ها و چرخدوزی‌های جالبی که دارد کاملا جلب توجه میکند و کمربند پهن بر زیبائی آن میافزاید.

* در صفحه مقابل : دو مدل پیراهن بالای زانو برای مهمانی‌های روز و شب. مدل سمت راست در پائین دامن دارای تکه های جدا از هم است که حالت ریشه دار به آن میدهد . در پائین دو مدل جدید تریکوی نخی تابستانی ملاحظه میکنید که با شورت یا دامن میتواند مورد استفاده قرار گیرد.

خمیر دندان

کنتس

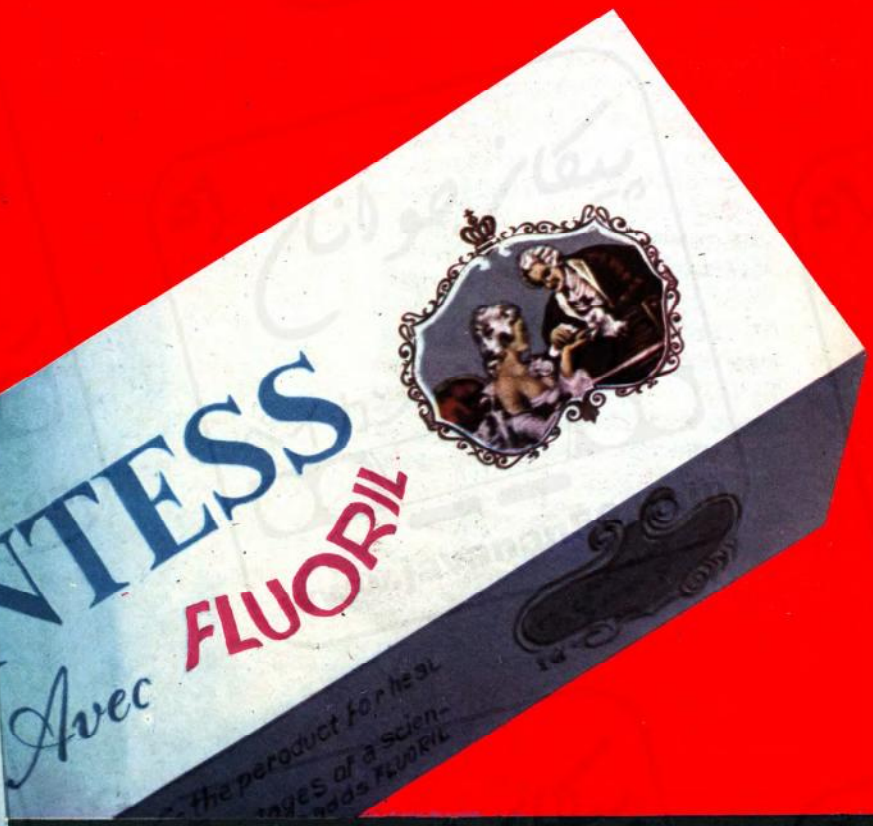

خمیر دندان کنتس

محصولی جدید برای همه

PARIS FRANCE

برینا اولین ومجهزترین چرخ خیاطی وگلدوزی اتوماتیک ساخت سویس BERNINA

هفتمین آدمکش

بقیه از صفحه ۵۲

بریزد این حرف را زد. شاید هم فکر میکرد این تهدیش جامارای بلندپرواز را بترساند. اما جامارا خنده‌ای کردوجواب داد:

ــ جنگ! اوه! نه، این کار احمقانه‌است.. من نمیخواهم آدم های بیگناه کشته شوند. من با خودت‌کار دارم. حسابم‌را باتو باید تصفیه کنم برای اینکار احتیاجی نمی‌بینم مردم‌بیگناه کشته شوند و خونهای بی‌حاصل شنهای‌روان صحرا را سرخ کند.

الخالد از حرفهای جامارا سردرنمی‌آورد. در حالی‌که نمیخواست غرور خودش را بشکند و ترس را آشکار سازد با خونسردی ظاهری پرسید:

ــ منظورت چیه؟

جامارا با خونسردی و اطمینان جواب داد:

ــ تا سال دیگر به جای تو خواهم نشست. من باتو طرف هستم، و تـرا خواهم کشت. این اعلام خطر را صریحا به تومیکنم، چون یك‌مرد صحراهستم‌و نمیخواهم بی شرمانه ترا کشته باشم.

ــ تو چطور میتوانی مرابکشی؟

ــ هفت‌نفر را برای کشتن تو مامور خواهم کرد. اطمینان دارم باتمام خدمه و مراقبینی که داری آخرش یکی از آنها تراخواهد کشت. بعد تمام آنچه را که میخواهم بدست خواهم‌آورد.

الخالد از اینهمه بی پروائی وجسارت جامارا آنچنان خشمگین شده‌بود که‌اگر میتوانست بدنامی اینکه مهمانش رابقتل رسانده تحمل کند همانجا دستور میداد جامارای موذی و چاه طلب را بکشند. اما ننگ این رسوائی را در صحـرا نمیتوانست تحمل کند.

جامارا هنگام خداحافظی سرش را کنار گوش الخالد گذاشت وآهسته‌گفت:

ــ از فردا منتظر قاتلین خـودت که یکی بعداز دیگری خواهند آمدباش.

الخالد با اینکه حرف جامارا زیاد برایش جـدی نبود از نظر احتیاط بـه محافظین قصر دستور دادااحتیاطات لازم را بعمل آورند.

سه هفته بعد کم‌کم داشت تهدید جامارا را فراموش میکرد که اولـین آدمکش به سراغش آمد و حس کـرد موضوع چندان هم شوخی نیست.

اولین مرد یك‌جوان جسور صحرا بود که شبانه با دشنه‌ای زهرآلود اردیوار بلند قصر بالاآمده داخل قصر پریده‌بود، البته محافظین الخالد قبل از آنکه این‌مرد بتواند خودش را به ساختمان اصلی قصر برساند اورا دستگیر کرده از پادر آورده بودند.

اما الخالد وقتی جریان را فهمید با اینکه از تیزهوشی محافظین خودش راضی بود وبه آنها پاداش مناسبی داد، ولی خطر را بیشتر احساس کرد. احساس اینکه شش قاتل دیگر یکی بعدازدیگری به سراغش خواهند آمد اورا مضطرب میساخت. او بهیچ‌قیمتی نمیتوانست‌راضی شود بدست یك قاتل ناشناس بمیرد واز تمام لذتهای زندگی محروم شود، بهمین دلیل مراقبین قصر و محافظین خودش را دوبرابر کرد. اطراف قصر حلقه‌ای از ماموران مسلح بوجود آورد. باوجود این یکماه بعد مرد دوم زیرکانه‌تر ازاولی سراغش آمد. از راهی وارد شده بود که الخالد فکرش را هم نمیکرد. اوخودش را به لباس نگهبانهای قصر ملبس ساخته بود ودرست در نزدیك خوابگاه الخالـد کشیك میداد. فقط فداکاری و جانبازی یکی از زنهای حرمسرای الخالد اورا از مرگ مسلم نجات داد. چه موقعی‌که الخالد همراه سوگلی‌اش وارد خوابگـاه میشد، قاتل با دشنه برهنه بطرفش حمله کرد. اما سوگلی الخالد در آخرین لحظه خـودش را سپر بـلا کـرد و همیـن که چشمش بـه دشنه برهنه‌ای کـه در آسمان برق میزد افتاد با یك حـرکت سریع خـودش را جلو الخالد انداخـت و دشنه قاتل به جـای قلب الخـالـد سینه عریان اورا شکافت. الخالدتوانست بقیمت مرگ سوگلی‌اش جان سالم بدربرد و دومین قاتل هم ازپادرآمد. برای الخالد از دست دادن یك‌زن زیبا وفداکار مسئله چندان‌مهمی نبود، چون او در حرمسرایش زنهای بسیاری داشت که همه زیبابودند و آمادگی فداکاری بخـاطر اورا داشتند، اما این‌بار برق دشنـه و مرگ را از نزدیك به چشم دیده‌بود. بخصوص که قاتل لباس مراقبین قصر را پوشیده بود و این حقه جامارا او را از مراقبینش هم دچار وحشت میکرد. آنشب الخالد تا صبح خواب به چشمانش راه نیافت. روز بعد دستورداداقدامات‌احتیاطی بیشتری بعمل آورند.

سومین قاتل چنان با مهارت وارد قصر شده‌بود که بدون آنکه هیچکدام از نگهبانها متوجه شده‌باشند خودش را بخوابگاه الخالد رساند. جریان ازاین قرار بود که الخالد بعد از چند روز و چند شب وحشت و بیخوابی‌به حرمسرایش میرود. آنجا یکی از کنیزان جـوان توجهش را جلب میکند. الخالد بعداز لمس کردن سینه های سفت کنیزك بازوی اورامیگیرد و همراه خودش اورا به خوابگاهش میبرد. غافل ازاینکه این کنیز زیبا و جوان، سومین آدمکشی است که جامارا برای کشتن او فرستاده. امایك تصادف کوچك بایهتر بگویم یك عادت الخالد به عشقبازی اورا از مرگ مسلم نجات میدهد. الخالد بر طـبق عادت همیشگی‌اش با یك حرکت خشن، پیراهن حریر کنیز زیبا را پاره میکند تابدن عریان اوراتماشا کند. همین حـرکت سبب میشود دشنه کوچکی که کنیـزك زیر لباسش پنهان کرده‌بود به کناری‌بیفتد، الخالد چشمش که‌به دشنه میافتد قلبش ازجا کنده میشود، اما قبل ازآنکـه کنیز جوان که غافلگیر شده بود بتواند خودش را به دشنه برساند الخالد لگد محکـمی توی شکمش میزند. با فریاد الخالد نگهبانها داخل خوابگاه میریزند وکنیز جوان را از پا در میآورند.

از آن ببعد الخالد از زنهای‌حرمسرای خودش هم سلب اعتماد میکند. کم‌کم آرامش روحی‌اش را از دست داده،همیشه مرگ‌را در یك قدمی خودش حس‌میکند واز پشت هردیوار، زیر هردرخت،داخل هراتاق خالی میترسد. اوحتی ازهمخوابگی با زنها و کنیزان جوانش هم وحشـت پیدا میکند. دستورمیدهد حتی در مواقعی که در بسترش عشقبازی میکند چند نفر مامور مورد اطمینان و مسلح اطـراف تختخوابش مراقب باشند و اورا زیرنظر داشته باشند. طبیعی‌است که در چنیـن وضعی عشقبازی نمیتواند برایش لذتبخش باشد. بهمین دلیل ترجیح میدهد شبهـا تنها بخوابد و موقتا از عشقبازی صرفنظر کند تا چهار قاتل دیگری هم کـه‌معلوم نبود چه موقع و چطور به سراغ او خواهند آمد از پا دربیاید. الخالد فقط به آدم هائی که مراقبش بودند می ــ توانست دلگرم باشد. ترس از مرگ‌بیش ازاین حرفها اورا میترساند، پیش خودش حساب میکرد در سه مورد سوء قصد قبلی شانس و تصادف اورا نجـات داده و برای همیشه نمیتوانست به شانس متکی باشد. بهمین علت حاضر شد قسمتـی‌از ثروتش رابرای حفظ جان خودش خرج کند. توسط دلالانی که در کار نفت بودند، اتاق خوابش را با مدرن‌تریـن سیستم‌حفاظتی مجهز کرد. تمام‌پنجره‌هارا با جریان قوی برق که از یك ژنراتـور اختصاصی تغذیه میشدند و کلیدش را داخل اتاق قرارداده‌بود غیر قابل نفوذ کرد. در اتاقش را به چشم های الکترونیکی مخفی مجهز کرد. اگر هنگـام خواب یا موقعی که در اتاق نبود یکنفر به قصدواردشدن به اتاق خواب میخواست از در بگذرد چشم های الکترونیکی مخفی خود بخـود به مسلـل مخصوصی که با باطری کار میکرد فرمان میدادند و رگبار گلوله میان در هر کس را که بود درو میکرد. الخالد مجبور شد برای اطمینان از طرز کار دستگاهی که پول زیادی بابت آن‌داده بود یکی از نگهبانهایش را فدا کند. او به چشم خودش دید همینکه نگهبان لای در را باز کرد و میـان آستانه در قـرار گرفت رگبار گلوله بدنش را مثل آبکش سوراخ سوراخ کرد، حالا اقلا الخالد میتوانست شبها راحت بخوابد، فقط برای آنکه خودش وارد خوابگاه شود یك راه زیر زمینی پنهانی ساخته بود کمجز خودش هیچکس از آن خبرنداشت.

ظاهرا شبها وارد اتاق دیگری در قصر میشد که همه خیال میکـردندهمانجا میخوابد. اما کف‌این‌اتاق درزیرتختخواب یك‌دریچه بود. الخالد وقتی توی‌اتاق میرفت و دررامی‌بست تختخواب را کنار میکشید. از دریچه پنهانی و راهرو زیرزمینی خودش را به خوابگاهی کـه در ورودیش باچشمهای الکترونیکی مسلح شده‌بودند میرساند و آنجا راحت می‌خوابید، چون در راهرو زیرزمینی نیـز سیستم آژیر کارگذاشته بود که وقتی بـه رختخواب میرفت کلید مخصوص دستگـاه آژیر را میزد به‌این ترتیب‌فقط شبها میتوانست خواب راحت داشته باشد وروزها هم ترجیح میداد بیشتر وقتش را داخل اتاق‌خواب مجهز و مطمئنش بگذراند. با اینکه زندگی سختی پیدا کرده‌بود و نمی‌توانست آزادانه از نعمت های زندگیـش تمتع بگیرد، ولی خوشحال بود که‌قاتلین اعزامی جامارا دستشان به او نخواهد رسید.

با وجوداین جامارا چهارمین آدمکش را هم به سراغ الخالد فرستاد. یکی از روزهای جشن های ملی صحرابود. الخالد برطبق معمول سنواتی عده‌ای ازسران‌قبایل را که برایش هدایای گرانبها آورده بودند پذیرفته بود. خوشبختانه چون ازروی پیش‌بینی احتیاطی رئیس مراقبین قصرکـه مامور مخصوص حفظ جان الخالدشده‌بود زیر لباسش رابایك‌ورقه ضخیم فولادی‌مسلح ساخته بود توانست از مرگ قطعی جان سالم دربرد.

چهارمین مزدور آدمکش همراه‌آدم‌هائی که هدایا را حمل میکردند وارد قصر شده‌بود. او صندوقچـه‌ای نفیس و خاتم‌کاری شده همراه داشت. همینکه صندوقچه را جلو پای الخالد به زمین گذاشت و در آنرا بازکرد که هدیه داخل آنرا تقدیم‌کند. الخالدبجای‌چندرشته‌جواهر که انتظار دیدنش را داشت چشمش به یك تپانچه افتاد، پیش از آنکه بتـوانددتصمیمی بگیرد مردی که صندوقچه را همراه‌داشت تپانچه را برداشت و قبل از آنکه بدست مراقبین از پادربیاید دو گلولـه‌بپایی بطرف الخالد شلیك‌کرد.

خوشبختانه سپرفولادی اجازه نداد گلوله ها در قلب او جای بگیرند، اما الخالد که بوی باروت را شنیده بود، از آن ببعد واقعا عصبی شد، به هیچکس اجازه ورود به قصر را نمیداد. قسمت زیادی از موجودی خزانه‌اش را بـرای حفظ جانش خرج میکرد. از نگهبانهای خودش که استفاده از سلاحهای مـدرن جنگی را نمیدانستند راضی نبود. بیش از پنجاه نفر مزدور حرفه‌ای مسلح رابا حقوق گزاف استخدام کرد تا مراقب جانش باشند. آنها همگی به مسلـل و تجهیزات کامل جنگی مسلح بودند.دستور داده بود هر جنبنده‌ای را در اطـراف قصر دیدند به گلوله ببندند. مزدوران در مدت سه هفته چهار نفر از نگهبانهارا که مخفیانه برای عشقبازی با کنیزان‌الخالد میرفتند از پادرآورده‌بودند. اما الخالد آنچنان وحشت زده بود که ترجیح میداد تمام نگهبانان گلوله باران بشوند وخودش زنده بماند تابه نفر قاتل دیگـرش هم که معلوم نبود چه روزی و چطور خواهند آمد از پادر بیایند.

جامارا باهوش‌تر از آن بود کـه الخالد فکرش را میکرد. پنجمین آدمکش راهم به سراغ او فرستاد. الخالد برای مزدورانی که استخدام کرده بود و بـه غذاهای بومی صحرا عادت نداشتند اجبارا دو نفر آشپز استخدام کرده‌بود، یکی‌از همین آشپز ها مهاجم پنجم بود وغذای مورد علاقه الخالد را با یکسم مهلك و کشنده مسموم کرده‌بود. اما دلگی دونفر از زنان حرمسرا که نتوانسته بودنـد جلو شکم خودشان را بگیرند و قبل از الخالد لقمه‌ای از غذا را چشیده بودند سبب شد که الخالد زنده بماند. چـون وقتی الخالد سر سفره آمد با دو نفـر از زنان حرمسرایش که در حـال مرگ بودند روبرو شد. الخالد هردو نفـر آشپز را بعد از مردن زنهایش کشت بدون آنکه مقصرواقعی را توانسته باشدبشناسد.

ازاین ببعد حتی با خیال راحـت غذاهم نمیتوانست‌بخورد. دونفر ازمحافظینش را مامور کرده‌بود که از غذای‌مخصوص او قبل از خودش به مقدار کافی‌بخورند

بقیه در صفحه ۷۵

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ۶۲۳۹۰۰

خانم، خودت بدوز

بقیه از صفحه ۳۱

نیازی بآن نیست که شما برای تهیه یك لباس روزها و هفته ها معطل شوید، چه بسا خانمها و دخترخانمهائی که در ظرف یك روز یك دست لباس را میبرند و میدوزند.

دخترخانم با سلیقه دیگری بنام دایانا فریزر که سال گذشته یکصد دست لباس با چرخ خیاطی برقی خود در خانه بریده ودوخته‌است میگوید:

ـ چرخ برقی و سبك من اصولا شیوه زندگی مرا تغییر داده است. زیرا کارهائی را که خیاطان حرفه‌ای از انجامش عاجز بوده‌اند من با آن اجرا کرده‌ام، اتفاق افتاده است که بعد از ناهار من شروع به بریدن و دوختن لباسی کرده‌ام و همان شب آن لباس را پوشیده و مثلا به کنسرت رفته‌ام!

مسئله دیگری که خیاطی در خانه را آسان‌تر از سابق کرده است، ظهور و پیدایش انواع واقسام الگو ها و پاترنهای کاغذی است، شما میتوانید در هرنوع مجله زنانه یك یادو نوع الگووپاترن پیدا کنید.

دختر تین ایجر میتواند الگوی مخصوص خود را از مجله مخصوص تین‌ایجر ها پیدا کند، مادرش و حتی مادر بزرگش هم میتوانند الگوی متناسب خود را از مجله مربوط به خانمها درآورند.

«اگر شما فقط بتوانید بخوانید، با استفاده ازاین الگو ها میتوانید دوزندگی کنید.»

وراستش این سخنی بگزاف نیست. سال گذشته بانوان انگلیسی بیش از ۵ره میلیون لیره (در حدود صد میلیون تومان!) صرف خرید بیست میلیون الگو و پاترن کاغذی کردند!

سازندگان این الگو ها وپاترنهای کاغذی ادعا میکنند که از هرالگوئی بیش از پنج‌بار میتوان استفاده کرد، اما نکته جالب اینکه ماه گذشته کدبانوی با سلیقه‌ای نامه‌ای به یکی ازاین موسسات نوشت و طی آن خاطرنشان ساخت که از روی یکی از الگوهای آن موسه مدت بیست سال! است که برای شوهرش پیژامه میدوزد و حالا چون قسمت مربوط به آستین پیژامه کمشده تقاضا دارد که این قسمت را به رایگان برایش بفرستند!

الگوها و پاترنهای منتشره حاوی آخرین مد های انواع لباس هستند، مجله معروف وگ Vogue طرحهایی از ایوسن لوران ـ کریستیان‌دیور ـ پی‌برکاردین به مشتریان ارائه میدهد، تقریبا هرماه یك الگو و پاترن جدید (به‌اقتضای فصل ومد) منتشر میشودودر خلال نمونه های آن انواع مدهای داغ‌بین‌المللی را از پاریس ـ لندن ـ نیویورك ورم، شامل میدی ـ ماکسی ـ شلوارك ـ کولی ـ پونچو و غیره را میتوان ملاحظه کرد و به سادگی‌از روی آن برید ودوخت.

نهضت دوخت و دوز در خانه توسط بانوان برای خود تاریخچه‌ای دارد، این نهضت و تحول خود دوزی درسال ۱۹۴۷ با کمك موسه‌معروف کریستیان دیور آغاز شد، در آن سال موسه دیور مد تازه‌ای به جهانیان عرضه داشت که اتفاقا دوختنش در منزل بسیار آسان‌بود، گروه کثیری از بانوان ازاین موسه خواستند تا الگوو پاترن انواع این مد را در اختیارشان قرار دهد تا خودشان در خانه آنرا تهیه کنند، دیور با کمك کارشناسان بهترین وساده‌ترین الگو ها وپاترنها را از راه مجلات زنانه در اختیار خوانندگان گذاشت و همین امر آغاز تحول‌بود.

بانوان مبتکر بااستفاده از این الگوها همان مدهارا در منزل تهیه کردند و مشاهده کردند که‌اجرایش هم ساده و هم سرگرم کننده‌است و هم‌اینکه از نظر اقتصادی صرفه جوئی بزرگی برایشان انجام میدهد، بانوان‌اروپائی وامریکائی در سال بعد چنان برای خرید الگو و پاترن سر ودست‌شکستند که در آن سال موسه دیور ازراه فروش الگو وپاترن بیشتراز فروش لباس استفاده برد!

بدنیست بدانید که بسیاری از بانوان طراح مد و کسانی‌که باموفقیت

بقیه درصفحه ۷۷

چرا بچه ها از استحمام و شستشوی موی سر هراس دارند؟

✿ سوزش چشم

✿ ناراحتی از شانه کردن موی سر

مشکلی است که همیشه بچه‌ها را دچار هراس و مادران را نگران میسازد

پاوه شامپوی مخصوص بچه‌ها این مشکل را برای همیشه حل کرده است

شامپو بچه **پاوه** از سوزش چشم و تحریك پوست جلوگیری و موها را تمیز، نرم و شانه کردن را آسان مینماید.

شامپو بچه **پاوه** با بسته بندیهای عروسکی بچه‌ها را سرگرم و آنها را بالذت استحمام آشنا میسازد

محصولات **پاوه** نگهبان بهداشت و زیبائی

تیدی

آنچه ازتیدی است درنوع خود بهترین است

لحظات ناامیدی

قسمت دوم

خلاصه شماره قبل :
فیلیپ محکوم به مرگ شب قبل از اعدام رامیگذراند. لوسی که قبلا نامزدش بوده به‌ملاقاتش میرود ، به او دلداری میدهد . از دادستان‌برای به تعویق انداختن حکم اعدام کمک‌میخواهد. دادستان معتقد است اگر فیلیپ وکیل زبردستی‌داشت میتوانست از مرگ نجات پیدا کند . اما در حال حاضر دلیلی برای به تعویق انداختن‌اجرای حکم اعدام وجود ندارد. لوسی‌پیش‌مارتین برجسته‌ترین وکیل شهر میرود .

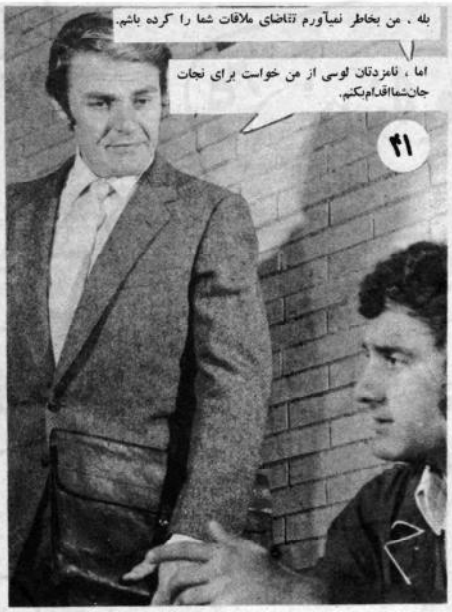

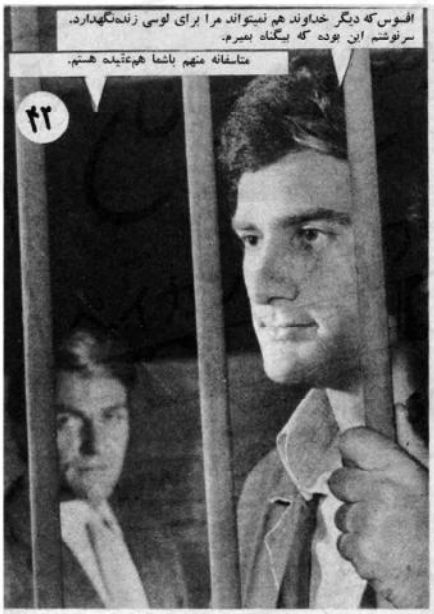

فیلیپ جریان حادثه را اینطور تعریف میکند : طبق محتویات پرونده ، روز ۲۷ اکتبر سال قبل ، بث اتومبیل بادونفر سرنشین متابل بانك آمریکای جنوبی توقف میکنند که بث صندوق محتوی اسکناس را به‌بانك منتقل کنند. دونفر سارق به‌آنها حمله میکنند.

از همان لحظه ، مرا بعنوان یك سارق و یك قاتل سؤال‌پیچ کردند. میخواستند ازمن اقرار بگیرند. معتقد بودند من پولهارا سرقت کرده‌ام. من جنایت کرده‌ام و برای اینکه سرهنگار خودم را گلاه بگذارم نزاع کرده و اوراهم کشته‌ام .
۵۲

موقعیکه از یك کوچه خلوت میگذشتم ناگهان ضربه‌ای از پشت بسرم وارد آمد، چیزی نفهمیدم تااینکه وقتی بهوش آمدم‌خودم‌را دریك اتاق ناآشنا دیدم درحالیکه بازویم زخمی بود و عده‌ای‌مامور پلیس مرا احاطه کرده بودند.
۵۳

وضربه‌ای‌راکه بسرشما وارد آمده بود ویزشك قانونی‌گواهی‌کرد به‌این علت تشخیص دادندکه موقع زمین افتادن سرتان به‌لبه‌میز خورده است.
۵۷

پلیس خیال میکرد ، بعداز سرقت پولها را در نقطه‌ای پنهان کرده‌ام. بعد برای آنکه پولها را تنها بخورم قصد کشتن شریکم را داشته‌ام و او قبل از مرگ موفق شده مرا زخمی کند.
۵۶

میخواستند محل پنهان‌کردن پولها را نشان بدهم. چون پولها پیدا نشده بود. من هرچه فریاد کشیدم بیگناه هستم. پولها را ندزدیده‌ام. نمیدانم کجاست. نمیدانم‌چه‌کسی مرا به‌آن‌خانه‌کشانده هیچکس حرفم را باور نکرد.
۵۵
البته باورکردنش مشکل است ؟

متاسفانه باید اعتراف‌کنم حرف تازه‌ای نزدید ، امیدوارم چیزی‌را پنهان نکرده باشید.
۶۰

من امیدوار بودم بتوانم از میان حرفهای شما موردی‌پیداکنم‌که بتوانم باتوسل به‌آن اجرای حکم اعدام را موقتا به‌تاخیر بیندازم.
و حالا هیچ موردی پیدا نکردید ؟
۵۹

۵۸
همینطور است. مثل اینکه شما خودتان بهتراز من جریان‌پرونده‌ام را میدانید. بنابراین من حرف تازه‌ای ندارم که بشما بگویم. بهتر است راحتم بگذارید و این چند ساعت آخرزندگیم را مزاحم نشوید.

مارتین بدفتر کارش برمیگردد. لوسی باتفاق کارول منشی‌مارتین آنجا هستند.
او را دیدید ؟
۶۳
دنباله دارد

۶۲
تاسف من از اینستکه چرا درست موقعیکه بعداز چندسال لوسی‌را دوم‌تبه پیدا کردم و درنیویورك پیمان عشق خودمان‌را بکبار دیگر محکم کردیم باید بگناه اعدام بشوم.

فیلیپ باخشم و ناامیدی مارتین را نگاه میکند.
چی خیال میکنی «مارتین» ؟ فکر میکنی ممکن است‌حرفهائی‌داشته باشم‌که جانم را نجات بدهد و درست چندساعت قبل از اعدامم آنها را پنهان نگاه دارم ؟
۶۱

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینا امپایر تلفن ـ ۶۲۳۹۰۰

فتنه چکمه‌پوش

بقیه از صفحه ۲۹

انداخت :

ـ خوشگلی بهچه درد میخوره ؟ من ازاین آتش بهجون گرفته چه خیری دیدم که حالا سرپیری برم یهجای دیگه ازلرورو و خوشگلیم استفاده کنم .

این جمله را ثریاخانم نشنیده گرفت و خطاب به (مژگان) گفت :

ـ مژی جون . پاشو یه چیزی واسه اخترخانم بیار گلوتوتازه بکنه.

(مژگان) جست واز اتاق بیرون رفت . (ثریا خانم)ازاین موقعیت استفاده کرد وگفت:

ـ بااینکه میدونم از حرف من خوشت نمیاد ، ولی مجبورم این حرفو بهت بزنم . اخترجون . تقصیر خودته. یعنی زنها مستحق ظلم هستن . توهم از اون دسته زنها هستی که اصلاازگشنگی خوردن ، از خفت وخواری و کلفتی‌کردن و دست به سینه جلو شوهروایسادن لذت میبری . تو از اون زنها هستی‌که اگه شوهرت بهت بگه خانم ، اگه بهت احترام بذاره ، اگه توی خیابون تورو جلو بندازه و رعایت عزت نفس و غرورتو بکنه بدت میاد . ناراحت میشی .

ـ چرا . مگه من احمق و خرم ؟ مثلا میخوای بگی من لیاقت خانمی‌رو ندارم ؟

(ثریاخانم)برخاست و درحالیکه‌جلو آئینه میز توالتش دامن خود را صاف میکرد بالحن‌خاصی جوابداد :

ـ نه‌اینجور . منظورم این نیست که لیاقتو نداری . هر زنی لیاقت خانمی‌رو داره ، اما حاجی از بس‌زرنگ و حقه باز و کلکه از همون وقتها که پونزده شونزدساله بودی و اومد تورو گرفت اینجوری عادتتداد . اونقدر هر شب بهت فحش‌داده که اگه به شب‌بدون فحش‌شنیدن بخوابی نصفشب بیدارمیشی و دلت ضعف‌میره . مثل کسانی‌که بدون شام خوابیده باشن .

اخترخانم نیز در جای‌خود جابجاشد وپرسید :

ـ مثلا تو اگه جای من بودی چیکارمیکردی ؟

او پوزخندی‌زد و پاسخ نداد. مادر (فتنه) که از پوزخند او ناراحت شده و زخم‌زبان او دلش را آزرده بود گفت:

ـ چرا پوزخند میزنی ؟ خوب‌حرف بزن . ازت پرسیدم اگه تو بجای من بودی چیکار میکردی ؟

بطرف او برگشت و باز روبرویش نشست و اظهار داشت :

ـ آخه حرفزدن من چه فایده‌داره. من یهچیزی میگم فردام که باشوهرت‌آشتی بکنی و برگردی سرخونه وزندگیت و دوباره خوش‌خوشونتون‌بشه همه‌حرفهای منو برای حاجی نقل میکنی. اونم نسبت بمن بدبین هست ، بدبین‌تر میشه و فردا میره همه‌جارو پرمیکنه که من و زنم اختلاف پیداکردیم (ثریاخانم) میخواست مادر فتنه‌رو از راه بدربکنه و مثل‌خودش براه بندازه . مگه نمیدونی پشت سر من چه حرفهائی رفته زده ؟ بگوش خودت نشنیدی که میگه اون بیومزنه همسایه‌مون فلان وبهمانه و از راه فلان کار بد کاسبی میکنه و لباس جوروواجور می‌پوشه ؟ تورو جون فتنه راستشو بگو . بگوش خودت نشنیدی ؟

ـ چرا . شنیدم ، اما این بمن چه‌ربطی داره ؟ من که نمیرم صاف‌حرفهای تورو تودست اون بدارم . بعلاوه اینو بهت‌بگم ثریاخانم ، من دیگه با حاجی زندگی‌بکن نیستم . دیگه کارد به استخونم رسیده . راستشو میگم. امروز رفته بودم با فتنه خیابونهارو گشتم . به خداوندی خدا شاید هزارتا زن دیدم. چادری و بی‌چادر ، توی این هزارتا من از همه‌شون خوشگلتر بودم ، اما هیچکدوم اونها بدبختی منو نداشتن . همون‌موقع که فروشنده اکبیری‌وبدترکیب فروشگاه داشت واسه ما ژست میگرفت و پشت‌چشم نازك میکرد پیش خودم فکر کردم که مگه چه‌چیزم از این دخترهای ترشیده و خونه مونده و بدترکیب بدتره که باید اینجوری رنج بکشم و اینها واسه خودشون کار بکنن و حقوق بگیرن و آزادی‌داشته باشن و خوش و خرم‌باشن؟ آخه مگه من چمه ؟

(ثریاخانم) که دریافت او به نقطه عصیان رسیده و آمادگی قبول خیلی چیزها را یافته است درکنارش نشست و یکدست را به‌گردنش انداخت و صورت اورا بوسید و گفت :

ـ بخدا دلم برات میسوزه . منم بارها همین حرفو به مزی زدم . گفتم این اخترخانم اگه یهخورده عقل وشعور داشت . منو می‌بخشی اینجوری حرف میزنم‌ها . میدونی باهات احساس‌خواهری و صمیمیت میکنم . به مژی گفتم‌که این اخترخانم اگه یهخورده بخودش برسه و این چادر لعنتی‌رو بندازه دور یکی از خوشگلترین زنهای این شهر میشه وهزارتا کشته و مرده پیدا میکنه و مردهای‌پولدار دسته دسته اسکناس صدتومنی زیر پاش میریزن .

او بشنیدن این جمله یکه‌خورد ، خودش را جمع‌وجور کرد و کمی‌دورتر نشست و متوحشانه گفت :

ـ وای . چه حرفها میزنی‌ثریاخانم. یعنی حرومی.؟

او فورا جمله خود را اصلاح کرد وجوابداد :

ـ نه . حرومی که نگفتم.حلالی. یعنی اگه از حاجی طلاق میگرفتی‌هزارتا آدم حسابی ، پولدار و پول‌خرج‌کن و دست و دل‌باز حاضر میشدن که باهات ازدواج کنن .

و بلافاصله با لحن ملایمتری افزود:

ـ هنوزم دیر نشده . من میتونم همه‌جور خدمت برات انجام بدم، اما شرطش اینه‌که اولا دیگه به حاجی روی خوش نشون ندی . ثانیا هرچی من‌میگم بشنفی و روش حرفی نزنی .

گفت‌وگوی آنها باینجا رسیده بود که (مژگان) با یك سینی و یك نصفه هندوانه و یك کارد آشپزخانه وسه‌چنگال وارد اتاق شد و سینی را مقابل‌اخترخانم گذاشت . مدتی از نوبر هندوانه‌میگذشت، ولی اختر خانم هنوز هندوانه نخورده بود . مثل هر سال تنها میوه تابستانی آنها خیار بود و بعدهم‌که انگور به‌بازار میآمدحاجی حبه‌های انگور (آغلامرضا) را میخرید و به‌بهانه اینکه میخواهسر که بیندازد سینی حبه انگور را به‌خانه‌میآورد و با آب تلمبه می‌شست و با نان و پنیر بخورد افراد خانواده‌اش میداد . بهمین علت(اخترخانم) بدون تعارف مجددمشغول خوردن شد و ثریا برعایت مژگان که نمیخواست از زندگی خصوصی‌اش سر دربیاورد مسیر صحبت را تغییرداد .

ـ این هندونه‌رو از (آغلامرضا) خریدم . خیلی بدجنسه . میگه اگه خودتون سواکنین کیلوئی چارزار، اما اگه خودم سواکنم کیلوئی پنجزار .

مژگان خنده‌کنان گفت :

ـ کیلوئی یکقرون حق تخصص میگیره که هندونه خوب سواکنه وبدست مشتری بده .

صحبت درباره (آغلامرضا)وهندوانه وکارهای آن میوه‌فروش کثیف وروابطش بااهالی محله ادامه یافت . هرکس چیزی میگفت . اخترخانم میگفت من که بندرت از او خرید میکنم، اما میدانم که خیلی هیز است و طوری به زنهانگاه میکند که انسان ناراحت میشود. مژگان هم میگفت او نسبت بهمه زنها اینطور نیست و تعریف میکردکه چطور اخلاق (آغلامرضا) به نسبت سن و زیبائی زنها تغییر میکند . به پیرزنها خشونت‌میکند، اما همین که دختر جوانی وارد شود لبخندزنان به‌استقبال میرود و خوش‌آمد میگوید . داشتند درهمین مورد حرف میزدند که صدای درخانه برخاست. معلوم بود که یکنفر ناشناس درمیزند. (ثریا خانم) نحوه درزدن دوستها و آشنایان را میشناخت . مثلا میدانست که اگر برادرش بیآید سه‌بار درمیزند . (مریم) دوست‌مژگان‌ریزوتندمیزند،اماکسی‌که‌درآن لحظه درمیزد کاملا غریبه و ناآشنا بود. مژگان و مادرش نگاهی ردوبدل‌کردند. (ثریاخانم) که زن فوق‌العاده باهوشی‌بود گفت :

ـ مژی . این غریبه است . من میدونم کیه . باید حاجی پدرفتنه‌باشه.

(اخترخانم) تخمه‌ها را از دهانش بیرون آورد و در سینی ریخت و باهراس ودلهره و دستپاچگی گفت :

ـ آه . راست میگی . خودشه . اون وقته. عصبانی باشه انجوری‌درمیزنه.

(مژگان) برای بازکردن درازجای برخاست و در ضمن از مادرش‌پرسید:

ـ مامان . اگه حاجی بود چی‌نگم.

ـ هیچی . چی‌داری بگی؟ بگو اخترخانم انجا نیومده .

ـ اگه باور نکرد و خواست بیاد تو بگرده .

ـ اون که حق اینکارو نداره. غلط میکنه ، اما بخاطر اخترخانم‌چیزی‌بهش نمیگم . بذاربیادتو .

ـ خوب. اونوقت میاد مادر فتنه‌رو می‌بینه که‌اینجاست.

ـ خیالت راحت‌باشه . تا اون بخواد خودشو به‌اینور برسونه من اختر خانمو ردمیکنم. که از راه پشت‌بوم بره خونه خودشون .

اختر هراسان و متوحش از جای برخاست . مژگان بطرف در رفت. در فاصله ردوبدل شدن این چند جمله حاجی

لطفاً ورق بزنید

بستنی و ...

بقیه از صفحه ۳۰

بلافاصله مقداری از درجه حرارت بدنش کاسته میشود وانسان احساس لذت وآرامش میکند.

متاسفانه بستنی که یکی از این‌وسائل خنك کننده مصنوعی بوده و درضمن مقادیری مواد معدنی و غذائی وویتامین وارد بدن میکند گاهی فاسد بوده‌وباعث مسمومیت انسان میشود . بهمین جهت باید بستنی را بااطمینان باینکه خراب نیست مصرف کرد .

بستنی ها معمولا به دو شکل فاسد میشوند ، یا تعدادی ازمیکروبها از راههای گوناگون وارد آن میشوند و چون میکروبها درسرمازدگی خودرا حفظ میکنند وقتی‌انسان این نوع بستنی را مصرف کند دچار انواع‌بیماری‌ها از جمله اسهال های میکروبی میشود ویاممکن است بستنی براثر ماندن زیاد وفروش نرفتن تغییر ماهیت داده ودر آن مواد سمی پیدا شود که درآنصورت این مواد که ممکن است دراثر تخمیر یا فاسد شدن و گندیدگی بوجود آمده باشند باعث مسمومیت شدید انسان شوند.

بهرحال آنچه مسلم است اگربستنی فاسد باشد و درجه این فساد پیشرفته باشد گاهی‌انسان زندگی خودرا ازدست میدهد و براثر مسمومیت یا ابتلا به بیماریهای عفونی فوت میکند . بهمین مناسبت لازم است بشما توصیه کنم که حتما به فرزندان خود بسپارید که بدنبال‌آن بستنی‌که با مزه‌تر و لذیذتر است نروند ، بلکه بدنبال نوعی بستنی بروند که سالمتراست ، یعنی شیرآن با دقت تمام عاری از میکروب و تهیه کنندگان آن سالم باشند و بعدااین بستنی خوب محافظت شده وازدستهای آلوده بدور باشد.

به فرزندان خود توصیه کنید از نقاطی بستنی بخرند که‌مصرف‌شبانه‌روزی آنها خیلی زیادباشد و بستنی مورد علاقه آنها مدت زیادی در ظرف‌وقالب بستنی فروش نمانده‌باشد.

اگر خدای ناکرده فرزندان شمادر اثر خوردن بستنی فاسد مسموم شدندر بردن آنها نزد پزشك درنگ نکنید، زیرا همانطور که قبلا گفتم گاهی‌این مسمومیت به مرگ انسان منجر میشود و پزشك اغلب مجبور میشود برای‌نجات شما یا فرزندانتان ، تمام کار های پزشکی لازم و فوری را انجام دهد.

خیال نکنید که احیانا کارممکن است فقط به‌اسهال ساده‌ای ختم شود. فکر کنید که اگر مسمومیت ناشی از بستنی پیشرفت، معالجه آن فوق‌العاده مشکل بوده و پیشامدی را که شما میتوانستید به سادگی جلو آنرا بگیرید بعدا برای شما دردسر بسیاری ایجاد خواهد کرد.

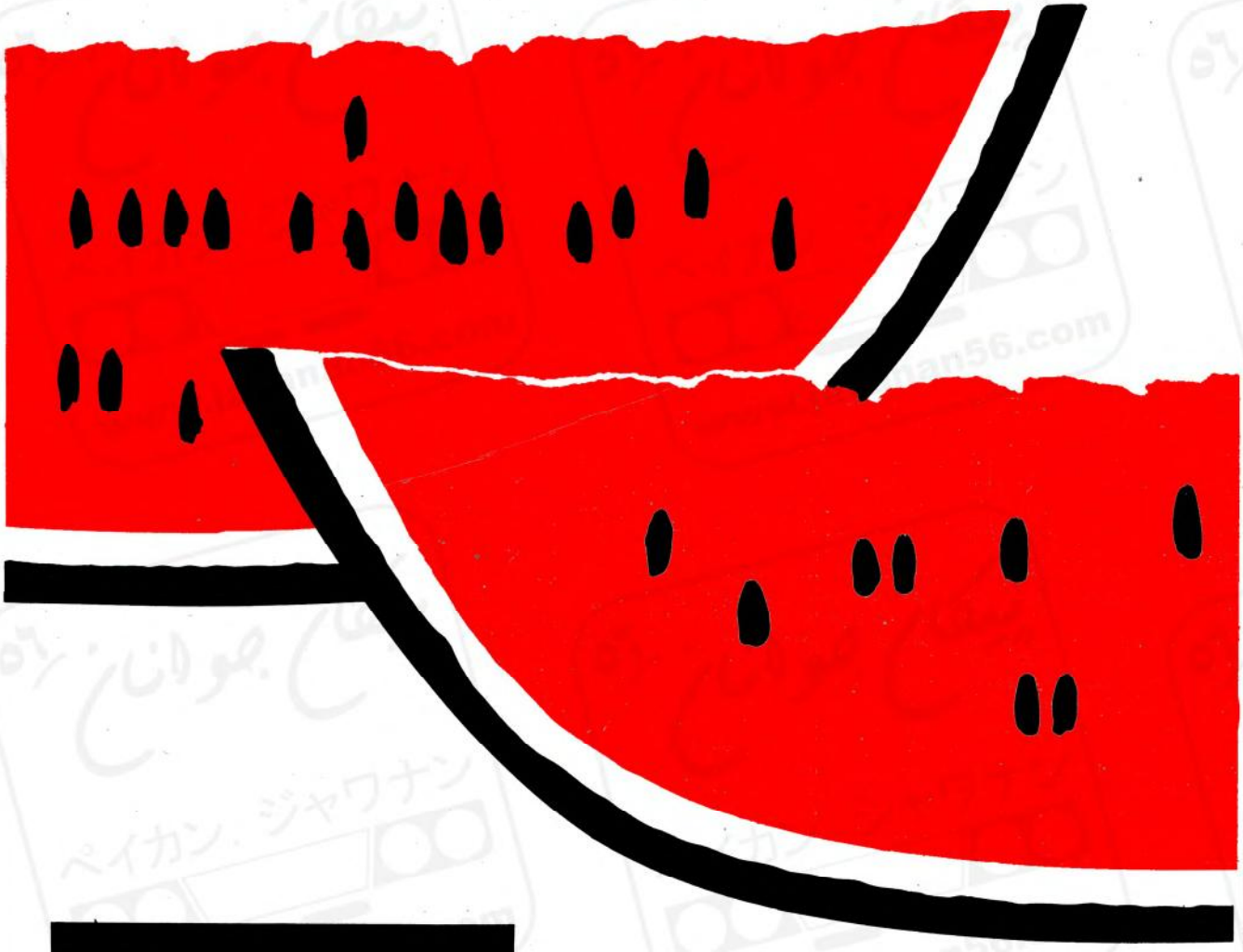

یخچال **فیلکو** با

- دیفراست خودکار
- دربازکن پائی
- قفل روی در
- بطری بازکن
- قفسه‌های دولوکس زنگ نزن
- موتور سوپر پاور
- بدنهٔ داخلی لعابی

که مانع بوگرفتن یخچال میشود

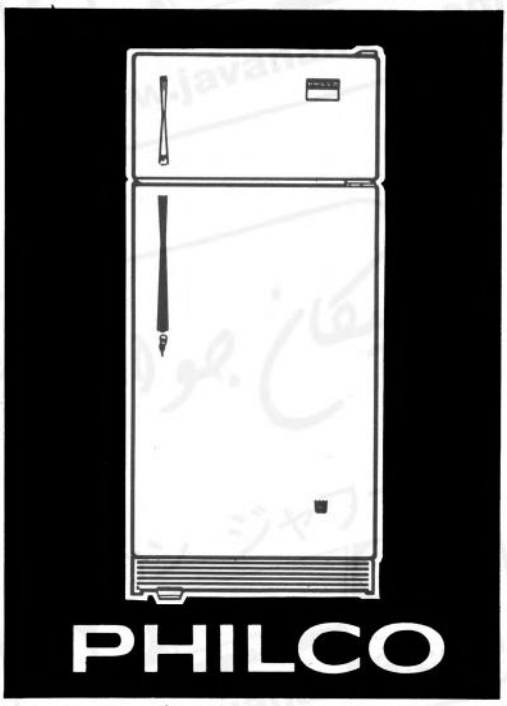

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینا امپایر تلفن ۶۲۳۹۰۰

(آموزشگاه استتیک و آرایش ماهدخت)
با امتیاز از مدارس زیبائی بین‌المللی
اولین و تنها موسسه‌ای که بهنرجویان‌خودبعد از گذراندن یکدوره تخصصی پوست و ماساژ دیپلم استتیک بین‌المللی وآرایش گیسو از اداره کل‌آموزش‌حرفه‌ای‌میدهد
نارمک ـ بین تلفنخانه و بیمه ، اول جویبار تلفن ۷۹۹۹۴

نمایشگاه پارکت BW
و کرکره‌های چوبی عمودی و افقی
میشلر
خیابان شاهرضا مقابل لاله‌زار نو کوچه فتوحی
تلفن‌های ۶۶۹۵۹۶ ـ ۶۶۰۳۰۷ ـ ۶۶۹۳۹۰

فتنه چکمه‌پوش

همچنان درمیزد . چند ثانیه تامل میکرد و باز باشدت در را میکوفت . چیزهائی نیز میگفت که قابل تشخیص نبود. مثل اینکه صدا میکرد ، تهدید میکرد و یا فحش میداد .

ثریا خانم زیربازوی (اختر) را گرفت و او را به راهرو پلگان بام برد و آهسته گفت :

ـ همینجا وایسا و گوش‌بزنگ‌باش. اگه دیدی حاجی اومد تو فورا خودتو برسون به پشت‌بوم و دولادولا از روی طاق همین اتاق برو روی پشت‌بوم‌خودتون و ازراه خربشته برو توی حیاط. بطوریکه وقتی برمیگرده تورو اونجا ببینه . اما یادت باشه . از امروز دیگه نباید کتک بخوری و فحش بشنفی . از امروز باید غذای خوب بخوری‌و لباس خوب بپوشی وبواش‌بواش مجبورش‌کنی که اجازه بده بی‌چادر از خونه بری بیرون . این حاجی تا زمینه‌رو سفت ندیده هارت و پورت میکنه ، اما همین‌که دید طرف یه چیزی سرش میشه و داره حرف حسابی میزنه و دیگه نمیخواد برده و کنیز باشه جامیخوره و تسلیم میشه . ضمنا از هیچی نترس . قانون از من وتو دفاع میکنه . هروقت دیدی که دیگه نمیتونی طاقت بیاری خودتو فورا بمن برسون من‌حقشو کف‌دستش میذارم. یه حاجی بسازم که ده‌تا حاجی مباشر دیگه از پهلوش بیاد بیرون .

(مژگان) وسط حیاط که رسید به صدای بلند گفت :

ـ بابا چه‌خبرته ؟ کی هستی که اینجوری درمیزنی ؟ مگه سرآوردی ؟ وایسا . اومدم . آخر پروبال ندارم که پرواز کنم .

اماحاجی باز هم‌درمیزد و چیزهائی غیرقابل فهم وشنیدن میگفت و همین‌نشان میداد که او بی‌اندازه عصبانی وخشمگین است . (مژگان) به در رسید و آنراگشود وبدیدن حاجی مباشر که از غضب سرخ شده و چادرنماز اخترخانم را مچاله کرده و زیر بغل گرفته بود ژست تعجب آمیزی بخود گرفت و لبخندی برلب آورد و گفت :

ـ سلام حاج‌آقای دکتر قلب . چه عجب ؟ مشرف فرمودین! چی‌شده که یاد ما کردین حاج‌آقا ؟ بنظرم بازم اومدین قلب مریضتونو معاینه کنین . از پریروز تا حالا قلبم خوب خوب شده و دیگه‌اصلا...

اما حاجی حرف او را ناتمام‌گذاشت وباصدائی که بیشتر به‌فریاد شباهت‌داشت گفت :

ـ این پتیاره بی‌حیا کجاست ؟ رفتم خونه آقاحسین اونجا نبود . پس حتما اومده اینجا . پشت‌بوم ما بجای دیگه راه نداره . خونه آقاحسین که نرفته باشه اومده خونه خراب‌شده شما .

(مژگان) که مثل مادرش‌بلک‌هربیشه واقعی بود و خوب میدانست نقش خود را چگونه بازی کند که بهتر باشد،ابروها را درهم‌کشید و گفت :

ـ حاجی . راجع به‌کی‌دارین‌حرف میزنین ؟ ما فتنه‌رو ندیدیم . مگه فتنه خوردنیه که ما اونو خورده‌باشیم، یا تحفه است‌که قایمش کنیم . چه‌حقی‌دارین که میگین خونه خراب‌شده شما ؟ خونه خودتون خراب بشه ، اونم سر مبارك خود شما تنها ...

او میدانست حاجی راجع به کی حرف میزنه ، اما ماهرانه تجاهل کرد ونام (فتنه) را بر زبان آورد که حاجی را دچار شبهه کند . او با همان لحن و درحالیکه دستش را با تهدید تکان‌میداد گفت :

ـ من راجع به اختر حرف میزنم. فتنه مرد . اونو بقدری کتك‌زدم و بعدم توی زیرزمین پرتش کردم‌که دیگه فکر نمیکنم زنده مونده باشه . من دارم بدنبال اختر میگردم . این زن بی‌حیای بی‌شرم بدون چادر زد روی پشت‌بوم و من دیدمش که تا دم خربشته پله‌های شما اومد .

مژگان شانه‌ها را بالا انداخت :

ـ اخترخانم . ما اخترخانمو چند روزه که زیارت نکردیم .

ـ حرفتو باور نمیکنم دختر . تو نیمه‌وجبی‌داری منو رنگ میکنی . من خودم رنگرزم و یه‌دنیائی‌رو سبز و آبی و زرد میکنم . برو کنار. من باید خونه‌روبگردم .

او وارد خانه شد ، اما هنوزروی آخرین پله از دو پله پشت در ورودی خانه بود که مژگان دستش را روی سینه او نهاد و گفت :

ـ ببین حاجی . یه‌وقت پیش‌خودت نگی مژگان و مادرش خربودن و از من ترسیدن و اجازه‌دادن برم خونه‌تونو بگردم . اینکار جرمه و فقط نماینده دادستان ...

ـ میدونم دختر . اینقدر حرف‌نزن. برو عقب راهو وازکن ببینم ، داری‌معطل میکنی که اون پدرسوخته خودشو توی یه‌رواخ سمه قایم بکنه ؟

و با این جمله به حیاط جست وبه کاوش و جست‌وجو پرداخت . او هنوز کنار حوض ترسیده و از زیر بندرخت‌های شسته نگذشته بود که (اخترخانم) ازپلگان بالارفت و دولا دولا از روی بام‌گذشت‌و خود را به خربشته خانه خودشان‌رسانید.

عینك را فراموش نکنید

بقیه از صفحه ۳۰

در مواقع زیادی نور آفتاب شعاع کمتری وارد چشم شود به شبکیه ، یعنی پرده حساس چشم برسد در چهره انسان چند عمل مکانیکی مخصوص ایجاد کرده که بوسیله عضلات چهره و چشم انجام میشود . وقتی نور شدید باشد و شما عینك نداشته باشید بلافاصله اخم های خود را درهم میکنید ، یعنی ابروها را درهم میکشید و با همین حرکت فاصله پلك‌های خود را از هم نیز کم میکنید ، بطوریکه نور کمتری وارد چشمان شما میشود. البته در همین موقع مردمك چشم شما نیز تنگ شده و اجازه نمیدهد که مقدار زیادی از اشعه موجود وارد چشم شود . اگر شما مدت زیادی بدون عینك رنگی در آفتاب تند حرکت کنید این فرو بردن ابروها در هم و اخم کردن بتدریج باعث ایجاد چینهای درشت میان ابروهای شما شده و این چین‌ها پس از مدتی اثری از خود بر جای میگذارند که در مواقعی که شما در برابر آفتاب نیز قرار نداشته باشید چین های مزبور بر جای مانده و باعث تغییر قیافه و چهره شما میشود.

البته اگر این عمل تکرار شود و چشمان شما مکرر در برابر نور شدید قرار گیرند بتدریج شبکیه، یعنی پرده حساس‌تر چشم و عصب بینائی شما ضعیف شده و از قدرت و نیروی بینائی شما کاسته خواهد شد.

بدین ترتیب ملاحظه میکنید که هر خانم لازم است یك عینك رنگی و نیز جاذب اشعه ماوراء بنفش داشته باشد که در چنین مواردی بتواند هم زیبائی خود را حفظ کند و مانع چین خوردن ابروهای خود شود و هم‌چشمان زیبای خود را از گزند آفتاب محفوظ بدارد.

مشکل گشا

بقیه از صفحه ۳۴

بهشما می‌گوید که حاضر به جدائی نیست برای اینست که‌واقعا به‌وجودشما وبه‌عبارت شاعرانه‌تر، به‌سایه شما احتیاج مبرمی دارد واگر سایه‌شما ازسرش کم‌شود، دچارناراحتی‌هائی خواهد شد.

جدائی رابه‌شماسفارش نمی‌کنم ، زیرا عیب‌هائی را که به شوهرتان گرفته‌اید عیب‌هائی است‌که احیانا هرکسی که به جای شوهرتان بود، چنین عیب‌هائی را می‌داشت وازاین گذشته ، فکر می‌کنم مقداری‌هم از عیب های شوهرتان ناشی از طرز رفتار خودتان باشد.

خودکشی رابه شماتوصیه نمی‌کنم، زیرا این‌یك راه حل نیست : هرکسی میتواند خودکشی کند،شما که یك خانم متفکر هستید آشکاراست‌که باید به‌دنبال یك‌راه حل‌بهتری بگردید.

راه حلی که میتوانم به‌شما ارائه دهم اینست‌که باآن یکی دو دوستی‌که شمارا به پیداکردن سرگرمی تشویق میکنند ، بیدرنگ قطع رابطه بکنید ودرثانی سعی‌کنید شوهرتان هرنیازی که‌به زن‌دارد ، آن نیاز باشمابرآورده شود . منظور اینست‌که خودتان‌را ازاو مضایقه نکنید . نه از لحاظ جسمی و نه از لحاظ روحی، می‌پرسید جسمی را می‌دانم، ولیکن منظور از کلمه روحی کدامست ؟ منظور از روحی اینست همانطوری‌که گفتم شوهر شمامیخواره‌است وشخص میخواره بیش از دیگران به محبت احتیاج دارد، به محبتی مادرانه ، محبتی که شخص محبت‌کننده در ازای آن محبت چیزی ازاوطلب نکند ، شخص میخواره از مجازات نفرت دارد ، خودخواه‌است، پس نه تنها نباید مجازاتش کرد، بلکه باید به نحوی ازانحاء خودخواهیش را نیز ارضاء کرد. خودتان نوشته‌اید که شوهرتان ازاینکه زنان عاشقش می‌شوند احساس رضایت خاطر می‌کند . این برای چیست ، برای اینست که عشق زنان به او اعتماد به نفس میدهد ، خودخواهی اورا ارضاء میکند ، وحال آنکه شما دائما اورا سرزنش می‌کنید ، تحقیرش می‌کنید. زیبائی خودتان را به رخش می‌کشید واحیانامردان دیگر را به اونشان میدهید تابه‌اصطلاح خودتان حسادتش را تحریك کنید ، غافل ازاینکه بابرانگیختن حس‌حسادت او، اورا بیشتر به‌طرف‌هرزگی‌ومیخوارگی و کینه‌توزی نسبت به زن وبچه سوق‌داده‌اید.

خلاصه نامه‌ام اینست که مقداری از رفتارنامطلوب شوهرتان درواقع عکس‌العمل رفتار خودتانست. شما حسادت اوراتحریك می‌کنید ، اوهم درعوض‌حسادت شماراتحریك می‌کند ، شمااورا تحقیر میکنید،اوهم با گذاشتن نامه‌های احیانا ساختگی در جیبش سعی می‌کند شماراتحقیر کند و ازین قبیل.

حالا دیگر این شمائید که‌باید نتیجه بگیرید‌که چکار باید بکنید.

چفت را بازکرد و از پلکان سرازیرشد. (ثریاخانم) نیز به استقبال حاجی شتافت. او درعین‌حال که ممانعتی ایجادنمیکرد قیافه تند و ناراضی بخود گرفته بود و مرتبا میگفت « هیچ معنی‌داره ؟ حاجی این حرکات چیه ؟ قباحت داره مگه ما آدم‌زد هستم که اومدی خونه‌مارودنبال دخترت میگردی ...

حاجی همه اتاقها را گشت اما نه با دقت . عجولانه داخل هر اتاق سرك کشید وبرگشت وناسزاگویان خانه را ترك کرد و رفت . وقتی بخانه برگشت بی‌اندازه عصبانی بود و بخرسی تیر خورده شباهت داشت ، ولی ناگاه وسط حیاط ایستاد و خیره به پله‌های ایوان نگریست و زیرلب گفت :

ــ ده . این‌که اینجاست ...

بله . اخترخانم درکمال خونسردی لبه ایوان نشسته و دامنش را روی پاها کشیده و دستها را زیر چانه نهاده بود و فکر میکرد . حاجی پیش رفت و بازژست مهاجمانه گرفت و گفت :

ــ کجا رفته بودی پدر سوخته بی‌حیای آبروبر . چرا بی‌چادر رفتی پشت‌بوم ؟

و (اخترخانم) برخلاف انتظارحاجی گفت :

ــ خفه‌میشی یا نه . از پشت در خربشه هم بهت گفتم که من دیگه اون اخترسابق نیستم و بخدا اگه الان یه‌کلمه دیگه حرف‌بزنی،جیغ‌میزنم همه همسایه‌هارو جمع میکنم و گریبانتو میگیرم و میبرمت کلانتری و بعد هم رئیس‌کلانتری‌رومیارم توی این خونه‌وخیلی‌چیزهارونشونش‌میدم.

ــ مثلا چی نشون میدی ؟

ــ سوراخی که بمصوم خونه مهندس وازکردی. دختر تو که با اون حال زار انداختی توی زیرزمین که معلوم نیست تا حالا مرده و یا زنده مونده باشه.

حاجی خم شد که لنگه‌کفش سنگین میخ‌دار خود را بیرون بیاورد تا به‌اخترخانم حمله کند، اما فرصت اینکاررا نیافت، زیرا در همین لحظه در باز شد و باز یکعده از همسایگان وارد خانه شدند. آقا حسین، همسرش، خانم مهندس، کلفتش و بالاخره ثریا خانم و مژگان. همه اینها را بیك چشم برهم زدن ثریا خانم جمع کرده و به‌بهانه اینکه حاجی قصد دارد اخترخانم و (فتنه) را بقتل برساند بآنجا آورده بود.

با ورود آنها صحنه تغییر یافت و حاجی با اینکه خیلی بیشتر عصبانی شده و از دخالت همسایگان خشمگین بنظر میرسید کوشید خود را آرام جلوه دهد و اینطور وانمود کند که موضوع آنقدرها مهم نیست وآنها حق نداشتند بکارخصوصی او و خانواده‌اش دخالت کنند.

هدف ثریا خانم این بود که از کتك خوردن اختر خانم جلوگیری کند که باین نتیجه رسید، زیرا نیمساعت بعد که از آن خانه خارج میشدند از حاجی قول گرفته بودند که سروصدا راه نیندازد و کسی‌را کتك نزند تا آنها نیز از تهیه استشهاد و طرح شکایت به‌عنوان مزاحمت خودداری کنند. ثریا خانم به‌حاجی گفت شما ازبس سروصدا راه میاندازید و موجبات مزاحمت و بیخوابی همسایگان را فراهم میآورید و از بس زن و دختر خود را کتك میزنید اهالی ناراحت شده و به ضعف‌اعصاب مبتلا شده‌اند، لذا قصد دارند دسته‌جمعی شکایت کنند و از شما تعهد رسمی بگیرند که دیگر آرامش محل را بهم نزنید.

این اخطار و تهدید حاجی را نترسانید، اما باو فهمانید که باید بیشتر محتاط باشد و از آن پس بجای استفاده از زور با زبان بمبارزه خود ادامه دهد. کاری که او بلد نبود یا اگرهم بلد بود و میدانست خیلی دیر شده بود. خیلی دیر.

آنها رفتند. اخترخانم نیز به اتاق دیگری رفت و در را بروی خودش بست. باین ترتیب دعوا از حالت حاد خود خارج شد. یکساعت بعد هم حاجی کلید را از لای در به‌اختر خانم داد که فتنه را از زیرزمین بیرون بیاورد و به‌اتاق ببرد. در خانه آنها سکوت حکمفرما شد، اما این هنوز آغاز کار و آرامش قبل از توفان بود.

یکهفته بدون هیچ حادثه تازه‌ای گذشت. اخترخانم ژست تعرضی خود را حفظ کرده بود. (فتنه) بعلت حادثه آنشب و اینکه سرش به‌آجرهای کف زیرزمین اصابت کرده بود سردرد شدید داشت. حاجی زیاد جر و بحث نمیکرد و در اطراف آنها نمی‌لولید. نادر هرروز میآمدومیرفت وبه(آغلامرضا) پیغام میداد، امانه میتوانست (مژگان) را ملاقات کند و نه موفق به‌دیدار (فتنه) میشد. ثریاخانم و مژگان تقریبا هر روز به فتنه و مادرش سر میزدند و میکوشیدند با سخنان خود آنها را در فرم لازم نگهدارند. درست در همین گیرودار بود که آن حادثه اتفاق افتاد ...

آنروز صبح حاجی مثل معمول از خانه بیرون رفت. ساعت نه صبح بود که (مژگان) وارد حیاط خانه حاجی شد. (فتنه) در سایه درختان گوشه باغچه نشسته بود و اخترخانم داشت با اطوی ذغالی پیراهن (فتنه) را اطو میزد. مژگان پس از اینکه با (فتنه) سلام و روبوسی کرد نزد اخترخانم رفت وگفت:

ــ اخترخانم . مامانم میگه یه تك پا بیاین اینجا.

(اخترخانم) که قبلا هرگز بآنجا نمیرفت بدون اینکه چادر بپوشد رفت. وقتی در خانه بسته شد فتنه دست مژگان را گرفت و او را کنار خود نشانید و آهسته گفت:

ــ مژی. دو روزه حال من بهم میخوره. سه روزم هست که عقب انداختم. من از زبون معلم خانه‌داریمون شنیدم که ....

(مژگان) متوحشانه بازوی او را گرفت و گفت:

ــ چرا مزخرف میگی ! مگه هرماه روز معین ...

مژگان خیلی تند گفت.

ــ آره. هرماه روز دوازدهم ماه، اما امروز شونزدهمه . سه روزیا چهار روز گذشته . دوروز هم هست که حالم بهم میخوره. از بوی تره و پیاز بدم میاد. سرم گیج میره. دو سه دفعه استفراغ کردم که مامانم فکر میکرد مسموم شدم.

رنگ از روی مژگان پریده بود و نشان میداد که خیلی بیشتر از خود فتنه دچار وحشت و هراس شده است.

ناتمام

هفتمین آدمکش

بقیه از صفحه ٦٧

وخودش ساعتی بعد که میدید آنها زنده مانده‌اند با بی میلی وبی‌اشتهائی مشغول خوردن میشد . زندگی برایش یك زندان واقعی و جهنم غیر قابل تحملی شده بود، تنها امیدش این‌بود که دونفر دیگر که برای کشتنش باید میآمدند هرچه زودتر بیایند و مثل پنج نفر قبلی تیرشان بسنگ بخورد ، حالا مزدوران خارجی حفاظت‌جان الخالد را بعهده گرفته بودند . آنها با حقوق های گزافی که میگرفتند ، بیش از همه به ادامه زندگی و طول عمر الخالد علاقه‌مند بودند. آنها تمام راههای ورود به قصر را طوری زیر نظر داشتند که برای هیچ جنبنده‌ای امکان داخل شدن به قصر وجودنداشت.

اما الخالد هرروز اعصابش ضعیف‌تر و هراسش از مرگ بیشتر میشد. بهمین دلیل بیشتر اوقاتش را در اتاق خواب میگذراند. ششمین مزدور، درست ازراهی که هیچکس انتظارش را نداشت بسراغ الخالد آمد . یك‌نصر آرام و خنکی بود. الخالد با چند نفر از محافظین خودش توی ایوان جلو قصر قدم میزد. ناگهان یك هلیکوپتر در آسمان ظاهر شد . به سرعت ارتفاعش را کم کرد و لوله مسلسل را متوجه الخالد ساخت.

اما قبل از آنکه بتواند ماشه را بکشد . مزدوران حرفه‌ای و مراقب بالای دیوار قصر رگبار سلاحهای خودشان رامتوجه مسلسل‌چی و خلبان هلیکوپتر کردند. هلکیوپتر چون کوهی جلو پای‌الخالد سقوط‌کرد.

حالا الخالد به آسمان هم میترسید نگاه کند . دستورداده بود هرپرنده‌ای را هم که بطرف قصر حرکت میکند هدف گلوله قراردهند . حالا فقط یکنفر مزدور دیگر باقی مانده‌بود . الخالد میترسید ازدست این هفتمی جان سالم به درنبرد. باوجود اطمینان خاطری که مزدوران محافظ به او میدادند، الخالد نمیتوانست آرامش خیال داشته باشد . خودش را واقعا زندانی‌کرده بود. امیدش این‌بود که خبراز پادرآمدن هفتمین را هم به او بدهند . اما از هفتمین آدمکش خبری‌نشد . روز ها ، هفته ها و ماهها ، پشت سرهم میگذشت و هفتمین مزدور نمیآمد . الخالد روز به روز اعصابش ضعیف‌تر و هراسش بیشتر میشد .

اما روزهای دلهره‌آور و هراس انگیز میگذشتند بدون آنکه از هفتمین مزدور آدمکش خبری بشود. این وضع همچنان ادامه داشت تا سالروز ملاقات دوپرنس رسید. الخالد بااینکه از دیدار جامارا مردی که یکسال عمراورا با شش‌بار توطئه قتل دروحشت واضطراب گذرانده بود نفرت داشت ، ولی به‌این دیدار رضایت داد . چه علاوه براجرای یك سنت قدیمی میل داشت از اوسؤالی بکند. سؤالی که روحش را آزار میداد.

جامارا ، خونسرد و مرموز بدیدار الخالد آمد ، هردو سعی میکردندرفتاری خونسرد و فاتحانه داشته باشند. الخالد برطبق تشریفات سنتی پذیرائی شایسته‌ای از جامارا کرد . البته مراقبین بسیاری گمارده‌بود که از دور مواظب جامارا باشند . اما جامارا با خونسردی شراب می‌نوشید . الخالد هم برای آنکه ضعف نفس نشان نداده باشد در خوردن شراب امساك نمیکرد . نزدیك نیمه شب ، الخالد خویشتن داریش را از دست داد ، با حالتی شکست خورده و تسلیم شده پرسید:

ــ جامارا ، دوست من . پس این هفتمین مزدور آدمکش چی شد ؟

ــ منظورت چیه پرنس ؟

ــ تو گفته بودی هفت نفر رابرای کشتن من خواهی فرستاد که تا چنین شبی مرا بکشند ، شش نفر را فرستادی که تیرشان به سنگ خورد ، پس هفتمی‌چی شد ؟

لطفاً ورق بزنید

استیل‌پان را با استیل‌پان مصرف کنید

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ـ ۶۲۳۹۰۰

شیطان ... بقیه از صفحه ۵۰

مقررات انسانی‌تری داشته باشد بستری‌شویم . این جهنم را باید هرطور شده ترک‌کنیم . امکان فرار برای ما کم‌است. اما اگر امروز ترتیب دیگری‌ندهید از فردا صبح دست به اعتصاب غذا خواهیم‌زد . این حرف را جدی میزنیم.

یادداشت دکتر "M"

دخترها امروز صبح اعتصاب غذاکردند.دیشب وقتی فیلیپ تلفنی این موضوع رابه من اطلاع‌داد برایم باور کردنش‌مشکل‌بود . اما امروز صبح وقتی سینی صبحانه را توی صورت پرستار پرت کردند فهمیدم مطلب جدی است . رئیس پرستاران معتقد بود باید آنها را تنبیه کرد. بایدآنها را از بیمارستان بیرون انداخت.اما من مقاومت کردم . پرستاران باتمام استقامت‌و خونسردی که دارندگاه فراموش می‌کنند وظیفه مراقبت از بیمار را به عهده‌دارند . با دخترها صحبت کردم . برای جلب اعتمادشان به عنوان اولین اقدام‌برستاربخش را عوض‌کردم . این کارم‌آنها را راضی کرد . نوعی احساس پیروزی‌پیدا کردند برای شکستن اعتصاب غذا با آنها توافق‌کردم ، بااینطریق که قرارشددست از اعتصاب غذا بردارند منهم آنهارا به بیمارستان دیگری منتقل کنم . بشرط‌آنکه چهار روز دیگر در بخش معتادان دوام بیاورند و جنجال درست نکنند.

آسایشگاه

دفتر خاطرات پاسکال ـ آسایشگاه ۲۹ اکتبر

ساعت ۱۱ صبح ـ بهشت واقعی. این‌اولین احساسی‌است که هنگام وارد شدن به آسایشگاه پیدا میکنم . هیچکس مزاحم‌ورود و خروج از اتاق به پارک زیبای آسایشگاه نیست . برای آنکه انتقام‌محدودیت های عبور ممنوع درییمارستان را گرفته باشم پشت سرهم از اتاقم به راهروساختمان ، از راهرو به پارک میآیم وبرمیگردم . میخواهم از آزادیم حداکثراستفاده را برده‌باشم . هوا ملایم ومطبوع است . هوس کرده‌ام با طنازی کنار خیابان باریکی‌که دو طرفش با سلیقه ودقت گلکاری شده قدم بزنم . میان چمن‌ها،یك‌مجسمه بصورت خوابیده وجود دارد. مجسمه یك‌مرد . داوید . این مجسمه اولین‌دوست من در آسایشگاه است. بدن‌کشیده ومردانه‌ای دارد . با صورتی خشن، وحشی‌ودوست داشتنی . کنارش می نشینم. بدون آنکه توجه کسی را جلب کنم. روی‌اندامش دست میکشم . عاشقش شده‌ام. باید حالم خیلی خوب باشد . آفتاب‌بدنش راداغ‌کرده میل دارم کنارش دراز بکشم‌و اگر مسخره‌ام نکنند لبهایش را ببوسم.لبهای سنگی خوش‌تراشش را. از کنارداوید بلند میشوم تا جلو در خروجی قدم میزنم . دربازاست فقط دونفر پرستاربالبخند دوستانه و قیافه اعتمادآور مراقب درهستند.نزدیك میشوم ، میدانم حق ندارم بدون اجازه پزشك معالجم از در خارج بشوم. اما دخترهای دیگر بهمن گفته‌اند که اگردوست پسرم بخواهد ساعتی مرا به‌گردش ببرد دربانها ندیده میگیرند . با خونسردی از میان درمیگذرم ، یکی ازپرستارهابالحن مهربانی میگوید:

ـ زود برگرد خوشگله.

جواب نمیدهم . خودم را به نشنیدن‌میزنم . باغرور وخوشحالی پیش میروم. من آزاد هستم . آسایشگاه هیچگونه قیدوبندی برایم فراهم نکرده‌است . به یك ساختمان بزرگ میرسم. در طبقه هم کف‌ساختمان یك‌بیستروبزرگ وجود دارد. با عده‌ای مشتری ، سیگار ، مشروب، تلفن،گرمی زندگی و آدم ها را میتوان لمس کرد . به داخل بیسترو میروم . هیچکس مزاحم نیست . میتوانم مشروب سفارش بدهم ، میتوانم گوشی را برداربرای پیدا کردن یك‌دوست شماره‌ای را بگیرم. امااین کار را نمیکنم . میخواهم‌از آزادی که به من داده‌اند استفاده کنم ، بدون آنکه سوء استفاده کرده باشم.توی خیابان میآیم . سرم را بالامیگیرم. بادملایم و خنکی توی صورتم میریزد.چشمهایم را می‌بندم و آرام آرام راه میروم. بطرف آسایشگاه برمیگردم.

نگهبانها از اینکه زود برگشته‌ام‌راضی‌هستند ، با لبخند دوستانه‌ای استقبالم میکنند.

ساعت دوازده ـ اولین غذای‌واقعی،قاشق ، بشقاب ، چنگال و کارد.سرویس کاملاشرافی است . دوست دارم با کاردو چنگال بازی کنم . دربیمارستان مثل سگ‌به ماغذا میدادند ، بهمین دلیل بودکه نمیخوردم . حس میکنم آدم سالمی شده‌ام. عده زیادی دختر در سالن‌غذاخوری‌دورمیزها نشسته‌اند . چند نفر چند نفر باهم دوست شده‌اند . حرف میزنند،میخندند ، میل دارم برای خودم‌دوستانی پیدا کنم . از کنارچندمیزمیگذرم.نگاههای‌دوستانه‌ای به صورتم‌میافتد . مردد میشوم. بنشینم ، پرستاری کارم را آسان می‌کند.

ـ دخترها ، مهمان جدیدمان‌پاسکال‌رامعرفی میکنم.

با دوستان تازه‌ای آشنا میشوم.دوستان‌تازه‌ای که میتوانند حرف های تازه‌ای برای‌گفتن داشته باشند.

ساعت چهار بعدازظهر

یکبار دیگر به پارك میآیم. قرارداست‌فیلیپ ویاتریك برای ملاقات ما به‌این‌بهشت کوچك روی زمین بیایند . به داویدنزدیك‌میشوم . باعشوه‌گری از کنارش می‌گذرم ، زیر چشمی برایش چشمك‌میزنم.برای میریل نگران هستم . به اودر ساختمان مجاورمن اتاق داده‌اند ، امااز صبح‌تابحال هنوز توی پارك نیامده.

ساعت هشت شب

هوا تاریك شده. برای میریل احساس‌دلتنگی میکنم . میل‌دارم قبل از خواب اورا ببینم . خیالم راحت شود. دخترهابارك‌اترك‌کرده به اتاقهایشان‌رفته‌اند.بطرف ساختمان میریل رامیافتم ، پشت درساختمان‌یك‌آگهی کوچك می‌بینم. «آوردن‌مشروبات الکلی برای بیماران ممنوع‌است» این‌اولین‌باراست که کلمه «ممنوع» را در آسایشگاه می‌بینم . ازاین کلمه خوشم‌نمیآید.«ممنوع»دشمن آزادی‌است . پرستاری مرا می‌بیند، از پشت درشیشه‌ای میبیند:

ـ چی میخواهید ؟

ـ میخواهم میریل را ببینم . دوستم‌است.

ـ ساعت ملاقات تمام شده.

اوقاتم تلخ میشود . پرستار لبخندمیزند.

ـ کمی صبر کن تا یك فکری برایت‌بکنم.

پرستار میرود . چند دقیقه بعد ، میریل را می‌بینم که از انتهای راهرو پیش میآید . سیگاری زیرلب دارد ، بابی‌خیالی قدم برمیدارد . باید حالش خوب باشد . از قیافه‌اش می‌فهمم مشکلی ندارد.

ـ چطوری؟

ـ خوب.

ـ اینجا بهشت است.

ـ آره.

ـ دکترها و پرستارها خیلی مهربان‌هستند . با دکترت صحبت کن اتاقت را عوض کند پیش هم باشیم.

ـ سعی میکنم.

ـ چرا امروز بیرون نیامدی ؟

شانه‌هایش را بالا میاندازد.

ـ مشغول بودم.

پرستار جلو میآید ، مداخله می‌کند.

ـ فردا هم میتوانید همدیگر را ببینید.

حق با پرستاراست . به ساختمان‌خودم برمیگردم. در طبقه پائین عده‌ای از دختر ها جمع شده‌اند تلویزیون تماشا می‌کنند . گوشه‌ای تنها می‌نشینم . تلویزیون برنامه جالبی ندارد . اما سرگرم میکند.بیشتر دخترها سیگار میکشند . دختری به‌من نزدیك میشود.

ـ تازه وارد هستی خوشگله ؟ اسمت‌چیه ؟

ـ پاسکال.

ـ اسم منهم دومینیك‌است.

کنارم می‌نشیند . سیگاری تعارف‌میکند . چند پك به سیگار میزنم . دستش راروی شانه‌ام میگذارد.

ـ توخیلی خوشگلی.

مرا به سینه‌اش فشار میدهد. قیافه‌بیرانه وموهای گوتاهی دارد. با حرارت فشار میدهد . از دومینیك خوشم‌نمیآید . باید انحراف جنسی داشته باشد. از نظر من اینطور دخترها خطرناك هستند:

بازهم به‌یاد مادرم‌افتاده‌ام . یادمادرم که در یك‌بیمارستان‌دق کرد ومرد.

خاطرات پاسکال

۳۰ اکتبر

ساعت پنج صبح بیدار میشوم. تنفس‌پنج‌دخترهوای اتاق راکمی خراب کرده. بلند میشوم . پنجره را بازمیکنم. آسمان‌تازه بیرنگ‌شده‌است . روی تختخوابم‌دراز می‌کشم . غلت میزنم . روی میز کوچك‌فلزی کنارتختخوابم یك‌پاکت کوچك سفید می‌بینم . با خط زیبائی پشت پاکت‌نوشته شده «پاسکال» آنرا برمیدارم. با عجله و کنجکاوی باز میکنم داخل‌پاکت‌یك دستبند فلزی ساده می‌بینم.بایك یادداشت کوچك . «توخیلی خوشگلی . خوشگل‌ووحشی» یادداشت امضاء ندارد . احساس ناراحتی ونگرانی میکنم . دلواپس‌میشوم.تردیدی ندارم که دومینیك این دخترك منحرف‌برایم فرستاده . شبانه به‌اتاقم آمدو هدیه‌اش راروی میز کنار تختخوابم گذاشته . شاید هم پیشانی ، گونه یاالهایم‌را درخواب بوسیده‌باشد . از دومینیك میترسم . هدیه‌اش را توی کشو میز میاندازم . دراز میکشم . میل ندارم زیاد به دومینیك فکر کنم . خوابم‌میبرد . ساعت هفت صبح سروصدای‌دخترها بیدارم میکند . همه در حرکت هستند.سروصورتشان را میشویند . خودشان‌را برای خوردن صبحانه آماده میکنند . دست‌و رویم رامیشویم . جلو آئینه سرم‌راشانه میکنم . هوس کرده‌ام کمی توالت کنم.اما از «دومینیك» میترسم . ترجیح‌میدهم باقیافه ساده‌برای خوردن صبحانه بروم.

دومینیك در سالن پشت میزی تنهانشسته‌است . همینکه مرا می‌بیند اخم میکند . با حالت قهر سرش را بر می‌گرداند . برای اینکه دستبند اهدائیش‌را به دستم نمی‌بیند قهر کرده.

بروی خودم نمی‌آورم . سر میز دیگری کنار «آن ماری» می‌نشینم. دختر با نشاط وسرزنده‌ای است . آنقدر بااشتها غذا میخورد که آدم میل به خوردن پیدا میکند . بعداز صبحانه همراه«آن ماری» به پارك‌میروم . دومینیك دورادور مراقب من است . اما هروقت نگاهم‌بطرفش‌میچرخد با حال قهر سربرمیگرداند.ترجیح میدهم بامن قهرباشد . و مزاحمم‌نشود.

«آن‌ماری» پیشنهاد میکندبرای‌گردش‌کوتاهی در شهر بیرون برویم. این‌اجازه رادارایم. قبول میکنم . گردش در شهرهمراه «آن ماری» برایم دلچسب‌تر از اینستکه دائم زیرنگاه مراقب «دومینیك»باشم.

ناتمام

سعدی هندوستان بقیه از صفحه ۵۴

سادگی سعدی‌واری برخوردارست ودر کلامش طنزی هست که یادآور طنز رندانه سعدی‌ست .

باآنکه امیرحسن در شاعری ، هرگز به مقام «سعدی شیراز» دست نیافته است ، ولی همین شهرت«سعدی هند» گواه بر توانائی او در غزلسرایی‌ست .

امیرحسن دهلوی از نخستین شاعران پارسی‌گوی هندست و سبک شاعری وی ــ بخصوص درزمینه‌تغزل ــ به همان شیوه رایج قرن هفتم ــ یعنی سبک عراقی است ، که با سبک هندی تفاوت‌های آشکار دارد ، بااینحال زندگی در فضای هند ــ در فضایی آکنده از رازوری‌های بوداثیان و هندوان و «جیتی»ها ــ ودرجامعه‌یی باتمدنی ویژه ، جدا از تمدن اسلامی ، دور از حوزه رواج زبان وادب‌پارسی، در شعر امیرحسن دهلوی اثر طبیعی و ضروری خود را بخشیده است . در غزل‌های حسن دهلوی ــ که بهترین و گزیده‌ترین نوع اشعار اوست ــ ترکیباتی بدیع ، وگاه غریب ، یافت می‌شود که تأثر شاعر را از زبانی‌دیگر نشان می‌دهد ، و همچنین در غزل‌ها، گاه تك‌بیت‌هایی هست که یادآور تك بیت‌های شاعران پیروسبك هندی‌ست ــ سبکی که دو سه قرن بعد در هند پدید آمد ، و چندان رواج وگسترش یافت که در نقاط مختلف ایران‌نیز ــ که حوزه اصلی رواج زبان و ادب پارسی‌ست ــ سبك رائج شد.

بیشترغزل‌های امیرحسن دهلوی، اغلب شامل مضامین ساده‌عاشقانه است‌و اگر اشارات عارفانه‌یی در این غزل‌ها یافت شود ، گمان می‌رود که این اشارات بدون قصد ، و به پیروی از شیوه غزلسرایی در قرن هفتم‌هجری‌ست که عرفان اثری عمیق‌ووسیع‌برفرهنگ و ادب ــ بخصوص شعرما ــ گذاشته بود .

غزل‌های معدود عارفانه امیرحسن دهلوی متعلق به سال‌هایی‌ست که شاعر به عرفان گرایش یافت و بر حلقه صوفیان پیوست ، یعنی سال‌های آخر عمر او .

امیرحسن دهلوی سال‌های‌زندگی خود را در خدمت چند تن ازپادشاهان مسلمان هند گذرانید . معروفترین این شاهان «محمد تغلق‌شاه» است که‌شاعر سال‌های آخر عمر خود را در خدمت او بود ، باوی به «دولت‌آباد» هند رفت و به سال ۷۳۸ در همان دیار درگذشت .

خانم ، خودت بدوز بقیه از صفحه ۶۸

در خانه خودشان برای خود و دیگران لباس میدوزند بدون معلم و نزدخود این هنر ظریف و پرسود رایادگرفته‌اند، خانم ماری کانت **Mary Quant** طراح و مد ساز مشهور سالن های مداروپائی این هنر را تا پایه‌امروزی نزد خود باتمرین و مطالعه کتابهای مربوطه فراگرفت . ماری کانت از آغاز ذوق خیاطی داشت ، هنگامی که فقط شش سال از عمرش میگذشت برای عمه‌اش یك لباس خواب دوخت‌که قابل استفاده بود !

بد نیست بدانید کتابهای مربوط به دوخت و دوز و خیاطی مانند خودآموز به مراتب بیش از کتابهای علمی و ادبی بفروش میرود ، کتابی بنام ، «کتاب خیاطی ساده» که‌چندسال پیش‌در انگلستان منتشر شد، بیش‌از یك میلیون نسخه بفروش رفت!

البته پاره‌ای ازبانوان و دختر خانمها ترجیح میدهند برای‌فراگرفتن این هنر ظریف به آموزشگاه بروند، که این هم اقدام سودمندی است ، زیرا منظور آنستکه شما خود قادر باشید لباستان را در منزل بدوزید. در انگلستان هرسال نیم میلیون شاگرد به آموزشگاه های خیاطی می‌روند ، شما اگر ذوق و پشتکار داشته باشید و بتوانید با موفقیت لباسهایتان را در خانه بدوزید حتی میتوانید خودتان آموزشگاه خیاطی بازکنید و هنر خودرا به دیگران بیاموزید .

یکی از موسسات فرهنگی‌انگلستان سال گذشته مقاله‌ای منتشر ساخت‌وطی آن خاطرنشان کرد که خارجیانی که به کلاسهای خیاطی انگلستان مراجعه میکنند بمراتب بیش از کلاسهای مخصوص زبان انگلیسی ، انگلیسی یاد میگیرند !

این افراد ضمن صحبت اجباری با همکلاسان خود درباره خیاطی‌و مد به میزان زیادی زبان فرامیگیرند واین نشان آنستکه ذوق خیاطی تا چه اندازه در سرشت و خمیره زن وجود دارد.

خیاطی در خانه گذشته از آنکه شمارا قادر میکند که همیشه لباسهایتان را مطابق آخرین مد تهیه کنید، این موقعیت را هم برایتان فراهم میآورد که همیشه تعداد زیادتری از خانمی که لباسهای دوخته میخرد یا به خیاط مراجعه میکند ، لباس شیك و مرتب داشته باشید ، درحالی‌که‌نسبت به او پول کمتری هم خرج کرده‌اید.

شما میتوانید دو دست یا حتی سه دست لباس از پارچه نخی با همان مبلغی که یك دست از آن‌لباسهارا از فروشگاه میخرید برای خود در خانه تهیه کنید.

کارشناسان میگویند یك لباس میدی از پشم خالص به بهای ۸۰۰ تومان را میتوانید در منزل با جنسی بهتر و بهائی کمتراز ۱۷۰ تومان تهیه کنید.

روانشناسان میگویند غریزه‌دوخت و دوز و بازی و کارکردن باسوزن و نخ اصولا طبیعت و سرشت‌زن‌است واین غریزه‌ایست که طی هزاران هزارسال تقویت شده وهرگز یك‌مرد هرچه هم با ذوق باشد نمیتواندبمهارت و سرعت و ظرافت یك‌زن خیاطی کند ، چون این غریزه در نهاد زنان وجود دارد ، طبعا این میل هم وجود دارد که آنرا بکار اندازند وازآن بهره‌گیرند ، و هرگاه چنین کاری کنند یعنی آنرا بکار انداخته استفاده برند خود بخود یك‌حالت ارضاءوراحت در وجودشان‌پیدامیشود که‌ازنظر بهداشت روحی ارزش آن بمراتب زیادتر ازمازاد پولی است که دراین میان صرفه‌جوئی کرده‌اند .

بنابراین بجاست که شمابرای‌آرامش روحی و حفظ تعادل اعصاب باین کار دست بزنید و لباسهایتان را خودتان در خانه بدوزید ، هم فال است هم تماشا ، هم در پولتان صرفه‌جوئی کرده‌اید ، وهم اینکه سرگرمی سالم و سودمندی یافته‌اید و بالاخره از مد هم پیروی کرده‌اید و چه بسا که در این دوخت و دوز ها خودتان هم مد تازه‌ای به سایر بانوان عرضه دارید .

تمام این ۹ دست لباس از روی الگوو پاترن کاغذی تهیه میشوند واگرحوصله بخرج دهید میتوانید تمام آنها را در خانه خودتان بدوزید !

شامپو استیل‌پان را تونیك استیل‌پان مصرف کنید

هفتمین آدمکش

جامارا لبخندی زد و جواب داد :

ــ هفتمی وجود ندارد.

ــ منظورت را نمی‌فهمم.

ــ خیلی ساده‌است . من فقط شش نفر را توانستم بفرستم که موفق نشدند. بنابراین نفر هفتمی در کار نیست و دیگر کسی را برای کشتن تو نخواهم فرستاد .

ــ قول-میدهی؟

ــ بله.

ــ مثل یك مرد قسم میخوری؟

ــ بله . قسم میخورم که نفر هفتم را برای کشتن تو نفرستم . الخالد شادی گمشده‌اش را پیدا کرد . میدانست یك پرنس صحرا قسم دروغ نمیخورد. گیلاش را پر کرد ، بسلامتی جامارا نوشیدو گفت:

ــ دوست من ، امشب عزیزترین مهمان من هستی . برویم ، از میان کنیزانم هرکدام را می‌پسندی انتخاب کن. دونفری دست در دست هم بحرمسرا رفتند. الخالد زیباترین کنیزش را به جامارا هدیه کرد و خودش که مدتها میشد از لذت عشقبازی کامیاب نشده بود یکی از زنهای جوان مورد علاقه‌اش را انتخاب کرد.

مستانه و بی خیال بازودربازوی زن جوان بطرف خوابگاهش حرکت کرد،او وحشت مرگ‌را فراموش کرده‌بود ومی‌خواست شبی را تا صبح چون شهای بیشمار گذشته کامیاب شود ، حالاکه کسی برای کشتنش نمیآمد وازاین‌بابت‌آسودگی‌خیال پیدا کرده‌بود . برای رفتن به خوابگاه به فکرش نرسید از راه‌مخفی زیر زمینی استفاده کند . همانطور که دست در کمرزن زیبائی که همراه داشت انداخته بود در خوابگاه رابازکرد که به بستر بروند . غافل از اینکه چشمهای الکترونیکی وظیفه خودشان را انجام می‌دادند و همینکه دراتاق خواب بازشد به فرمان چشم های الکترونیکی‌رگبارگلوله الخالد و زن جوانی را که همراه میبرد سوراخ سوراخ کرد . الخالدقبل از آنکه قلبش از کار بیفتد متوجه اشتباه خطرناکش شد ، اما کار از کارگذشته بود. همینکه صدای شلیك گلوله بلند شد عده‌ای از محافظین بالای سر الخالد دویدند . جامارا هم خودش را به‌الخالد رساند . کنارش زانو زد . همه تصور میکردند جامارا برای احترام به‌مهماندارش زانو زده ، اما جامارا با نگاهی فاتحانه سرش را بیخ گوش الخالد گذاشت وآهسته گفت:

ــ هفتمی خودت بودی ! ■

فردای کودک

کودکستان ــ دبستان ــ راهنمای تحصیلی ــ پانسیون شبانه‌روزی

برای سال تحصیلی ۵۱ ــ ۵۰ و دوره تابستانی ثبت‌نام مینماید.
برنامه دوره تابستانی تعلیم شنا در استخراختصاصی فردای‌کودك توسط مربی ورزیده
دروس تقویتی (ریاضیات ــ ادبیات فارسی) تدریس زبانهای خارجی تفریحات سالم ،
وسیله آمد و رفت آماده است.

نشانی: یوسف‌آباد، خیابان محمدرضاشاه ، مقابل سینما گلدیس
خیابان ۲۹ تلفن ۶۲۷۱۵۷

اطلاعیه
خانم‌عزیز

اگر مایلید پوستیژ شما تبدیل به پروك (کلاه شود) خواهشمند است بفروشگاههای گیسوی بلا مراجعه فرمائید.

خیابان پهلوی بین امیر اکرم وچهار راه پهلوی (شاهرضا) ، بالاتر از خانه زبان ساختمان پیروز تلفن ۶۶۱۴۶۹

زن حامله و گربه ... بقیه از صفحه ۱۵

مخالفان روانکاوی‌است : «اگر قرارباشد آدم های ظاهرا سالم اجتماع را روانکاوی کنندازدرون‌ضمیرشان چنان حقایق لجن آلوده بیرون خواهد آمد که رایحه زننده‌اش تمام دنیا رامسموم خواهد کرد ، پس‌چه بهتر که روانکاوی صورت نگیرد واسرار ضمیرآدمی فاش نشود.»

تعبیرهای کوتاه

آقای علی. د. از تهران

شما خواب دیده‌اید که به دست خود مادرعزیزتان رانابود کرده‌اید وازاین مسئله فوق‌العاده ناراحت شده هراسان از خواب جسته‌اید.

چنانکه نوشته‌اید ماقبول‌داریم که مادر خودرا بیش‌از دیگران دوست میدارید و حاضر نیستید کوچکترین گزندی بوجود ایشان برسد، ولی‌باید به اطلاعتان برسانیم که دانشمندان روانشناس معتقدند روح آدمی جمع اضداد است ، این خواب نشان میدهد در عین محبت فوق‌العاده نسبت بمادرتان، در ته‌دل گله هائی هم از اودارید که‌انتظار دارید اوبا همان محبت همیشگی ، انتظارات و توقعات دیگرشما راهم برآورد.

بمقتضای سنی که نوشته‌اید ما حدس میزنیم‌این انتظارات و توقعات مربوط میشود به مسائل عشق و عاشقی وازدواج وشماانتظار دارید دراین‌راه‌هم مادر دستی بالاکند و وسائل شادی وخوشبختی شمارا فراهم آورد.

اگر ازدیدن این خواب خیلی ناراحت‌هستید بهتر است سطح توقعات خود را از مادر مختصری پائین بیاورید.

دوشیزه عصمت. و. از تهران

شما آرزو دارید دوستتان با پسردائی‌اش (که‌شما درخواب دیده‌اید) ازدواج کند و هردو ازتنهائی بیرون بیایند.

دوشیزه مهناز. ك. از تهران

پسرخاله‌تان ابتدا نامزد خواهر بزرگتان بودو باصطلاح آنهارا از کودکی برای هم ناف بریده‌بودند. بعدا این پسر خاله با دیدن و معاشرت شمادل‌ازوی برکند و عاشق شما شد ، وبعد هم باتوافق بزرگترها شمادونفر نامزد شدید.

اساس تمام خوابهای شما همین مسئله‌است، با آنکه خواهر بزرگتان الآن شوهر کرده‌است معهذا هنوز شما در باطن واعماق قلب خوداین عمل(یعنی ربودن نامزد خواهر) را عمل بسیار ناپسندی میدانید وازاین نظر احساس گناه میکنید ، تمام‌اضطرابهای شما درخواب بهمین علت است . شامیترسیدطبیعت شمارا تنبیه کند و همانطور که شمااین نامزد را از دست خواهرتان گرفتید ، دختر دیگری هم پیدا شود واین نامزد را ازشمابگیرد.

طبیعی‌است‌این‌نگرانی‌ها همه‌بیمورداست، مخصوصا ازآن نظر که خواهرتان ازدواج کرده وزندگی خوشی دارد ، شما نباید احساس گناه کنید،وقتی با نامزدتان ازدواج کردید خود بخود این افکار برطرف‌خواهند شد.

دوشیزه رؤیا. پ.

این خواب دوست دخترتان نشان میدهد که اوبه شما علاقه‌دارد و آرزو میکند سعادتمندشوید.

دوشیزه ص. ف. از کرمانشاه

برخلاف آنچه نوشته‌اید این رویانشان میدهد شما نسبت به همه چیزهم خونسرد مطلق نیستیدو چیزهائی پیدا میشود که برایتان بی تفاوت نیست ، مثلا همان معاشرت ساده شما که ، اکنون هم در بیداری هنوز بآن فکر هستید ، دراین رویا آرزو کرده‌اید نظیر این معاشرت با پایه و جنبه بهتری تجدیدشود.

دوشیزه نسیم .ك

شما آرزو دارید دوستی سابق تجدید و تکرار شود وبرای‌این کار حتما او پیشقدم گردد.

آقای برات. م

اشکال حقیقی‌شما همان بیکاری است . این موضوع خیلی شمارا رنج میدهد ، شما آرزودارید‌با کمك آدم مقتدری صاحب کار جالبی شوید، نکته‌عشقی که درنامه‌تان بآن اشاره کرده‌اید در هیچ یك از خوابهایتان تجلی نمیکند ، خوشبختانه ازاین نظرباطنا اشکالی ندارید.

دوشیزه مینا . ك

نامه شمابرای ما جالب بود ، توضیح کامل در مورد خوابهای شما متاسفانه بسیار مفصل میشود، سعی میکنیم باختصار ولی قانع‌کننده برایتان توضیح دهیم:

بطور کلی دانشمندان زیست شناس وروانشناس مدتهاست که کشف کرده‌اند ، صفات وعادات و خلق خوی مردانگی یا زنانگی نمیتواند بطور مطلق وکامل در وجود کسی (خواه مرد وخواه زن) باشد.

هرمردی را که بنگرید تامیزانی خلق وخوی و حالت زنانه دارد ، درپاره‌ای کم وممعمولی‌است‌درپاره‌ای دیگر شدیداست ، بطوری‌که اینگونه مردها برای‌تفریح هم شده گاه بگاه لباس زنانه میپوشند وبرروی‌صحنه‌های کابارهها وتئاتر ها نقش زن را ایفا میکنند.

بایددانست که گذشته ازروحیه زنانگی ، حتی وضع جسمی و بدنی‌این مردان هم گرایشی زنانه دارد، یعنی اینکه مرد کامل نیستند واجرای پاره‌ای از وظایف مردان برایشان بی‌اشکال‌نیست ، درپاره‌ای، این پدیده بحدی شدت‌پیدا میکند که با یك عمل جراحی تبدیل به زن میشوند ! والبته شماهم نظائر آنرا درروزنامه‌ها خوانده‌اید.

این در مورد مردبود ، اما بد نیست بدانید قضیه در مورد زنان هم صادق است، چه‌بسا زنانی‌که خلق و خوی مردانه دارند واین مسئله از آهنگ صدا، حرکات ــ رفتار ــ احساسات ــ شغل وحرفه‌ای که برای خود انتخاب میکنند بخوبی آشکار است.

هرزنی تا اندازه‌ای صفات مردانه دارد و حتی از نظر جسمی هم (البته ازنظر علمی) کم وبیش‌با مردان شباهت پیدا میکند ، درپاره‌ای اززنان‌این صفات و مشخصات روحی وجسمی مردانه زیادتر از دیگران است ، واین گروه از زنان می‌کوشند از کارهای مردان تقلید کنند (شلوار پوشیدن ــ سیگار برگ‌کشیدن ــ رانندگی حرفه‌ای کردن ــ درمسابقات سنگین شرکت کردن وغیره) بسیاری اززنان مشهور عصر ما که رهبری کشورها را به عهده‌گرفته‌اند (مانند بانو گاندی نخست‌وزیر هند ــ بانوباندرانائیکا نخست‌وزیر سیلان ــ گلدامایر نخست وزیر اسرائیل) ازاین دسته زنانند ، یعنی اینها تقریبا نیمه مردهستند ! (ولی در عمل از بعضی مردهاهم جلوترند !) حال که این مقدمه طولانی‌را خواندید بیائیم بر سر تعبیر خوابهای شما:

نکته مهم و چشمگیری که در خوابهای شما خودنمائی میکند وجود همین مسئله‌است ، یعنی میرساند که در وجود شما خلق وخوی و حالات مردانه قوی وشدیداست ، محققا دربیداری هم این خلق‌وخوی واین گرایش محسوس‌است.

البته شما از آگاهی ازاین مسئله نبایدناراحت شوید ، زیرا اولا امکان دارد که در آینده (مثل بانوانی که نام بردیم) به مقامات عالی برسید، ثانیا باید بدانید در عین داشتن این خلق وخوی مردانه شما میتوانید مثل یك زن کامل (وکاملا زن !) به زندگی خود ادامه دهید.

بد نیست بدانید بسیاری از ستارگان‌سینما که‌برروی پرده مظهر لطیف‌ترین احساسات وعواطف زنانه هستند ، در زندگی خصوصی خودهارای خلق و خوئی کاملا مردانه و حتی خشن میباشند.

دوشیزه منیژه آ. از تهران

این خواب بهیچوجه نگرانی ندارد، این رویا فقط بیم شمارا از شکست خوردن در امتحانات و مخصوصا در کنکور میرساند.

شمابیم آن دارید که مبادا در کنکـورموفق نشوید و دوستتان موفق شود . این خواب از آینده خبر نمیدهد ، محقق بدانید که شرط موفقیت در امتحانات همان درس‌خواندن‌است ، دل‌قوی دارید ، درس بخوانید و باروحیه‌ای امیدوار ومطمئن‌درکنکور شرکت کنید ، موفقیت شمارا آرزومندیم.

بانو بنفشه. ب. از تهران

این خوابها میرسانند که بین شما و شوهرتان اختلافاتی جزئی بروز میکند ، (درکدام زندگی زناشوئی هست که اختلاف بروز نکند ؟) شما باطنا فکر میکنید شوهرتان خلق وخوی دیکتاتوری‌دارد و بدون اینکه فکر کند وعاقبت‌کارها را بسنجد دستوراتی بشما میدهد که انتظار دارد بی چون و چرا اجراکنید.

بنظر ما بد نیست بنشینید و باشوهرتان صمیمانه این اختلافات جزئی را مطرح کنید وبا حوصله و خوش‌بینی همه آنهارا برطرف سازید.

بانو مسعوده. آ. از تهران

شما آرزودارید که پسر ارباب آدمـی‌خداشناس بشود وباصطلاح به صراط مستقیم راهنمائی گرددومثل همه‌بندگان خوب خدا آدمی عاقبت بخیر شود.

آقای ف. م. از تهران

شما آرزو دارید که بین او وخودتان رابطه‌دوستی برقرار کنید ، ضمنا میخواهید ترتیبی داده شودتا شماموفق شوید شجاعت خویش را بمرخ اوبکشید.

دوشیزه سوسن . ت از تهران

خواب روشنی دیده‌اید ، این رویا نشان میدهد که شما او را دوست ندارید و اصلا لایق شوهری خود نمیدانید ، بطور خلاصه شما خود و خانواده خود را برای او خیلی زیاد میدانید و بهمین علت و به دلیل اینکه اصلا دوستش ندارید بهیچوجه حاضر و راضی بازدواج با او نیستید ، کما اینکه در ظرف این چند سال هم طفره رفته‌اید.

ظاهرا مادر شما با این ازدواج موافق نیست و به احتمال قوی اسرار او هم در این زمینه بیشتر باعث خودداری و مقاومت شما شده است .

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ــ ۶۲۳۹۰۰

میوهٔ درخت صبر... بقیه از صفحه ۴۱

معطر کرده بود . شاخه‌های درختان میوه‌دار از دیوار باغها گذشته و به خارج آویخته شده بودند . سیبهای درشت . زردآلوهای رسیده و پرآب . بچه‌ها در انتهای کوچه (نیل‌به‌نیل) بازی میکردند و از یکدیگر کولی میگرفتند . این بازی‌مورد علاقه زمان کودکی نریمان بود و چنان در این بازی مهارت یافته بود که دیگر به‌کسی کولی نمیداد و همیشه خودش‌روی دوش این و آن میپرید و سروته کوچه‌ها را میپیمود .

یادآوری خاطرات گذشته چهره او را گشود . بچه‌ها بشنیدن صدای سم اسب بازی را متوقف کردند و راه را گشودند . نریمان درمیان بچه‌هاچشمش به برادر دهساله بنفشه افتاد و بی‌اختیار دهانه اسب را کشید و توقف کرد.پسرك سلام گفت . نریمان‌کمی خم شد وپاسخ سلام او را داد و پرسید .

ــ بهرام . بنفشه خونه است؟حالش خوبه ؟ چیکارمیکنه ؟

او صادقانه پاسخداد :

ــ نه. خونه نیست. صبحی یکی‌اومد عقبش . گفت (فاطی) کارم داره. از بابام اجازه گرفت رفت اونجا . هنوزم نیومده .

ــ الان سه بعدازظهره . تا حالا اونجا مونده .

ــ آره . فاطی برای بابام پیغوم فرستاده که بنفشه ناهار اینجا میمونه . منتظرش نباشین .

بشنیدن این جملات دل نریمان‌فرو ریخت . او فاطی را خوب میشناخت . از او نفرت داشت. بارها از زبان آن دختر بیست‌ساله زشت شنیده بود که آدمکشی کار خیلی آسانی است. بخاطر آورد که یکبار فاطی ضمن صحبت گفت « چرا مردها توی جنگ همدیگر را میکشند ، اما هنگام صلح اگر کسی رقیبش را بکشد مجازات میشود . اعدامش می‌کنند . این بی‌عدالتی‌است . هرکسی باید اجازه داشته باشد که رقیب خود را ازمیان بردارد » این عقیده (فاطی) بود و چنین دختری از کشتن بنفشه زیبا و بیگناه ابائی ندارد . اصلا چرا بنفشه‌را به‌خانه خودش دعوت کرده ؟ شك نیست که قصد کشتن او را داشته و بنابرهمین نقشه بنفشه را بآنجا کشیده است. ای وای برمن . اگر تا این ساعت که سه بعدازظهر است او را کشته باشد چکنم ؟ نریمان بیشتر بهمین علت از او نفرت‌داشت و دوری میکرد . فاطی دختر سنگدلی بود . گربه‌ها را به‌درخت می‌بست و سگ را رها میکرد و بعد بتماشا میایستاد که چطور سگ گربه را میگیرد و استخوان کمرش را می‌شکند و چند ساعت بالای سرش می‌نشیند که منظره جان‌دادن آن حیوان بیگناه را تماشا کند . (فاطی) خطرناك است . او از رنج‌دادن دیگران لذت میبرد و چون به‌بنفشه به چشم رقیب و دشمن نگاه میکند بخود اجازه میدهد که او را مسموم کند و بکشد. او دختر احمقی است . دیگر بآینده فکر نمیکند که چه‌میشود و چطور او را دستگیر و مجازات می‌کنند . خیال میکند چون تنها دختر (تیمورخان) و برادرزاده کدخدارستم است دستگاه عدالت جرئت دستگیری و مجازات او را ندارد . او چون می‌بیند همه به‌کدخدا رستم سلام می‌کنند گمان میبرد او حکمران است ، فرمانروایست وبرادرزاده او بودن‌امتیازی است که‌حتی جنایت وآدمکشی بخش‌کوچکی از حقوق مختلف این امتیاز محسوب میشود .

اینها بسرعت برق از خاطر نریمان گذشت و بی‌آنکه به‌پسرك حرفی بزند اسب را بحرکت درآورد و رفت و چندقدم آنطرف‌تر مهمیز زد و بتاخت در پیچ وخم کوچه‌های باریك و تنگ ده ناپدید گردید . دو سه دقیقه بعد به خانه عمو تیمور رسید و بفاصله بیست قدمی پیاده شد . دهانه اسب را به حلقه چکش یك خانه انداخت و دوان دوان بسوی خانه رفت . در باز بود . آهسته وارد شد . اتاقهای دوطرف راهرو مترولك‌بود و عموتیمور ساختمان دیگری در وسط باغ ساخته و اتاقهای قدیمی را به‌مرغها و کبوتران و پرندگان دیگری کـه مورد علاقه‌اش بودند اختصاص داده بود. او بیشتر از دویست کبوتر و دهها مرغ و خروس داشت ، بطوریکه روزانه چندمن گندم و ارزن صرف دانه این پرندگان میشد .

با گامهای بلند ، اما آهسته و احتیاط‌آمیز از لای درختان گذشت، وقتی به‌دهانه خیابان شنی مشجر باغ رسید توقف کرد . او بنفشه و فاطی را مشاهده‌کرد که برای خداحافظی روبروی هـم ایستاده‌اند و حرف میزنند. بنفشه بعض داشت و (فاطی) بصدای بلند و لحنی تهدیدآمیز و مطمئن حرف میزد . بنفشه گفت :

ــ چشم . چشم . سعی میکنم..

و فاطی اظهار داشت :

ــ خلاصه خودت میدونی. تو باید دست از سر نریمان برداری . اگه تو رسما بهش بگی که دوستت ندارم. اگه بهش بگی که عاشق یه‌جوون شهری هستم و دلم میخواد با اون عروسی‌کنم. اگه...

اما سخنان او ناتمام ماند ، زیرا نریمان با چند گام بلند حوض را دورزد و خود را بآنها رسانید و دست بنفشه را گرفت و پس‌ازاینکه قد و بالای او را نگریست و کاملا مطمئن شد که آسیبی به دختر محبوبش وارد نیامده خطاب به (فاطی) که رنگش مثل گچ سفید شده‌بود و میلرزید گفت :

ــ اگه اونم دست از من ورداره من دست از سرش ورنمیدارم . اگه اونم دروغی بمن بگه دوستم نداره من بهش میگم دوستت دارم و یك موی سرتو با صدهزار دختر مثل فاطی عوض نمیکنم . اینو من به بنفشه میگم اما واسه تو هم حرفی دارم که دلم میخواد خیلی خوب بشنفی و بگوشت بسپری و هرگزم یادت نره . من از تو بدم میاد . اونقدر ازت بدم میاد که اگه بمن بگن باید زن‌بگیری و توی همه دنیا یه‌دختر بیشتر نیست و اونم فاطی دخترعموتیموره ، من‌از زن گرفتن خودداری میکنم و بقیه عمرمو تنها میگذرونم . پس یادت‌باشه . فکر منو از سرت بیرون‌کن و دیگم مزاحم بنفشه نشو ، چون اینفعه اگه بفهمم با بنفشه حرف‌زدی کاری میکنم که توی ده سرشکسته وخجالت‌زده‌بشی واینجاروبذاری و بری شهر .

و دست بنفشه را کشید و او را همراه خود برد . از خانه عموتیمور که خارج شدند نریمان ایستاد وخنده‌ای‌کرد و سرش را نزدیك‌برد و از بنفشه‌که‌رنگش را باخته بود پرسید :

ــ ببینم خوشگله . امروز چیکارت داشت . چی‌بهت‌گفت ؟

ــ اول هیچی . گفت بمون با هم ناهار بخوریم ، امابعدازناهارسرصحبت‌رو وازکرد و خلاصه کلوم بمن حالی کردکه اگه دست از تو نکشم مسمومم میکنه.یه‌دفعه گفت خودتو سم‌میدم و میکشم ، اما بعد که دید من همینجوری نیگاش میکنم و حرفی نمیزنم فهمید که از حرفش جانخوردم اونوقت گفت اول نریمانو میکشم که غصه بخوری ، بعد پدر و مادرتو میکشم دست آخر برادرتو خفه میکنم . بالاخره جون خودتو مثل سگ میگیرم‌وجسدتو میندازم توی تنوره‌آسیاب که فکرکنن غرق‌شدی .

(نریمان) قهقهه‌ای زد و سؤال کرد :

لطفاً ورق بزنید

شامپو استیل پان

با ترکیبی از :

پانتوتانیك

از گروه ویتامین ب

برای تقویت موهای شما

اطلاعیه

مؤسسه عالی و آموزش و آرایش شهرزاد

جدیدترین و آخرین برنامه و متد عالی آموزش و آرایش

پیشرفت هر خانم علاقمند فرا گرفتن هنر آرایش فقط با تدریس برنامه هائی کاملا جدید و عالی تمرینهائی منظم و مرتب و همچنین وسایل مدرن و مجهز امکان‌پذیر میباشد.

تجربه و آزمایش سالیان دراز و جمع‌آوری متدهای مختلف‌جدیدترین وعالیترین برنامه‌ها و مدلهای بین‌المللی آرایش وزیبائی کلیه بصورت کتاب (پلی کپی) تهیه و منحصرا به هنرجویان آموزش و آرایش‌شهرزاد تعلق خواهد داشت.

متد آموزش آرایش ما کاملا بی نظیر است و به مراجعه‌کنندگان اجازه داده میشود قبلا و بعنوان مقایسه با کلیه برنامه‌های ما آشنائی و دیدن نمائید.

همراه با تدریس عالی و منحصر بفرد کلیه‌وسایل آموزش و آرایش فیلم و بخصوص مدل طبیعی و مصنوعی مجانا در اختیار هنرجویان قرار میگیرد.

بعد از پایان دوره هنرجویان از دیپلم‌رسمی اداره کل آموزش حرفه‌ای‌برخوردار شده و در صورت تمایل میتوانند با تقاضا وارسال مدارك کافی از موسسات بین‌المللی گواهی‌نامه دریافت نمایند.

تالار شهرزاد ــ شاهرضا نزدیك پیچ شمیران پلاك ۷۴۲

آموزشگاه آرایش

مدل فیگارو ـ مدل کاسپین

مدلهای تابستانی

کفش ملی

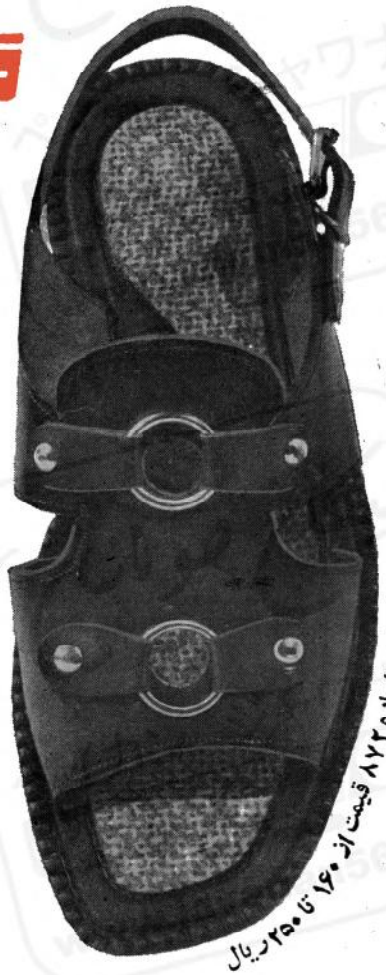

مدل فیگارو شماره ۸۷۲ قیمت از ۱۶۰ تا ۲۵۰ ریال

مدل فیگارو شماره ۸۸۹
قیمت از ۱۶۰ تا ۲۵۰ ریال

MELLI SHOE

مدل کاسپین ـ شماره ۸۸۳
قیمت ۲۲۰ - ۲۸۰ ریال

مدل کاسپین شماره ۸۸۴
قیمت از ۲۲۰ تا ۲۸۰ ریال

مدل کاسپین ـ شماره ۸۴۹
قیمت از ۲۲۰ تا ۲۸۰ ریال

مدل فیگارو شماره ۸۶۳ قیمت از ۱۶۰ تا ۲۵۰ ریال

میوهٔ درخت صبر

ـ خوب . توهم این مزخرفهارو باورکردی ؟ ترسیدی ؟ فکرکردی راستی راستی میتونه اینهمه آدم بکشه و کسی بهش نگه بالای چشمت ابروست . دوره زمونه‌ای‌شده که اگه‌یه‌نفرسگ‌صاحب‌داری‌رو بکشه مجازاتش میکنن چه برسه به‌آدم.

(بنفشه) سرش را به‌شانه نریمان گذاشت و با گلوی بغض گرفته‌ای اظهار داشت:

ـ میدونم. تو راست میگی. اما من از چشماش خیلی ترسیدم. یه جوری به‌من نیگا میکرد که من فکر کردم همین الان میخواد منو خفه بکنه . بخدا هنوزم باورم نمیشه توی غذا سم نریخته باشه.

ـ اگه سم ریخته بود تا حالا مرده بودی. نه عزیزم فاطی حرف میزنه جرئت هیچ غلطی رو نداره. میخوای سوار اسب من بشو من دهنه‌رو میگیرم....

او حرف نریمان را برید و لبش را گزید وگفت:

ـ وای. چی داری میگی نریمان ؟ میخوای فردا توی ده هومون بکنن. همین که ببینن من سوار اسب تو شدم هزار جور حرف در میارن.

ـ در بیارن. من و تو بالاخره زن و شوهر میشیم. میخوای من همین الان جار بزنم و بهمه اهالی بگم که ایهاالناس من بنفشه دختر خوشگل (مش‌بابا) رو میخوام و قصد دارم باهاش عروسی بکنم؟ هان. چطوره ؟

ـ نه.نه. الهی فدات بشم. من وپدرمو گیر کدخدا رستم و تیمورخان نداز. کدخدا رستم اگه بوئی ببره ما رو از ده بیرون میکنه.

ـ تا من هستم کسی قدرت انکار رو نداره.

ـ به. چی داری میگی. بنظرم هنوز پدرتو نمیشناسی. تیمورخان با اون قدرتش جلو برادرش مثل چوب خشك قد راست وای میسه و تا اجازه نده نمی‌شینه. خودتم شنیدم دست به سینه دم درو‌ای میسی.

ـ البته. من به‌پدرم احترام میذارم، اما اگه کارد به‌استخونم برسه ...

ـ واسه خاطر من و پدر و مادرم هیچوقت کارد به استخونت نمیرسه.

ـ حالا می‌بینی . خداکند که اونروز پیش نیاد، اما اگه بیاد بهت ثابت میکنم نریمان چه مردیه. خوب. حالا بریم. من تو رو میرسونم بعد خودم میرم خونه. الان از راه رسیدیم. هنوزم پدرمو ندیدیم. باشه. هر چه باداباد . بریم. دلم میخواد یه ساعت با تو تنها باشم و توی چشمای قشنگت نیگا کنم و صداتو بشنفم.

(نریمان) و (بنفشه) به‌کنار تنوره آسیاب رفتند و زیر سایه درختان تا نزدیك غروب آفتاب به صحبت نشستند. آفتاب زردی داشت از روی دیوارهای کاه‌گلی خانه‌ها و از بادگیر مسجد جمع میشد که باز راه افتادند و (نریمان)، (بنفشه) را به خانه رسانید. جلو در خانه که رسیدند (بهرام) را آنجا ایستاده یافتند. مادر (بنفشه) هم پشت در نشسته و لای دو لنگه در خانه را باز گذاشته بود. این وضع بیسابقه بود. سابقه نداشت مادر بنفشه پشت در بنشیند ، مگر اینکه انتظار کسی را داشته باشد. بنفشه پیش رفت ولی قبل از اینکه سؤالی بکند بهرام گفت:

ـ سه تا از نوکرهای کدخدا رستم اومدن بابارو بردن. بابا پرسید کدخدا با من‌چیکارداره، اونهاجواب ندادن. یکیشون یه کشیده به بابام زد که دماغش خون

افتاد.

بنفشه با هر دو دست به‌گونه‌های خوش کوفت و گریه‌کنان بطرف مادرش دوید و او را در آغوش گرفت. بهرام نیز کودکانه بگریستن پرداخت و سرش را به جرز در نهاد. (نریمان) با رنگ پریده لحظاتی چند بفکر فرو رفت و آنگاه بی‌آنکه حرفی برند با یك جست خود را روی زین اسب انداخت و بتاخت از آنجا رفت.

خانه کدخدا شلوغ بود. تعدادی از نوکرها ایستاده و برای خودشیرینی و جلب توجه ارباب قیافه‌ای تعرض‌آمیز گرفته بودند. چنین وانمود میکردند که با یك‌اشاره (مش‌بابا)ی بدبخت و بیگناه را میکشند و پوستش را ازکاه پر میکنند و به سر در خانه میآویزند. آنطرف حیاط (مش‌بابا) را به فلك بسته بودند و در ایوان چند زن چادری از جمله (فاطی) به‌منظره فلك شدن و کتك خوردن(مش‌بابا) می‌نگریستند و چون چادر بسر داشتند و رو گرفته بودند معلوم نمیشد که متاثرند یا خوشحال، ولی قطعا (فاطی) که آورنده خبر و برپاکننده فتنه و افروزنده آتش بود از خوشحالی روی پا بند نبود و زیر چادر میخندید.

منظره کتك‌خوردن وفلك‌شدن (مش‌بابا) توصیف‌پذیر نیست. قدیمی‌ها دیده‌اند که چگونه رعایا را فلك میکردند. کدخدا که لب ایوان نشسته بود و چوبدستی از انار به‌دست داشت میگفت:

ــ بزنین. پدر سوخته رو اونقدر بزنین‌که بمیره. چرا زودترخودت نیومدی بمن خبر بدی که دخترت پسرمو خرکرده وگول زده. بدجنس متقلب گدا صفت خیال کردی من اجازه میدم که پسر یکی یکدونه من بیاد دختر تو رو بگیره و تو سرپیری روی مال و ثروت من بیفتی. این آرزو رو خیلی کسان داشتن و با خودشون به گور بردن. حالا اونقدر میزنمت که جون از تنت بیرون بره و خلاص بشی.

نوکرها با یکدسته ترکه انار به کف پای مش‌بابا میکوفتند. اودیگر نمیتوانست فریاد بزند. فقط ناله میکرد و با هر ضربتی میگفت خدا. خدا.

درست در چنین لحظه‌ای نریمان مثل شیر غران و خروشان به وسط حیاط پرید و قبل از اینکه به‌پدرش سلام و ادای احترام کند بطرف چوب فلك و نوکرها دوید و هر یك را بایك سیلی و لگد بطرفی پرتاب کرد. چوب فلك را گرفت. تسمه را بیچاند و پاهای خون‌آلود مش‌بابا را از لای تسمه بیرون کشید و بعد زیر بغل او را گرفت و گفت:

ــ پاشو ببینم. پاشو. برو بیرون در وایسا تا من بیام.

هیچکس جرئت حرف زدن نداشت مگر (کدخدا رستم) که از خشم خون به چشم آورده و دهانش کف کرده و لهایش کبود شده بود. کدخدا با همان چوب اناری که در دست داشت بطرف (نریمان) رفت و در حالتی که از غضب سرخ شده بود و میلرزید گفت:

ــ کی بهتو اجازه داد که نکار من دخالت کنی. میدونی اگه کس دیگئی اینکارو کرده بود چه بروزش میآوردم. همینجا میکشتمش. حالا تو هم بی‌مجازات نمیمونی. الان دستور میدم بجای مش‌بابا خودتو بفلك ببندن.

لطفاً ورق بزنید

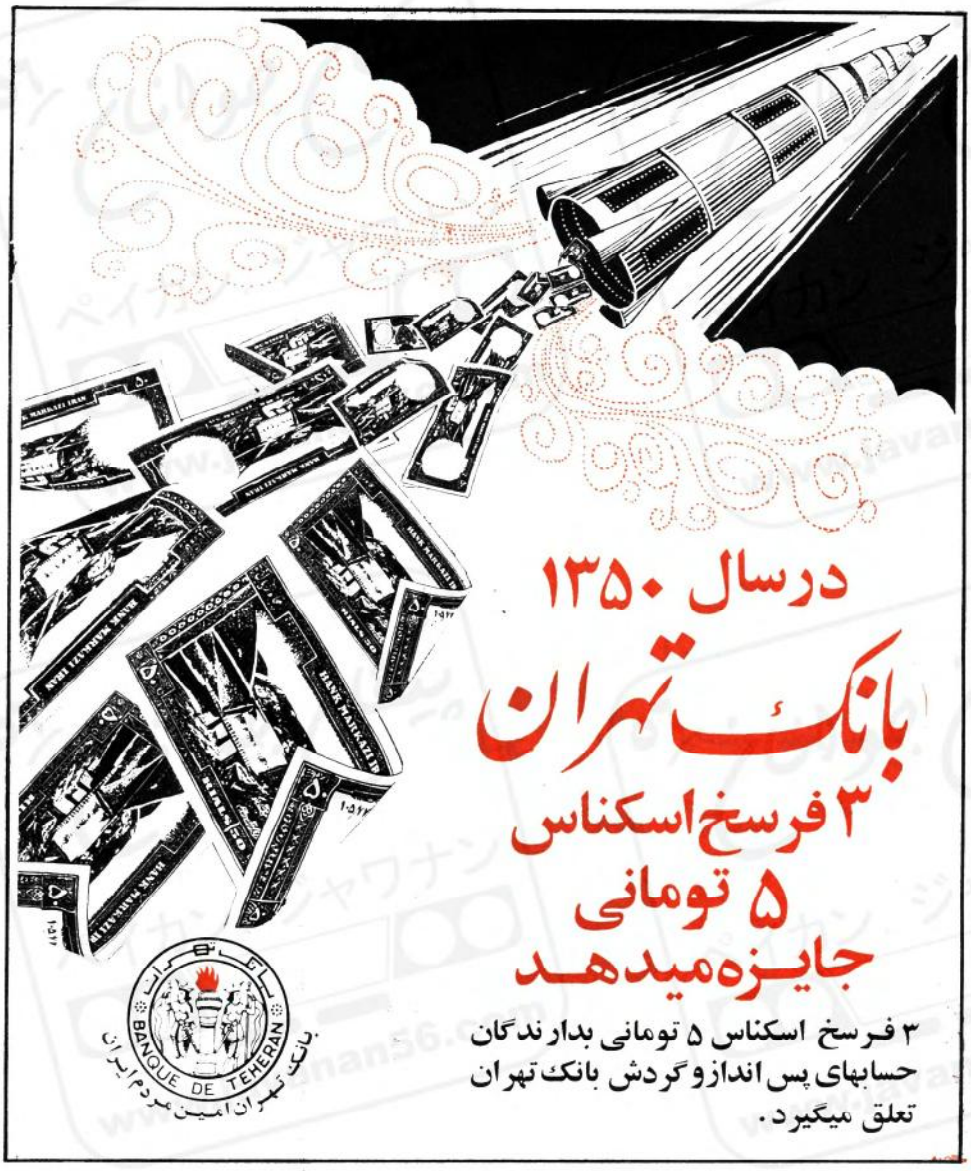

عاشق دختر رز

بقیه از صفحه ٤٦

پس چکیم . اگر شانس بیاری من می‌شانست و یکی از آنها که هشیارتربود مانع میشد که من نجات می‌یافتم، در غیراینصورت مجبور بودم یا تاساعت دو صبح از چند دیوانه پذیرائی کنم ویا در خانه را برای آنها ببندم و خودرا برای کتك خوردن و فحش شنیدن آماده کنم.

خوب . این ماجرای هرشب من‌بود، اما صبح . فردا صبح منصور با چشمان بف‌کرده از خواب بیدار میشد و با اینکه شب قبل مرا کتك زده و هزار فحش رکیك و زشت نثارم کرده‌بود همین که دیده میگشود به صدای بلند می‌گفت:

ــ مهری جان . خوشگلم . تو کجائی.

در سال های نخست من فکر میکردم او تظاهر میکند . شب فحش میدهد و کتك میزند ، اما روز قربان صدقه‌ام میرود که جبران زشتی های شب قبل‌را کرده‌باشد ، اما بعد فهمیدم که نه . او براستی همه حوادث شب گذشته را ازیاد میبرد و در نتیجه شب هنگام هرکاری میکند غیرطبیعی و غیر ارادی است.

داستان‌هائی من از منصور دارم که بدنیست چندتائی را تعریف کنم . من‌برم یعنی دومین فرزندم را به دنیا آورده بودم. در زایشگاه فارغ شدم، ولی بعداز چند روزتب‌کردم بطوریکه مادرم‌مجبورشد برای پذیرائی از من خانه وزندگی‌اش را رهاکند و پدرم‌را بدون پرستار بگذارد و به خانه مابیاید . اوآمد . حال من‌بد بود. میگفتند تب بعداز زایمان خطرناك است. دکتر نسخه‌ای نوشت و سفارش کرده‌بود که آمپول هارا هر چهار ساعت یکبار تزریق کنم . نسخه شامل هفت نوع دارو بود . مادرم میخواست‌به‌داروخانه برود و نسخه را بپیچد وداروهارا بیاورد، اما اومانع شد و مثل همه‌روز خیلی مودبانه و محترمانه دست مادرم را بوسید وگفت:

ــ اختیار دارید خانم . محال است بگذارم شما زحمت بکشید . این وظیفه من است . همین الآن میروم وداروهارا محترم و زودبار میگردم.

ساعت پنج بعداز ظهربود. من که منصوررا خوب میشناختم و میدانستم‌از یکساعت دیگر باید مشروبخواری راشروع کند هرچه کوشیدم نسخه را از اوبگیرم ومادرم رابرای خریدداروها بفرستم‌موفق نشدم . اوحدا میخواست خودش این خدمت را برای من انجام دهد که‌غرورش

لطفاً ورق بزنید

کودکستان ـ دبستان ـ پانسیون شبانه روزی

دیده بان

دبستانی که برمبنای اصول تعلیم و تربیت جهان امروز بنیان گذاشته شده است.
دوره تابستانی با کلاسهای مجهز بکولر واستخر شنا با مربی و تصفیه آب
برنامه تابستانی شامل کلاسهای تقویتی ـ انگلیسی ، ریاضی ، بالله
برنامه مخصوصی جهت دانش آموزان پنجم زیر نظر مربیان کلاس دیده برای دوره راهنمائی دائر است
نشانی : شاهرضا خیابان ارفع ـ تلفن ۴۳۰۱۸

از مرگ زودرس...

بقیه از صفحه ۴۳

تعطیلات و مرخصی خود استفاده نمی‌کنند، کوئی زن آنها مثل مادر باید صلاح‌وخیر آنهارا تذکر دهد . اما بهترین استفاده از تعطیلات و مرخصی ، استفاده مشترک‌است که زن هم همراه شوهر خود باشد ، اگر زن و شوهر امکانی داشته باشند که بچه‌یا بچه های خود را در سفرهای کوتاه همراه نبرند ، تاثیر مرخصی و تعطیل چند برابر خواهد شد ، زیرا هیچ از آن‌ها در قید وبند اجباری نیست و باصطلاح هردو می‌توانند نفسی را براحت بکشند .

حتی یك روز دور شدن از محیط خانه که زن وشوهر باتفاق هم به روستا حومه شهر بروند در روحیه هردوی آنها مخصوصا شوهر ، اثرات مطلوب‌میگذارد، بهمین ترتیب رفتن بسینما و تئاتر و یاشام خوردن در خارج از منزل به استراحت فکری آنان کمك میکند .

سلیقه و اخلاق شوهر

شما باید از تمام سلیقه‌ها ، علائق ، آرزوها وخلاصه اخلاق و روحیه شوهر خود بخوبی باخبر باشید ، بدانید چه غذاهائی‌رادوست‌داردومیل‌دارد چگونه آنها رامصرف کند ، بازیها ، سرگرمی ها، دکوراسیون ، رنگها ، تزئینات و غیره همه شامل اینها میشود .

شما باید تاآنجا که‌برایتان امکان دارد چیزهای مورد علاقه شوهر خود را دراختیارش، گذاشته سلیقه و میل او را رعایت کنید . نکته دیگر اینکه هرچه در خانه سروضع خود بیشتر رسیدگی کنید خود بخود آسایش و راحت او را فراهم ساخته‌اید ، وقتی زن در خانه‌مرتب وخوش لباس و خندان باشد ، شوهر تمام اینها رابه‌حساب توجه و محبت خودش میگذارد و دردل میگوید اگر بمن‌توجهی نداشت چنین نمیکرد .

خانه را زن باید طوری مرتب وتمیز و آراسته کند که براستی برای مرد محیط آسایش و گریز از مشکلات زندگی‌باشد. جائی باشد که مرد تمام فشارهای خارج‌از منزل رادر آنجا از خود دور کرده و تجدید نیرو کند .

نکات و مسائل کوچکی در این زمینه هست که اثرات بسیار بزرگ و سودمند دارد ، مثلا اگر شوهرتان به یك صندلی راحت بخصوصی علاقه‌مند است و غالبا روی آن مینشیند ، وقتی بمنزل میآید،آن راتمیز و مرتب در اختیارش بگذارید،اگر عادت به روزنامه خواندن دارد ، سعی کنید همیشه روزنامه‌اش رادر کنار صندلی‌اش آماده نگهدارید و بهمین‌ترتیب اگر اهل دوداست سیگار یا پیپ مورد علاقه‌اش را همیشه آماده داشته باشید و باین مسئله اهمیت خاص بدهید .

اما مهمتر از همه اینها مسئله غذاست، هنگامیکه گرسنه به منزل میرسد ، لااقل غذایش را آماده داشته باشید . اگر محرومیت و فشار خارج از منزل بر محرومیت و فشار منزل افزوده شود ،طبعا این هردو محرومیت غیر قابل‌تحمل‌خواهد شد .

سلامت شوهر

هرگاه عارضه و کسالتی در شوهر خویش مشاهده کردید او را مجبور سازید که به پزشك مراجعه کند یاخودتان اورا نزد پزشك ببرید ، بسیارنداز مردان‌بی‌قید سهل‌وانگاری‌که کسالتها و عوارض‌کوچك را ناچیز میگیرند یابه نیروی جسمی و روحی خویش بیش‌از حد اطمینان دارند. در نتیجه به پزشك مراجعه نمی‌کنند و همان عارضه کوچك پس از چندی کاربه دستشان میدهد ودوداین مسئله قبل از هرکسی به چشم شما میرود .

در نظر داشته باشید مردانی که به سنین چهل و چهل و پنجسالگی‌میرسند به مرحله‌ای رسیده‌اند که باید فوق‌العاده در غذای خود دقت بخرج دهند و این فقط وظیفه شماست . اکثر پزشکان‌معتقدند که دراین سنین هم باید کم غذا خورد و هم باید غذای صحیح و مناسب خورد . اگر شوهرتان به‌این سن رسیده ، لااقل شبها برای او غذای مختصر و سبك تهیه کنید و اجازه ندهید بیش از حد بخورد .

غذاهای چرب و گوشتی و پرادویه برای این سن (حتی خود شما) مناسب نیست ، پس حتما باید برای او غذای ساده و سبك و مناسب ومقوی تهیه کنید، زیرا در همین مرحله است که مردبرائر غذاهای چرب و گوشتی و پرادویه بفشار خون ـ تصلب شرائین ـ ناراحتی قلبی ـ چاقی بیش از حد ـ درد مفاصل ، وهزار گرفتاری دیگر مبتلا میگردد .

پاره‌ای از بانوان هستند که ازجوانی عادت به تهیه غذاهای سنگین (چرب و سرخ شده و گوشتی) پیدا میکنند و حتی **وقتی به میانسالی هم رسیدند ، تهیه این** غذاها را ادامه میدهند و اگرشوهرشان اشتیاقی به خوردن آنها نشان نداد،رنجش فوق‌العاده پیدا میکنند .

حقیقت مطلب آنستکه این غذاهاهم برای خودشان و هم برای شوهرانشان زیان‌آور است و به هدف اصلی ما که نشان دادن راههای افزایش طول عمر شوهر است نه‌تنها کمکی نمیکند ، بلکه اثرعکس دارد .

بنابراین خانم وظیفه شماست که در تهیه غذا دقت خاص‌بخرج دهید وفراموش نکنید بعد ازچهل سالگی چیزی که برای شما وشوهرتان سودمند است میوه ها و سبزیهاست ■

ار هاش ـ زیبائی آفرین قرن ما

که همه جا با زیبائی سحرانگیز شما می‌درخشد وقتی از لوازم آرایش ار هاش استفاده می‌کنید هرگز زیبائی و نشاط شادابی جوانی خود را از دست نمی‌دهید.

کودکان و مسائل جنسی

بقیه از صفحه ۳۹

امور جنسی و مسئله دفع فضولات

اعضاء جنسی و اعضاء دفع‌فضولات باندازه‌ای نزدیك بیکدیگرند که مسئله دفع فضولات وآموزش کودك‌به‌توالت‌رفتن به‌احتمال قوی اثری برامور جنسی آینده کودك خواهد داشت.

در خلال سال دوم زندگی، توجه کودك به لذت تخلیه و دفع‌فضولات‌بیشتر میشود ، در نظر داشته باشید که برای کودکی باین سن (دوساله) منظره، رایحه و حتی لمس و تماس با فضولات بدن‌بهیچوجه نفرت‌انگیز نیست.

درحالی‌که پدر ومادر از این سن ببعد میکوشند که اورا با عادات ورسوم تمدن فعلی (در زمینه تماس با فضولات بدن) بارآورند ، باید فوق‌العاده با

دتول، مایع ضدعفونی‌کننده مؤثر و عالی

دتول مایع ضد عفونی کننده‌ایست که به بهداشت خانواده‌ها کمک مؤثر و فراوان میکند.
علاوه براینکه دتول ضدعفونی کننده‌ایست مؤثر و ساده برای تمیز کردن دستشوئی
وفاضل آب و کف اطاق و سایر لوازم خانه میباشد برای نظافت شخصی و حمام کردن و
برای خراشها ، بریدگیها و نیش حشرات نیز بکار برده میشود . بخاطر داشته باشید
دتول خانواده شما را علیه عفونت محافظت میکند و سمی نیست .

دتول برای بهداشت

دتول ضدعفونی میکند

دتول برای پیشگیری

Dettol

میوهٔ درخت صبر

(نریمان) که تا آن لحظه رعایت احترام پدرش را میکرد دستش را به‌عنوان ممانعت از نزدیک شدن کدخدا بلند کرد و گفت:

ــ شما اینکارو نمیتونین بکنین برای اینکه من الاغ نیستم که کتک بخورم.

وآنگاه روی را بطرف رعایاونوکران که گردا گرد ایستاده‌بودند برگردانید و با صدای خشن و بلند ادامه‌داد:

ــ این حمالهای بی لیاقت خاک‌برسر اگه نون خودشونو بخورن و جلو شما خم وراست نشن شما وامثال شما جرئت نمی‌کنین بامردم این معامله‌رو بکنین . این احمقها نمیدونن که فردا هم نوبت‌خودشون میشه که اینجا زیر فلك بخوابن وناله‌بکنن.

و دستش را بشکل اهانت‌آمیزی تکان داد وگفت:

ــ خاك برسرتون . ارزش شماها از یك الاغ بیشتر نیست.

این را گفت و بطرف حیاط راه افتاد . کدخدا رستم که از خشم بسرحد جنون رسیده بود فریاد کشید:

ــ کجا میری؟

(نریمان) برگشت و پاسخ داد:

ــ میرم دنبال سرنوشت خودم وبدنبال سرنوشت کسانی‌که زندگیشون بازندگی من پیوند داره . میرم با آدم هائی مثل خودم زندگی کنم . میرم بجائی که ظلم وستم وجود نداشته باشه و کسی نتونه باتکاء داشتن پول ، پولی که سودش جز خودش بدیگری نمیرسه ، حاکم برمال و جان و ناموس مردم باشه . من‌این‌بزرگی‌وآقائی‌رو با یك تبسم آمیخته به صداقت و درستی و مهربانی عوض میکنم . من دوست‌ندارم پسر (کدخدا رستم) ستمگر باشم . من نمیخوام صاحب چهار هزار راس گوسفند باشم ، اما مردمی که اطرافم زندگی میکنن شب‌نون و پیاز بخورن و سرسفره نفرینم بکنن . شمابمن چی میدین؟ ثروتی که از راه چپاول مال مردم جمع‌شده و اسمی‌که ننگ و بدنامی و هزار خاطره بد بدنبالش داره . همه این امتیازات مال خودتون . من فقط نریمان هستم . نریمان ساده و دیگه دلم نمیخواد کسی منونریمان پسر کدخدا رستم صدابکنه.

سکوت خانه کدخدا را گرفته بود. درآن محوطه وسیع . در آن ایوان که طاق آنرا ستونهای متعددی استوار نگهمیداشت . در آن باغ بزرگ هیچ صدائی بگوش نمیرسید . گوئی حاضران حتی نفس را در سینه حبس کرده‌بودند و جز نگاه اتری از حیات در آنها دیده نمیشد . این سکوت سنگین را باز خود نریمان شکست واین‌بار خطاب به (فاطی)

لطفاً ورق بزنید

عاشق دختر رز...

راضی‌شود وبمن ثابت کند که خیلی دوستم دارد . با آشنائی که بحال و کاراوداشتم ملتمسانه گفتم:

ــ منصورجان . اول دواهارا بگیر وبه‌خانه بیاور وبمن بسپر و بعد نزد (یزقل) برود.

(یزقل) نام عرق فروشی بود که یك دکه کوچك و کثیف داشت و منصور و دوستانش هرشب آنجا جمع میشدند وبا جگر ودل و قلوه گوسفند و سیب‌زمینی و گلپر مشروب مینوشیدند . او بمن‌قول داد. باز موقعی‌که میخواست برود گفت:

ــ خانم تزریقاتچی میآید و منتظر اینجا می‌نشیند . دکتر سفارش کرده که هرچهارساعت یك آمپول باید تزریق شودو من تلفنی از خانم (صوفیان)خواهش‌کرده‌ام که امشب بخانه مابیاید که تاصبح چهار آمپول را بمن تزریق کند . فراموش نکنی . اگر نیائی یادیر بیائی هم من نزد خانم صوفیان خجالت میکشم و هم‌جان خودم در مخاطره قرارمیگیرد.

اوبمن قول داد وپیشانیم رابوسیدو رفت . اما ، یکساعت ، دو ساعت، پنجساعت . شش ساعت . نه خیر. اونیامد. خانم تزریقاتچی نشسته بود و بعد هم خسته شد و خوابید . دل من مثل‌سیروسرکه میجوشید و مادرم گریه میکرد. حالم خیلی بد بود و تب ساعت بساعت بیشتر میشد . حدس میزنید منصور چه ساعتی آمد ... دو ونیم بعداز نصف شب. موقعی که دوساعت و نیم بعداز آن‌باید چهارمین آمپول من تزریق میشد . حالا خیال می‌کنید اودارورا را آورد ؟ ابدا. بسته‌ای در دست داشت ، اما وقتی مادرم گشود در کمال تعجب مشاهده کرد که مقداری آلو درون آن است . او برای خودش آلو خریده بود که خیس کند و صبحها قبل از صرف صبحانه بخورد. پس داروها کو ...؟ اصلا حرف نمیتوانست بزند . چیزی بیاد نمیآورد . صبح که بیدار شد بخاطر آورد که در مغازه (یزقل) جا گذاشته. با عجله رفت، اما بدبختانه (یزقل) که کاسب شب بود صبح زودتر از ساعت یازده در دکانش را نمی‌گشود ، چون در آن ساعت‌مشتری نداشت . ناچار شد باشرمندگی نزد دکتر برود ، نسخه دیگری بگیرد و مجددا داروها را از داروخانه بخردو بخانه بیاورد.

این یکی از کارهای اوبود که تعریف‌کردم . از این قبیل اگربخواهم بگویم باورکنید یکهفته ده روز میتوانم برای شما حرف بزنم و سرتان را درد بیاورم . یکروز صبح منصور از خواب‌بیدار

لطفاً ورق بزنید

احتیاط رفتار کنند تا مبادا تنفر او را نسبت به بدن خود ، بدنی که چنین فضولاتی تولید میکند ، برانگیزند.فرامین اکید و رفتار تند و زننده پدر ومادر ممکنست باعث شود که کودك نسبت‌به‌بدن خود و تمام کنشهای آن (از جمله تولید فضولات) متنفر و مشمئز گردد و تصور کند باید از کنشهای بدن باید بیشترترسید و متنفر بود نه اینکه لذت کسب کرد. مسئله آموزش توالت رفتن کودك‌نباید عجولانه و شدید صورت گیرد.کودك‌تا قبل از دوسال نمیتواند در مورد دفع یا حفظ مدفوع کنترلی بعمل آورد، بهمین ترتیب تاقبل از سه سالگی این کنترل را نمیتواند در مورد دفع یا حفظ پیشاب خود داشته باشد . پدر و مادر بطور کلی دراین زمینه تا پنجسالگی نباید سخت بگیرند، اگر کودك تا این سن‌نتوانست شب یا روز خودرا نگهدارد باید او را از هرگونه تنبیه یا توبیخ یا موعظه‌ای معاف کرد

ازاین زمان وقتی‌که آموزش توالت رفتن کودك جنبه جدی بخود میگیرد، پدر ومادر با ملایمت باید بوی توصیه کنند که از هرگونه تماس و لمس وبازی با مدفوع خودداری کند.

اما این را در نظر بگیرید که میل بازی و لمس مدفوع را نباید دروی کشت ، برای مدفوع میتوان‌جانشین‌مناسبی پیدا کرد وبهترین جانشین گل است ، آن هم گلی به رنگ قهوه‌ای تیره ، یعنی کاملا همرنگ مدفوع.

محققا شماهم مشاهده کرده‌اید که کودکان خردسال چه عشق عجیبی به بازی‌کردن با گل و لای دارند ، این عشق در حقیقت همان عشق بازی‌کردن با مدفوع است که تغییر شکل داده به عشق به گل تبدیل شده‌است.

پس میتوانید دراین سن در اختیار کودك خردسال ، گل ــ شن ــ ماسه ــ رنگ قرار دهید تاهرچه دلش خواست‌باآنها بازی‌کند.

در ضمیر ناخودآگاه کودك ، هر ماده کثیفی (گل ــ لای ــ لجن) معرف همان شیء اولیه‌است (که از بازی‌باآن محروم شده) وبازی بااین اشیاء همان آرامش و ارضاء لازم را بوی عرضه‌میدارد.

اگر مسئله توالت رفتن و دفع‌پیشاب و کنترل کردن را به کودك نیاموزیم، البته کار بسیار خطائی کرده‌ایم ، کودکانی را که بحال خود رها میکنند تا سنین نزدیك بلوغ ممکنست بستر وشلوار خود را تر یا کثیف‌کنند ، در عین حال در اینگونه کودکان خودبخود احساس‌گناهی بروز میکند که انجامش همان نفرت از بدن و کنشهای آنست که در بزرگی این کنش مسائل وامور جنسی است.

وقتی که کودك آماده درك سخنان ما، در این مورد شد (معمولا درپنجسالگی) مابابد بالحنی صریح، ولی مهربان باو بگوئیم که دراین زمینه از وی چه انتظاراتی داریم، مثلا :

ــ وقتی توکوچولو بودی خیلی خوشت میآمد که کهنه ها وتختخواب‌را ترکنی ! این مثل یك بازی بود، خوشت میآمد که کهنه ها وبدنت را با این کارگرم کنی ! حالا دیگه ما میل نداریم تواین کار رو بکنی ، حالا این کاررو تو لگن بکن.»

در این سنین خوب بخاطر داشته باشید که اگر خواستید بعلت بیماری کودك درجه تب به مخرجش بگذارید یا به دستور پزشك اورا تنقیه کنید یا شیاف برایش‌استعمال کنید ، بسیار دقیق و ملایم و با احتیاط عمل کنید . اعمال‌شتابزده و تند دراین مورد اثرات بسیارناگوار برای کودك ببار خواهد آورد ، مثلا اگر دخترباشد ممکنست چنان متوحش شود که در سنین بزرگی و پس از ازدواج‌از همسرش بترسد و وحشت کند (ظاهرا بیدلیل) واگر پسرباشد از فرورفتن هر شیئی به‌بدنش مثلا سوزن آمپول، اعمال جراحی، اعمال دندانپزشکی ، فوق‌العاده متوحش شود ، والبته برای دختران هردوی این گرفتاریها ، یعنی هردو هراس بروز خواهد کرد.

اکنون سالهاست که در کشور های پیشرفته (و کشورهای دیگر) برای تنبیه کودك خردسال (خواه پسر و خواه دختر) اورا به رومیخوابانند و ضرباتی برکفلش وارد میکنند ، باید بدانید که افراط در این عمل هم خوب نیست‌و به رشد جنسی کودك لطمه میزند وممکنست اورا منحرف بارآورد.

از آنجا که کفل رابطه نزدیکی‌با آلت جنسی و منطقه جنسی کودك دارد ، ممکنست ضمن این عمل کودك از نظر جنسی‌تحریك شود وبه‌هیجان بیاید. اگر چنین‌باشد رفته رفته این کار(بدینگونه تنبیه شدن) آنقدر برایش لذت‌بخش میشود که عمدا خطا و شیطنت میکند تا اورا تنبیه کنند!

بعد از این مرحله کودك خودبخود چنین تصور میکند که احساس لذت لازمست که‌مختصری رنج ببرد ! این تصور در ضمیر کودك باقی میماند تا زمانی که بالغ و کامل گردد ، آنوقت هرکب‌لذتی برای وی باید یك مقدمه رنج‌آور داشته باشد ، نتیجه این میشود که در حال حاضر در اجتماع ، مازنان و شوهران فراوانی را مشاهده میکنیم که تایك‌دست سیرکتك‌کاری نکنند نمیتوانند بطورکامل از یکدیگر کامجوئی کنند . دراینگونه موارد یا زن منحرف است یا شوهرش و یاهردو !

دنباله دارد

عاشق دختر رز...

شد و لباس پوشید ، امامن مشاهده کردم که خیلی متفکر است . فکر میکند و باخودش حرف میزند. پرسیدم منصورچی شده ؟ هرچه اصرار کردم نگفت. بالاخره موقع خروج از خانه، درایستگاه اتوبوس گفت یادم نیست مثل اینکه من دیشب دسته گلی بآب داده‌ام که هرچه فکر میکنم بخاطر نمیآورم .» سؤال کردم «دیشب کجابودی ؟» پاسخ داد « بایسردائی اصغرم رفته بودیم کافه» پیش خود گفتم مهم نیست . اتوبوس آمد . چون من واو با دو خط جداگانه بسر کار خودمیرفتیم من سوار شدم و رفتم . عصری که به خانه آمدم ، خیلی خسته بودم . اتاقها هم بهم ریخته ونامرتب بود . میخواستم روز جمعه جارو و نظافت کنم . خانمهائی که کار میکنند فقط روز جمعه وقت دارند که به خانه و زندگی خود برسند و نظافت بکنند . منصور طبق معمول لباس پوشید که نزد دوستانش برود ، اما همین که وسط حیاط رسید زنگ در به صدادرآمد. خودش در را باز کرد . دو سه دقیقه طول کشید تا برگشت . دیدم رنگش پریده و کاغذی در دست دارد . کاغذ را گرفتم و خواندم . دخترخاله منصور وشوهرش عذرخواهی کرده و نوشته بودند «چون دیر اطلاع دادید ما معذوریم و امشب نمیتوانیم خدمت برسیم» منصور خانه‌ات خراب شود ؟ چه کرده‌ای ؟ ما که آنهارا دعوت نکرده بودیم . بارنگ پریده روی صندلی مقابل من نشست و دستهایم را در دست گرفت و با لکنت زبان گفت :

ــ مهری‌جان. الهی فدایت بشوم . من دیشب مست بودم یك کار بدی مرتکب شدم. ازخانه دائی اصغر بتمام خویشاوندان تلفن زدم و از آنها دعوت کردم که امشب بمناسبت پیروزی تو در امتحانات سال ششم مهمان ما باشند . از بقیه نیز بوسیله دیگران دعوت کردم . الان که یادداشت پروین و شوهرش رسید ماجرای دیشب‌را بخاطر آوردم . حالا کار از کار گذشته و تا یکساعت دیگر سروکله مهمانها پیدا میشود . خودت هرکاری میخواهی‌ومیتوانی ومیدانی بکن ، در غیر اینصورت آبروی ما میرود .

بله . آقای منصور خان درحالت‌مستی بوسیله تلفن ازهمه خویشاوندانش دعوت کرده بود که شام مهمان ما باشند . ازبقیه نیز که تلفن نداشتند بوسیله تلفن‌دارها دعوت کرده و اصرار ورزیده بود . با این وجود من اطلاع نداشتم که امشب پنجاه نفر مهمان دارم . گریه‌ام گرفت . اتاقها کثیف . خانه درهم ریخته . خودم خسته بدون کلفت و کمك . خدایا چکنم ؟ چرا این مرد اینقدر بی فکر است ؟ چرا در حالت مستی دست باینکارهای عجیب و غریب میزند و برای من شرمندگی ایجاد میکند ؟ حالا از خانه و زندگی نابسامان گذشته به پنجاه شصت نفر مهمان چه بدهم ؟

گفتن بقیه ماجراخسته‌کننده‌وملال‌آور است. خانمها میفهمند من چه میگویم و آنشب من‌چه‌کشیدم . هرچه بودبا‌آبرومندی مهمانی را برگذار کردم ، اما به بهای یك ماه حقوق خودم تمام شد ، چون من فقط دوساعت وقت داشتم و ناگزیر شدم شام را به رستوران نزدیك خانه خودمان سفارش بدهم. جوجه‌کباب و کباب بره ، خوراك مغز و دونوع برنج . فردا صبح صورتحسابی بدست من دادند که زیرآن نوشته بود با تخفیف ششصدوهفتادوسه‌تومان.

میوهٔ درخت صبر

که میان زنها ایستاده و خود را پشت‌خواهر نریمان مخفی کرده‌بود اظهارداشت :

ــ فاطی . بتوهم امروز گفتم . در حضور اینها یکدفعه دیگم میگم. اگه توتنهازن دنیاباشی و من تنها مرد عالم بازم باتو ازدواج نمیکنم . من از تو متنفرم و بقدری از دیدن روی تو و شنیدن صدای تو مشمئز میشم که یك بیمار محتضر ودم مرگ از شنیدن نام ودیدن روی عزرائیل . امروز این فتنه‌رو بپاکردی ویك مرد بیگناهو زیر چوب و فلك انداختی که مثلا فاصله خودتو بامن کمتر بکنی .؟ اشتباه بزرگی مرتکب شدی چون فاصله من و تو بقدر شرق و غرب عالم زیاد شد.

و روی را برگردانید و با گام های کشیده از خانه بیرون رفت . دیگرنفهمید پشت سرش چه شد و چه گذشت . آنها که آنجا ایستاده بودند دیدند که کدخدارستم عقب عقب رفت تا به پلگان ایوان رسید و آنجا خودش را روی یکی از پله ها افکند وسررا میان دودست گرفت و زیرلب گفت:

ــ ای خدا. مهر پدری‌رو از من‌بگیر که نریمانو بکشم . این آخرین استغاثه‌منه.

نریمان وقتی از خانه پدرش خارج شد حتی اسبش رابا خود نبرد.(مش‌بابا) را نیز آنجا نیافت . پیرمرد با اینکه سفارش شده‌بود آنجا بایستد و منتظر باشد از ترسش رفته بود . او عرض‌روستا را بسرعت و با پای پیاده پیمود تابه خانه (مش‌بابا) رسید . همین که وارد شد با عجله گفت:

ــ زود دست بکار بشین . هرچی دارین جمع کنین . باید از اینجا ببریم‌به یك آبادی دیگه . یه جائی که‌از اینجا دورباشه . همه‌مون کار میکنیم و چرخ زندگی‌رو میچرخونیم.

بنفشه و بهرام باستقبال (نریمان) دویدند . مادر بنفشه داشت کف پای مجروح شوهرش ضماد میانداخت و روغن عقرب میزد . پای مش‌بابا تاول زده و مجروح شده‌بود و از زخمها خونابه بیرون میزد.

همه دست بکار شدند و بزودی جل وپلاس خانه را جمع کردند وباردو فاطر گذاشتند وراه افتادند . حالا دوساعت یا سه‌ساعت ازشب‌گذشته بود . همین‌که نریمان و همراهانش از کوچه بیرون آمدند با منظره‌ای ناراحت‌کننده روبرو شدند ، بطوریکه مش‌بابا و افراد خانواده‌اش‌دور هم جمع گردیدند و از شدت وحشت یکدیگر را بغل زدند . کدخدا و دونفر از تفنگدارانش راه را برآنها بسته بودند . تفنگها سردست و آماده وانگشت روی ماشه ومهیای شلیك.

(نریمان) لحظه‌ای در روشنائی فانوسهائی که اهالی بیرون آورده و بتماشا ایستاده‌بودند پدرش نگریست ، بعد دهانه قاطر را رها کرد و دستهاراگشود و خودرا مقابل بنفشه و پدر ومادر و برادرش سپر کرده و پرسید:

ــ پدر . شما از یك خانواده فقیرو ضعیفی که هیچ آزاری بشما نداشتن‌و ندارن وهیچ زیانی بشما وارد نیاوردن چی میخواین.

لطفاً ورق بزنید

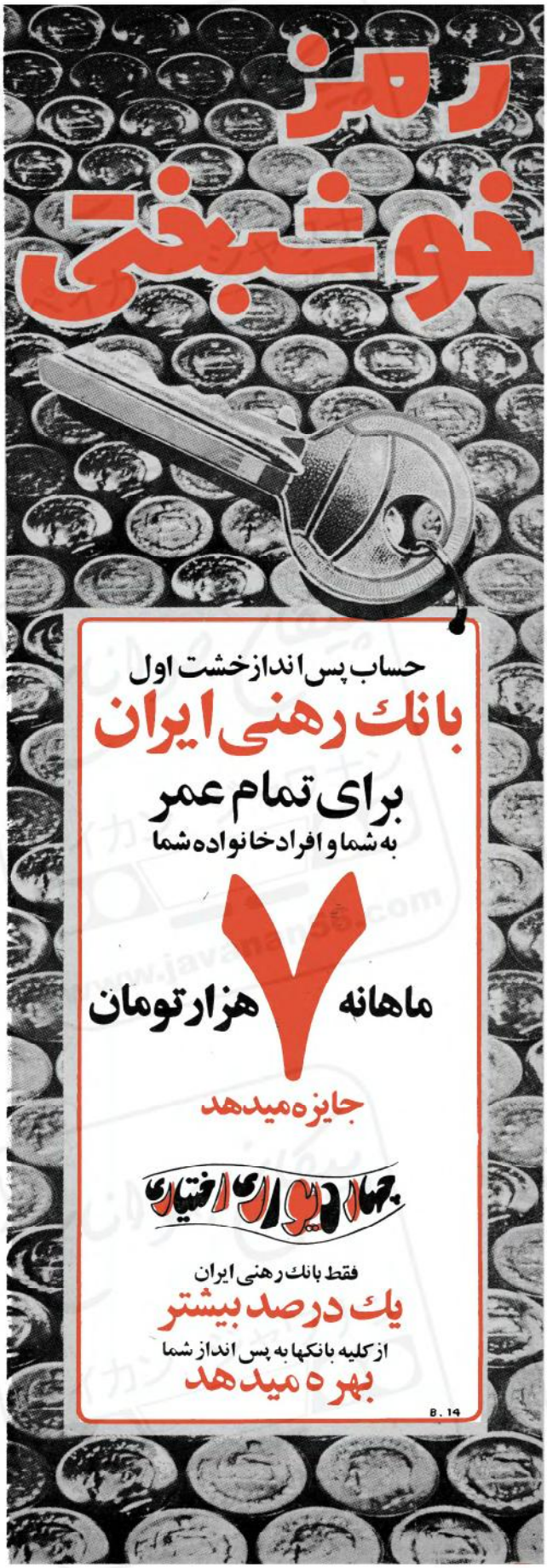

ششصدوهفتادوسه‌تومان غیر از پولی که بابت خرید مشروب و نوشیدنیهای غیر الکلی و ماست ونان و میوه و چیزهای دیگر پرداختم . منصور حتی یك دوریالی نداد و نداشت بدهد ، فقط با شرمندگی میگفت «مهری‌جان. مرا ببخش .خودم نفهمیدم چه شد که اینکاررا کردم . مثلا میخواستم از تو تجلیل کنم . میخواستم همه بیایند و بتو تبریك بگویند . میخواستم ترا بزرگ کنم ...»

آقای مطیعی . از اینکارها زیاد و خیلی زیاد . عرض کردم که تا ده روز میتوانم اینجا بنشینم و برای شما از شیرینکاری‌های اوتعریف‌کنم. شیرینکاری‌های نتیجه مستی . معلول‌بی‌خبری‌ازالکل. فکر میکردم بالاخره یکروز خسته میشود، متاسفانه دریافتم که هرچه سن و سالش بیشتر میشود به کثافتکاریهای خودمیافزاید. الان من یك دختر سیزده ساله دارم که پیش خودم زندگی میکند . دیدم کارهای زشت منصور در این بچه دارد اثر میگذارد و شك نیست که اخلاق اورا فاسد میکند این بود که تصمیم قطعی را گرفتم و پایم را در یك کفش کردم و در حضور تمام خویشاوندانش باو یکماه مهلت دادم که بین من و الکل یکی را انتخاب کند. او گفت ترا انتخاب میکنم و دو شب هم لب به مشروب نزد ، اما شب سوم رفت ازسر خیابان بادمجان و گوجه‌فرنگی بخرد که شام تهیه کنم . رفت و نیامد . فهمیدم پیمانش‌را شکسته ، معهذا منتظر ماندم و آنقدر نشستم تا ساعت سه بعداز نیمه شب لش اورا پشت در خانه انداختند و رفتند. صبح که از خواب بیدار شد آشکار گردید که جیبش را زده و حقوق همان ماه او را نیز برده‌اند .

او برای پولی که از دست داده بود مانم گرفته بود و من عزای زندگی و جوانی از دست رفته‌ام را داشتم . من نگران آینده فرزندانم بودم . به اداره نرفتم . در خانه نشستم و دعوا و مرافعه‌را شروع کردم و چنان با سرسختی فشاروارد آوردم که تسلیم شد و در نتیجه من و او از هم جدا شدیم .

اکنون من و دخترم با هم زندگی می‌کنیم و او دو تا پسرهایم را پیش‌خودش نگهداشته . او مرد بی فکری است هنوز هم هرشب مست به خانه میآید و من میترسم یکشب در حالت مستی و بعلت عصبانیت و خشمی که از جانت من دارد بزند و بلائی بسر بچه‌ها بیاورد . من باو فکر نمیکنم ، چون آب از سرش گذشته و نجائی رسیده که راه بازگشت ندارد ، اما حتی یکشب بخاطر بچه‌ها خواب آرام ندارم . دلم شور میزند و حالا هم بوسیله شما باو اطلاع میدهم که اگر حاضر شود الکل را ترك‌کند باز هم حاضرم بآن‌خانه بازگردم و بزندگی ادامه دهم ، اما شرطش اینست که راستی مشروب را ترك کند و برای امتحان دو ماه لب به می نزند .

خانم مهرانگیز .... خداحافظی‌کرد ورفت . فردا صبح قبل ازاینکه نوشتن سوژه بن‌بست را شروع کنم به آقای منصور ك تلفن کردم و باو گفتم خانمتان باین شرط حاضر شده آشتی کند . فکری کرده و گفت :

ــ یکماه زیاد است . شما واسطه شوید و کاری بکنید که دوره آزمایشی را به یك هفته یا ده روز تقلیل دهد.

بی اختیار خنده‌ام گرفت و پرسیدم :

ــ یعنی بعداز یکهفته یا ده روز میخواهید بازهم مشروب بنوشید ؟

چند لحظه سکوت کرد و بعد گفت :

ــ پس چی ..؟

گرفتاری وسواس

بقیه از صفحه ۳۵

روی بخاری‌میگذارم و پول را در اشکاف جای میدهم . درمورد گذاشتن ساعتم‌روی بخاری باید متوجه باشم که مباداخدای ناخواسته عقربه بزرگ ساعتم بطرف‌قبله باشد . البته این دید بستگی دارد به نذر ونیازی که در آن موقع دارم . مثلا با خود میگویم اگر فلان کار را به‌فلان‌شکل‌انجام ندهم ، فلان بدبختی یا گرفتاری برای مادرم پیش خواهد آمد ».

مردی ۴۱ ساله بود که عادت‌داشت هرجا خرده کاغذی ببیند آنرا بردارد و چنین عقیده داشت که اگر اینکار را نکند پدر و مادرش خواهند مرد. پاره‌ای از کسانی که به‌بیماری لمس‌کردن دچارند به‌این عقیده‌اند که اگر فلان شیء را لمس نکنند خود یا عزیزانشان دچارمصیبتی خواهند شد . این نوع وسواس‌گاه در بچه‌ها نیز دیده میشود . بچه‌ای که مادرش به‌مهمانی رفته و او را در خانه گذاشته است باخود یا با اطرافیان‌می‌گوید: اگر تا ده بشمرم ، مادرم به‌خانه باز خواهدگشت . و حال آنکه میان این شمردن و آن بازگشتن هیچگونه رابطه معقول منطقی وجود ندارد .

درمورد علل بروز این بیماری ، عقاید مختلف است . بعضی عقیده‌دارند که این یك بیماری ارثی است‌وبعضی گویند که یك بیماری کسبی است که شخص از محیط زندگی میگیرد. درمورد پاره‌ای از بیماران وسواسی تحقیق کرده‌اند دیده‌اند که پدر و مادر یك‌سوم آنها یا اقوام نزدیك یك پنجم آنها دچار وسواس بوده‌اند . یکی ازدانشمندان در مورد خانواده ۵۰ نفر وسواسی تحقیق کرد و متوجه شد که پدر و مادر ۳۷ تن آنان به وسواس مبتلی بودند . بااین وجود نمیتوان گفت که بیماری‌وسواس ارثی است ، چه امکان دارد که بچه وسواس را در کودکی از پدر و مادرش یاد گرفته باشد و درنتیجه وسواس او از محیط زندگیش سرچشمه گرفته‌باشد .

خستگی و بیماری‌های عفونی نیز ممکن است درظاهر شدن حالات وسواسی موثرباشد .

جالبترین عقیده‌ای که درباره توجیه بیماری وسواس وجود دارد از «فروید» است و آن اینست که شخص وسواسی در واقع زیرتاثیر حوادث ناگوار به دوران کودکی خود رجعت میکند و به‌اصطلاح بچه میشود و نتیجه این رجعت‌به‌دوران کودکی ، از چهار حالت خارج‌نیست.

اولا شخص وسواسی ممکنست مثل کودك از دفع مدفوع لذت ببرد و به‌آن چنانکه درکودکی رسم است جنبه شهوی بدهد ، ثانیا برعکس ممکن است منکر چنین لذتی شده از هرچه مدفوع‌وبوی بد و ادرار و از این قبیل است اظهار نفرت و انزجار کند و به نجس‌بودن بیش از اندازه توجه کند . ثانیا بعید نیست شخص وسواسی مثل‌کودکی که مادرش میخواهد طهارت و پاك‌بودن را به او یاد بدهد ، ولیکن او لج میکند و پیوسته

لطفاً ورق بزنید

حتی این چند روز را .... با

شورتکس

همچون گل با نشاط باشید

شورت طبی **شورتکس** دوره کوتاه ماهانه را مثل سایر روزهای ماه برای شما نشاط‌آور میسازد

شورتکس شورت طبی مخصوص عادت ماهانه بانوان و دوشیزگان

با شورتکس همچون گل با طراوت زندگی کنید .

لطفاً در موقع خرید به طرح جعبه فوق توجه فرمائید

از گیسوی مینک I.B.S که زیباترین گیسوی دنیا شناخته شده همه روزه بین ساعت ۵ تا ۷ بعدازظهر دیدن فرمائید

پناهگاه کودکان
پانسیون کودکان عقب افتاده
روزانه - شبانه روزی
خیابان نیاوران - ابتدای خیابان جماران
تلفن ۸۸۰۱۰۵

آموزشگاه آرایش پرستو
هنرجو میپذیرد
چهارراه مولوی مقابل سینما زرین تلفن ۵۳۶۰۲

گرفتاری وسواس

خودش را کثیف میکند ، یك حالت پرخاشگرانه و عصیان پیدا کند و بپوسته، چنانکه دیدیم ، بخواهد به خود و به دیگری حمله کند ، و بالاخره ممکن است فرد وسواسی خیلی مطیع و سربزیر وبدون ابتکار شود.

حالا که بحث به اینجا کشید بدنیست مختصری درباره روانشناسی شخص وسواسی بنویسم . برطبق عقیده «فروید» وسواسی‌ها بمناسبت حالات روانی بالا ممکن است خصوصیات زیر را پیدا کنند و مردم آنها را به این خصوصیات بشناسند. یا خیلی خیلی لذت‌طلبند و یا برعکس، مخالف هرنوع لذت‌طلبی هستند. در از دست‌دادن اشیاء سمجند ، بدین معنی که درکارها پراستقامت‌اند . انواع و اقسام اشیاء مختلف را به عنوان کلکسیون‌جمع می‌کنند . از جدا شدن از اشیاء واز افراد وحشت دارند . تحفه می‌دهند یا تحفه میگیرند و به این موضوع حساسیت دارند . ممکن است اهل اطاعت وتسلیم ورضا باشند یا برعکس ، بسیار جسور و پرخاشگر . گاه ولخرج میشوند و زمانی خسیس . بالاخره هستند افراد وسواسی که کثیف ، بددهن و فحاشند ، ضعیف‌کشند ، یا دربرابر هرنوع قدرتی قلم علم کرده مخالفت پیشه میکنند ، هزال و شوخ‌هم هستند ، یابرعکس بسیار مودبند . اطاعت از قدرت سرشان میشود ، نیك‌نفسند ودم از آزادی و عدالت میزنند . البته‌بطور افراطی و از ضعیفان دفاع میکنند و بقدرت‌های مافوق احترام می‌نهند.

حال پیش از آنکه بشرح یك بیمار وسواسی بپردازم ، بجاست به این نکته اشاره کنم که گاه از فحوای مطالبی‌که درباره اشخاص تاریخی یا در قید حیات گفته میشود میتوان تااندازه‌ای پی به شخصیت آنها برد . مثلا درباره یکی از افراد دانشمند این مملکت چند چیزتعریف میکنند که اگر این چند چیز را بهم بچسبانید متوجه خواهید شد که این شخص دانشمند دچاریك قسم وسواس پوده است . مثلا میگویندکه فلانی روزها در کوی و برزن می‌نشست ، و اگر فی‌المثل می‌دید که کسی کلمه تریاك «اعلی» را به‌غلط تریاك «اعلا» نوشته است می‌رفت و متعرض دکاندار میشد و به او میگفت «تریاکت مردم را می‌کشد واعلایت مرا» و یا از همین شخص تعریف میکنند که روزی گدائی از او پول خواست و او رو به گدا کرده گفت ــ تو چون فلان کلمه عربی را خوب تلفظ نکردی به‌تو پول نمی‌دهم و یا چیزی شبیه این ...

و اینك یك نمونه از وسواس‌علمی نظیر وسواس بالا .

«جوان بیست ساله‌ای که کارش را به سبب وسواسش از دست داده بدوشکایت میکرد که تمام هم و غمش مصروف علوم و ادبیات است . رفقایش میگفتند که وی فقط از دستور زبان صحبت میکند. از معلمان دستور، انتقاد میکرد که‌خوب درس نمیدهند . نسبت به شغلش بدبین بود و عقیده داشت که به اجبار آنرا پیشه کرده است . نسبت به دنیا و مافیها شك میکرد و بدگمان بود . یك روز یادش آمد که در دوازده سالگی روزی شاهد مناظره پدرش درباره دستور زبان با دیگری بود و وی طرف پدرش را گرفته بود . وی عقیده داشت که همین توجهش به دستور زبان و بدگمانیش به‌دنیا و مافیها موجب بیماری جسمیش شده است. وقتی که روانکاوی شد معلوم گشت که در کودکی نیز نسبت به بچه های بزرگتر از خود همین شك و تردید را داشت. به عبارت دیگر ، در مورد مشکلاتی که به نحوی ازانحاء به موضوع آزاد شدن از قید پدر ومادر مربوط می‌شد، بهمان نحو از خودعکس‌العمل نشان میداد که در کودکی ، و علت وسواش نیز این بود دستوری که در کلاسها درس میدادند با دستوری‌که او در خیال تصویری کامل و بی عیب و نقص از آن ساخته بود فرق داشت و همین تناقض میان آنچه هست و آنچه او تصور میکرد که میباید باشد، موجب لطمه دیدن روحش شده و اورا به عکس‌العمل های توام با ترس دوران کودکی برگردانده بود.»

درواقع علت‌وسواس‌این جوان همانا تناقضی بود که بیان عقاید دوران‌کودکیش در مورد دستور زبان که رفتار پدردر او تلقین کرده‌بود از یکطرف و واقعیت از طرف‌دیگر وجود داشت و چون‌قادر نبود در پرتو تجارب شخصی خود حقرا به یکی ازاین دو بدهد و مشکل را حل و فصل کند ، این بود که بیمار شد . این بیمار پس از یکی دوماه روان درمانی‌بکلی معالجه شد.

همانطوریکه در مورد بیماری هیستری نوشتم ، این نوع بیماران روحی را با دوا نمیتوان معالجه کرد و فقط از دواهای مسکن میتوان به عنوان یك وسیله کمکی استفاده کرد . شیوه‌ای که برای درمان این بیماران به کار میرود همانا شیوه روان درمانی‌است ودرواس همه شیوه ها شیوه روانکاوی‌است . بدین معنی که شخص روانکاو یاروانشناس یا روانپزشك، به مدد سؤال وجواب هایی منظم و از پیش‌حساب شده ، سعی میکند اولا شخصیت بیمار را درك‌کند و در ثانی به اودل بدهد که بیماریش رابشناسد و باعلل آن آشنا شود و سرانجام شر آنرا از سر خود واکند. ■

لرد بایرون ...

بقیه از صفحه ۳۸

شب‌ها تا دیروقت دراتاق خواب‌روی‌تخت می‌نشیند و سر در قلم و کاغذ فرومی‌برد، اما درست درلحظاتیکه الیزابت مشغول پاك‌نویس کردن اشعار است، بایرون با پناه بردن به آغوش سایر دخترها به او خیانت‌میکند . بالاخره اولین اثربایرون تحت عنوان « ساعات بطالت » بهمت الیزابت منتشر میشود . حالا دیگر لرد جوان ، سرفخر بر آسمان می‌ساید وباغرور میگوید:

« اسمم را در ویترین تمام‌کتابفروشی های لندن میخوانم . البته بروی خود نمی‌آورم ، ولی درباطن بخاطر شهرتی‌که نصیبم شده درپوست نمی‌گنجم».

(ساعات بطالت) در شهرها مورد استقبال قرار میگیرد ، ولی در روستاها بخاطر تعبیرات دور از اخلاقی که‌دارد تحریم میشود .

بایرون میگوید :

« اشعارم را فقط بخاطر زن‌ها می‌سرایم . اگر دنیا از زن خالی بود ، منبع الهام من نیز می‌خشکید و هرگز شاعر نمیشدم .»

علاقه عجیبی دارد که بداند بیشتر کدام‌دسته از زن‌ها اشعارش را می‌پسندند. جالب آنکه بعرور زمان قیافه‌اش نیز رومانتیك وشاعرانه میشود . مو های قرمزش به قهوه‌ای مسی‌رنگ مبدل میشوند و در چشمهای آبی خاکستریش ، حالتی رویائی پدید می‌آید . شهرت ، او را با سایر ادبا و شعرا تماس میدهد و ضمنا علاقه‌اش را به‌پسربچه‌ها افزایش می‌بخشد. اما او به این اندازه شهرت قانع نیست، برای آنکه به‌سرزبان‌ها بیفتد ، تحت‌نظر مربی مشت‌زنی‌اش جکسون ، سراسر طول رود تایمز را ، از آنجائیکه وارد لندن میشود و تاآنجائیکه از لندن بیرون میرود ، باشنا طی می‌کند ، و بعد در موجودیت جدیدش که شاعری باشد ، بیشتر از پیش حلول میکند . در بیست سالگی از دانشگاه فارغ‌التحصیل میشود ، اما روزی که از دانشگاه خارج میشود ، چهار میلیون تومان مقروض است. حالا دیگر آزاد است . آزاد است که بخاطر اوضاع نابسامان دنیا احساس درد کند ، احساش را در قالب شعر بریزد و درمانم از دست‌دادن « ماری آن چاورت » لذت افلاطونی ببرد .

دیر نیمه‌خرابه (نیوستید) او را دوباره درخود جا میدهد . زندگی این دوره بایرون آمیخته با یك سلسله ندانم‌کاری‌هاست . گوئی دنبال کشف چیزی میگردد و هیچ بعید نیست‌این‌چیز (خودش) باشد .

روی تنه بلوطی که عشقه بآن‌تنیده است اسم (ماریان) را می‌کند ، در سوگ عشق از دست‌رفته‌اش ، شعر میسراید . در یك حوض زیرزمینی آب‌تنی میکند . تیراندازی یادمیگیرد ، اسب میتازد ، قایق میراند ، سگ گرگی وخرس‌بروش میدهد ، از سوی سفالین شراب مینوشد و حرمسرائی از دختر دهاتی‌ها برای خود ترتیب میدهد . هنوز به سن قانونی نرسیده در مجلس لردان روی صندلی مخصوص خود می‌نشیند . اما هیچکدام از این سرگرمی‌ها ، حتی مسؤولیت سیاسی که بگردن گرفته است او را اقناع نمیکنند . به‌این نتیجه رسیده است که عشق و دنیا به‌اوخیانت کرده‌اند . زندگی تا آن لحظه خود را در گرداب این خیانت غرق‌شده می‌یابد . بهمین جهت است که تصمیم میگیرد به‌زندگی خودمفهوم جدیدی ببخشد و این مفهوم را در سفرمی‌جوید.

اولین سفرش ، رفتن به سواحل دریای مدیترانه است . این سفر بایرون را مدت دوسال ، یعنی از ۱۸۰۹ تا ۱۸۱۱ از وطن دور نگهمیدارد . در آن ایام رفتن به سفر مدیترانه ، یك ماجراجوئی بزرگ و یك اقدام متهورانه است . حتی متهورانه‌تر از اقدام کسی که امروزه بخواهد با قایق لاستیکی از اقیانوس هند بگذرد .

بایرون برای دست‌یافتن به فراموشی و جستن منابع الهام جدید ، به این‌سفر تن درمیدهد . بقولی ، بایرون‌هنرمندی است که زندگی خود را بزرگترین اثر هنری تلقی میکند و بهمین دلیل است‌که در سراسر عمر کوتاهش به زندگیش‌همیشه بیش از خودش توجه نشان میدهد .

در سویلا عاشق یك زن زیبای اسپانیولی‌میشود و این زن موقع‌خداحافظی یك تار موی خود را که متجاوز از یك متر طول دارد به یادگار به او می‌بخشد و شاعر نیز قول میدهد هروقت قصد خودکشی به‌سرش زده‌باید خود را فقط به آن تار مو حلق‌آویز کند !

در جزیره مالت ، مدتی درکناریك زن انگلیسی بسرمیبرد . در آلبانی با راهزنان دوست میشود وبا «پاشا» های ستمگر ، رفیق گرمابه و گلستان‌میگردد. در آتن چنان عاشق یك زن یونانی‌میشود که قولش را فراموش میکند و بقصد خودکشی باخنجر سینه‌خود را زخم‌میزند. چون هنوز خود را گمنام تصور میکند ، باشنا ، و مشعل بدست از (هلسپونت) یا بغازی که اروپا را به آسیا مربوط میکند میگذرد . درهمین ایام مالاریا میگیرد ، اسیر این مرض تا آستانه مرگ میرود و سرانجام نجات مییابد . به‌پسربچه‌های یونانی عشق میورزد و اولین تغزل، اولین اثر بزرگش (چایلدهارولد) را تصنیف میکند و این کار را موفقیتی شگرف بحساب می‌آورد . موفقیتی که با آن میتواند یکبار دیگر دل زنهای لندنی را تسخیر کند .

حالا دیگر آنچه را که دنبالش‌گشته است پیدا کرده . حالا دیگر فهمیده‌است فقط درشرایطی میتواند خوشبخت باشد که درخارج از محدوده قانون و اخلاق‌زندگی کند و به این نتیجه میرسد که در دنیا هیچ‌چیز بیشتر از لذت پایدار نیست.

کلیه اشعار ایندوره‌اش ازهمین مایه الهام میگیرند . در غیبت او، اشعارش بین زن‌ها دست بدست میگردد و این شعرش مشهورترازهمه است:

خدانگهدار، واگرباید برای‌همیشه باشد بسیار خوب ، برای‌همیشه خدانگهدار.
هراندازه که تو سنگدل باشی

میوهٔ درخت صبر

(کدخدا رستم) گفت:

ــ من میخوام اون دخترو بکشم که تو ناامیدیش و به خونه‌ات برگردی.

نریمان پوزخندی زد و گفت:

ــ بسیار خوب . بکشین ، اما گلوله‌ای که به بدن بنفشه میرسه باید از قلب و سینه من بگذره . حالا شما اگه قدرت اینکارو دارین بنفشه رو بکشین . بفرمائین.

و باگفتن این جمله بنفشه را پشت‌سر خود قرارداد وآمرانه اظهارداشت :

ــ حرکت کنین . نترسین. مابابد ازاینجا بریم . مطمئن باشین کسی جرئت و جسارت تیراندازی نداره.

کدخدا تفنگ را بالا آورد وفریادزد:

ــ وایسا . حرکت نکن . نریمان میزنم ها ...

ــ بزنین . منم دارم بطرف شما میام که در تیررس قرار بگیرم . بزنین.

بنفشه میلرزید و گریه میکرد.

مش‌بابا التماس میکرد ومیخواست‌نریمان را از تصمیمی‌که داشت منصرف کند . بهرام ومادرش خداخدا میکردند و به ائمه متوسل میشدند . در همین حال نریمان پیش میرفت و مش‌بابا سوار یك قاطر و مادر بنفشه سوار قاطردیگر و بهرام که دهانه دو قاطر را گرفته بود پشت سر نریمان و بنفشه حرکت میکردند.

کدخدا یکبار دیگر تفنگ را بالاآورد و حتی نشانه گرفت . نوکرانش نیز ازاو تقلید کردند ، اما آنها دستور داشتند که شلیك نکنند مگر اینکه سه‌بار پشت سرهم کدخدا بگوید بزنید . بزنید . بزنید.

اهالی که جمع شده‌بودند میلرزیدند. پچ‌پچ میکردند و برخی از آنها بخودجرئت میدادند و فقط میگفتند:

ــ کدخدا رستم . تورو بخدا ... کدخدارستم . صلوات بفرست . کدخداخون چشمتو گرفته فردا پشیمون میشی.

اما کدخدا رستم که واقعا خون به چشم آورده‌بود این توصیه های‌خیرخواهانه را نمی‌شنید . نریمان مثل شیر بدون‌اینکه کوچکترین ترسی بخود راه دهد نزدیك وبازهم نزدیکتر رفت تا به پدرش رسید. آنجا باز بنفشه را پشت خود پنهان کرد و جهت خودرا تغییر داد و عقب عقب از کوچه بیرون رفت . پشت سراو دیگر افراد خانواده نیز خارج شدند.

صدای‌صلوات مردم برخاست..مردم‌صلوات میفرستادند وازاینکه‌کدخداجرئت‌تیراندازی نیافته بود شادی میکردند . آنهابهمان طریق از ده بیرون رفتند وکدخداسرافکنده وشرمگین وناراحت همراه تفنگداران خود که حالا به ده دوازده نفر رسیده بودند به خانه بازگشت.

دمدمه‌های صبح بود که نریمان و بنفشه وبهرام و مش‌بابا وزنش به دهی درهشت فرسخی رسیدند وهمگی مستقیما به خانه جوانی‌که از دوستان نریمان بود وسربازی را باهم گذرانیده‌بودندوواردشدند. (محمد) وافراد خانواده‌اش ازخواب‌شیرین سحرگاهی جستند واز (نریمان) وهمراهان او بگرمی استقبال کردند و وقتی‌ماجرا را شنیدند شجاعت و شهامت ومردانگی اوراستودند ومحمد گفت:

ــ تموم شد . دیگه از کدخدا رستم جز یك رسم توخالی چیزی باقی نموند. مردم راحت شدن و ازاین ببعد نفسی براحتی میکشن چون نریمان این بت بزرگو شکست.

(محمد) راست میگفت و براستی بت وجود کدخدا رستم شکست . اودیگر آن انسان سابق نبود . دیگر به کسی ظلم نمیکرد. زور نمیگفت و حتی بصدای بلند باهیچکس حرف نمیزد. سه چهار ماه گذشت . نریمان وبنفشه چند روز بعداز ورودشان به محل جدید ازدواج کردند و زندگی تازه‌ای را آغاز نهادند . نریمان دربانك شهر پس‌انداز قابل توجهی داشت و میتوانست حتی یکسال چرخ خانواده را بچرخاند ولی کار بآنجا نکشید. چهار ماه بعد .. اوایل شب بود . یکشب سرد آذرماه . نریمان ومش‌بابا وبنفشه وبهرام و محمد ودیگران در پنجدری نشسته بودند و داشتند چای و شب چره میخوردندکه صدای سم چند اسب شنیده شد وبعددر خانه را به‌صدادرآوردند. (محمد)صاحبخانه رفت در را گشود . چند دقیقه بعدبازگشت وبه نریمان گفت .

ــ از طرف‌پدرت اومدن.

همه ازجای جستند . نریمان پرسید:

ــ اسلحه دارن ؟

ــ نه. اسلحه ندارن.

ــ بگو بیان‌تو.

سه چهار نفر از نوکران کدخدا وارد شدند و یکی از آنها بسته‌ای را مقابل نریمان گذاشت و همه دست بسینه ایستادند . نریمان خم شد و بسته رابرداشت و گشود . همه در سکوت کامل چشم‌بدست او دوخته بودند. نریمان از جلدزردوزی شده‌ای که آنرا خوب میشناخت یك جلد قرآن بیرون آورد .او قرآن را بوسیدو از آورنده آن پرسید:

ــ منظور ... ؟

ــ کدخدا مریضه . این قرآنو فرستاده که شما مطمئن باشین و برگردین سرخونه و زندگیتون . کدخدا از غصه شماداره دق‌میکنه . شب و روز نداره . اونقدر ضعیف شده که دیگه کسی اونو نمی‌شناسه. فاطی خانم هم بابك جوون تهرونی فرار کرده و رفته دیگه کسی نیست که مزاحم شمابشه . حالا خودتون میدونین. باحترام قرآن میخوان برگردین میخواین بمونین . البته همه باهم . کدخدادلش میخواد عروسو ببینه و اونو ببوسه.

صدای هلهله شادی از همه‌حاضران برخاست . نریمان یکباردیگر قرآن را بوسید و آنرا در جلد زردوزی شده آن‌نهاد و به محمد گفت:

ــ خوب . حالا که نمیشه حرکت‌کرد. از دوستان ما پذیرائی کن تا صبح راه بیفتیم.

وقتی اتاق خلوت شد و فرستادگان کدخدا به مهمانخانه رفتند که استراحت کنند نریمان گفت:

ــ من میدونستم کار باینجا میکشه. این میوه شیرین درخت صبر وپایداریه. ■

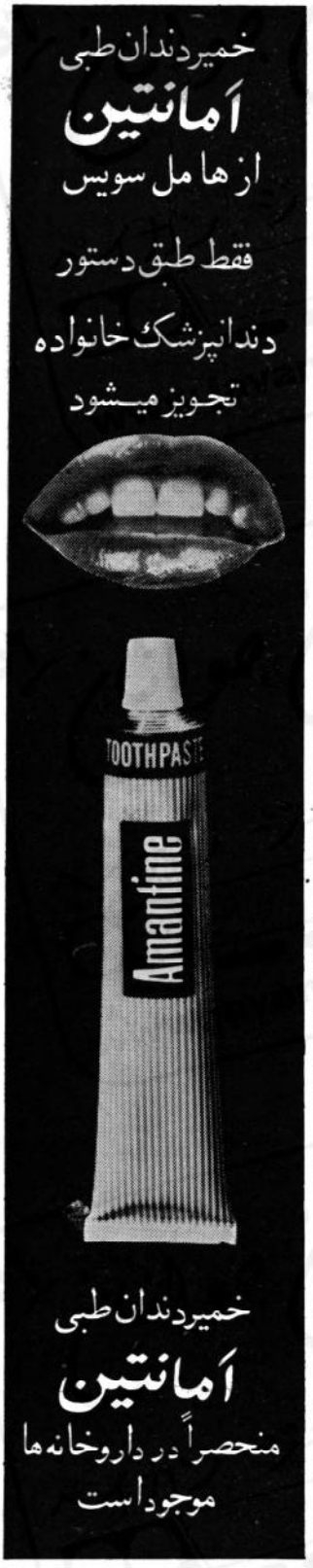

قلب من هرگز بر تو نخواهد شورید.

***

دراین سینه چه نخواهی‌خواند
دراین سینه‌ای که ، اغلب، چون خوابی
سنگین برتو چیره‌می‌شد
سرت را به‌آن تکیه میدادی
خواب سنگینی که پس از این ، دیگر
نخواهی‌داشت

***

لغزشهایم بیکمان فراوان است
اما برای‌آنکه ، مرا این چنین سخت
بیازارند
آیا نمیتوانستند بازوئی جزآن‌بازو
که مرا بگرمی درآغوش میفشرندبرگزینند.

***

بااین‌همه فریب مخور
ممکن است عشق اندك‌اندك بسوی نیستی
گراید
اما گمان مدار که دودل را بتوان
به‌یك‌باره ازهم‌برید

***

خدانگهدار . ای‌اینگونه ازتو جداشده
گرامی‌ترین رشته‌های زندگیم گسسته
سوخته ، تنها ، پژمرده
دیگر بیش از این نمیتوانم بمیرم
وقتی بسال ۱۸۱۱ ازسفر برمیگردد
دو اتفاق بزرگ انتظارش را میکشد:مرگ

بقیه درصفحه ۱۰۹

نیازمندیهای خانواده

تلفن ۳۰۵۱۷۵
۳۰۱۵۶۸
۳۵۶۰ ، ۳۱۰۲۶۵ الی ۳۱۰۲۴۸

نماینده تعمیر مجاز
تلویزیونهای پای و آگاه
و تلویزیونهای متفرقه
مدیر مسئول مارکاریان
نادری ۴۴۲ تلفن ۳۱۲۹۵۸

یگانه تعمیر گاه یخچال کیانوس
تعمیر هرنوع یخچال کولر گازی و یا آبی و لباشوئی وسردخانه تلفن ۳۱۳۶۳۹

نوریکار
تعمیرگاه مجاز شماره ۱۰۳ ارج سرویس و تعمیر یخچال و کولر و آبگرمکن
تلفن ۴۰۶۶۴

تعمیرگاه تلویزیونهای R.C.A.-R.T.I.
و (کلیه مارکهای مختلف) توسط صفائی رئیس سابق تعمیرگاه تلویزیون ایران
تلفن ۸۲۴۴۳۳

شرکت تلویزیون هاش
تعمیر تلویزیون‌های **R.C.A-R.T.I.** وکلیه تلویزیون‌های اروپائی وامریکائی با سرویس سیار در تمام ساعات هفته
تلفن ۶۶۸۰۴۷

تعمیرگاه فنی کلمن
سرویس هرنوع یخچال ـ کولر ـ آبگرمکن ـ لباشوئی نصب قفل یخچال
تلفن ۳۱۰۳۴۰

ایران صنعت
اولین سازنده وفروشنده رادیوگرامهای استریو میله درایران اسلامبول ساختمان پلاسکو طبقه پائین شماره ۲۸ ـ ۲۷
تلفن ۳۰۳۶۰۲

تعمیرگاه یخچال وازگن
تعمیرات یخچال ـ کولر ـ شوفاژ و ماشین‌های لباشوئی ۷۶۰۷۹۳

یخچال
تعمیرگاه یخچال فرجیدر
تحت نظر مهندسین ۳۰ سال تجربه در امور یخچال و لوازم یدکی موجود میباشد ۷۵۲۳۳۶

فروشگاه ایران ۶۶۲۷۲۳
خریدار انواع فرش نوکهنه اثانیه منزل و قبوض بانک کارگشائی اشیاء قدیمی

فروشگاه فرش شایان
تلفن ۶۶۳۳۸۱ بهترین خریدار هرنوع فرش قالیچه کهنه نو یخچال تلویزیون سایر لوازم منزل .

فروشگاه صمده ۴۹۹۸
خریدار همه نوع لوازم منزل و اشیاء قدیمی و فرشهای کهنه و یخچال و تلویزیون وکولر

کارخانه قالی شوئی مجهز برف
تلفن ۵۹۱۱۶۳

فروشگاه مشرق تلفن ۴۹۳۲۷
بهترین خریدار یخچال نفتی ـ برقی ـ فرش واثاث منزل شما

فروشگاه فرش تهران کالا
خریدار هرنوع فرش های نو و کهنه و لوازم منزل تلفن ۶۶۹۴۲۶

فروشگاه رویال ۶۶۸۰۱۶
خریدار اجناس منزل شما یخچال نفتی و برقی ، فرش ، تلویزیون مبل وغیره

کارخانه قالی‌شوئی بیوك
مجهز به ماشین آلات قالی تکانی با مکنده‌های قوی اتوماتیك وشست‌وشوی هرنوع فرش با سرویس مجانی
تلفن ۲۹۹۱۵

فروشگاه فرش کیهان
خریدار فرشهای نو و کهنه صادراتی روزولت میدان ۳۵ شهریور
تلفن ۸۲۳۷۷۶

SONY
نوار ضبط شده بطریقه استریوفونیک بر روی نوار معمولی، کارتریج و کاست، موزیک (ایرانی، پاپ، کلاسیک)
نمایشگاه سونی ـ نادری ـ ۴۲۰ تلفن ۳۱۳۹۰۷

کارخانه قالی شوئی ادیب
مجهز بکلیه وسایل با نضمام خشک شوئی مبل و موکت وتشک اتومبیل درجای خود
تلفنهای :
۹۵۶۵۶۵-۹۵۲۴۵۴-۹۵۸۹۵۰

با ۳۰ تومان شهریه ماشین نویسی را بیاموزید و کار کنید .
کار و آموزش تلفن ۴۹۴۹۴

خرید و فروش تلفن وام در مقابل تلفن ۳۰۳۲۳۶

آموزشگاه رانندگی برستو
با سرویس‌های مجهز ومربیان آزموده مخصوص برای فرهنگیان ودانشجویان با تخفیف کلی آماده ازموقعیت استفاده فرمائید چهارراه کمپرك شاهپور تلفن ۲۳۹۱۶

هنرستان رقص
رقصهای مدرن سالن با فیگور های نو و متداول در اروپای امروز زیر نظر ٤ استاد با سابقه در کلاسهای خصوصی ودسته‌جمعی
سرای هنر ـ شاهرضا اول وصال شیرازی

لوله‌بازکنی فاضل‌آب بادستگاه تراکم هوا بدون خرابی . آزاد
تلفن ۷۵۵۹۳۵

حافظ بار
باركش شهروشهرستان
تلفن ۲۲۲۰ ۵۷۵۵۳

لوله بازکنی فاضل آب مقدم
۶۶۴۶۳۵
۶۶۵۳۷۴

لوله‌بازکنی فاضل آب
با دستگاه تراکم هوا و سرویس آبگرمکن قدیمی تلفن ۹۵۵۱۱۶

شستشوی مبل وفرش کلین سرویس مهر
مبلمگر وپیشرو نظافت مبل وفرش درجای خود با مواد آزمایش شده ودستگاه منحصربفرد
تلفن ۹۵۲۵۴۶

خشك‌شوئی پرده با نصب مجانی
کلین سرویس مهر
پرده های شما را در منزل تحویل گرفته پس از خشك‌شوئی نصب مینماید . تلفن ۹۵۲۵۴۶ ـ ۹۶۰۳۹۸

پانسیون مریم
ویژه بانوان ودختران دانشجو
جاده پهلوی بین هیلتون وپارك وی شماره ۵۱۱ تلفن ۸۹۱۴۲۳

نیازمندیهای خارجیان
خانه شمارا به خارجیان اجاره میدهد .
تلفن ۸۲۱۷۲۳ ـ ۸۲۱۸۱۱
تخت‌جمشید کاشی ۳۶۱

برای استخدام فوری در آموزشگاه فائز
مرکز آموزش ماشین های I. B. M. (مغز الکترونیك) و تعلیم ماشین‌نویسی با مند جدید
شاه‌آباد روبروی دبیرستان شاهدخت تلفن ۳۰۲۱۳۵

مژده بکلیه خانمها انواع گیسو و مو
باقساط طویل‌المدت بفروش میرسد ضمنا خانمهائی که احتیاج بپول نقد داشته باشند در مقابل چك یا اسناد معتبر نقدا وام میدهیم. تلفن ۶۶۸۴۴۱

تعمیرگاه آر. تی. آی تلویزیون سروبین تنظیم کانال آموزشی توسط متخصص تلفن ۳۵۵۵۲۰

سازمان روکا

فرش نقد و اقساط

کلیه لوازم منزل

تلویزیون با ۱۰۰۰ ریال

قسط ماهیانه (با آنتن مجانی)

کولر نصب بطور اقساط بهترین نوع دریچه کولر، باتخفیف استثنائی، یخچال، آنتن رادیو گرام، آبگرمکن، لباسشوئی، اجاق گاز، درب بازکن کلیه تزئینات منزل

کاغذ دیواری ـ پرده کرکره ـ کف پوش آکوستیک. **آدرس: میدان ۲۴ اسفند، بازار ایران طبقه سوم ـ تلفن ۴۵۷۷۱**

تزئینات پیتون

عرضه میکند

موکت بصورت قالی و قالیچه ریشه‌دار ـ خیلی ارزان

تلفن ۲۶۸۶۱

آنتن تلویزیون آموزشی

جهت با نصب ۶۵ تومان تلفن ۹۵۶۹۸۰

تلفن ۶۶۸۴۵۹

نمایشگاه و تعمیرگاه تلفن سانترال سرویس ونصب دستگاههای خودکار فوری

سه‌راه شاه پاساژ آزاد پلاک ۴۲

تابستان فصل موسیقی و هنر

علاقمندان به موسیقی آموزشی پیانو ـ ارگ الکترونیک ـ گیتار الکترونیک (جازوفلامینکو) ترومپت ـ ساکسیفون فرنی ـ فلوت ـ ویلن ـ آواز برای ایجاد و تشکیل ارکستر و باند موزیک برای برنامه های رادیوئی و تلویزیونی و ضبط صفحات و تدریس موسیقی در مدارس و کودکستانها

سرای هنر ـ شاهرضا اول وصال شیرازی

شوفاژ و تهویه

سرویس و تعمیرات کولر ـ آبگرمکن

سرویس منظم مسعود

۶۶۴۴۸۵ شعبه بلوار

تعلیم پیانو خصوصی

تلفن ۷۵۸۶۰۳

مؤسسهٔ تزئینات آسیا

انواع کاغذ های دیواری متری از ۲۰ ریال ببالا پرده کرکره آمریکائی متری ۴۵۰ ریال نقد و اقساط

چهارراه شاه بازار شانزه لیزه طبقه سوم تلفن ۴۳۱۹۶

درب بازکن برقی **بکد**

قیمت یکدستگاه کامل **۲۵۰** تومان بدون شرط به اقساط ماهیانه **۵۰** تومان بسپرداخت پیش بینی نمایش و بعد دستگاه در مدت ۳ ساعت نصب و تحویل میشود.

شرکت یکد الکتریک خیابان ۶۲۸۷۷۴-۷۷۲۰۰۸

دفتر برآتی مشاور املاک

تجریش خیابان پهلوی نبش باغ فردوس

تلفن ۸۵۲۵۷۵

مرتاض ایرانی

گذشته را بازگو و آینده را پیش‌بینی میکند.

شما درهرکجا هستید میتوانید ازطریق روانشناسی، روانکاوی پیشگوئی اززارزی که فقط خود میدانید وازآینده مجهول وناآمده خود مطلع بشوید (وخلاصه بیوگرافی خودرا بدانید.)

برای توضیحات بیشتری باتهران صندوق پستی (۱۱۹۸) مکاتبه فرمائید.

خدابرست

دوزندگی اتومبیل افشار

روکش صندلی ازمخمل کاشان وغیره با نصب ۱۸۰ تومان سه‌راه تهران ویلا تلفن ۹۷۴۵۲۰ و ۹۷۱۶۰۸

کنار دریا

زمین بقطعات کوچك و بزرگ باآب و برق مجاور دریا وسمت جنگل آماده فروش میباشد. با تلفن ۸۲۱۸۹۹ و ۸۲۰۹۳۱ دفتر داد وستد مذاکره فرمائید

بنفع شماست

خانم محترم توجه فرمائید تختخواب مبخرید مبارك است تشك فنری قابل شست و شو بهتر است. تشك فنری عروس خواب اولین تشك فنری قابل شست و شو در ایران تلفن ۲۰۵۲۶

تعدادی خانه‌های ۳ و ۵ اطاقی یك طبقه

۱۷۰ تا ۲۵۰ متری بقیمت ۸۰ تا ۱۲۰ هزار تومان نصف آن نقد بقیه ۲۴ ماهه بفروش میرسد. ضمنا درخیابان نیروی هوائی تهران نو، تهران پارس خانه های لوکس ۶ تا ۱۲ ماهه موجوداست

آژانس ۷۷۷ تلفن ۳۹۱۳۵۶

درب بازکن الکتریکی **مایسن**

در سه مدل نقد و اقساط

زیباترین و بهترین درب بازکن برقی شناخته شده بایك تلفن بشماره ۶۶۵۲۳۳

در مدت دو ساعت دربازکن انتخابی شما نصب وتحویل میشود.

مرکز پخش و نصب شرکت مایسن

چهارراه فردوسی شاه ۳۳۸

هتل پاسارگاد

برای هم‌میهنان عزیزکه درتهران محلی ندارند ایشان‌را باوسایل مدرن پانسیون مینمایند مخصوص مهندسین‌ودانشجویان جمشیدآباد جنوبی

تلفن ۴۱۲۰۷ و ۴۵۳۳۸

مرتاض اخترشناس

باسابقه درخشان خود براههای آینده شما را که نامعلوم است روشن میسازد. و گره های ناگشوده را باز میسازد.

تلفن ۸۲۸۵۷۷

دادار

الکترونیک

تعمیرگاه مجاز شماره ۱۵

شاوب لورنس SCHAUB-LORENZ

تلفن ۷۶۴۲۵۱

واحدهای سرویس سریع و تعمیرگاه مجهز و مطمئن برای انواع تلویزیون آمریکائی

اوره بالائی ـ شرکت

آدرس: عباس آبادی مشرق نظامی بین چهارراه مهندس و پاساژ شماره ۱۷۹

تعمیرگاه چرخ خیاطی مسعودی

خانم عزیز هرنوع چرخ خیاطی شما را کمتراز نصف‌روز در منزل یامحل کارتان تعمیر و اگردستی باشد فقط با ۸۰ تومان برقی مینماید ضمنا هرنوع چرخ خیاطی که فاقد نمایندگی در ایران باشدتعلیم داده میشود.

لاله‌زارنو ساختمان جنرال استیل تلفن ۳۱۳۴۱۴

درب بازکن برقی و تلسکوپی

جنرال تل

تضمین واقعی دارد

۲۲۰ تومان

لاله‌زار ۱۱۲

جنرال تلفن

۳۱۴۷۹۱ ۳۱۴۸۴۰

قابل توجه خانمها

فال قهوه توسط مادام صدا

تلفن ۶۲۹۵۱۷

آموزشگاه خیاطی میرشکار «ویژه‌بانوان»

تدریس برش ودوخت کامل درکوتاه‌ترین مدت آدرس ـ دایره زندان قصر

انگلیسی را خصوصی

نزد خانم معلمهای خارجی

و با برداشت بیشتر بیاموزید از ۸ صبح تا ۸ شب تلفن ۴۹۴۷۵

آموزشگاه خیاطی رامین

تدریس دوره کامل خیاطی ضخیم‌دوزی نازك دوزی در کمترین مدت با تخفیف هرچه میپذیرد.

گلسازی مجانی

خیابان آذربایجان بین خوش و قصرالدشت مقابل کفش ملی ۹۶۳۶۷۸

کرج

آسایش زندگی آینده شما و فرزندانتان را تامین میکند

شما اگر از هوای تهران و مشکلات روزافزون شهرنشینی خسته شده‌اید میتوانید مثل تمام ساکنین پایتخت های بزرگ عالم خانه مسکونی خود را بصورت یك ویلا در محیطی سالم و خوش آب و هوا وسیع‌تر و بهتر با نیمساعت فاصله ازمیدان شهیاد درمنطقه زیبا دشت قرار دهید. هوای کوهستانهای چالوس، دریاچه وسیع پشت سد امیرکبیر ـ باغات قدیم و جدید ـ آبنما های متعدد زیبا دشت این منطقه را مناسب برای ساختن یك ویلا وزندگی راحت ومدرن تبدیل کرده است و در ضمن تمام هزینه های باغات ویلائی را که تحویل آن در بهار ۱۳۵۲ خواهد بود عهده‌دار است ما از شما دعوت میکنیم از باغاتی که بمساحت های مختلف با دیوار کوتاه و سنگ و آجر و نرده فلزی در این منطقه سر سبز و خرم آماده شده است دیدن فرمائید.

تلفن ۵۸۹۸۹

نشانی: میدان شهیاد از اتوبان کرج شاهدشت کیلومتر ۹ زیبا دشت

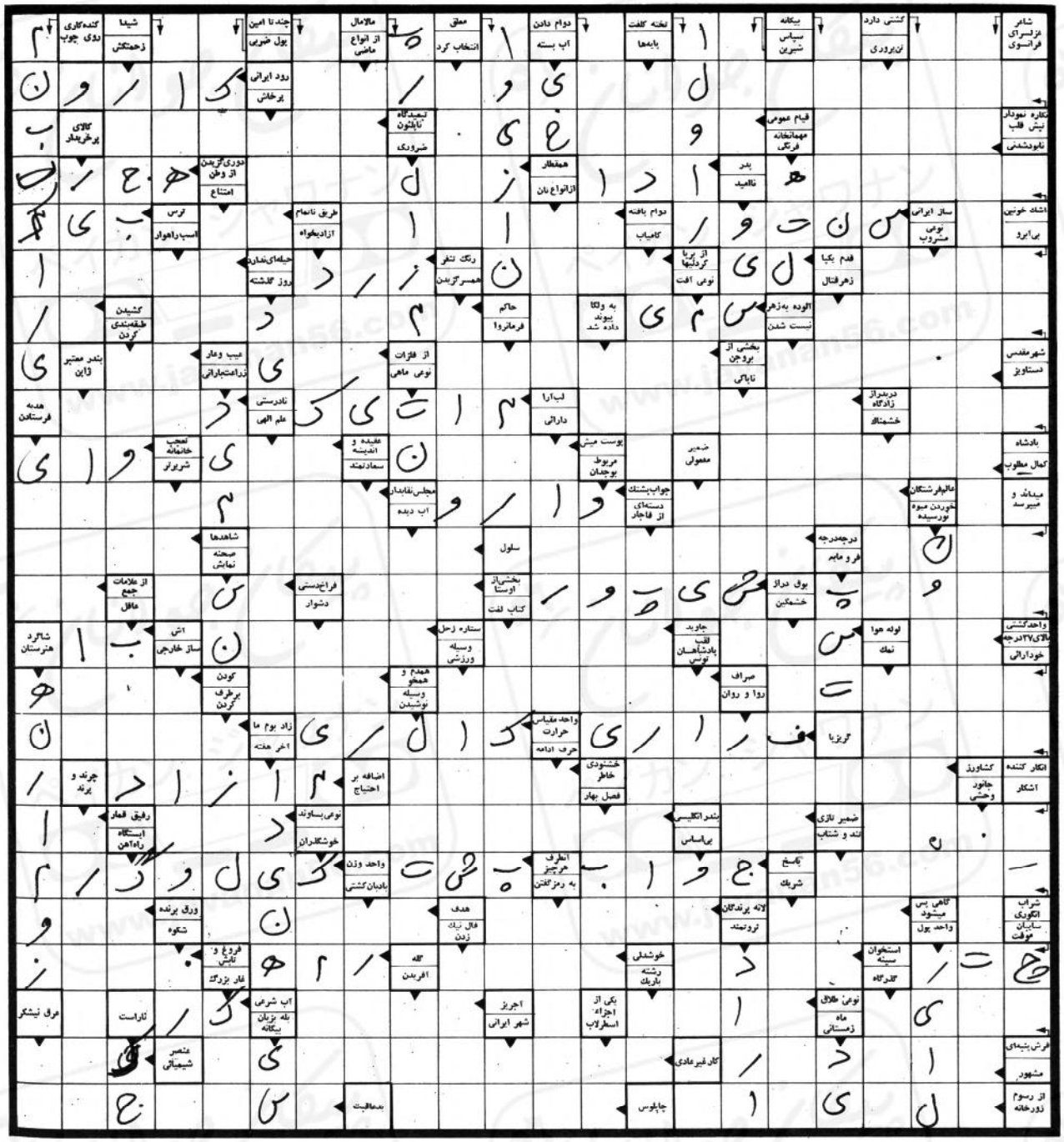
شاعر غزلسرای فرانسوی
نگاره نمودار نبض قلب نابودشدنی
اشک خونین بی‌آبرو
شهر مقدس دستاویز
بادشاه کمال مطلوب
میدانه و میرسد
واحدگشتی تلاکی۲۷درجه خودارائی
انکار کننده انکار
شراب انگوری سایبان موقت
فرش پشمی مشهور
از رسوم زورخانه
بیکانه سپاس شیرین
قیام عمومی مهمانخانه فرنگی
قدم یکپا زهرفتال
الوده به‌زهر نیست شدن
بخشی از برودجن نابالغ
دربندراز زادگاه خشمناک
ضمیر معمولی
عالیقرشتکان خوردن میوه نورسیده
درچندرجه فرو مایم
بوق دراز خشمگین
لوله هوا نمك
صراف روا و روان
گریزپا
ضمیر نازی تند و شتاب
تابلخ شریك
لانه پرندگان تروتمند
ناهی پس میشود واحد پول
استخوان سینه گلدگاه
نوعی طلاق ماه زمستانی
کار غیرعادی
چاپلوس
دوام دادن آب بسته
همقطار ازانواع نان
دوام یافته کامیاب
از پرتا گردلیها نوعی افت
به ولتا پیوند داده شد
حاکم فرمانروا
لب‌آرا دارائی
پوست میش مربوط بوجدان
جواب‌بشنك دسته‌ای از قاجار
سلول
بخشی‌از اوستا کتاب لغت
جاوید قلب پادشاهان نویس
ستاره زحل وسیله ورزشی
واحد مقیاس حرارت حرف ادامه
خشنودی خاطر فصل بهار
مدرانگلیسی بی‌اساس
انطرف هرچیز به رمزگفتن
هدف فال نیك زدن
خوشدلی روشنه باریك
یکی از اجزاء اسطرلاب
اجریز شهر ایرانی
تخته کلفت پایه‌ها
جنوب
جنوب
جنوب

پنج گفتار

بقیه از صفحه ٥٤

سودبرد ، زیرا تکامل جامعه معاصر، یك اتم اجتماعی را جانشین نمونه فرویدی کرده است و این اتم دیگر از نظر بنیادروانی نمایشگر کیفیاتی نیست که «فروید» به موضوع روانکاوی نسبت داده استو نیز اظهار میدارد که طردموضوع روانکاوی نمایشگر آنستکه تا چه حد بیشرفت درواقع ، پس رفت‌بوده‌است. «مارکوز» در آخرین گفتار ، وضع سیاسی موجود را به اختصار بررسی کرده و نیروهایی را که ممکن است این تغییر کیفی را ایجاد کنند ، نشان میدهد و باین سؤال می‌پردازد که‌آیا برای حصول تغییرات اجتماعی‌رادیکال، خشونت امری ضروری است‌یا خیر؟ و خشونت را الزاما ضروری نمی‌بیند.

همچنانکه ذکر شد ، این کتاب در واقع مقدمه‌ایست برافکار و نظرات «مارکوز» که برای بهره‌بردن از آثار دیگرش چون «نفی ها» ــ «درباب رهایی» ــ «اروس وتمدن» ، مطالعه آن ضروری است .

این کتاب ، اولین کتابی است‌از هربرت مارکوز که به زبان فارسی برگردانیده شده است و مترجم‌ــ دکتر محمود جزایری ــ با صداقت و آگاهی به هردوزبان ، از عهده‌منظور برآمده‌است.

خوشگل‌شدن راه داره

بقیه از صفحه ٣١

همین حالا کـه پاسن و رانهایتان بزرگ است فقط میشود باانجام دادن حرکات ورزشی و ماساژ دادن آنهارا فرم داد . همیشه در صفحات زیبائی و بخصوص «تین » حرکات‌مختلف‌ورزشی داریم کـه شما میتوانید از آن ها استفاده کنید .

۲ ــ بهمان نسبت که وزنتان کم شده طبیعی است که صورتتان هم‌لاغر شده است و اگر مجددا وزنتان را بالا ببرید صورتتان هم پرتر خواهد شد . برای جلوگیری از بیشتر شدن چین و چروك صورتتان میتوانید از کرمهای تقویت مخصوص نوع پوست خودتان استفاده کنید .

۳ ــ از کرمی که درنامه‌تان نام برده‌اید برای ازبین بردن جوش و دانه های سرسیاه صورت استفاده‌نکنید. در صورت داشتن فرصت یك روز صبح بین ساعت ۱۲ تایك به دفتر مجله زن روز قسمت زیبائی آن مراجعه کنید تا شمارا راهنمائی کنم .

● **تهران ــخانم مینو ــ ش ــ ۱ ــ** هرروز صبح و شب بمدت ۱۵ دقیقـه باانجام دادن چند حرکت ورزشی‌مطمئن باشید که خیلی زود،از قطر کمـر و شکمتان کم خواهد شد . در غیر این صورت نتیجه نخواهید گرفت .

۲ ــ از انواع لوازم آرایش که نام برده بودید بهتراست شماره یازده آن را انتخاب کنید . بهتراست کـرم تقویت شب و مرطوب کننده روز و ماسك زیبائی آن را هرچه زودتر تهیه کنید و فراموش نکنید که کرم تقویت مخصوص زیر چشم آن را حتما تهیه کنید و شبها مرتب بعداز پاك کـردن آرایش چشم و پوست صورت فقط زیر چشم بمالید و چند دقیقـه مـاساژ دهید .

● **اراك ــدوشیزه ح ــم ــ** بعدازعمل جراحی پلاستیك و کوچك کردن‌بینی تنها راه دیگر آن اینستکـه برای‌قسمت بینی از کرم پودر و پودر تیره‌تری استفاده کنید تا تناسب بین تمام اعضاء صورت شما برقرار شود . انشاءالله در آینده خودتان میتوانید این کار را انجام دهید در حال حاضر سن شما کم است و بهتراست چند سالی صبر کنید و بعدا تصمیم بگیرید .

● **تهران ــدوشیزه فیروزه ــ آ ــ** متاسفانه در حال حاضر هیچگونه‌کاری نمیتوانید انجام دهید . اما درسالهای آینده میتوانید بوسیلـه کرم پـودر و پودر و خلاصه بطور کلی با آرایش کردن کمی از رنگ آن بکاهید .

● **اهواز ــدوشیزه ترانه الـف ــ** رژیمی که شما گرفته‌اید بسیار خوبست و هیچ نوع ضرری برایتان در آینده‌در برنخواهد داشت . فقط سعی کنیدبیشتر سالاد و سبزی و میوه بخوریـد . بخصوص در تابستان که میوه فراوان و ارزان خواهد شد . بیشتربه ورزش بپردازید و در روز حرکات ورزشـی مثل طناب بازی و انواع آن راانجام دهید تا همیشه نشاط و سلامت خودرا حفظ کنید .

● **رشت ــ خانم توران غرائی ــ** پوست خشك شما احتیاج زیاد به رطوبت دارد بخصوص در فصل تابستان و حتما باید از کرمهای تقویتی مخصوص این دسته از پوستها استفاده کنید و هرروز صبح بعداز شست وشوی صورت مقداری‌کرم مرطوب کننده بتمام صورت بمالید و ماساژ دهید در هرصورت هربار کـه پوست صورتتان را تمیز میکنید باید کرم مرطوب کننده و شبها کرم‌تقویتی مصرف کنید تا از خشکی و تیرگـی پوستتان جلوگیری کنید .

● **شیراز ــدوشیزه فـش ــ هیچ** اشکالی‌ندارد اگر بجای‌انواع‌شیرپاك کن‌ها از گلاب استفاده کنید و بهمان ترتیب از کرمهائی کـه در نامه‌تان نوشته‌بودید . درهرحال شما فقط هیجده سال‌دارید و هیچ اشکالی ندارد اگردر این سن از مصرف کرمهای تقویت صرفنظر کنید. توجه داشته باشید که دراین فصل میتوانید از انواع‌ماسکهای طبیعی استفاده کنید . خالهای ریـز قهوه‌ای رنگی که درروی بینـی و گونه هایتان نمایان شده است مطمئنا کك‌مك است کـه راه علاجـی نداردو فقط باید سعی کنید در مقابل آفتاب قرار نگیرید .

هسکوارنا :
با ۲۸۲ سال سابقه جهانی
ایده آل بانوان و دوشیزگان در سراسر جهان
دوخت سه جانبی هسکوارنا هرگز پاره نمیشود

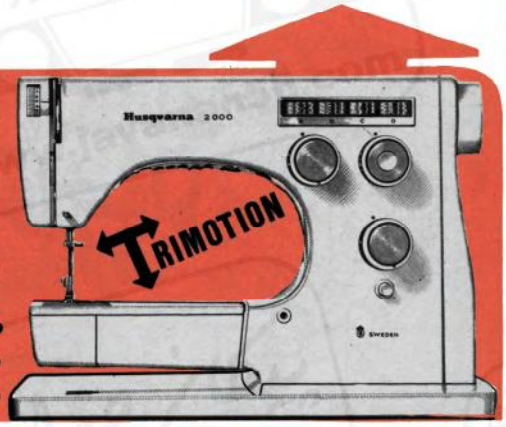

شاهکار صنعت سوئد

هسکوارنا خیابان شاه بیست متری دوم تلفن ۶۶۸۸۸۵

راز بدست آوردن ... بقیه از صفحه ۳۱

است . پوست با طراوت او بر اثر فعالیت ، حرکت وجنبش تغذیه میشود، یعنی عامل اصلی طراوت پوست اوهمین کارهاست ، اگر ما هم بتوانیم تمام حرکات و فعالیت اورا تقلید کنیم، پوستمان لااقل شبیه پوست او خواهد شد.

هنگامی که با زیاد شدن سنمان دست از حرکت و ورزش و فعالیتهای کودکانه برمیداریم از اینکه پوستمان نسبت به سابق کدر و بد رنگ و افسرده میشود نباید تعجب کنیم.

پوست دست و صورت (و همه جای بدن) تمام نیروی خودرا از گردش خون میگیرد ، این خونی که در رگها و مویرگهای ما جاری میشود کار سروپس و تقویت و تحکیم و تجدید نسل سلولهای پوست را انجام میدهد . خون تمیز ، پوست را میشوید، تمیز میکند ، واکس میزند وخلاصه با طراوت میسازد ، هرچه خون تمیزتر وترکیباتش طبیعی‌ترباشد پوست بسا طراوت‌تر وشفاف‌تر خواهد بود ، بر عکس اگر خون به علت افراط در خوردن غذاهای چرب و پرگوشت غلیظ کثیف شود و آب میوه و سبزی باندازه کافی به آن نرسد ، پوست تیره و بد رنگ و بیمار خواهد شد. ورزش سبک روزانه‌بطورمرتب(نرمش) وتنفس هوای تمیز پرازاکسیژن‌وخالی از دود برای طراوت و سالم‌نگهداشتن پوست بسیار ضروری است ، ولی ضرورت آن برای پوستهای کدر و خشك و بیمار خیلی زیادتر میشود.

پوست در مرحله بلوغ

متاسفانه برای بسیاری ازافراد چه پسر و چه دختر پوست ومخصوصا پوست صورت دچار ناراحتی و عدم تعادل میگردد ، ترکیبات و عوامل حیاتی آن به عللی که ذکرخواهیم کرد بهم میخورد ودر نتیجه پوست صورت مبتلا به غرور جوانی و جوش وچربی و بد رنگی میگردد .

در حقیقت حتی بزرگترین کارشناسان پوست و پزشکان‌متخصص هنوز هم بطور کامل و دقیق‌نمیدانند چرا دردوران بلوغ غدد پوستی تعادل خودرا از دست داده و چربی وسایر ترشحات را بیش از حد لازم تولید میکنند . ما میدانیم که دراین دوران غدد حساس و کوچك پوست به میزان فوق‌العاده‌ای تولید چربی را افزایش میدهند ، این چربی اضافی نه تنهابرای پوست مفید نیست ، بلکه ناراحتی‌هائی هم ایجاد میکند . سوراخها ومسامات پوست با مواد مخصوصی پرمیشوند ، درنتیجه تنفس پوست بسختی صورت میگیرد ورنگ پوست متمایل به تیره میشود ، بعد نقطه‌های ریزی ازپوست عفونت پیدا کرده جرکی میشود واین همان‌دانه‌هائی است که ماغرور جوانی یا جوش مینامیم و همین‌ها زندگی را بر نوجوان تلخ میسازند .

کارشناسان معتقدند این جریان به علت بیدارشدن و فعالیت غددجنسی است ، واین فعالیت باعث میشود که هورمونهای تازه‌ای وارد خون شود واین هورمون اضافی تعادل میزان اصلی هورمون را بهم میزند .

طبیعی است بنابه گفته پزشکان این عدم تعادل و پیدا شدن جوش و غرور دوره‌ای دارد و پس از چندی خود بخود مرتفع میشود ، اما این دلیل آن نیست که جوانان در مرحله بلوغ با ناراحتی پوست بسازند و آنرا بحال خود رها کنند.

تجربه نشان داده که برای رفع یا لااقل بهبود نسبی این ناراحتی پوستی دوره بلوغ اقدامات چندی‌موثر است که ما سالمترین آنرا که اجرای یك رژیم غذائی است و بدون استثنا در مورد هر جوانی موثر است ، ذکر میکنیم :

برای کم کردن چربی و جوش باید لااقل چند هفته (مثلا یك ماه) از رژیم غذائی معینی پیروی کنید ، رژیم ما آنستکه حتی‌المقدور ازخوردن هیدروکربورها یعنی قند ، نشاسته، و نظائر آن پرهیز کنید .

بر طبق این ژریم ما یك صبحانه و یك ناهار و یك شام را ذکر میکنیم شما مطابق سلیقه و مقتضیات زندگی خویش آنرا کم وبیش تغییر داده عمل کنید :

صبحانه ــ مقداری آب پرتقال یا آب میوه یا خود میوه (سیب ــ پرتقال ــ گلابی ــ انواع آلوها) ــ یك تخم مرغ آب‌پز ــ مقداری نان برشته و باصطلاح تست شده بامختصری کره یك فنجان چای یا قهوه با شیرینی بسیار کم یا تلخ .

بین صبحانه وناهار یك‌لیوان آب گرم که درونش یك یا دوعدد لیموترش فشرده باشید (یا مقداری آب لیمو) بدون قند میل کنید ــ آب حتما گرم باشد.

ناهار ــ یك بشقاب سالاد(کاهو، پیاز ، گوجه‌فرنگی با سبزیهای دیگر مخلوط با روغن زیتون و سرکه) ــ یك استکان ماست ــ گوشت کباب شده با مختصری نان برشته ــ از خوردن برنج خودداری‌کنید .

شام ــ مختصری گوشت بدون چربی یا آب‌پز یا کباب ــ بجای‌گوشت میتوان ماهی هم مصرف کرد ــ مقدار زیادی سبزی خام یا پخته یا هردو ــ مختصری سیب زمینی آب‌پز ، مقدار زیادی میوه .

موقع خواب هم اگر احساس گرسنگی کردید یك‌لیوان شیر بدون چربی بنوشید . بین غذا هاهم میتوان از میوه‌های ترش استفاده کرد . اگر پوست صورت شما بیش از اندازه‌چرب است (خواه در دوره بلوغ باشید و خواه از آن گذشته باشید) هرروز آنرا با صابون بشوئید بعد خوب‌خشك کنید و سپس مقداری تفاله چای را در پارچه‌ای نهاده و مثل ماسك بصورت ببندید و برای چند دقیقه نگهدارید، اگر این کار برایتان مشکل است همان تفاله چای هارا گرفته و بادست پوست صورت خودرا خوب باآن ماساژ دهید ، اگر تفاله چای گرم باشدبهتر است اسیدتانیك که در تفاله چای موجوداست مسامات را باز کرده چربی را ازبین میبرد و پوست را هم‌تقویت میکند.

پوست احساساتی !

کارشناسان میگویند پوست دست و صورت احساسات دارد ومنظورشان آنستکه حالت پوست رابطه‌فوق‌العاده نزدیکی با حالت خود شخص دارد.

فرض کنید شما در مجلسی حرف ناشایسته‌ای از کسی شنیدید که بشما برخورد ممکنست شما خود را بخوبی کنترل کرده بروی خودنیاورید حتی یك تبسم هم تحویل دهید ولی پوست صورتتان باصطلاح شما را لو میدهد! یا قرمز میشود یا رنگش‌برمی‌گردد و خلاصه نشان میدهد که‌شما ناراحت شده‌اید ، ولی بد نیست‌بدانید پوست شما بیشتر از خودتان‌ناراحت میشود واثرش برروی آن میماند.

در مواقع ناراحتی روانی یا اندوه‌های طولانی پوست دست و صورت شما طراوت وجلای خود را ازدست میدهد ، حتی ممکنست پوست شما زبر شود و به خارش بیفتد یا‌اطراف گردنتان جوش بزند.

دخترجوانی که اندوهناك است و ناراحتی دارد پوست دست و صورتش کدر وبدرنگ میشود، ولی‌شگفت آنکه اگر همین دخترنامه‌ای دریافت کند که خبر خوشی داشته و اورا ازاندوه بیرون بیاورد در ظرف مدت یکساعت پوست اوهم جلا و طراوت می ــ

مسافرت باتورهای ایرانین اکسپرس
شایسته شخصیت شماست

۴ هفته در ۴ شهر: دیداری کاملتر از رم ـ پاریس ـ لندن ـ هامبورگ
مدت: ۳۰ روز قیمت: ۶۵۰۰ تومان

گردش تابستانی
دیدار از بارسلون ـ پاریس ـ لندن
آمستردام ـ هامبورگ ـ برلن ـ رم
(ناپل ـ کاپری ـ سورنتو)
مدت ۳۰ روز قیمت: ۶۹۸۰ تومان

گردش در جنوب اروپا (جزایر قناری)
دیدار از آتن ـ بارسلون
مادرید ـ لاس پالماس ـ لندن ـ پاریس
رم (ناپل ـ کاپری ـ سورنتو)
مدت ۳۰ روز قیمت: ۷۱۵۰ تومان

گردش در شمال اروپا (ممالک اسکاندیناوی)
دیدار از رم (ناپل
ـ کاپری ـ سورنتو) پاریس ـ لندن
آمستردام ـ اسلو ـ استکهلم ـ کپنهاک
هامبورگ
مدت ۳۱ روز قیمت: ۷۸۵۹ تومان

گردش در امریکا و کانادا
دیدار از نیویورک ـ واشنگتن
لوس آنجلس ـ سانفرانسیسکو ـ لاس وگاس
بوفالو (آبشار نیاگارا) و مونترال
مدت ۲۱ روز قیمت: ۸۹۹۰ تومان

گردش در شمال و جنوب اروپا
دیدار از آتن ـ رم ـ (ناپل ـ کاپری
سورنتو) بارسلون ـ پاریس ـ لندن
آمستردام ـ اسلو ـ استکهلم ـ کپنهاک
هامبورگ ـ برلن ـ وین
مدت ۴۵ روز قیمت: ۸۶۲۸ تومان

ایرانین اکسپرس
قیمت تور و مخارج گذرنامه مسافرین محترم خود را باقساط
۱۲ و ۲۴ ماهه با بهره بانکی دریافت می‌کنند

ایرانین اکسپرس
خیابان ویلا ـ شماره ۶
تلفن های ۴۵۵۱۳ ـ ۴۵۷۹۴ ـ ۶۶۴۶۲۷ ـ ۶۶۸۷۲۳

گهرد !

برای اینکه پوست شما درمواقع اندوه واضطراب و ناراحتی جلا و شفافیت خود را از دست ندهد چه‌کار میتوانید بکنید ؟

کارشناسان جواب میدهند هیچ! بااینحال بهترین راه آنستکه خودرااز اندوه و اضطراب دور نگهدارید و آنها رابدرون خود راه ندهید ، اگر اجبارا اندوهناك و مضطرب شدید برای باطراوت نگهداشتن پوست خود میتوانید پی درپی استحمام کنید، و دروانی‌که آب‌نیم‌گرم‌داشته‌باشد‌جوشانده یا عصاره گیاهان خوشبو ، مثل بابونه، گل بنفشه ، نعنا و غیره بریزید و درونش استراحت کنید و بعد تن وبدن را بشوئید.

یك روش دیگر هم که فوق‌العاده به طراوت پوست کمك میکند ونمی‌گذارد وضع آشفته روان ما آنسراکدر و تیره کند ورزش های «یوگا»ست، ورزش یوگا که اصل آن از مشرق‌زمین است باعث میشود که ریه بطور کامل تنفس کند وهمین تنفس کامل باعث‌جلا و طراوت کامل پوست میگردد.

نقش ویتامین ب

ویتامین های گروه ب ، مخصوصا ویتامین ب یك، غذای مخصوص اعصاب است که با خوردن آن ماا‌عصاب خودرا تقویت میکنیم ، پوست‌عنصری است که رابطه مستقیمی بااعصاب دارد بنابراین هرگاه ویتامین ب بدن‌ما کم شود اولین اثر آن برپوست ما ظاهر خواهدشد.

وقتی ویتامین ب به پوست باندازه کافی نرسید، گنشته‌ازآنکه‌پوست کدر، بد رنگ ، خشك ، چروکیده میشود ، اصولا در قسمت های نازك مثلا لب (وحتی دست) ترکهائی پدید میآید و همچنین در دو گوشه‌انتهائی‌دهان‌خشکی و پوسته بروز میکند ، این دلیل آنستکه ویتامین ب بدن شما کم‌شده و زیانش بیش از هرجای دیگر برپوستتان وارد میشود.

تمام آنچه بیان داشتیم طرز تغذیه و رسیدگی پوست از قسمت‌درون بود که البته مهمتر از شیوه تغذیه برونی پوست است ، ولی بایددانست تغذیه پوست از خارج نیز در حفظ طراوت و سالم نگهداشتن آن موثر است.

شما فراموش نکنید که هرروز باید به پوست خود کرم بزنید، مهمترین قسمت هائی که در بدن شما نیازمند کرم هستند دستها و گردن شما می‌باشند که کمتراز صورت بآنها میرسید و زودتر از جاهای دیگر چروك می‌خورند.

این مهم‌نیست که چه‌کرمی به پوست خود بزنید مهم‌آنستکه چگونه این کرم را استعمال کنید.

شما یك‌کرم ارزان قیمت‌راکه به پوست شما میخورد یعنی امتحان خودرا داده‌است برداریدوهرروزبطریقی که ما میگوئیم آنرا استعمال کنید.

دست خودرا ابتدا در آب‌نیم‌گرم فروکنید سپس بیرون آورده بدون آنکه خشك کنید به کرم بزنیدوبعد به دست و صورت خود بمالید ، جهت مالش باید از پائین به بالا باشد، یعنی از پائین صورت بگیرید و بطرف‌بالا ماساژ دهید، در مورد دست نیز از سرانگشتان شروع کرده بطرف مچ بیاورید . روشی‌که ذکر کردیم یعنی‌تر کردن دست باآب نیم‌گرم مخصوصادر مورد کسانی‌که پوست خشك دارندا‌ثرات فوق‌العاده خواهد داشت.

در مورد دستها و گردن اگر در روزبیش از یك‌بار به آنها کرم بزنید کارسودمندی کرده‌اید.

پیر شدن پوست

وقتی سن شخص افزایش مییابد به تدریج ناراحتی پوستی زیری،خشکی، چروك و کدر شدن نیز اضافه‌میشود. فقط یك استثنا دراین میان وجوددارد وآن مربوط به صاحبان پوستهای چرب است پوست چرب که بیش از اندازه لازم چربی ترشح میکند حتی دردوران پیری هم نرمی و خاصیت ارتجاعی خودرا حفظ میکند و بهمین علت‌است که کسانی که دارای پوستهای چرب هستند دیرتر دچار چین و چروك در صورت میشوند . اگر شما جوان‌هستیدو دائما از پوست چرب خود شکایت دارید باید خوشحال باشید ، زیرا همین چربی بیش از اندازه برایتان یك‌امتیازاست وهنگامی‌که‌بسالخوردگی رسیدید خیلی دیرتر ازهمسالان خود صاحب چین و چروك صورت می‌شوید وهرچه پوست شما چرب‌تر باشد برای مدت زیادتری حالت ارتجاعی خود را حفظ کرده دیرتر چروك بر چهره شماظاهر خواهدشد.

چطور میشود که پوست خشك‌یا پوست معمولی براثر سن گدر وچروك وبی طراوت میشود ؟

دراشخاص سالخورده غدد‌پوستشان تنبل میشوند و وظیفه خود راکه تولید چربی ومواد دیگراست ، نمیتوانند بدرستی انجام‌دهند در نتیجه پوست خشك و چروك میشود . جلو این‌پدیده را هم تا اندازه‌ای میتوان گرفت، بدینقرار که قبل ازبروزسن‌سالخوردگی عادت کنید که به میزان زیادی‌پوست را کرم بزنید در نتیجه این کار خشکی و چروك دیرتر از حد معمول خود بروز خواهد کرد.

دانشمندان اکنون دریافته‌اند که تنها فقدان چربی نیست که پوست سالخوردگان را خشك و چروك می‌کند ، بلکه بجز چربی ماده دیگری بنام «کولاگن» نیز در ترشحات غدد پوستی آنها کم میشود یا اصولا ترشح نمیشود ، فقدان همین ماده است‌که پوست را بی طراوت وپیرنشان میدهد ، در پوست جوانان که مقدار کولاگن زیاد است پوست همیشه دارای شفافیت و طراوت و یکنوع حالت فنریت است ، اکنون شیمیست ها می‌کوشند تا بلکه بتوانند بطریقی ماده کولاگن را از راه غذا و خوراك‌به‌بدن و پوست برسانند ، اگر روزی موفق باین اکتشاف شوند حتی پیران‌سالخورده نیز دارای پوستی کم وبیش جوان خواهند شد.

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ـ ۶۲۳۹۰۰

۱ کاکو

از مسئله قبلا مطرح شده گشوده گردد، اما «کاکو» دراین «تضمین» سینمائی کاری جز آن ندارد که باز منوچهر وثوق (در نقش بهروز وثوقی وناصر ملک مطیعی) را (که این‌بار تخفیف داده شده ومبدل به دوبرادر شده‌اندو نه خواهر زاده ودائی) به عشق مشترک خانم «آفرین» گرفتار سازد، وبعد هم جابجا از مضامین طوقی استفاده بجوید، مثل اولین پلان فیلم که «آفرین» را در حال برگذاری مقادیری عملیات نارسیستی نشان میدهد، مثل قسمت‌های کبوترپرانی روی بام، مثل معاشقه لابلای رخت های شسته شده روی بام که مراجع آشکاری در «طوقی» دارند ... این ابتلاء دیگر «طوقی» باز مثل ابتلاء اولش توجیه نشده و نابجا باقی میماند، مخصوصا که‌این دو ابتلاء یک‌وجه مشترک‌دارند (که خود ابتلاء سوم‌فیلم باشد) وآن تطویل و مبالغه وکش‌دادن و لفت ولعاب بسیاراست...

افراط سرسام‌آور در استفاده از ثابت کردن تصویر دراین قسمت‌های «اقتباسی» به تکیه های زیاده از حد تبدیل میشود ، قیاس کنیم مثلا همین پلان مربوط به حرکات خانم آفرین را در مقابل آینه در دو فیلم، و توجه کنیم که این پلان در طوقی در عین بجا و زیابودن چقدر کوتاه بود و دراینجا تا چه اندازه دنباله وکش پیدا می‌کند.

و بازابتلاء دیگرفیلم (ابتلائی‌مهم و عمده) ضعف فکری اساسی فیلم‌است، آنطور که در قصه پردازی و آدم‌سازی این اثر به‌وضوح منجلی است. آدمها

بقیه از صفحه ۵۵

همان آدم های نجیب وباورنکردنی و کلیشه‌ای فیلم‌های قدیمی و متعارفی فارسی هستند که‌این‌بار با «بزک» جدیدی به میدان آمده‌اند ، تیپ مرد بد جنس فیلم نمونه خوبی برای اثبات این مدعاست ، مبالغه فیلم به مرددجنس‌هم سرایت کرده و در بدجنسی واقعا سنگ تمام میگذارد . نشانه‌های القاء این بدجنسی به بیننده نیز نشانه‌های دم‌دست و ابتدائی و تکراری است (مرد بدجنس و وردست او لگد زیر بساط کبه‌میزنند، قهوه‌چی پیر مردنی را «هل» میدهند، مرتب به سبک غول مرحوم فیلم«دزد بغداد» در حال سردادن قهقهه‌های رذیلانه هستند ، ومیآیند که جلوچشم همه به «دختره» چشم زخم برسانند...

رابطه ها نیز توجیه نشده باقی میماند . دختر فیلم (رقاصه‌ی یک‌گروه مطرب) دختر مکشفه وآزاده‌ایست که با دسته همکاران خود به بساط عیش و طرب افراد میرود و مخصوصا جلو دوبرادر باسرباز و دامن بالای زانو رقص مفصلی انجام میدهد ، وآن‌وقت همین دخترخانم (که خلایق نیز همگی باید حال واحوال و شغل او رابدانند) بعضی جاها ناگهان دربرابر معشوق جوانش و برادران معشوق چادری میشود وروسی‌میگیرد.

عشق آتشین آقای ملک مطیعی به‌خانم آفرین ابدا توجیه نمیشود،سابقه یلی و میدان داری آقا و همچنین... فیلم اصرار دارد به ما بقبولاند که «کاکو» تهمتنی بزرگ وبی‌نظیر بوده است، در حالی که همه چیز خلاف این را گواهی میکند واین ابتلاء دیگر فیلم را پیش می‌کشاند.

•★•

ابتلاء مهلک بعدی «کاکو»تلاشش برای ابراز نهایت سرسپردگی به نظم و قانون‌است . این تلاش (که علتش یک‌جور جبهه گرفتن دربرابر عصیان قهرمانان فیلم هایی مثل «قیصر» یا تواضعی بیمناک‌بصورت یک جور تضمین جهت اخذ اجازه نمایش فیلم میتوانسته باشد) خود بخود ایرادی ندارد، روشی است‌که فیلمساز و سناریستش اتخاذ‌آنرا صلاح دیده‌اند ، منتها نحوه انجام‌این وظیفه ، آنجا که این تلاش با حماسی ساختن قهرمان فیلم اصطکاک‌پیدامیکند، یکی ازبزرگترین معایب فیلم رابوجود میآورد : مرد خبیث وارد منزل دختره میشود و جلو چشم تهمتن سابق‌شروع می‌کند بدست درازی به دختره واین یل نامدار دراطاعت صرف از قانون میرود تا پاسبان بیاورد ! ...

این تدبیر ، قهرمان رامردی شکیبا و مطیع نظم نشان نمیدهد، اورا مردی بی‌حمیت معرفی می‌کندکه دیگر تاپایان قضیه حیثیت خودرا در نظر تماشاگر به دست نمیآورد .. آیا نمیشد این قانون پرستی رابامضمون دیگری نشان داد ؟

•★•

دراین ضعف کلی اندیشه‌ای و ساختمانی فیلم ایرانی بازی‌درآوردن‌و تشبثات بازار چه‌ای نیز از صدمه‌برکنار نمی‌ماند . خصوصیات ایرانی‌بازارچه‌ای فیلم نیز غالبا توجیه نشده وبصورت صرفا یک‌زمینه وتزیین ظاهری باقی میماند . و تزیین وزمینه‌ای که گاه در معارضه با عوامل نامتجانس خیلی نابجا جلوه میکند . (چه اصراری بوده که یک رقاصه‌ی مکشفه‌باآرایش سروبرامروزی در یک خانه قدیمی باگچ بری های ایام پیشین زندگی کندو برقصد ؟)

•★•

مضمون مرد بدجنس و تجاوزات او وارزش وجودی‌اش (به‌عنوان‌قاتلی که ملک‌مطیعی بخاطر اوبه‌زندان افتاده) بوضوح روی فیلم سوار شده وزیادی است ، مخصوصا که ازوقتی‌آقای‌ملک مطیعی تصمیم‌به‌کارکشیدن‌خویش‌ازعشق دختره میگیرد ، فداکاری نهائی او (جدال مرگبار نهائی با مرد خبیث) کاملا قابل پیش‌بینی است‌وهیچ چیز این جدال را با «طرف» قلابی‌اش نمیتواند در فیلم انگیزه‌ایجادحس‌وحال و هیجانی کند، حتی‌آن فصل بسیار مطول دوئل نهائی که سعی فیلمساز‌برای اخذ حداکثر تاثیر ازآن نتیجه معکوس داده و فصل را مضحک کرده‌است.

قهرمان خوردن با وجود خوردن چهارضربه کارد ، در دلاوری سنگ‌تمام میگذارد و (چون نباید از نظر تواضع فیلم دربرابر قانون دست به چاقو ببرد) با تخته‌شا حریف را خفه‌میکند (یاد «فریاد نیمه‌شب» بخیر که «آرمان» بعداز خوردن گلوله‌های متعدد دقیقا به یک‌چنین امر خطیری دست‌میزد !) انتخاب زوایای غریب ، «زوم»های پس وپیش و ضجه وموبه شدید باشرکت‌کلیه هنرپیشگان فیلم نیز نه‌فقط از تاثیراین مضحکه نهائی نمی‌کاهد ، بلکه آنرا آشکارا تشدید می‌کند . موسیقی‌متن فیلم نیز با «تم» بی حال و بی‌هویتو تکراری و پیرمردانه و ملال‌انگیزش نیز نه فقط در این صحنه،بلکه در هیچ جای دیگر ، حتی جائی که‌به‌طبل جاز و به مایه‌های لژگی متوسل‌میشود، کمکی به این بساط نمی‌کند.

۲

حرف دارد . «کاکو» جاهل و لوطی زیر بازارچه را باتهام قتلی کم‌رتکب نشده است ،به زندان انداخته‌اند .وی، حالا ، پس از ده سال پسرخانه و زندگیش بازگشته است ،اما دیگر آن «کاکو»ی سابق نیست . «اخته»اش کرده‌اند و «ترس» را درجانش تزریق کرده‌اند

جاهلی که قصد دارد جای اورا در زیر بازارچه بگیرد ، برادر «کاکو» را بشدت میزند ، امااو بجای مقابله سکوت میکند . ووقتی همین مرد به دختر مورد علاقه‌اش حمله میکند ، میرود و پاسبان میآورد که البته بگمان من نه‌تنها سقوط کاکو را نمی نماید بلکه از او ،در جهت عکس خط اصلی قصه ، یک انسان «ترسو» میسازد !

برای «کاکو» روزگار «قلدری» مرده‌است .حالا دیگر از «لباس‌آبی‌ها» وحشت دارد و میداند قانون پشت سر آنهاست .

چنین‌حرف ساده و قشنگی ،گیرم اقتباسی ، یک پرداخت ساده‌و راحت را طلب میکرد که متاسفانه « شاپور قریب » از آن دور افتاده است ! کارگردان بی آنکه خود بداند ،در مسیر قصه‌ای از هم گسیخته ، تراژدی «کاکو » را به تراژدی زندگی‌برادر او بدل کرده است . چرا ؟« قریب» از برادر «کاکو » یک برداشت‌درونی به دست میدهد ،در حالیکه از خود « کاکو» یک دریافت سطحی وبیرونی «کاکو » رابیش از حد «ترسیده » و «نگران » تصویر می‌کند ، و حال آنکه دنیای درون او که رنگ‌نباخته است . وی باید غرشی درونی داشته باشد و این راجز در سکانس«قصابی» آن هم تند وگذرا ،احساس نمی‌کنیم. از سوی دیگر ، برادر ، یک بازی درونی ارائه میدهد . انگارکه تراژدی «کاکو» از آن اوست .او را در پی «علت‌ها »نمی بینیم ، بلکه در تعقیب تظاهراتی می بینیم که‌از برادرش انتظار داشته است . و«کاکو» هرگز سعی ندارد که انگیزه های ترس را روکند .

گفتم که قصه‌از هم گسیخته‌است‌و بهمین دلیل فیلمساز سرگردان که چه باید کرد . چنین بنظر میرسد که قصه عشق‌اشتباه کارانه او فقط برای‌پرکردن وقت در سناریو گنجانده شده‌است، چرا که لزوم آن را احساس نمیکنیم. بسط و گسترش تراژدی «کاکو » که عامل به خفت کشیده شدن اوست ،میتوانست فیلم را پرکند ، بی آنکه نیازی‌باین حوادث جانبی واتفاقی باشد .

مشکل عمده دیگر کار « قریب » اینست که میخواهد ضربان کند فیلم رابا «نماهای درشت » و «نما های بسیار درشت» جبران کند وبهمین جهت چشم را از دیدن تصویرهای درشت خسته میسازد .

چنین‌خیال میکنم که فیلمبردارنه به خواست کارگردان ، بلکه به‌خواست خود خواسته است در کار خویش‌تجربه کند و هنر خودش را بنمایاند . فیلمبرداری خوبست ، اما در خدمت فیلم نیست . هرنمای درشتی در سینما باید علتی منطقی بدنبال داشته باشدچرا که صرفا بخاطر قشنگی نمیتوان از آن بهره گرفت .

«قریب » در پرداخت صحنه‌های شلوغ فیلم کم‌وبیش موفق است ، اما در دیگر لحظات فیلم سعی دارد ضعف پرداخت خود را در نماهای درشت بپوشاند و این حیرت‌آور است ،چون فیلمسازی که بتواند سکانس های‌خوبی چون «جلو دروازه‌قرآن » ،«عروسی» «بازار مسگرها »، «روی پشت بام» و «قهوه خانه » رابسازد بی شك با کمی دقت چه در قصه و چه در دکوپاژ میتوانست لحظات بهتری بیافریند . و فی‌المثل سکانس فجیعی چون سکانس آخر فیلم را بدست ندهد .

در «کاکو » برای اولین بار شاهدتوانائی «منوچهر وثوق» درایفای نقش‌دشوار میشویم . «وثوق»یک‌بازی درونی را ارائه میکند . باخود ودنیای درون خود در منازعه و کشمکش است . تظاهر درد سقوط کردن«کاکو» را احساس میکند . طغیان جوانانه‌اش را دارد و کشمکش های عاشقانه‌اش را، و همه جا با صفا و صداقتی که دنیای زودباوری کودکی را بیاد می‌آورد .

همین جاست که میگویم «قریب» در حالی که میتواند از «منوچهر وثوق» چنین‌بازی چشمگیری بگیرد، بطور نمیتواند از «ملك مطیعی » ، این بازیگر خوب سینمای ایران ،بازی درخور پذیرش بگیرد ؟ بااشاره‌ای به موزیك متن خوب ، ولی زیادی، و فیلمبرداری خوب ،امانه قابل قبول فیلم ، بسنده میکنم. باینکه : شاپور قریب یك‌قدم موثر در زمینه فعالیت سینمائی‌اش برداشته‌است واین قدم، شناخت درونی آدمهای قصه است و همین شاید سرآغاز کوشش‌هائی غنی‌تر برای او باشد.

امین بقیه از صفحه ۵۹

بوده و هست خودش شانس بزرگی است که کمتر کسی میتواند از آن برخوردار باشد .

— شما در عین اینکه بظاهر بمن کمپلیمان‌میگوئید، زیرکانه وغیرمستقیم طعنه میزنید !

— چرا خانم ، چرا اینطور فکر میکنید ، من اهل طعنه زدن نیستم ، اصلا چه طعنه‌ای ؟ برای چه ؟ آیا اینکه زنی بتواند با پیری مبارزه کند و برای همیشه خودرا با طراوت نگه دارد قابل طعنه زدن است یا افتخار دارد ؟ منکه به هیچوجه منظوری‌نداشتم، ولی خودتان مرا وادار کردید بپرسم که چند سال دارید ؟

— از اول هم میدانستم که میخواهید صحبت را باینجا بکشانید بهر حال من ابائی ندارم و بقول‌حافظ «میگویم فاش» که من بهمین زودیها میخواهم آغاز چهلمین سال زندگی خودرا جشن بگیرم ، چون اگر کسی در چهل سالگی با طراوت وجوان بود، هنر است ، وگرنه هربیست ساله‌ای بهر حال مقداری طراوت طبیعی دارد.

— منظور من هم همین بود ، منتها نخواستم باین آشکاری بیان‌کنم، شما از شانس بد خود نالیدید ، منهم خواستم در جواب بگویم همینکه شما در چهل سالگی هنوز به عنوان یك هنرپیشه سکسی جلو دوربین‌فیلمبرداری میروید خودش شانسی است و اتفاقا حالا که صحبت باینجا کشانده شد میخواهم دراین مورد دو سؤال را با شما مطرح کنم . اول اینکه راز جوان ماندن عجیب واستثنائی شماچیست ؟ دوم اینکه با چه احساسی دراین سن جلو دوربین لخت میشوید ؟

— من اول به سؤال دومتان‌جواب میدهم . هنرپیشگی برای من یك‌حرفه است و بنظر من در عین حال‌قشنگترین وبا شکوه‌ترین شغل روی زمین است. چون بکارم علاقه دارم ، خودرا بطور کامل دراختیار عالم سینما قرار داده‌ام، هرچه کارگردان مربوطه بگوید و آنچه لازم باشد انجام میدهم . بهمان زاحتی‌که جلو دوربین‌چادر سرم‌میکنم مایو میپوشم ومسلما این مایو پوشیدن با چنان احساسی توام نیست که مثلا با خود فکر کنم فلان بچه تاجر با دیدن پاهای لخت من فردا برایم یك قالی کرمان میفرستد.

۱ واما سؤال اولتان ، یعنی راز جوان ماندن من ، والبته دکتر ها معتقدند پوست صورت من طبیعتا دارای خاصیت الستیکی است ، یعنی قابلیت ارتجاع دارد ، واز این گذشته من همیشه در زندگیم ازافراط درهرکاری پرهیز کرده‌ام . اما اصلا ایکاش من بجای شانس جوان ماندن ، شانس شوهر کردن داشتم .

— ماشاءالله دوبار شوهر کرده‌اید ، هنوز هم میگوئید شانس پیدا کردن شوهر ندارید ؟!

— منظورم این بود که ای‌کاش بجای جوانی بادوام شوهر با دوام داشتم .

— من میتوانم دراین مورد بشما ارائه طریق کنم .

— شمارا بخدا هرچه زودتر که خیلی مستحق این ارائه طریق هستم.

— به «یون» زناشوئی «زن‌روز» مراجعه کنید ، میدانید که مدتی است زن روز ازدواج علمی را درایران پایه گذاری کرده است . وازدواج از این طریق شانس طلاق را به میزان قابل توجهی کاهش میدهد.

— اتفاقا پیشنهاد جالبی است ومن به همین زودی ها حتما اینکاررا‌خواهم کرد.

— امیدوارم‌نتیجه‌خوب‌هم ببینید، تبریك مارا هم از همین الآن‌بپذیرید.

— متشکرم . ولی من فکرمیکنم مسئله ازدواج صددرصد امری تقدیری وشانسی است.

— درست ، ولی از فعالیت هم نباید غافل شد ، بهرحال حالا یك کمی هم درباره مطالب دیگر صحبت کنیم . تازه چه خبر ، مشغول چکارها هستید ؟

— در حال حاضر مشغول بازی در فیلمی هستم بنام «عمو یادگار» و به کارگردانی آقای پرویز کاردان.

— دراین فیلم جلو دوربین‌لخت میشوید .

— بله ، در سه صحنه تا حد مایو دوتکه برهنه میشوم .

— تماشای همین سه صحنه ارزش خریدن بلیت را دارد . به کارگردانتان بگوئید زحمت زیادتر نکشد.

— بازهم چماق حمله رابرداشته‌اید وبسر ما میکوبید.

— من هرچه گفتم شما بدتعبیرش کردید ، بنابراین چاره دیگری جز خداحافظی برایم نمانده است.

— قربان شما . خداحافظ

— خداحافظ زیبای جاودان ■

جوجه کبابی بیتا

غذای مطبوع درمحیطی آرام

خیابان پهلوی چهارراه پسیان

تلفن رزرو ۸۹۱۶۸۷

سینمای فارسی

همچنین تهیه فیلمی بود از کارگردان معروف«گوردن ــ پارکر» که می‌بایست از او در حین کارگردانی‌فیلم «درخت آموزش» میگرفتم.

— دربازگشت به‌ایران چه کردید؟

— شرکت هرتا فیلم را تشکیل دادم و فیلم «آدمك» را آماده تهیه‌و فیلمبرداری کردم.

— در شروع کار چه زمینه‌ای از فیلم فارسی داشتید ؟

— در زمانی‌که درامریکابودم چند فیلم فارسی دیدم ، البته در اوقات بخصوصی مانند ایام نوروز که برای دانشجویان ایرانی نمایش میدادند. بهرجهت با فیلم فارسی بیگانه نبودم و دربازگشت فیلم هایی چون روسپی‌ــ گاو ــ و قیصر را دیدم که نوید یك تحول تقریبی را در سینمای‌فارسی میداد ، ولی حقیقت اینست که‌این تحول را جدی ندیدم ، زیرا بیشتر از آنچه واقعیت داشته باشد تظاهروتقلید بود.

— منظورتان اینست که‌هنوز...؟

— بله . منظورم اینست که هنوز یك سناریو در ایران بوجود نیامده یا فیلم ایرانی که من در انتظارش هستم

بقیه از صفحه ۵۸

ساخته نشده‌است.

— فکر میکنید سازنده این فیلم شما باشید ؟

— من کوششم را میکنم و نیتم‌پاك است.

— چه توجیهی‌برای‌سینمای‌فارسی دارید ؟

— در ایران سینما بطور هرزه وخودرو بوجود آمده‌است ، عده‌ای‌که شاید صلاحیت هم نداشتند آنرا در اختیار گرفتند و سلیقه مردم را طی این سالها به راهی آوردند که برایشان سودبیشتری داشت.

— علت پیش آمدن این وضع در سینمای ایران چیست ؟

— عدم آموزش و آگاهی ... میدانید تاثر ایران در مقایسه با سینما از محتوی‌هنری‌بیشتری‌برخوردار است ، هم باین دلیل که ارزان‌تمام میشود ، ضمنا بازیگر میتواند در عین داشتن کاردیگری تئاتر هم بازی کند، وهم اینکه کارگردان یا بازیگر تئاتر از یك آموزش و آگاهی‌نسبی‌برخوردار است . چند سال پیش کلاس تئاتری تشکیل شده بود که «دیویدسون»ودکتر فروغ تدریس میکردند . نتیجه این کلاس ، بهمن مفید ، راستگار، جمیله شیخی وعده‌ای است که امروز درراه صحیحی گام برمیدارند . من نیز این کلاس را دیدم ، بعداز اتمام کلاس، پیس «پدر» را بروی صحنه آوردیم که دوسال روی آن کار شده بود. وزیر فرهنگ وهنر آنرا دید و تشویق او تاسیس اداره هنرهای دراماتیك‌بود. بهرجهت اگر در زمینه سینما هم آموزش وجود داشت ، راهی که‌انتخاب میشد غیر از امروز بود .

— برای پیشرفت سینمای ایران چه پیشنهاد میکنید ؟

— اگر چه در ظرف این چندسال اخیر سلیقه تماشاگر ایرانی عوض شده‌است ، ولی بعضی از سنت هارا نمیشود بیکباره دورانداخت . فیلم ایرانی باید زمینه وتم ایرانی داشته باشد، ولی با ایده نو . باین ترتیب میشود مردم را کم‌کم به‌راهی صحیح آورد . این امر امکان پذیر نیست مگر اینکه اولا آدم های آگاه و صادق در کار تهیه فیلم بیشتر شوند و ثانیا وزارت فرهنگ وهنر نظارت مستقیم وجدی داشته باشد.فیلمها را ارزیابی کند و آنها را که قابل

بقیه درصفحه ۱۰۰

(اطلاعیه)

موسسه عالی آموزش آرایش فتن

وابسته بفدراسیون بین‌المللی مدارس

تنها موسسه منحصر بفرد آرایش ایران‌که‌دردنیا مدرسه شناخته شده نمونه‌ترقیات‌جدیدی که طی این سیستم و مطالعات طولانی‌بدست آمده دراینجا شما طی دروس مختلفه برای گذراندن امتحانات آمادگی پیدا می‌کنید و با جدیدترین مدل های بین‌المللی آرایش و زیبائی آشنا میشوید و با تکنیك‌و متدروس‌ما که بوسیله فیلم واسلاید بطریقه سمعی و بصری تدریس میشود می‌توانید جوابگوی مشتریان خود باشید، در پایان از دو دیپلم رسمی اداره کل‌آموزش‌حرفه‌ای و دیپلم‌بین‌المللی‌برخوردارمیشوید. در صورتی که مایل باشید ازکاروان‌اعزامی‌ما بـرای مطالعه رشته آرایش بـه اروپا میتوانیداستفاده نمائید

خیابان پهلوی نرسیده به چهارراه تخت‌جمشید ــ شماره ۱۰۴ تلفن ۶۶۱۳۲۸

سوگل بقیه از صفحه ۵۹

درحدود ۲۰ــ۳۰ نفر باید یك‌سری کارهای دقیق‌فنی را انجام بدهند . در مورد برنامه های موسیقی ایرانی بخصوص باید توجه داشت‌که تنوع آنها نمیتواند چندان زیاد باشد . وقتی‌که رادیو یك‌ترانه ایرانی‌پخش میکند شنوندگان فقط به صدای خواننده گوش‌میدهند، اما در تلویزیون خود اورا هم می‌بینند . یك‌حرکت یا ژست نازیبای غیرارادی که از خواننده سربزند توجه تماشاگر را از آهنگ منحرف میکند و همین عدم توجه سبب میشود که ترانه کسالت‌آور و ناخوش‌ــ آیند جلوه‌کند . ازاین گذشته یك ترانه هرچه بیشتر از رادیوپخش شود بیشتر سرزبانها میافتد ، درحالی‌که در تلویزیون بعلت سمعی و بصری بودن برنامه‌ها ، تکرار یك‌برنامه ، یکنواختی و ناراحتی بوجودمیآورد. بهمه این علل یك‌علت دیگر را هم‌باید افزود وآن اینکه ترانه‌های ما صفحه نمیشود و بهمین جهت طبعا کمتر به سرزبان ها میافتد ...

«سوگل» از میان ترانه‌هائی که طی سه سال فعالیت خوانندگی اجرا کرده بیش‌از همه به‌ترانه «پیام به ماه» ــ آهنگ ازسیاوش زندگانی وتنظیم از حنانه ــ وهمچنین ترانه «شمع شبستان» ــ آهنگ از عباس زندی ــ علاقه‌دارد وازمیان خوانندگان مشهور ایران صدای مرضیه و حمیرا وگلپا را می‌پسندد. اما بطور کلی عاشق موسیقی کلاسیك است و جمع‌آوری صفحات معروف کلاسیك سرگرمی مورد علاقه‌اش شمرده میشود.

از او پرسیدیم:

— پس چرا موسیقی ایرانی را انتخاب‌کردی؟

— نمیدانم .. شاید فقط ازروی تفنن.

— پس نمی‌خواهی به فعالیت در این رشته ادامه بدهی ؟

— زیاد مطمئن نیستم . من درحال حاضر تحصیل میکنم و آرزویم اینست که دکترای ادبیات بگیرم. البته اگر بتوانم به خارج بروم مطالعه‌درموسیقی هم‌جزء برنامه‌ام خواهد بود ■

این روزنامه ارگان رسمی آدمهائی است که حرف حساب و زبان خوش ونقل وروایات‌بامزه دارند

طرفداران تعدد زوجات میگویند :

حق بازن بیوه است !

انتشارنامه زن بیوه‌ای‌که پیشنهادکرده‌بود تعدد زوجات آزاد شود سبب شد که دراین هفته چند نامه دیگرازخوانندگان گرامی دریافت کنیم که تعدد زوجات را عنوان کرده وکوشیده‌اند آنرا کاری صحیح و راه حلی درست برای جلوگیری از فسادجامعه وزن بیوه نشان دهند که‌از آن جمله آقای رجبعلی خانچی مقیم‌رضائیه و چندتن از خوانندگان‌که نخواسته‌اند نامی از آنان برده شودنوشته‌اند:

«ما با نظریه آن خانم محترم که‌گفته بود تعدد زوجات باید آزاد شود ، موافقیم ، چون اگر زنی‌شوهرش‌را بعللی از دست داد ، غرائز وامیال طبیعیش که معدوم نمیگردد و این‌حق‌اوست که بازهم دارای خانه و زندگی آبرومند باشد و بتواند از حیات خودلذت برد وبطریقی شرعی و قانونی‌امیال و نیازهای جنسی خود را ارضاء کند.اما اگر نتواند از راه صحیح‌به‌این‌امر مهم توفیق یابد ، شك نیست که بامحیط‌پرفساد کنونی خواه ناخواه به راه ناصواب واحیانا فساد کشانده خواهدشد . چون یك زن هنگامی‌که بیوه شدو نان‌آور خودرا ازدست داد برای ادامه‌زندگیش دومسئله مهم مطرح میشودکه یکی امکان امرار معاش و داشتن‌پول،غذا و لباس ومسکن است ودیگری موضوع چگونگی ارضاء غرایز جنسی‌است . در مورد مسئله اول بالاخره بطریقی میتواند آنرا حل کند.میماندمسئله دوم که بایستی‌حتما«زن‌روز» یعنی «یك مرد برای یك‌زن» ومنع‌تعدد زوجات هیچ راه حلی برای زن‌بیوه باقی نمانده است ، زیرا مسلماباوجوداینهمه دختر آماده به ازدواج، کمتر مردی حاضر است با زنی بیوه‌که‌احیانا دوسه تا بچه قد ونیم قد هم روی دستش مانده ازدواج کند. در نتیجه زنان بیوه خواه ناخواه درخطر گمراهی وفساد قرار میگیرند.

اما اگر تعدد زوجات ، بخصوص‌ازدواج منقطع ومشروط ، آزادباشد، بدلیل آنکه اصولا مرد تنوع طلب‌است و نمیتواند در تمام عمر به یك‌زن پایبند و قانع باشد ، این مسئله‌بطوری‌خداپسند و قانونی حل میشود ودیگر زنان بیوه مجبور نیستند بطور پنهانی‌با مردان رابطه برقرار کنند و رفته رفته به گودال فساد سقوط کنند.ازآن‌گذشته ، مردان هم از کشیده شدن بسوی خانه های فساد و نظر سوء داشتن به زن و خواهر و مادر دیگران دور میمانند و باین طریق از ترویج‌فحشاء کاسته میشود و جامعه‌ای‌سالم ویاك دور از انحرافات کنونی وپای‌بند‌به‌آداب ورسوم و قوانین الهی بوجود میآید.

در جست و جوی دوست

● علاقمند به مکاتبه با دختران و پسران هموطن هستم.

الف ــ شاد

آدرس
GRAZ 8020 LDLHOF
GASE 123
BEI HERRN
KOCHER
A.SCHAD
AUSTRIA

● مایل به مکاتبه با بانوان‌و برادران ایرانی در زمینه کلکسیون کارت‌پستال هستم.

حمزه منصوری

آدرس ــ کویت السالمیه قیصریه‌ـ مرائه عبدالغفور ــ مکتبه صلاح‌الدین

● میل دارم نام مراهم درستون دوست‌یابی چاپ کنید تا از طریق‌مکاتبه دوستانی برای خوددست‌وپاکنم.

هوشنگ موسی نصرتی

آدرس ــ دبی ــ صندوق‌پستی ۷۴۹

● تهران ــ آقای شاهرخ رضائی ــ متاسفانه برای مکاتبات داخلی ستونی نداریم.

● بسیار سپاسگزار میشوم اگر نام مرا هم در ستون جویندگان دوست بنویسید .

ابراهیم عزتی

آدرس ــ کویت ــ صندوق پستی ۲۵۳۶

● علاقه‌مندم با خواهران وبرادران ایرانی درباره سینما مکاتبه کنم .

امیر ــ م‌ن

آدرس ــ ابوظبی ــ صندوق پستی ۱۳۳۸

● مایلم با خواهران و برادران ایرانی مکاتبه داشته باشم .

علی رضائی

آدرس ــ ابوظبی ــ العین ــ صندوق البرید ۱۱۹۱

● لطفا نام مرا هم در ستون در جست‌وجوی دوست چاپ کنید .

نعمت‌اله سلطانی

آدرس ــ کویت ــ بازارصندوقی قهومخانه صالح کرباسی

افراط درآزادی، زنان را حاکم بر مردان کرده است

در اصل تساوی حقوق زن و مرد وبالا بردن مقام زن نباید آنچنان غلوگردد که در این افراط و تفریط حق مردان پایمال شود . اگر وضع بهمین منوال پیش برود بدون شك روزی فرامیرسد که برعکس‌سابق‌که مردان حاکم مطلق بودند ، زنان‌عنان اختیار را در همه امور در دست‌بگیرند و مردها فریاد برآرند که حقوق ازدست رفته‌مارا بمابازگردانید.

مجله گرامی زن روز ، زمانی بود که مردان ، دختران خود رازنده به گور میکردند و اگر چنین قدرتی در خود نمیدیدند ، هنگام تولد دختر، از ننگ آن سرافکنده ومانندگناهکاران از انظار مخفی میشدند.

خوشبختانه در سال های اخیر که زنان از آزادی و حقوق مساوی بامرد برخوردار گردیده‌اند و نیمی از مسؤولیت اداره زندگی راتقبل وبه‌عهده گرفته‌اند ، آثار بهبود در کلیه جوامع به چشم میخورد.

از قدیم گفته‌اند که بهشت زیرپای مادران است‌واین مادراست که طفل‌را در شکم خود پرورش داده ، بعد ازتولد هم شیرداده و همه‌گونه پرستاری را به طیب خاطر به عهده میگیرد وبازهم

لطفاً ورق بزنید

پاسخ شما

● **تهران ــ اقای ع . ی ــ** بهر صورت شما اکنون صاحب فرزندی هستید که پنجساله است وباید سندی برای اثبات موجودیت او دردست‌داشته باشید . اگر به «آن خانم» دسترسی دارید باتفاق به یکی از شعبات اداره آمار و ثبت احوال برویدو برایش شناسنامه بگیرید ، ولی نگذارید بچه ازاین جریان مطلع شود.اگر پیدا کردن «خانم» هم برایتان ممکن‌نیست بازهم گرفتن شناسنامه کار مشکلی‌نیست، زیرامیتوانید با تهیه یك استشهادمحلی که به تایید کلانتری محل برسد برای فرزندتان شناسنامه بگیرید.

● **کازرون ــ دوشیزه الف ر ــ** شماکه میخواهید کازرون را ترك‌کنید بهرشکل هست برای چند روز آینده‌هم باوضع موجود بسازید . ضمنا بد نیست بدانید که در همه شهرهای ایران افرادی از قبیل آنها که ذکرکرده‌اید وجود دارند . یعنی «بهرکجا که روی آسمان همین رنگ‌است.»

● **گرگان ــ دوشیزه ــ ع ... ــ** نگران نباشید و موضوع را دنبال نکنید . در عین حال مواظب باشید که در آینده مرتکب چنین اشتباهاتی نشوید.

● **تهران ــ آقای الف ــ ل ــ** شما فعلا ۱۹ سال دارید و نوشته‌اید که هنوز تحصیلاتتان تمام نشده. بهتر است بجای فکر کردن به چشم های سیاه «او» به خطوط سیاه کتابهایتان نگاه کنید که دوسال در یك کلاس نمانید!

● **تهران ــ دوشیزگان‌فـ‌ع‌وم.ص‌ــ** شما میتوانید با خیالی آسوده شوهر کنید.

● **تهران ــ دوشیزه ژ . م ــ** نگرانی شما بیمورد است واگر مدتی صبر و حوصله بخرج دهید به‌آرزوی خودخواهید رسید.

● **تهران ــ آقای ع . ب ــ** علت اینکه میگویند بهنگام ازدواج دختر باید چند سالی از پسر کوچکتر باشد اینست که دختر اصولا زودرس‌تر از پسراست‌و بالطبع زودتر هم شکسته میشود . باحتمال قوی شما فعلاازنظر کار و شغل ودرآمد آماده ازدواج نیستید و مخالفت برادر و خانواده‌تان بهمین دلیل است . اگر مدتی صبر کنید تاوضع مادیتان بهتر شود خواهید توانست راسا تصمیم بگیرید و دست به کار ازدواج شوید ، بشرط اینکه تنهابه محبت تکیه نکنید و بفکر خصوصیات دیگری که برای یك عمر زندگی سعادتمندانه لازم است‌باشید.

● **سنندج ــ آقای م . ح. س ــ** این حالت شما دراثر تلقین بوجودآمده و بهتراست با یك روانکاو مشورت کنید.

● **تهران ــ خانم ن . ج ــ** بلی، خیالتان راحت‌باشد.

● **تهران ــ دوشیزه روح‌انگیز. هـ ــ** متاسفانه برای ما رفع مشکلات مالی افرادی‌که به اینگونه کمکها نیازمندند ممکن نیست. ضمنا پدرتان میتواند با مراجعه به موسسات خصوصی‌کاری‌بگیرد واز تجربه‌ای که طی سال ها درمشاغل اداری اندوخته ، استفاده ببرد.

● **تهران ــ خانم م . ب ــ** نامه مفصل و منطقی‌تان را خواندیم و محظوظ شدیم . ما هم چون شما عقیده‌داریم که زن ایرانی برای‌مرد هموطن خود مناسب‌تر از زن خارجی است . البته این واقعیت را هم‌نمی‌توان نادیده گرفت که در هرموردی استثناوجوددارد.

● **اصفهان ــ دوشیزه د ــ ن ــ** عشق شما یك هوس بچگانه است‌و بزودی خود متوجه اشتباهتان خواهید شد.

لطفاً ورق بزنید

طنین صدای یك دوشیزه ایرانی در اپراهای وین

نسرین آزرمی در صحنه‌ای از اپرای بوکاچیو

یك دوشیزه ایرانی با اجرای چند نقش جالب در اپرای وین ، شهرتی در محافل هنری آن دیار بدست آورده و تعدادی از نشریات هنری اطریش با چاپ عکس و بیوگرافی این دوشیزه که «نسرین آزرمی» نام دارد هنر اورا تجلیل کرده‌اند . مطبوعات هنری اتریش درباره نسرین نوشته‌اند:

«او با قیافه جذاب و شرقی‌خود همراه با هنرش قلب مردم هنردوست اتریش را تسخیر کرده و زمانی که او روی صحنه ظاهر میشود نمی‌توان قبول کرد که یك ایرانی، اوپراهای اتریشی را با تسلط اجرا میکند.

نسرین در اپراهای ژیلدا، بوکاچیو و کفش بلورین نقش اول را به عهده داشته است .

نسرین ۲۳ ساله است واز ۵ سال قبل تحصیل در رشته اپرا را دروین آغاز کرده و دراین رشته اول شده است.

لطیفه‌های هفته

هرکه بفکر خویشه !

آموزگاری به شاگردان کلاس گفت :

ــ گوش کنید بچه‌ها . بطوریکه یك مرتاض پیشگوئی کرده است تا سه روز دیگر دنیا زیرورو خواهدشد وتمام موجودات عالم اعم از انسان و حیوان و ساختمان و درخت همه و همه از بین خواهد رفت و آنوقت جز زمین خشك و خالی چیزی باقی نمی‌ماند .

دراین موقع شاگرد تنبلی از ته کلاس پرسید :

ــ آقای آموزگار ، آیا درآن روز مدرسه تعطیله یا نه ؟!

بافت ــ محمدزاده گیلانی

سخنرانی ... .

شخصی مشغول سخنرانی طولانی و خسته‌کننده‌ای بود . عده‌ای از حاضران جلسه را ترك کردند و آنها هم که باقی ماندند به خواب عمیقی فرو رفتند . عاقبت سخنران نطقش تمام شد و به صدای بلند پرسید :

ــ آقایان ، سؤالی دارند ؟

دراین موقع مردی که وحشت‌زده از خواب پریده بود چشمهایش را مالید و گفت :

ــ ببخشید قربان ، ساعت چنده ؟!

دبی ــ پوران غیاث‌پور

دلیل تنبیه

جهانگردی به دهکده‌ای رسید و سر راه به پیرمردی برخورد کرد که زیر درخت نشسته بود و گریه میکرد. جلو رفت وگفت:

ــ عموجان چرا گریه میکنی ؟

ــ برای اینکه پدرم مرا کتك زده !

تو چند سال داری ؟

ــ ۱۲۰ سال ؟

جهانگرد که تعجب کرده بود گفت :

ــ تو با این سن و سال پدر هم داری ؟

ــ بله که دارم !

ــ خوب ، بگو ببینم چرا ترا کتك زد ؟

ــ برای اینکه به پدر بزرگم دهن کجی کرده‌بودم !

دبی ــ کیوان غیاث‌پور

جایزه ...

یك روز بین پدر وپسری بر سر پول توجیبی نزاعی درگرفت ، درنتیجه پسر از خانه خارج شد و پا به فرار گذاشت . پدر هم بدنبال پسر شروع به دویدن کرد ودر همان حال فریاد میزد :

ــ آهای مردم .هرکس این پسره بدجنسو بگیره و به دست من بده ۱۰ تومن جایزه داره ...

دراین هنگام پسر از دویدن باز ایستاد و خطاب به پدر گفت : •

ــ اگه راست میگی پنج قران پول توجیبی منو بده که تسلیم بشم !

بهار همدان ــ رجبعلی‌ذبیحی

از میان نامه‌ها

آیا صلاح است نامزدی‌ام را بهم بزنم ؟

دختری هستم ۱۷ ساله‌که در کلاس‌چهارم دبیرستان تحصیل می‌کنم، مدتی است با جوانی که شغل آزاد دارد نامزد شده‌ام . او قبلا دختری را دوست داشته و چون آن دختر اورا ترك کرده وضع روحی‌اش بهم خورده و چند بار تصمیم به خودکشی گرفته و من برای کمك به این جوان و نجات دادنش از این وضع نامتعادل با او نامزد شدم.

با همه کمکی که من باین جوان کردم چندی پیش که در خانه آنها بودم بمن بی‌محبتی کرد و من از این کار او ناراحت شدم تا آن حد که حاضر به جدائی و پس دادن حلقه نامزدی شدم ، چون میدانم اگر من هم از او جدا شوم شکست دومی‌برای او خواهد بود که کمتر قابل جبران است ، بر سردوراهی قرارگرفته ام ، اگر تصمیم به جدائی بگیرم باعث میشوم که جوان بی گناهی اززندگی سیر شود واگر این وضع را قبول کنم میترسم خودم بعدها دچاردردسر شوم . ضمنا او با درس‌خواندن من موافق است ، ولی حاضر نیست بعداز اتمام تحصیل کار بکنم . خواهش میکنم راهنمائی‌ام کنید و بگوئیدچکنم.

ر . م

دوشیزه ر . م نمیدانم شما بچه‌علت پیشقدم شدید که بقول خودتان این جوان را از خودکشی نجات‌بدهید و بدون مطالعه و فقط بخاطر کمك به او با وی نامزد شدید . درحالیکه شاید این جوان هیچ احتیاجی باین فداکاری شما نداشت و حالا هم‌که خودش میگوید بشما علاقه‌ای‌ندارد معلوم نیست شما چرا میترسید از اوجدا شوید ؟

اصولا ازدواج که پایه گذاری‌یك عمر زندگی مشترك است نباید معمولی و پیش‌پا افتاده تلقی شود .خواهر عزیز ، یك عمر زندگی پراز رنج وعذاب‌را بخاطر فداکاری‌نمیتوان‌قبول کرد . ما هرگز با ازدواج از روی ترحم نمیتوانیم خوشبین باشیم ،زیرا ترحم خود باعث تحقیر است و عواقب خوبی ندارد .

بشما توصیه میکنیم خودتان رافدا نکنید . دیگران آنقدر از ماطلبکار نیستند که زندگی و آینده خودمان‌را بخطر بیندازیم . بفکر خودتان باشید و با کسی ازدواج کنید که‌واقعا بتواند شمارا خوشبخت کند .

مطمئن باشید که این کاسه شکسته‌به زمین نخواهد افتاد واگر هم افتاد شما مسؤول شکستن آن نیستید.

برای جوانان کم‌سواد کلاسهای تخصصی دایر کنید

وقتی می‌بینیم به دردد‌ل همه رسیدگی میشود ، گرفتاریهای‌معلمین، کارمندان و حتی بعضی مواقع ناراحتیهای کسبی کاسبکاران و درد دل جوانان و دبیله‌ها و غیره، باین فکر میافتم که آیا روزی میرسد که به درددل ما عقب‌ماندگان از اجتماع هم گوش بدهند و برای ما که به‌علتی نتوانسته‌ایم بیش از شش کلاس‌ابتدائی درس بخوانیم و بهمین خاطر حالا بیکار هستیم کاری صورت داده‌شود. آخر حالا که شرط اول پیدا کردن هرکار ابتدائی را داشتن دیپلم معین کرده‌اند ، کجا برای من و هزاران جوان دیگری که بسرنوشت من دچار هستند ، کار پیدا میشود ؟ ولی من میخواهم از شما سؤال کنم آیا درما نیروی کار وجود ندارد ؟ آیا ما نمیتوانیم برای کشورمان مفیدباشیم؟ بخدا اینطور نیست ، درما هم‌هزاران استعداد ناشناخته وجود دارد که اگر بآنها امکان ظهور و بروز داده‌شود هزاران مشکل آسان خواهد شد . مگر هرکاری سواد میخواهد ؟ دراین دنیا هزاران کار فنی و تخصصی وجود دارد که به درس و مدرسه داشتن دیپلم و لیسانس احتیاج ندارد، فقط محتاج مدتی کارآموزی‌وفراگیری است . من دیپلم ندارم ، اهل مطالعه و تحقیق هم نیستم ، ولی برحسب‌اتفاق یکجا خواندم که خیلی از کشورهای درحال رشد ازنظر داشتن نیروی‌کار خلاقه انسانی در مضیقه هستند و کوشش میکنند تا با افزودن به تعداد جمعیت ، این نیروی کار را که در وجود انسان نهفته است افزایش دهند بخدا آن نیروئی که آنها بدنبالش میگردند در بازوان ما ، در فکر ، در مغز و تن و جسم‌ما نهفته است و هیچ ربطی هم به داشتن دیپلم ندارد ، فقط بمدتی آموزش و پیدا کردن تجربه نیازمند است.

پیشنهاد من‌اینستکه برای جوانانی که شرایطی نظیر من دارند کلاس‌های کارآموزی کوتاه مدت در رشته های فنی و تخصصی دایر گردد تا هرکدام استعداد خود را شناخته و بدنبال آن برویم و با فراگیریش در راه خدمت به کشورمان مفید واقع شویم.

عباس. ك. اصفهان

سالن آرایش الیزه

خانم های عزیز مطلع هستندکه سالن آرایش الیزه تلفن ۶۲۶۵۲۵ در اول عباس آبادواقع است .
اما خبر خیلی مهم و قابل‌توجه‌اینست کـــه آقای امیر متخصص مشهـــور آرایش ، تازگی همکاری‌مستقیم ودائمی خود را با الیزه شروع کرده‌وانواع آرایش مو ــ رنگ مو و توالت عروس و اپلاسیون‌تحت‌نظر شخص متخصص مزبـور امیر اداره میشود .

جرالدین چاپلین

بقیه از صفحه ۲۵

ــ اسم مشهور پدرم بیش از حد تحمل من روی سرم سنگینی میکند. بدنبال اسم من همیشه و همه جا برچسب «دختر چارلی چاپلین» توی چشم میخورد . دیگر ازاین وضع خسته شده‌ام . میخواهم فقط خودم باشم . حتی اگر لازم باشد کـه‌برضد عقاید و قیود پدرم عصیان کنم !

«جرالدین» که مدتهابالـه‌کارکرده و تاکنون در چندین فیلم سینمائی‌شرکت داشته‌است ، در فیلم جدیدش بـا «لوئی دوفونس» کمدین‌معروف‌فرانسوی همبازی خواهد بود و نقش یک‌رقاصه عرب را ایفاء خواهد کرد . امـا حتی این عصیان علیه پدر ، او را از برچسب «دختر چارلی» رهایـی نبخشیده‌است زیرا روزنامه های‌فرانسه با حروف درشت نوشته‌اند:

«دختر چارلی چاپلین علیرغم مخالفت پدرش دربرابر دوربین برهنه میشود ! ..» ■

آلبرت انیشتن

بقیه از صفحه ۲۵

بود ساده و پراحساس که‌از مـرگ همسرش بیش از هرحادثه دیگر متاثر شد .او بموسیقی دلبستگی مفرط داشت و شخصا ویولن را بامهارت مینواخت و ازمیان همه آهنگسازان «موتسارت» راخیلی تحسین میکرد .

با قدرت‌گرفتن نازیها در آلمان عرصه بر«اینشتین» که مخالف عقایـد آنهابود تنگ شد . «هیتلر »تئوریهای او رامردود اعلام کرد ووی را بخارج از آلمان تبعید کرد . بهمین جهت‌این دانشمند بزرگ سالهای آخر زندگی‌را در امریکا بسر آورد و به تحقیقات علمی خود ادامه داد ■

افراط درآزادی، زنان ...

این مادراست که تا دخترشوهر اختیـار نکرده وپسرنان‌آور نشده ، از فرزند خود مراقبت میکند.

- اهمیت این وظیفه سنگین راااگر مردان به روی خود نمی‌آورند دلیل برانکارآن نمیتوان انگاشت ، اما توجه باین نکته هم لازم است که دربالا بردن مقام زن در اصل تسـاوی‌حقوق نباید آنچنان غلو گردد که دراین‌افراط و تفریط حق مردان پایمال شود.

شخصیت و تقدم زنان در اجتماع از مزایائی است‌که روز بروز بشدت آن افزوده شده و دراین سیر صعودی بعید نیست که به عکس سابق مردان کلیه حقوق خودرا ازدست بدهند.این حقیقتی است‌که دراثر اعطای آزادی به زنان ، باوجود آنکه از ظلم و ستـم عده‌ای از مردان نسبت به زنـان جلوگیری شده ، بجای آنکه کانون خانواده‌ها را ایمنی و آسایش بخشدبه جنگ و جدال‌مبدل‌ساخته‌است، مخصوصا در خانواده های قدیمی‌که مردان با خود مختاری و زنان بدون آمادگی بالاجبار در مسیر این تحول قـرار گرفته‌اند.

بلاشك فرزندان مـا- پسر و دختر ــ که پابپای هم مدارج تحصیلـی‌را طی میکنند ، از هرلحاظ آمـاده برای تمتع از این تساوی حقوق‌خواهند بود ، اما آیا فکری به حال خانواده‌هـای پنجاه سال پیش که طرز تفکرشان باامروزیها چندان مطابقت ندارد شده است ؟

زن از یکطرف توقع دارد کـه مانند سابق از حمایت مرد برخوردار شود واز طرف دیگردم از تساوی‌حقوق زده و آزادی را به خود مختـاری تعبیر میکند و به جبران حقـوق‌از دست رفته خود، یکه تاز میدان شده‌و عرصه را برمرد تنگ کرده است.

در مورد زنان تحصیلکرده ووارد اجتماع شکی نیست که آنان برتری‌و حقوق خود را بدست میآورند، ولی آیا در مورد دخترانی که از خـانه‌پدر ومادر باتحصیلات ابتدائی قدم بـه‌خانه شوهر میگذارند و فقط امور خانه‌داری آنهم بطور ناقص به آنان آموخـته‌شده میتوانند در امریکه با دید وسیعتـری احتیاج به مطالعه دارد اظهار نظـر کنند ؟

امروزه در ممالك مترقی‌کلاسهائی است‌که وظائف شوهرداری‌وزن‌داری را به جوانان میآموزند و یقینا حـدود اختیارات هریك ورموز آن گوشزد میگردد و دیگر دختر•به اتکاء خوشگلی یاتمول پدری غره نمیشود و بخـوبی میداند که خوشگلی زن برای شوهـر فقط برای روزهای اول و تمـول، ولو ثروت قارون باشد ازبین رفتنی است و آنچه میتواند ضامن بقـای زندگی زن وشوهر شود ، حسن سلوك آنان‌است.

در قدیم خرید مایحتاج خانه به عهده مردبود واکنون خانم ها بـه مردان منت گذاشته واین وظیفه را بعهده گرفته‌اند و زنان بهمان‌اندازه که در کارها پیشرفت می‌کنند یقینا اختیارات بیشتری را به دست‌خواهند آورد ، ولی موضوع برسردخالت هـای بیمورد و دراموری است که ازتوانائی واختیارات آنان خارج‌است.

البته اگر کار به مراحل حساس برسد دادگاه حمایت خانواده‌شایدبتواند بین زن وشوهر التیام دهد . ولی در اختلافات کوچك که منشاء حوادث ناگواربعدی است چه باید کرد ؟

از یکطرف میگویند که هیچکس نباید در امور داخلی خانواده دخالت کند واز طرف دیگر زن و شـوهرهریك خودرا محق دانسته و دربه‌کرسی‌نشاندن حرف خود ایستادگی میکنند. زن‌بـه اتکای آزادی خود قانون را به رخ شوهر میکشد و شوهر عکس‌العمل شدیدتری بخرج میدهد.

خلاصه دراین کشمکش چـون طرفین ذره‌ای از خود گذشتگی نشان نمیدهند برآمار طلاق افزوده میگردد. آیا مشاوران امور اجتماعی میتواننـد راه چاره‌ای برای رفع این مشکلات بیابند. ؟

تهران ــ منوچهر پزشکیان

پاسخ شما

● **تهران ــ آقـای علی ــ ق ــ** جوابی که در چند سطر درمجله چاپ کنیم نمیتواند برای‌شما کافی‌وقانع‌کننده باشد . لطفا نشانی کامل خود رابنویسید تا طی جواب خصوصی راهنمائی‌تـان کنیم.

● **آقای س ــ طـب ــ** اگرواقعـا اورا دوست دارید سعادتش را آرزو کنید نه اینکه سعادت وآینده‌خودتان‌را از دست بدهید و یك عمر زندگی‌را در حسرت و ندامت بگذرانید.

● **تهران ــ آقای ماشاء الله‌ایمانی ــ** متاسفانه همانطورکه بارها گفته‌ایم برای مکاتبات داخلی ستونی نداریم.

● **تهران ــ دوشیزه ... گناهکار!ــ** اعمالی که شماتابحال مرتکب شده‌اید اگر چه چندان خوشایند نیست، ولی آنچنان هم خلاف نیست که خودرا گناهکار بدانید و نامه‌تان را باین‌نام امضاء کنید . احساس گناه را از خود دورکنید و تصمیم بگیرید که دیگر گرد اعمال گذشته نگردید.

● **تهران ــ دوشیزه الف ــ الف ــ** اگراوهم شمارا دوست داشته باشدحتما به خواستگاریتان میآید وگرنه همان به که چون دوغریبه باشید.

● **گـرگـان ــ خانم نگـار ــ م** چندی قبل مطلبی درباره علل ترس در مجله چاپ کردیم که‌اگر نخوانده‌اید بخوانید و به توصیه های آن عمل کنید تا ترستان بریزد.

● **کرمانشاه ــ خانم ش . ر ــ** بعضی از خانمها بعداز بیست سالگی بچه‌دار میشوند.

● **بوشـان ــ آقـای ع. غ ــ** بعد ازاینکه خدمت وظیفه را انجـام دادید و وضعتان روبراه شد تصمیم‌به ازدواج بگیرید.

حداقل عیب ازدواج قبل از سربازی اینست‌که همسرتان مدت دوسال بدون شوهر خواهد بود.

● **تهـران ــ خانم ع . ف ــ** درباره وسواس مطالب زیادی نوشته‌ایم که اگر مطالعه کنید نتیجه می ــ گیرید.

● **خـانم پـروین حسینی ــ** متوجه منظورتان نشدیم . لطفا نامه‌بعدی را واضحتر وکاملتر بنویسید.

● **ساری ــ آقای عادل مهران** اگر نامه‌تان نشانی داشت میتوانستیم جواب سؤالات شما را بطور خصوصی بدهیم.

● **فسا ــ دوشیزه زهـراح** فقط عشق به تحصیل را میتوانیم برای شما تجویز کنیم.

● **گنبد کاوس ــ آقای م . حسامی**

انسان معمولا چوب اشتباهات خود را میخورد. تنها راه چاره اینست کـه خودتان چند روزی مرخصی بگیرید و به زاهدان بروید ، وگرنه بامکاتبه کار درست نمیشود.

قابل توجه داوطلبان
استخدام
کلاس کمك مهندسی
رادیو ، تـلویزیون
و نقشه کشی
را درلابراتوار الکترونیکی
حسابداری منشیگری و ماشین‌نویسی فارسی و لاتین فقط با نصف شهریه
تا اخذ گواهینامه رسمی فرا گرفتـه شغل آزاد پردرآمد و یاباحقوق مکفی مشغول بکار شوید. شاهرضا،اول‌ایرانشهر (نزدیك میدان فردوسی)
آموزشگاه آفرین تلفن ۴۲۲۷۲

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ـ ۶۲۳۹۰۰

جهان مد

بقیه از صفحه ۲۴

قبلا فقط درمیدان‌های ورزشی و یا سواحل دریا مورد استفاده قرار می‌گرفت و بعضی دخترهای مدرن هم درتابستان آنرا درمنزل میپوشیدند. این‌لباس‌اسپرت و پلاژحالاجنجالی‌ترین پدیده مد سال است و انواع و اقسام آن در خیابانها و مجالس مهمانی بر تن شیکپوشان دیده میشود. در لندن وپاریس رواج‌مدمینی شورت بیش از همه‌جای دنیاست و بطوریکه آخرین خبرها حاکی است مدسازان فرانسوی وانگلیسی در کلکسیون‌های پائیزی خود نیز بیش از هر مدل دیگرمدلهای مینی‌شورت عرضه خواهندکرد.

* ماکسی و میدی

رواج مد کوتاه بهیچوجه باعث رکود بازار ماکسی و میدی نشده است ولباس‌های بلند نیز همچنان‌طرفدارانی دارند و بروال خود در تابستان‌ادامه خواهندداد.

انواع لباس‌های میدی برای روز ولباسهای ماکسی برای شب در نظر گرفته شده‌اند. طبعا مدلهای‌تابستانی آنها از پارچه‌های نازك و خنك با نقش‌ها و طرحها و رنگهای زنده و شاد تهیه شده‌اند و انواع برش‌ها و جاکها و حاشیه‌های تزئینی برزیبائی لباسها میافزایند.

* زیر زانو و بالای زانو

لباسهای زیرزانو و بالای زانو نیز درمجموعه‌های تابستانی مدسازان زیاد بچشم میخورند. این مدلها بیشتر برای خانمها و دخترخانمهائی مناسب است که ساقهای متناسب ولی رانهای کمی چاق دارند. همچنین از این مدلها برای روی مینی‌شورت استفاده میشود که دراینصورت دامن پیراهنها درطرفین دارای‌چاکشمیباشند.

* انواع شلوار

یکی دیگر از پدیده‌های رایج مد تابستان امسال شلوار است که‌بانواع مختلف بلند، کوتاه، پفدار،میدی، تنگ و گشاد مورد استفاده قرار میگیرد و همراه این شلوارهامیتوان از انواع بلوز یا تونیك استفاده کرد.

اگرچه‌بسیاری از مدسازان عقیده دارند که شلوار یك لباس‌زنانه نیست و از جاذبه زن میکاهد، اما دربرابر خواست زنان و دختران‌جوان که‌شلوار را لباس راحت ومناسب یافته‌اند و بهمین جهت از آن دست‌بردارنیستند، مجبور شده‌اند انواع مدلهای شلوار را در مجموعه‌های خود بگنجانند.

* مایوها و لباسهای پلاژ

مد مایوهای بیکینی دوسه سال است که دراوج‌رواج است و بخصوص دختران جوانی که هیکل‌های کشیده و متناسب دارند در استخرهای شنا و سواحل دریا از این مدل مایو بیشتر استقبال میکنند. تنوع تازه‌ای که در مدلهای امسال بچشم میخورد انتخاب دورنگ و حتی دو طرح پارچه برای دو قسمت جداگانه بیکینی است. همچنین انواع پارچه‌های نقش‌دار در تهیه مایوهای امسال مورد استفاده‌قرار گرفته است و بخصوص مایوهای‌تریکو در کلکسیون‌های مدسازان زیاد دیده میشود.

لباسهای پلاژ نیز دارای تنوع فراوان است و از میدی و ماکسی گرفته تا شورت و مینی‌ژوپ‌همه‌گونه لباس برای پلاژ عرضه شده است. نقش‌ها و رنگها غالبا شاد و چشمگیر وپارچه‌ها بیشتر از اجناس حوله‌ای و تریکو است.

* پیرایه‌های تابستانی

کفش های بنددار که بصورت ریسمانی دور ساق پیچیده میشود و تا زانو میرسد رایج‌ترین مدل‌کفشهای تابستانی امسال است. این مدلها با شورت یا مینی‌ژوپ مورد استفاده قرار میگیرد. نیم‌چکمه‌ها و پوتین‌های جلوباز یا سوراخ‌دار که گرما را در خود نگه‌نمیدارد نیز تهیه شده که با لباسهای میدی و یا زیرزانو مورد استفاده واقع‌میشود.

کمربندها اغلب پهن وازرنگهای زنده با نقش‌های جالب تهیه شده‌اند و اگر از چرم یا جیر باشند روی آنها طرح‌های جالبی نقاشی یا تکه‌دوزی میشود. انواع پیرایه‌های مصنوعی با الهام از زیورهای قدیمی‌نیز ببازار آمده‌اند که شلوغی بازار آشفته مد را تکمیل میکنند. ازاین زیورهاهم در شب و هم در روز میتوان استفاده کرد.

* انتخاب دشوار

آنچه از این بررسی اجمالی برمیآید اینکه مد تابستان امسال درحقیقت مجموعه‌ایست از آنچه زنان طی قرنها ساخته وپرداخته‌وپوشیده‌اند و اکنون هرکس میتواند بدلخواه‌خود آنچه را که می‌پسند انتخاب کند. از لباسهای محلی و فولکلوریك گرفته تا مدلهای رمانتیك، وازمیدی وماکسی گرفته تا شورت و مینی‌ژوپ، همه و همه مد روز است، منتها هنر وسلیقه یك زن یا دختر جوان هنگامی به محك زده میشود که او بتواندازمیان اینهمه مدلهای گوناگون، آنچه را که به‌تنپش میخورد و به هیکلش پرازنده است برگزیند وبپوشد وواقعاشیکپوش و باسلیقه و جذاب معرفی‌شود.

کاریابی

بقیه از صفحه ۲۳

یادداشت در کیف خود داشته باشیدو کارهای مهم روزانه و قول و قرارهایتان را در آن یادداشت کنید؟

★ ۲ـ وقتی که با کسی قرار ملاقاتی میگذارید، درست سرموعد مقرردر وعده‌گاه حاضر میشوید؟

★ ۳ـ آیا سعی میکنید که در برخورد با دیگران همیشه منظم و مرتب و بخصوص مودب و خوشرو باشید؟

★ ۴ـ آیا قبول دارید که بدون پول و پارتی وهرگونه عوامل نامشروع دیگر وفقط بوسیله معلومات وابراز لیاقت میتوان در کار های اجتماعی موفق شد؟

★ ۵ـ آیا وقتی که از طرف پدر ومادر واقوام و دوستان ماموریتی بشما محول میشود، در اجرای‌دقیق آن وسواس و پشتکار نشان میدهید؟

★ ۶ـ قبل از اینکه دست به کاری بزنید، آیا در ذهن خود نقشه اجرای جزئیات آنرا طرح میکنید؟

★ ۷ـ وقتی که چیزی را نمیدانید، آیا بدون احساس حقارت و کمرشأن جزئیات آنرا از کسی که میدانیدمی‌پرسید؟

★ ۸ـ آیا قبول دارید که کار خود بخود یکی از بزرگترین لذات زندگی است، درآمدش هرچه می‌خواهد باشد؟

★ ۹ـ آیا در زندگی شخصی عادت کرده‌اید که هرکاری را بموقع‌انجام دهید و کار امروز را به فردا نیندازید؟

★ ۱۰ـ آیا مورد اعتماد دوستان خود هستید وآنها غالبا برای‌چاره‌جوئی مشکلات خودرا برای شما مطرح‌می‌کنند؟

● نتیجه

برای هرپاسخ مثبت ۲ امتیاز ـ هرپاسخ «شاید» یا «گاهی» یك‌امتیاز ـ وهرپاسخ «نه» امتیاز «صفر» منظور کنید وامتیازاتی را که بدینگونه‌بدست آورده‌اید جمع بندید.

★ اگر مجموع امتیازات شما بین ۱۵ تا۲۰ باشد، میتوانید بخود ببالیدکه دخترکارآمد و شایسته‌ای هستید وبهر کاری دست بزنید امکان موفقیتتان زیاداست. فقط باید مواظب باشید که شغلی متناسب با استعدادتان انتخاب کنید.

★ امتیازات بین ۱۰ تا۱۵ بازهم روشنگر استعداد و لیاقت شماست، اما باید دقیقتر، جدی‌تر، واقع‌بین‌ترو مردمدارتر باشید و پشتکار بیشتری از خودنشان دهید تاموفق شوید.

★ امتیازات بین ۵تا۱۰ نشان‌میدهد که شما زیاد اهل کار و فعالیت‌نیستید و دربرابر مسائل جدی زندگی چندان احساس مسؤولیت نمیکنید، شایدتصور میکنید که کار فقط برای سرگرمی و تفنن بدرد میخورد یابرای چشم همچشمی با دیگران باید پشت میزی نشست و پول مفتی گرفت! ...

★ امتیازات کمتر از ۵ نمایشگر این واقعیت است که شما متاسفانه اصلا اهل کار و فعالیت جدی نیستید. اگر میخواهید آینده‌تان رابراساس‌کارکردن بناکنید لازم است هرچه زودتر درنحوه زندگی خود تجدید نظر کنید ■

پسر خجالتی

بقیه از صفحه ۲۳

خودمانی نمیشود و معمولا فاصله را با دیگران حفظ میکند. دیرجوش وگاهی مغرور بنظر میرسد و بهمین جهت‌غالبا تنها ودرك‌نشدنی است. آدم در برخوردهای اولیه با او فکر میکند که چقدر خودش را میگیرد. اما این فقط ظاهر اوست و قلبش سرشار از احساس و عاطفه است. اگر باکسی جور شود قدراین‌هاهنگی را میداند و نسبت به دوستانش صداقت و صمیمیت نشان میدهد. حتی تا آخرین حد امکان برای آنها فداکاری میکند.

عشقهای بزرگ و پردوام اغلب در قلب افراد خجالتی جوانه میزند و ریشه میدواند. اکثر نویسندگان، آهنگسازان، اندیشمندان و هنرمندان بزرگ در برابر جنس لطیف خجالتی بوده‌اند. آنها چون نمیتوانسته‌اند با صراحت اظهار عشق کنند، احساس پنهان خودرا با تخیل آمیخته و به‌آن امکان رشد بیشتری بخشیده‌اند. همین عشقهای پنهان و غالبا ناکام بوده که سرچشمه الهام آنها درآفرینش‌شاهکارهای هنری شده است. بنابراین میتوان گفت که عشق یك پسر خجالتی همانقدر که عمیق و با دوام وریشه‌دار است، رمانتیك و آمیخته به تخیل هم‌هست.

● با او چگونه باید رفتارکرد؟

اگر دوستش دارید و حس‌میکنید او هم شمارا دوست دارد، منتظرنباشید که بی مقدمه در اظهار علاقه‌پیشقدم شود. او جرات نخواهد کرد. بهتر است شما شهامت این پیشقدمی را در او ایجاد کنید. ابتدا رفتاری نسبت باو در پیش بگیرید که حس کندمورد احترام و ستایش شماست. وقتی که بدینگونه اعتمادش جلب شود واطمینان پیدا کند که اگر بپیشقدم شود با عکس‌العمل منفی مواجه نخواهد شد، از قلعه غیرقابل نفوذ خود بیرون خواهد آمد و شهامت ابراز عشق خودرا پیدا خواهد کرد.

تا میتوانید باو میدان بدهید که درباره خودش، کارش، عقایدش، سلیقه‌هایش و آینده‌اش حرف بزند. وقتی که ببیند شما نسبت باو کنجکاو و علاقه‌مند هستید، دروازه‌های قلبش را به‌روتان خواهد گشود و آنوقت شما با شگفتی خواهید دید که این جوان ساکت و تنها و خجالتی سابق به موجودی خوش صحبت و مهربان و خونگرم مبدل شده است.

در رفتار خود نسبت باو بایدکاملا مراقب باشید، زیرا آدم خجالتی‌خیلی حساس، زودرنج، وخودخوراست و بکوچکترین ناملایمی ممکن است ازشما برنجد و از کاهی برای خود کوهی سازد. در عوض اگر بتوانید قلبش را تسخیر کنید میتوانید به‌وفاداری او مطمئن باشید. بعبارت دیگر همانقدر که تسخیر قلب یك پسرخجالتی مشکل است، حفظ عشق او نسبتا آسان است وکافی است شما صادقانه دوستش داشته باشید.

● او چگونه شوهری خواهد بود؟

پسر های خجالتی معمولا ایدآل عشق را درازدواج جست‌وجو میکنند و هرگاه دختری را واقعا دوست داشته باشند خیلی زود تصمیم بازدواج با او میگیرند و به تجربه ثابت شده که شوهران وفاداری خواهند بود.

پسرهای خجالتی در کار خود افرادی دقیق، فعال، درستکار و بخصوص سمج و با پشتکار هستند و از قبول مسؤولیت طفره نمیروند. بهمین جهت موفق میشوند و پیشرفت میکنند ومیتوانند شوهر و پدر شایسته‌ای باشند ■

سینمای فارسی

بقیه از صفحه ۹۵

نمایش نیست اجازه ندهد ، اگر تهیه‌کنندگان فیلم های بی ارزش یکی دوبار ضرر کنند از این تجارت دست میکشند.

ــ نظرتان در مورد فیلم های جاهلی که اخیرا رونق پیدا کرده چیست؟

ــ هرچیزی به جای خودش خوب است. اگر به‌سوژه‌ای برمیخوریم که واقعا جاهلی است ، طبیعی است باید در آن قالب قرار بگیرد . ولی‌نباید بصرف مد روز بودن موضوعات‌جاهلی، هرفیلمی را در این شکل به خورد مردم داد. سوژه های بکر ودست‌نخورده هنوز درایران خیلی زیاداست.

ــ یکنوع دیگر فیلم که تقریبا در حاشیه ساخته میشود فیلم های کوتاه و مستند وهنری است. آیاشما تهیه اینگونه فیلم ها را لازم‌میدانید و چرا ؟

ــ فیلم های کوتاه ، هنری و مستند قسمتی از فرهنگ یك ملت است و باید حتما ساخته شود، ولی با کمك مالی دولت . در ضمن سینماها باید مکلف شوند که اینگونه فیلم‌ها را قبل از فیلم اصلی نمایش دهند تا هم تشویقی برای سازندگان باشد وهم باین‌ترتیب سلیقه تماشاگر عوض شود. هرچه باشد این فیلم ها کمتر ازفیلم‌های تبلیغاتی نیست.

نباید فراموش کرد که تماشاگر ایرانی همان تماشاگری است که ۲۰ سال پیش فیلم هائی نظیر«کاری» و «مادام بوواری» را میدید ومی‌پسندید. صنعت سینمای ملی این خدمت را به‌مردم کرد که سلیقه و خواستشان رادرسطح فیلمهای بی ارزش پائین آورد.

بهرجهت تماشاگر بدنبال تنوع است و میشود سلیقه اورا عوض کرد . تهیه فیلم های هنری میتواند در این تغییر سلیقه بسیار موثر باشد.

ــ بد نیست نظرتان را در مورد هنرپیشه های ایرانی که بهرحال جزء مهمی از فیلم فارسی است بیان کنید؟

ــ هنرپیشه‌های ایرانی یا بجهت تیپ خاص یا خوب رقصیدن ونظائر اینها به سینما راه یافته‌اند و طبیعی است که در معیار جهانی هیچکدام واقعا هنرپیشه نیستند . یك‌بازیگر تئاتر حداقل مدتها تمرین میکند و نقشی را که باو واگذار میشود حس میکند ، در حالی‌که در سینماهیچوجه کاراکتر سازی نمیشود ، حتی هنرپیشه سناریو را بخوبی نمیداند و چون معمولا باصدای خودش نیست ، تنها حرکات ناقصی انجام میدهد و ازاین استودیو بآن دیگری میرود وباین‌جهت است که بازیش بدل نمینشنید. البته آدم هائی که دست‌اندر کارند نیز تصور بالاتری از سینما و بازیگری ندارند ...

ــ حالا کمی در مورد خودتان و کارهایتان حرف بزنید ، واینکه چه استنباطی از هنر و هنرمند دارید ؟

ــ هنر، باید درذات آدم باشد و یك‌هنرمند کسی است که بتواند ازاین نیرو واستعداد خلاقه و ذاتی خودش استفاده کند وآنرا در قالبی که بیشتر

بقیه درصفحه ۱۲۳

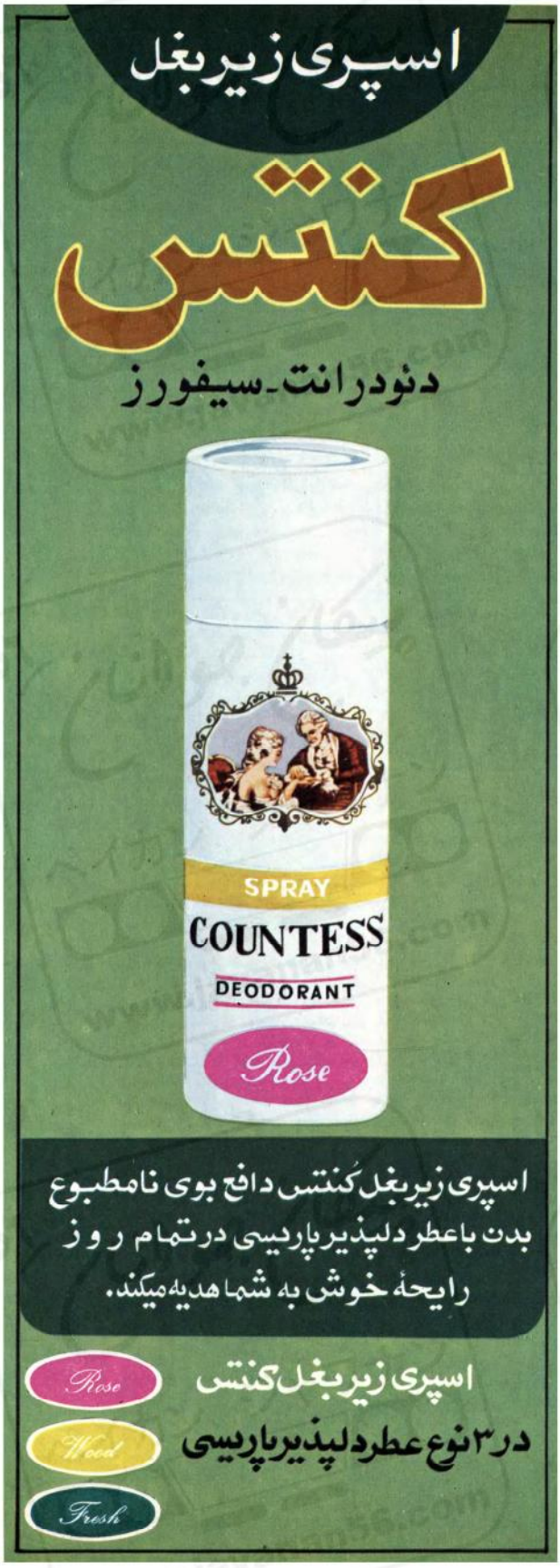

لرد بایرون ...

بقیه از صفحه ۸۷

مادر ، و شهرت غیرمنتظره . خاطره بایرون از مادر ، چندان خوشایند نیست. بهمین دلیل است که مرگش را با سرسنگینی تلقی میکند .

(یوگن‌اسکاس‌وایس) آلمانی و تنظیم‌کننده شرح‌حال (کاترین‌گوردون‌گیت) مادر بایرون ، مینویسد :

(... ۱۷۸۵ هنگامی که ویلیام لرد بایرون پنجم ، معروف به (لردبدسرشت) در (نیوستیدابی) سرگرم عیش و نوش بود ، برادرزاده‌اش (کاتین جان‌بایرون) معروف به (جك‌دیوانه) با زن دوم خود (کاترین) ازدواج کرد . ازدواج آنها روز ۱۳ ماه مه ، یعنی در نحس‌ترین روز سال ، در (بات) مرکز آبهای‌معدنی انگلیس انجام گرفت . ثمره این‌ازدواج پسری بود که ۲۲ ژانویه ۱۷۸۸ به دنیا آمد و (جورج گوردون بایرون) نام گرفت . دوسال بعد از به‌دنیا آمدن‌بایرون، پدرش مقداری پول از مادرش قرض گرفت با آن پول به فرانسه گریخت و دوسال بعد در ۳۶ سالگی در غربت‌مرد وکاترین ۲۷ ساله را با پسرش در(ابردین) تنها گذاشت. کاترین در ۱۷۹۶ یعنی بعد از مخلك گرفتن بایرون ، با او به اسکاتلند رفت .

درهمین جا بود که علاقه بایرون کوچك به طبیعت و زیبائی‌هایش جوانه‌زد ورشد کرد . وقتی بایرون دهساله بود ، عمویش که فرزند ذکوری نداشت یعنی همان (لردبدسرشت) مرد و عنوان لردی را برای او به ارث گذاشت و لردکارلایل را قیم او تعیین کرد .

مادر بایرون ، زنـــی کج‌خلق ، بدزبان، عصبی و بدنهاد بود . صورتی‌پهن و دماغی دراز و اندامی فربه داشت . نسبت به سرووضع چنان بی‌توجهی‌نشان میداد که همه او را با کلفت فلان خانه عوضی میگرفتند درحالیکه نسبش به استوارت‌ها میرسید . بقدری خودخواه و دروغگو بود که بایرون در ۱۶ سالگی بـه ناخواهریش آگوستا میگوید (مادرمان درباره شخصیتش مبالغه میکند . همیشه شش سال از سنش کم می‌کند و ادعا دارد که مرا در ۱۶سالگی‌زائیده،درحالیکه وقتی با پدرم عروسی کرد یك زن گنده بود و من تازه سه‌سال بعداز ازدواجش به‌دنیا آمدم . نقص پای راست خود را نیز از چشم او می‌بینم ، زیرا بقدری خسیس است که هنگام زائیدن مـن از ارزان‌ترین و طبعا ناشی‌ترین قابله کمك گرفت و این قابله پای راست مرا چنان ناشیانه گرفت و کشید که پیچ خورد و در رفت و بعد هم دیگر خوب نشد) و کاترین علاوه بر خصائصی که پسرش برای او برشمرده ، صفات ناپسند دیگری هم داشت . پولش را با بهره صددرصد ربح میداد . همچنین به‌همسایه‌ها و اطرافیان خود زور میگفت ، و دراین راه و روش چنان پیش‌رفته بود که شایع است ازنظر منفوربودن در اسکاتلند ، دومی نداشت . باهمه این‌ها عاشق پدر بایرون بود ، و این عشق بحدی بود که چهار سال بعداز مرگ شوهر ، وقتی پیس (کاپیتن من) را در تئاتر دید ، از شدت غصه غش‌کرد . »

مادر بایرون دست‌بزن داشت‌واصولا روزی نبود که چندتا توسری یا سیلی بصورت پسرش نزند ، یا تاوه‌ای را از آشپزخانه به سمت او پرت نکند. این‌مادر، آشیانه‌ای را که پسرش امیدوار بود(گرم) باشد ، برای او جهنم میکرد . بدخوئی مادر چنان اثرسوئی در پسر بجامیگذارد که روزی درمدرسه ، وقتی پسری ضمن دعوا به‌بایرون میگوید « مادرت احمق است» با خونسردی جواب میدهد «خودم میدانم ». مادر و پسر وجوه اشتراك‌زیادی هم دارند : هردو کتاب زیاد می‌خوانند، هردو عاشق انقلاب فرانسه هستند . هردو ناپلئون را می‌پرستند ، و مثلا وقتی بایرون کوچولو در اولین عشق زندگیش ، عاشق دخترعمویش(ماری‌دوف)میشود، این‌مادرش است که از قول او یك نامه عاشقانـــه شورانگیز می‌نویسد . درعین‌حال بقدری قی‌القلب است که پسرش را (چلاق) صدا میکند و با این کلمه روح حساس او را بشدت می‌آزرد ، آنچنانکه بایرون‌پس‌از سالها می‌نویسد (مادرم را از این بابت هنوز نبخشیده‌ام) و در اوت ۱۸۰۴ به ناخواهریش آگوستا مینویسد «اوراهرچه بیشتر می‌بینم تنفرم نسبت به او زیادتـر میشود و متاسفانه نمیتوانم احساسی را که نسبت به او دارم پنهان نگهدارم . بهمین دلیل ما روز بروز از هم دورترمیشویم...»

هنگامیکه بایرون از سفر بازمیگردد، شهرت غیرمنتظره‌اش بحدی‌رسیده‌که وقتی خبر مراجعتش منتشر میشود ، متجاوز از ۳۰۰۰ زن و دختر جلو خانه‌اش اجتماع میکنند وبرایش متجاوز از هزار دستمال و تار مو به‌یادگار میفرستند. بین‌آنهاشانس «لیدی‌کارولین‌لمب» از همه بیشتر است . آشنائی او با لیدی کارولین به وسیلـــه (راجرز) نویسنده معروف انگلیسی انجام میگیرد . «راجرز» که در محافل ادبی لندن نفوذ واعتباری فراوان دارد، اشعار بایرون را به همه نشان میدهد. لیدی کارولین ، همسر ویلیام‌لمب شاعر که از علاقه‌مندان هنر و ادبیات است اشعار دلکش بایرون را بسیار می‌پسندد و به راجرز میگوید ــ خیلی مشتاق دیدنش هستم .

راجرز میگوید : اما تجسمی که از او دارید کامل نیست ، زیرا پای‌راستش می‌لنگد .

لیدی کارولین جواب‌میدهد : حتی اگر مثل «ازوپ» افسانه‌سرای یونان قدیم هم زشت باشد بازقبولش دارم...

لیدی کارولین زنی سرشناس است، قدی بلند دارد . باریك‌اندام است. تاوقتی با بایرون آشنا نشده ، هرجا می‌نشینـد میگوید « در دنیا فقط یك آرزو دارم . آشنا شدن با بایرون ». این آشنائـی بالاخره درخانه لیدی «وست‌مورلن» انجام میگیرد . لیدی کارولین ، همان شب در دفتر خاطراتش مینویسد :

« عجب مرد خوبروئی است. دهانی کشیده و صدائی چون موسیقی دارد . بنظرم آشناشدن با این دیوانه اهریمـن خیلی خطرناك است . »

و دو روز بعد ، وقتی در مهمانی دیگری به بایرون معرفی میشود ، باز در دفتر خاطراتش مینویسد :

« این چهره زیبا و رنگ‌پریده ، سرنوشتم خواهد شد ، زیرا قصد دارم چشمهایم را ببندم و چهارآسبه بسمت خطر بروم . من همه‌چیز او را می‌پسندم ، حتی عادت ناپسند ناخن‌جویدنش‌را...»

بایرون خود برسرزبان‌هاست ، و لیدی کارولین لمب کاری میکند که او را بیشتر بر سر زبانها می‌اندازد . حالا دیگر یك‌لندن است و یك بایرون .

هرروز از دهها زن نامه‌های عاشقانه دریافت میکند . دو زن ، بخاطر او خود را درتایمز غرق میکنند . هرزنی سوار درشکه شود ، از درشکه‌چی خواهش میکند مسیر را طوری انتخاب کند که از جلو خانه بایرون بگذرد . همیشه چند کالسکه جلو خانه پارك شده‌اند و درون این کالسکه‌ها ، زنهائی مشتاق دیدار، برای یك لحظه دیدن او ساعت‌ها انتظار می‌کشند . حالا دیگر بایرون زنها را خوب می‌شناسد ، میداند که آنهااز آسمان نیفتاده‌اند و فرشته هم نیستند و بهمین دلیل دربرابر هیجزنی خود را نمی‌بازد و ازخود بی‌خود نمی‌شود .

در ۱۸۰۳ بایرون به‌صورت یکی از دیدنی‌های لندن درآمده است . او حق دارد که میگوید :

« یکروز صبح بیدار شدم و خود را مشهور دیدم ».

لیدی کارولین‌لمب ، زن‌شوهرداری است . هفت سال از ازدواجش‌میگذرد. باوجود این شاعر را به‌حریم اتاق خواب خود راه میدهد . هرصبح وقتی ساعت یازده میشود ، بایرون روانه خانه او میشود . یکسره به‌خوابگاه میرود ، مدتی با بچه‌های لیدی بازی میکند، ازنفرینی که خانواده‌اش را تعقیب میکند حرف میزند ، از زنهای مشرق‌زمین و سردی قلبهایشان میگوید ، و ضمن لحظـات معاشقه ، اشعاری را که شب پیش سروده است درگوش او زمزمه میکند .

بایرون خیلی زود از کارولین سیر میشود . بااینحال هنوز او را برای‌آنکه به رخ سایر زنها بکشد لازم دارد.تاکتیك او ماهرانه و مزورانه است . زنها را با دست پس میزند و با پا پیش میکند.خود را بداشتن لیدی کارولین راضی و قانع نشان میدهد و نسبت به‌سایران بی‌اعتنا می‌ماند ، درعین‌حال‌کاری میکند بجای آنکه او به سراغ آنها برود آنها به‌سراغش بیایندو داوطلبانه خود را تسلیمش کنند و بزودی کار را چنان ازحد میگذراندکه صریحا ادعا میکند :

«من‌هرگز زنی را از راه درنبرده‌ام. این زنها هستند که هر روز بنحوی مرا اغوا میکنند».

خشونتش را نسبت به لیدی کارولین ثابت میکند . رقعه را برای اوقدغن میسازد ، به او دستور میدهد همیشـه لخت مادرزاد به استقبالش بشتابد ، در عین‌حال درست درلحظاتی که لیدی‌لخت مادرزاد چشم براه اوست ، درآغوش‌لیدی آکسفرد می‌یلکد و بیچاره را به شدت ناراحت میکند . با اینحال لیدی کارولین در دفتر خاطراتش مینویسد :

«خدا مارابرای هم آفریده‌است ،زیرا اواز آزار دادن لذت میبرد و مـن از آزار کشیدن ».

از نظر بایرون که دل بلهوسی‌دارد، لیدی کارولین دیگر جنگی به دل‌نمیزند. بهمین دلیل روزی عذراو را با کمـال پرروئی از آپارتمان خود میخواهد .لیدی میرود و در فراق بایرون اشك میریزد ، نامه‌های عاشقانه و پرسوز و گدازی راکه مینویسد ، به وسیلـه شوهرش برای او میفرستد . تمام جواهراتش را به‌اوپیشنهاد میکند . نامه‌های سابق بایرون را قـاب طلامیگیرد و به دور نختخواب خود مـی‌آویزد. بخاطر یکی از عکسهای بایرون ، دست گدائی بطرفش دراز میکند . روی دگمه تمام لباسهایش جملـه «به‌بایـرون

لطفاً ورق بزنید

لرد بایرون ...

اعتماد داشته باش » راحت میکند .حتی لباس مردانه میپوشد و بعنوان نوکر به خانه او مراجعه میکند ، در یکی ازشب های اوت سال ۱۸۱۲ چنان هوس شاعر سراسر وجودش را فرامیگیرد که نیمه شب در پیراهن خواب از خانه فرارمیکند و به آپارتمان بایرون پناه میبرد . اما شاعر که ازاین همه سماجت بتنگ آمده است او را بزور به منزلش برمیگرداند وتحویل شوهرش میدهد و میگوید :مثل اینکه دیوانه شده ،بدنیست اورا مدتی‌از لندن دور کنید . اقوام لیدی که‌ازاین‌همه افتضاح بجان آمده‌اند ، اورابه اسکاتلند تبعید میکنند . اما زن دلداده در آن جا هم بیکار نمی نشیند ، مرتب نامه مینویسد و در یکی از نامه‌هایش تهدید میکند که هرلحظه ممکن است بر گردد . بایرون در جواب فقط مینویسد :

«لیدی کارولین ، من دیگر معشوق شما نیستم . دست از سرمن بردارید ،و سماجتتان را متوجه دیگری کنید . نوکر مطیع شما ـ بایرون ».

این‌جواب لیدی کارولین را چنان آشفته میکند که در (برکت) جشنی‌برپا میکند وعکسها، نامه‌ها وکتابهای بایرون‌را در سطلی میریزد ، آتش میزند و خود درجامه کلفت ها ، همراه دختران قریه دور آتش میرقصد و باصدای بلند اشعار بایرون را میخواند .

مدت‌ها ازاین جریان میگذرد .لیدی کارولین از تبعید بر میگردد ، اما دست سرنوشت او رادر مجلسی دوباره بابایرون روبرومیکند. درباره‌این برخورد نوشته‌اند: بایرون بازو به‌بازوی لیدی اکسفرد وارد مجلس شدوبه لیدی کارولین بی اعتنائی کرد ، این بی اعتنائی بحدی توهین‌آور بود که لیدی کارولین ، کاردمیوه ـ خوری را که روی میزبود قاپید و بسمت او حمله کرد . اما بایرون بی آنکه بترسد بانهایت تحقیر گفت ـ « فروکنید عزیزم ، فروکنید . اما اگر قصد دارید تراژدی بازی کنید ، بهتراست آن را به قلب خودتان فروکنید نه بقلب من »لیدی کارولین وقتی این جمله را شنید ، کارد بدست و در حالیکه فریاد میکشید : بایرون .بایرون . بسمت اتاق مجاوردوید و لحظه‌ای بعداو را غرق در خون آنجا پیدا کردند . بایرون فقط گفت «این‌هم یکی دیگراز دیوانگی هایش بود »بااین همه لیدی کارولین باز ازدیوانگی هایش دست برنمیدارد ، برای آخرین بار به‌خانه بایرون میرود وروی صفحه اول کتابی‌که روی میز است مینویسد : «به‌یادم باش».

بایرون که روح تبهکاری را از اجدادش بارث برده است ، بزودی کاری میکند که لعنت و نفرین کلیسا و افکار عمومی دامنگیرش میشود . یعنی تئوری «خارج از محدوده قانون و اخلاق زندگی کردن » رابه مرحله اجرا در میآورد و با «آگوستا »خواهر ناتنی‌اش که‌از مادر جداست ، روابطی نامشروع به هم میزند .

«اویگن اسکاس وایس» درباره‌اش مینویسد :

«پدربایرون معروف به «جك‌دیوانه» قبل از ازدواج باکاترین گوردون ، زن (لرد کارماتن) را قر زد و فراری داد . بدنبال این‌افتضاح ، لردکارماتن زنش را طلاق داد و جك دیوانه او را فوری به عقد خود در آورد و باهم بفرانسه‌رفتند. در آنجا خدا دختری به‌آنها عطا کردکه اسمش را (آگوستا) گذاشتند .»

مدل دربند ـ مدل میترا

مدلهای تابستانی کفش ملی برای خانمها

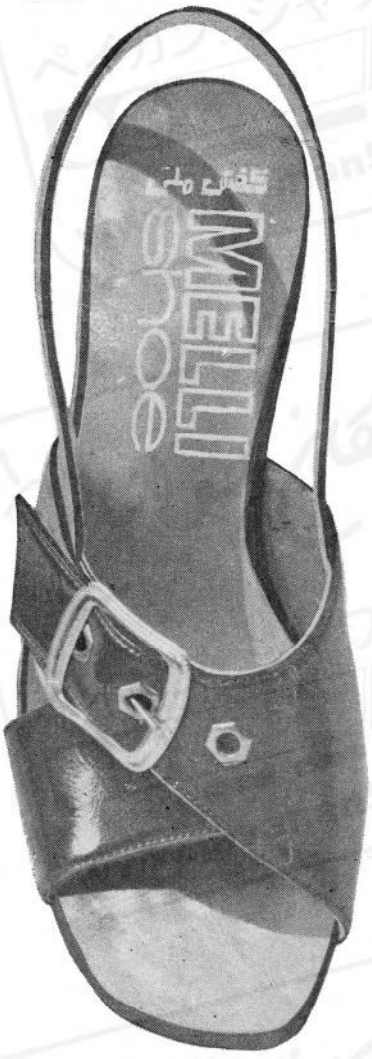

مدل دربند شماره ۶۸۹
قیمت ۲۸۰ ریال

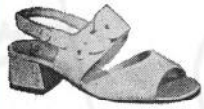

مدل دربند شماره ۹۵۱
قیمت ۳۲۰ ریال

مدل دربند شماره ۹۵۳
قیمت ۳۸۰ ریال

مدل میترا شماره ۸۴۹
قیمت ۲۴۰ ریال

مدل میترا شماره ۸۶۴
قیمت ۲۴۰ ریال

مدل دربند شماره ۹۵۲ قیمت ۳۲۰

MELLI SHOE

آگوستا چهارسال از او بزرگتر است وباکودك خود زندگی مشقت باری رامی‌گذراند . شوهرش سرهنگ (لی) مردی اسب باز ولاابالی است . بندرت درخانه آفتابی میشود و آگوستانیز نسبت به وی احساسی ندارد . زن جوان وزیبا ، که بایرون بعدها اورا (نرگس من) و(غاز کوچولو) خطاب میکند و از شوهر اونیز دل خوشی ندارد .بعداز ظهرروز۲۷ ژوئن ۱۸۱۳ به لندن میرود وبه آپارتمان برادر ورود میکند .

آگوستا وبایرون مثل دو نصفه یك سیب شبیه یکدیگر هستند . خواهر نیز مثل برادر از تلفظ حرف (ر) عاجز است. مثل اوابروانی بهم پیوسته و دهانی شهوانی و طبیعتی سرکش دارد .

از آنجائی که بایرون در دنیا نسبت به هیچ چیز ،بیشتر از خودکنجکاو نیست ، مجذوب «دوپل » خود ، یعنی آگوستا میشود . فکر میکند (چرا باید او شوهر کرده باشد ؟ اگر دختر باقی‌مانده بود ، من دیگر زن نمی خواستم ...)

حالا دیگر آندو جدائی ناپذیرند .با هم به مجالس رقص میروند ، با هم به‌تئاتر میروند ، در باره عشق سخن مشترك می‌گویند و در هر موضوعی هم سلیقه و عقیده‌اند .

در تابستان همین سال ، در یکی از روزهای گرم ، (آگوستا ماری) بدون آنکه بفهمد چه میکند ، تسلیم بایرون میشود . اما بدتراز آن اینکه بایرون خواهر را وامیدارد ماجرای این زنای شنیع و محرمه را بدون خجالت درتمام مهمانی ها تعریف کند، وبدین‌ترتیب‌انقلاب و یاغیگری بزرگترین شاعر تاریخ ادبیات انگلیسی، علیه قانون و اخلاق آغازمیشود.

«آگوستا» درماه سپتامبر ، درحالی که حامله شده است برادر را ترك‌میکند. اما سه‌ماه بعد آگوستا مجددا به‌نیواستید میرود و طبیعی است که معصیت گذشته تکرار میشود . تازه دراین جاست که چشم خواهر باز میشود وبرادر رابطوری که باید وشاید می شناسد .

بایرون‌بنظر او خیلی عجیب میآید همیشه چندین تیانچه پر، کنار تختخوابش دارد ، شبها در خواب ، ضمن‌کابوس دندانهایش را چنان وحشیانه بهم می‌فشارد ، که خواهر مجبور میشود حوله‌ای در دهانش فروکند .

اما روزها برخلاف شبها باخنده و شادی‌میگذرند و بایرون به خواهرایتالیائی یاد میدهد . بچه یاتمره عشق نگین در۱۵ آوریل ۱۸۱۴ بدنیا میآید . دختراست. بایرون اسمش را الیزابت مدورا میگذارد. اسم بی مسمائی نیست ، زیرابچه نامشروع یکی از اشعار بایرون نیز «مدورا » نام دارد .

به دنیا آمدن «مدورا » در لندن افتضاح‌پرسرو صدائی برپا میکند .درعوض شهرت لردبایرون را عالمگیر میسازد.

بایرون ، آگوستا رابراستی بیش‌از همه معشوقه هایش دوست دارد و شعرهائی که برای او میسراید از بهترین اشعارش میشوند :

«نام ترا برزبان نمی‌آورم،نمی‌نویسم، زمزمه‌هم نمی‌کنم .

دراین عشق ، گناه بزرگی نهفته است .

دراین نام ، رنج بسیاری پنهان‌است. اما اشکی که در حال ،گونه‌ام را میسوزاند

نشان دهنده اندیشه های دورودرازی است که دردل خاموشم پنهان شده .»

حالا دیگر او شاعر تمام عشاق ، تمام شورشیان ، تمام ناراضی های بی قانون‌هاست . دراین دوران است که قسمت‌دوم منظومه (چایلد هارولد) را انتشار میدهد. این اثر چنان مورد استقبال قرار میگیرد که در یکروز ۱۳۰۰۰ نسخه از آن بفروش میرسد . این موفقیتی است که در حال حاضرنیز نصیب کمتر نویسنده‌ای میگردد.

شهرت ،بایرون را چنان گمراه‌می‌سازد که خیال میکند همه چیز بدست آوردنی است . ولوآن چیز، یك«غیر ـ ممکن»باشد . بهمین دلیل است که نامه‌ای به‌اسقف اعظم لندن مینویسد واجازه‌ازدواج باآگوستارا میخواهد و رونوشت این نامه راهم برای دربار میفرستد . طبیعی است که بااین خواهش گستاخانه موافقت نمی‌شود .

چون ازاین طریق ناامید میشود ،به زنی که یکبار، یعنی در ۱۸۱۳ پیشنهاد ازدواجش را ردکرده‌است ،برای دومین‌بار پیشنهاد ازدواج میدهد . این زن که خانم(آنابلامیل‌بنك) باشد ، بیست ودوساله است وباتمام زن هائی که تاکنون در زندگی بایرون درخشیده‌اند فرق‌دارد .

لیدی آنابل ، زنی است باسواد، و فهمیده و برخلاف بایرون ، به‌شدت پابند عفت و اخلاق است . دختر عموی (کارولین لمب) است ، و آشنائی شاعر و او نیز در یکی از ضیافت های کارولین‌انجام‌گرفته‌است . اوبه خصوصیات غیر عادی بایرون وارد است .اورا یك بیمار قابل شفا تلقی میکند نه یك موجود سبع و خطرناك .خود را قوی‌تر ازبایرون میداند ، و همین بزرگترین اشتباه اوست، زیرا خبر ندارد که قوتش روی ضعفی زنانه استوار است و خبر ندارد که‌بایرون زن شناس ،اینگونه ضعف‌ها را زود کشف میکند .

لیدی آنابل آماده قربانی شدن است وبایرون نیز باکمال اشتیاق، قربانی را قبول میکند .

لیدی آنابل در یکی از نامه‌هایش به بایرون مینویسد :

« ... میخواستم باتو زناشوئی کنم، ازاین رومی‌کوشیدم دیگر زیاد برای چیزهائی که پیش‌توارزشی نداشتند با نفس خود مبارزه نکنم ... آیا میل داری مرا در آغوش گیری و روی قلب‌خویش بفشاری ، همان قلبی که پس از این ،تا وقتی که فقط مرگ ما را از هم جدا کند تنها پناهگاه من خواهد بود...»

ودرنامه‌ای‌دیگر : «...از سرنوشتی‌که درانتظارم است سخت‌نمند خواهم شد واز این راهی که دارم می‌پیمایم باز نخواهم گشت ... بایرون ، تراهرساعت بیشترمی‌خواهم وآرزوی دیدارت را دارم. »

روز اول ژانویه ، بایرون و دوستش (هبب هاوس) در ساحل سیهام بگردش میروند و بایرون متفکرانه به‌او میگوید « امشب شب آخر آزادی من است. فردا به آنابل تعلق خواهم داشت . »

مراسم‌عروسی ۲ ژانویه ۱۸۱۵ درملك

لطفاً ورق بزنید

بدر

جنس مرغوب ، قیمت ارزان ، در**دکوراسیون بدر** قبل از شروع به مبلمان و تزئینات ساختمان و خرید هر نوع کاغذ دیواری ، پرده کرکره ، درب‌کشوئی چوبی پانل فولد ، کف پوش و **فرش ماشینی** از**دکوراسیون بدر** دیدن‌فرموده وبامهندس دکوراتورو متخصصین مامشورت فرمائید.

روزولت شمالی ایستگاه اسفندیاری

گرانیولیت granulite®
THE MARBLE RENDERING

ماپلکسین maplexine®
THE QUARTZ RENDERING

گرانیولیت ـ ماپلکسین ـ جی ام ٦

تمامی ساختمان را بادوام‌تر و زیباتر میکند

نماینده انحصاری در ایران بلوارالیزابت بین‌کاخ وپهلوی شماره ٢٤

تلفن ٤٩١٦٨

حتی شما که انگلیسی میدانید

با **۱۸۵** تومان از مند (سمعی وبصری) گریدد انگلیش

استفاده‌کنید تابتوانید سلیس و روان

انگلیسی را مثل انگلیسیها صحبت کنید

گریدد انگلیش

Graded ENGLISH

برای اطلاع بیشتر فقط نام وآدرس خود را در کوپن زیرنوشته و به آدرس انستیتو ، صندوق پستی ۱۵۷۲ - ۱۴ بفرستید .

لطفاً اطلاعاتی‌مربوط به مند گریدد انگلیش اول ☐ دوم ☐ سوم ☐ برای اینجانب

نام

آدرس

شهر تلفن ارسال نمائید

M می‌مکس MIMAX

انستیتو طرحها و بررسیهای آموزشی

خیابان شاه ساختمان آلومینیم ـ طبقه چهارم

تلفن : ۳۶ ـ ۳۵ ـ ٦٦١٠٣٤

مراکز فروش انستیتو می‌مکس ، کتابفروشیها وکلیه فروشگاهها

آبادان : خیابان ۱ میری سازمان گلوبك کرمان ، چهارراه کاظمی خانه آفتاب ـ رشت ، کتابفروشی نصرت ـ کرمانشاه ، کتابفروشی علمی

آیا گیسوی I.B.S دانیل (میزانپلی دائم) را دیده اید ؟ جنب سینما امپایر تلفن ۶۲۳۹۰۰

لرد بایرون...

پدر زن بایرون برگزار میشود . خودش مینویسد :

« درست در روز اول‌ازدواج ،تمایل به‌این وصلت در من ازبین رفت و در نتیجه در کلیه مراسم بدون حضور ذهن شرکت کردم . »

این ازدواج ، یك اشتباه دوجانبه است ، زیرا بایرون زنش را ذره‌ای دوست ندارد و لیدی آنابل نیزبرخلاف سایرزنها به‌او خیلی پروبال نمیدهد .

آثار ناسازگاری از همان اولین روزهای ماه عسل که در روستای (هل‌نی‌بی) و در خانه روستائی (سرراف) پدرزن بایرون میگذرد بروز میکند . هوا آنچنان پس است که داماد حتی بین راه‌ماه عسل به عروس میگوید :

«چگونه ممکن است زنی‌به با هوشی شما، خیال عوض کردن مرا به خود راه دهد ؟ شمابزودی خواهید فهمید که‌با اهریمنی عروسی کرده‌اید . »

تازه عروس ، از شنیدن این تهدید ، خود را میبازد و وحشتزده میشود . وقتی به‌خانه‌روستائی (هل‌نی‌بی) میرسند بایرون میگوید :

«حالا دیگر شما در ید قدرت من هستید ، و من نشانتان ، خواهم داد. »

و بعد باکمال وقاحت ، نامه‌های عاشقانه خواهرش را به او نشان‌میدهد، و وقتی تازه‌عروس نگون‌بخت، اشکریزان سر بر شانه او میگذارد ، شاعر باکمال بیرحمی میگوید :

« شما به‌بالشی نرم‌تر از قلب من احتیاج دارید . »

ازاین پس هرچه میگوید، زخم‌زبان است و هرکار میکند نوعی هماوردطلبی است . لیدی بایرون به این نتیجه میرسد که شوهرش به‌سادیسم مبتلاست و فقط بخاطر اینکه آزارش بدهد با او عروسی کرده .

در سومین روز ماه عسل‌که بایرون آن‌را (ماه حنظل) می‌نامد خطاب‌به‌همسرش میگوید :

«امیدوارم از این پس با تمایلات جنسی‌تان مرا آزار ندهید . در آغوش‌شما من دیگر لذتی نمی‌برم ».

اواخر ماه عسل لیدی بایرون آبستن میشود . زن و شوهر بالندن برمیگردند. خانه گرانی در (پیکادلی‌تراس) اجاره میکنند. کالسکه میخرند ، نوکر و کلفت اجیر میکنند . اما هنوز ده روز از بازگشت نگذشته ، بایرون زنش را مجبور میکند به زندگی‌کردن خواهرش درکنار آن‌ها رضایت بدهد . آگوستا باکمال وقاحت ، جزو سرنشینان خانه میشود و طی چند روز امور خانه را قبضه میکند .

دراین دوران ، شاعر شرارت را از حد میگذراند ، یعنی هرشب ، اول‌غروب به زنش فرمان میدهد به اتاقش برود، و بعد خود با آگوستا به تفریح‌وخوشگذرانی میپردازد .

اواخر ژوئن ، کاسه صبر لیدی بایرون لبریز میشود و آگوستا را ازخانه بیرون می‌اندازد . اما چند هفته بعد ، وقتی که بایرون به‌علت ناراحتی کبدی بستری است ، آگوستا مجددا آفتابی میشود .

۱۰ دسامبر ۱۸۱۵ لیدی‌بایرون بارش راکه یك دختر است و (آگوستا آدا) نام میگیرد ، به‌دنیا می‌آورد . بایرون‌که دلش پسر میخواهد ، از دیدن نوزاد بقدری عصبانی میگردد که نوزاد را با قنداق برمیدارد و میخواهد از پنجره به بیرون پرت کند و چون خدمه خانه‌مانعش میشوند ، تهدید میکند :

« حالا که اینطور شد ، ازاین پس مترسم را که یك هنرپیشه است به خانه می‌آورم ». آنوقت میرود و سه‌شبانه‌روز گم میشود . لیدی آنابل هیچ‌نمیگوید و فقط‌اشك میریزد . بایرون درششم‌ژانویه از زنش میخواهد که از آن خانه برود . لیدی آنابل که تصور میکند شوهرش دیوانه شده ، با دو پزشك مشورت‌میکند. اما بایرون دیوانه نیست . فقط از ازدواج و درنتیجه ازاین زن بیزار است. پنج هفته بعداز تولد طفل ، از هم جدا میشوند. راز جدائی بعدها به‌دفعات مورد بحث قرار میگیرد و حتی درباره‌اش کتابها مینویسند . اما هیچیك از نویسندگان ، بازبرسی‌های خود نتیجه درستی نمیگیرند. بهرحال این جدائی عواقب ناگواری ببار می‌آورد . بایرون را حتی در نظر علاقه‌مندانش منفور میسازد ، بطوریکه روزنامه‌ها نیز رفتار اوراسخت به‌بادانتقاد میگیرند .

اما بایرون آنقدر که به خودمشغول است ، به دنیای اطرافش اعتنائی ندارد. زندگیش قرین بدبختی است . طلبکاران لحظه‌ای آسوده‌اش نمیگذارند . ناگزیر به‌سال ۱۸۱۶ انگلستان را بحال فرار ترك میکند و بقولی (چایلدهارولد)مسافرتش را از سرمیگیرد و درشعری‌که بهمین مناسبت میسراید می‌گنجاند :

« یك آه برای آنهائی که دوستم دارند ، و یك لبخند برای آن‌هائی که از من متنفرند » .

نخست به ژنو میرود و در آنجا جمعش با «شللی» شاعر معروف انگلیسی و معشوقه وی «ماری‌گادوین» ، جمع میشود . باوجود اختلاف اخلاقی که بین این دو شاعر محبوب و بلندپایه انگلیسی موجود است ازآنجائیکه به‌عظمت یکدیگر پی‌برده‌اند صمیمانه دوست میشوند.

اندکی بعد (کلرکلرمونت) دلداده بایرون نیز به سویس حرکت میکند و به آنها می‌پیوندد .

بایرون و شللی دراطراف دریاچه ژنو به‌گشت و گذار میپردازند و در همین اوقات است که بایرون (زندانی‌شیلون) معروفترین اثر خود را می‌نگارد و در ژوئیه همین سال ، قسمت سوم منظومه چایلدهارولد ، و چند قطعه دیگر میسراید .

روابطش بامعشوقه‌اش(کلرکلرمونت) چندان حسنه نیست . بی‌اعتنا به‌احساسات آتشین این زن ، از او فقط به‌عنوان‌یك منشی مفت استفاده می‌کند و پاکنویس کردن اشعارش را به عهده او می‌سپارد . اصلا او از هر زنی که ضعف نشان‌دهد و به‌سمتش بیاید بیزار است.

شللی با (کلر) معشوقه بایرون ، و (ماری‌گادوین) معشوقه خود به انگلستان بازمیگردد . بایرون که از وطن دل خوشی ندارد باتفاق رفیقش (هب‌هوز) به ایتالیا میرود و سرانجام از ونیز سر درمی‌آورد . ضمن مسافرت از سرودن و نوشتن آنی غافل نمیماند . دو فصل‌اول (دون‌ژوآن) و (بیومازپا) نتیجه اقامت‌او در ونیز میشود . در ۱۸۱۷ کلرکلرمونت که از بایرون آبستن شده ، دختری‌میزاید و اسمش را (آلگرا) میگذارد و درسال ۱۸۱۸ که به اتفاق خانواده شللی به ایتالیا

برای اولین بار در ایران

قهوهٔ فوری دانه درشت

موکونا - هُلند

دارای عطر و طعم قهوهٔ فرانسه عرضه میشود

قهوهٔ فوری دانه درشت موکونا ، فرآورده ایست ابتکاری که بطریقه مخصوص در حالت انجماد و خلاء تهیه و خشك شده و باین جهت عطر و طعم قهوهٔ تازه مانند قهوهٔ فرانسه در آن بطور کامل حفظ شده است .

ثبت نام دوره راهنمائی

((مرحله دوم تعلیمات عمومی))

برای قبول‌شدگان کلاسهای پنجم ابتدائی

برطبق برنامه جدید در رشته‌های مختلف عملی و نظری با تجهیزات ووسایل آزمایشگاهی وکارگاهی

از داوطلبان ثبت نام آزمایش زبان انگلیسی بعمل خواهد آمد

ضمنا برای کلاسهای آمادگی و دبستان نیز ثبت نام مینماید .

مؤسسه فرهنگی شاندیز

شاهرضا ـ خیابان رامسر ـ تلفن ۸۲۹۹۳۸

زیبائی پای شما حتمی است

با استفاده از جوراب‌های ضد واریس (خرس نشان)

ساخت انگلستان

غالب‌دوشیزگان‌وبانوان درسنین مختلف از واریس پا و عدم زیبائی آن در عذابند شما ازجوراب وجوراب شلوار‌های ضد واریس ظریف ـ زیبا و بادوام استفاده کنید تا دچار ناراحتی با نشوید.

داروخانه‌بیمارستان‌مهر خیابان رشت ـ داروخانه‌رامین میدان فردوسی ـ داروخانه تخت طاوس خیابان تخت طاوس

اطلاعیه

کلاسهای طراحی و خیاطی

مهران

زیر نظر خانم جاسمی

یکدوره مخصوص جهت دوخت و برش برای بوتیك داران عزیز دایر نموده است.

۱ ـ خیابان شاهپور ارامنه

۲ ـ تخت‌جمشید جنب شینما پارامونت

خیابان بندر پهلوی شماره ۳۶ تلفن‌های ۵۳۹۴۱ ـ ۴۴۷۳۰ ـ ۶۶۳۷۲۳

سالن آرایش فرامرز (ربکا)

فرامرز

مخصوص

ازاین‌تاریخ بطوردائمی ومستقل در سالن ربکا مدلهای جدیدرا ارائه میدهد.

مانیکور ـ پدیکور زیر نظر خانم آذر مخصوص

خیابان پهلوی مقابل سینما آتلانتیك تلفن ۶۲۴۶۷۰

هنرستان ستاره

فن گل‌آرائی و تناسب اندام را **تحت نظر متخصص از لندن** درکمترین‌مدت بیاموزید تلفن۴۵۱۰۳۰

عروس خانم

آیا مایلید زیبائی طبیعی شما باآرایش مناسب جلوه بیشتری داشته باشد ؟ با تعیین وقت قبلی با تلفن ۶۲۱۰۶۱

سالن آرایش نایس

مجهز و مدرن با نازلترین قیمت در اختیار شما است

خیابان نادرشاه جنب بانك صادرات

میرود آلگرا را نزد پدرش به ونیز میفرستد ، اما براثر بی‌توجهی شاعر دخترك در ۱۸۴۳ میمیرد .

زمستان ۱۸۱۷–۱۸۱۶ بایرون دوراز رنهای انگلیسی ، در ونیز نفس راحتی میکشد ، زیرا نه‌تنها با دو زن شوهردار ونیزی رفیق میشود ، بلکه در یکی از کازینوها چندین مترس خوشگل نیز بدك میکند . اماشاعر جوان و خوش‌قیافه درعین خوشگذرانی بشدت نگران است . تمام بایرون‌های قبل از او در ۳۶سالگی مرده‌اند و طبعا او که ۳۰ ساله است با ۳۶ سالگی فاصله چندانی ندارد . ازترس مرگ ، در این سن ، شقیقه‌هایش رو به سپیدی میگذارند ، براثر غصه، به‌غذا پناه میبرد و درنتیجه دوباره چاق میشود. خودش مینویسد :

« مردن در ۳۶ سالگی بنحوی‌عجیب و مرموز سرنوشت تمام بایرون‌هاست . یقین دارم من نیز مستثنی نخواهم شد »

ازآنجائیکه مرگ را نزدیك‌میداند و ضمنا طلبکاران حتی در ونیز نیز راحتش نمیگذارند ، دیر «نیواستید» و املاك وابسته به آن را به مبلغ ۳۰،۰۰۰،۰۰۰ تومان‌میفروشد وبدین‌ترتیب دریك‌چشم‌بهمزدن از ثروتمندترین مردان ایتالیا میشود . با این پول قروضش را میپردازد و بقیه را برای عیاشی‌های‌خود کنار میگذارد

در بهار ۱۸۱۷ (مانفرد) را منتشر می‌کند .

دربهار ۱۸۱۹ در یکی از سالن‌های ونیز با زن بسیار زیبا و شوهرداری بنام کنتس (ترزاجیوسیولی) آشنا میشود . ترزا که ۱۶ سال بیشتر ندارد ، همسریك پیرمرد ۶۰ ساله است و طبیعی است که بایرون درنظر زن جوان چگونه جلوه میکند . درباره این زن مینویسند

« موهای طلائی متمایل به قرمز داشت ، دندانهایش از ردیفی و قشنگی به یك‌گردنبند مروارید میمانست پای کوتاه تنها نقصش بود . بالاتنه برازنده و جذاب او این نقص‌را می‌پوشاند ».

ترزا در صومعه بزرگ شده و طرز تفکرش ، طرز تفکر دوره خودش است، و این دوره ایجاب میکند که هر زن ایتالیائی اصیل‌زاده ، یکسال بعـداز زناشوئی ، یك فاسق انتخاب کند ، واین فاسق را به‌عنوان معشوق‌و دوست خانگی به‌حریم خانه خود راه دهد لرد بایرون نیز حاضر است همین رل را بازی‌کند . ترزا در دفترخاطراتش چگونگی‌آشنائیشان را اینطور نقل میکند :

« ... اولین باری که بهم‌برخوردیم، او باکمال جسارت و گستاخی ، وقتـی میخواست تالار را ترك کند ، کاغـذ مچاله شده‌ای را دردستم گذاشت. درکاغذ وعده‌گاه را تعیین کرده بود . من به وعده‌گاه رفتم و از آن پس هرروزهمدیگر را می‌بینیم... »

باوجودیکه دوره ، دوره‌ای نیست‌که فاسق زن شوهردار‌بودن گناه تلقی شود ، باز بایرون تااندازه‌ای از شوهر پیر ترزا حساب می‌برد ، زیرا شایع است‌که کنت زن اولش را مسموم کرده و عاشق او یعنی الساندرومانـونی شاعر معروف را کشتـه است . اما کنت ظاهرا نسبت به بایرون خوشبین است و این خوشبینی بحدی است که اجازه میدهد بایرون آزادانه به‌قصرش رفت‌وآمد کند .

«ترزا» باوجود کمسالی ، زنی‌اهل دانش و ذوق است . کتـاب فراوان خوانده و در نقاشی ماهر است . کنت در «راونا» قصر و املاك دارد . زن و شوهر برای استفاده از تعطیلات تابستان بـه (راونا) میروند . ترزا که تازه همین چند روز پیش تسلیم عشق بایرون شده ، تحمل دوری ندارد ، برای او مرتبـا نامه‌های عاشقانه مینویسد و بعد چـون حامله است کودکی به‌دنیا می‌آورد، بعد از سپری شدن دوره نقاهت شوهرش را وامیدارد شاعر را رسما به راونا دعوت کند . بایرون گرچه در معاشقه بازنهـا تجربه‌ای فراوان دارد و از آنان‌دیوانگی‌ـ های بسیار دیده است ، باز از بی‌پروائی محبوبه ایتالیائی خویش به شگفت می‌آید و درعین‌حال چون یارای پایداری در مقابل امیالش را ندارد ، راهی سفـر میشود . زن و شوهر باآغوش باز ازاو استقبال میکنند و او را به‌اتاقی که‌برایش آماده شده میبرند . این اتاق، خوابگاهی درکنار دو خوابگاه دیگر است. در این خوابگاهها بترتیب ، کنت ، ترزا ، و بایرون میخوابند .

درباره این زندگی اشتراکـی نوشته‌اند :

« شوهر پیربخواب میرفت‌وخرخرش زود بلند میشد ، اما در اتاق همسرش ، صداها ، حرف‌ها و خنده‌ها تا صبح قطع نمی‌شد ».

چندهفته بعد ، زن و شوهر به (بولونی) میروند و بایرون را نیزهمراه می‌برند . اندکی نگذشته ، کنت بـه (راونا) احضار میشود. ترزا که فرصترا مناسب می‌بیند ، از شوهر تقاضا میکند اجازه دهد با بایرون به ونیزبرود.

۱۵ دسامبر ۱۸۱۹ دلباخته‌های جوان راه ونیز را درپیش می‌گیرند و در آنجا به‌کامرانی مشغول میشوند . کنت گامبا ، پدر ترزا نامه‌ای به‌دخترش مینویسد واز او میخواهد نزد شوهرش بازگردد، پشت سر نامه خود نیز به ونیز می‌رود . وی قبل ازسفر، دل داماد پیرش را از بایرون چرکین میکند.

ترزا به بایرون پیشنهاد فرار میکند، ولی بایرون به او توصیه میکند نـزد شوهرش برگردد ، و او هم اطاعت‌میکند. ترزا درفراق بایرون در راونا بیـمار میشود . درست درآنتائیکه بایرون قصد ترك کردن ونیز را دارد ، دعوت‌نامـه هائی برای رفتن مجدد به راونا ، از کنت ، ترزا و پدرزنش‌کنت‌گامبا دریافت میکند. تجدید دیدار ، دوای درد بیمار میشود ، ترزا از بستر برمی‌خیزدودیوانگی را از سر میگیرد ، بازو به بازوی شاعر به‌مجالس رقص میرود .

بایرون در این دوران به خواهرش «آگوستا» مینویسد :

«اگر امکان پیدا کند ، بااین زن عروسی میکنم ... » این امکان گرچه‌دست نمیدهد ، ولی دوره روابط بایرون با ترزا چهار سال طول میکشد در ۱۸۲۱ شاعر به جنبش‌های سیاسی ضد اطریشی ایتالیا می‌پیوندد علیه پاپ قد علم‌میکند، قصر راونا را مرکز اتریك‌های سیاسی میکند ، و حتی درآنجا مقادیر زیادی اسلحه انبار میکند . بخاطر فعالیتهای سیاسی بایرون ، خانواده کنت چندین‌بار تبعید میشوند و در آخرین تبعید سر از (جنوآ) درمی‌آورند . در نظر بایرون ، ترزا زنی سوای‌زن‌های دیگر است، زیرا ترزا هرگز اورا سرزنش‌نمیکند ، هرگز به اوتوهین‌نمیکند ، پای چلاقش رادوست دارد ، گذشته‌هایش را تحسین میکند ،از خواهرش آگوستا به‌نیکی یاد میکند، از نجابت و اخلاق دم نمیزند . بایرون مینویسد :

« او تنها زنی بود که من عذابش ندادم و تحقیرش نکردم . در کنار اوآن حس انتقام قدیمی که همیشه نسبت به‌زنان درخود حس میکنم ذوب میشد و از بین میرفت . »

آنچـه سرانجام آنهارا جدا میکند عدم تفاهم نیست ، بلکه اعتقاد خرافی به مردن در ۳۶سالگی وبدست نیاوردن‌افتخار زندگی است . ترزا بخاطر علاقه‌ای که به بایرون دارد ، از شوهر طلاق میگیرد، اما چون بایرون آماده رفتن به‌سفر وبخت آزمائی است و چون‌در بولونی زن‌بی‌شوهر حق عشقبازی با هیچ مردی را ندارد ، بناچار روانه خانه پدر میشود .

کنت‌گامبا و پسرش‌که دراین اثنا به بایرون علاقه‌مندشده‌اند، از آزادیخواهانند. از این رو بایرون اجازه دارد در سراسر تابستان مخفیانه با اسب به قصر کنت‌گامبا برود و شبها را در آغوش ترزا بگذراند.

اما چون شورشیان ایتالیـا ، از اطریشی‌ها شکست میخورند ، آزادیخواهان متفرق میشوند و خانواده گامبا به (پیزا) تبعید میگردند . بایرون نیز که بخاطر انگلیسی بودنش از مجازات مصون مانده ، به پیزا میرود . قطعه ادبی وی بنـام (قابیل) که به سال ۱۸۲۴ در انگلیس منتشر میشود تاثیر بسیار بدی در توده مسیحی ، مخصوصا پیروان آئین ارتدوکس میگذارد و در نتیجه بایرون از هرطرف مورد انتقادات شدید قرار میگیرد.

بایرون در (پیزا) با خانواده شللی که در آنجا زندگی میکنند برمی‌خورد و تصمیم به انتشار یك مجله ادبی میگیرد ، اما چون موفق نمیشود ، کـارنگـارش (دون ژوآن) را دنبال می‌کند. این زمان مصادف با قیام یونانی‌ها علیه ترك‌هاست.

بایرون‌که مرد آزادیخواهی است‌تحت تاثیر رشادت یونانی‌هاقرار میگیرد وتصمیم میگیرد به کمکشان بشتابد و ضمنا بازعمای استقلال طلبان مکاتبه میکند . برادر ترزا نیز با او همعقیده است .بهمین سبب در ۱۳ ژوئیه ۱۸۲۳ لرد بایرون به اتفاق ۸

بقیه درصفحه ۱۲۲

آزادی است یابیعاری ؟

بقیه از صفحه ۱۳

میکند ، بزرگترین اشتباه را مرتکب میشود . برادری که نابجا از بیعاری و بیکارگی خواهر خود دفاع‌میکند، بزرگترین‌خیانت را در حق او مرتکب میشود . هیچی بیعار و بیکار و معتاد به بنگ و حشیش داماد شایسته‌ای برای هیچ پدری نیست ، وشوهر شایسته‌ای برای هیچ دختری نمیتواند باشد ، واین حقیقت را نه در نوزده‌سالگی ، بلکه درهمان اوان بلوغ باید بیك دختر تفهیم کرد . زندگی در هرحال فرمول‌هائی دارد ، وزندگی ایرانی هـم فرمول های خاص خودرا دارد . آن آزادی بی قیدوشرط خانواده های اروپائی ، هرگز در شأن یك خانواده اصیل ایرانی نیست ، واین حقیقت را همه ما از پیروجوان باید بپذیریم .

ارادتمند شما ــ گلی

اطلاعیه
زیگموند
شماره تلفن جدید
۸۲۸۲۰۳

کم‌کردن وزن و زیبائی پوست

حمام سونا ــ پارافین ــ ماساژ برقی ودستی ویژه بانوان ۸ صبح ــ تا ۵ بعدازظهر
بانوان کارمند از ۵ تا ۷ بعدازظهر
خیابان پهلوی مقابل بزرگمهر ساختمان افشار طبقه ٤ با آسانسور تلفن ۶۳۰۳۱۱

ثبت نام در آموزشگاههای علمـی و هنـری البرز
آموزشگاههای هنری البرز برای دوره های جدید و کلاس های فشرده تابستانی شامل خیاطی گلسازی ، آرایش ، ماشین‌نویسی دفترداری دوبل، حسابداریعالی،تجدیدی ، تقویتی ، و تك درسی همه روزه صبح و عصر کمافی السابق با تضمین موفقیت ثبت‌نام مینماید.
آموزشگاههای علمی و هنری البرز تهران چهارراه سرچشمه تلفن ۳۱۳۲۳۷ و ۳۱۲۰۵٤
آموزشگاههای هنری البرز تهران خیابان دوازده متری هاشمی (بین هاشمی و سپه غربی) تلفن۹۵۲۶۹۲

بانوان و دوشیزگان محترم
سالن زیبائی شکوفا
زیرنظر متخصص اسپیشیالیست از برگزیدگان آکادمیهای لندن
برای پست اندام شما . ساعات ویژه : ۸/۵ صبح الی ۷ بعدازظهر .
آدرس : بازدید میدان ۱۵ خرداد . سه راه دیباجنب بانک پارس . طبقه دوم

فروشگاه پوپه

با شروع تابستان لباسهای قشنگ و متنوع و کفشهای راحت و بادوام برای کودکان شما تهیه کرده است

فروشگاه بزرگ پوپه : خیابان ثریا - نرسیده به چهارراه بهار

کنسرت

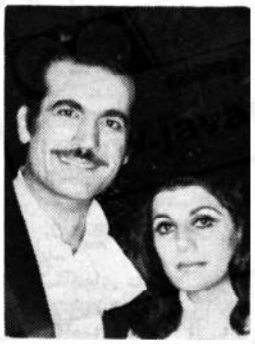

فروبدن فرخ زاد + رامش
محبوبترین وهنرمندترین چهره‌های هنری ایران ساعت ۹ الی ۱۱ جمعه ٤ تیر ۱۳۵۰ درسالن سینما سانترال ــ میدان ۲٤ اسفند

***

کلیه عواید این کنسرت صرف معالجه طفل بیمار وتاسیس دبستان خواهد شد.
هنرمندان و مسؤولین سینماسانترال افتخارا دراین راه پیشقدم شده‌اند.
بلیت‌هائی که برای کنسرت‌فریدون‌فرخزاد در سالن سینما دراوین وتك بفروش‌رسیده برای شرکت دراین کنسرت اعتباردارند.
محل رزرو بلیت سینما پلازا ــ سینما سانترال ــ کتابخانه سخن.

گفت‌وگوئی با خسرونعمتی

باصطلاح معروف سکه‌دارد . نظر خودت چیست ؟

آن عده‌ای که در کمال لطف ومحبت این لقب را برای من انتخاب کرده‌اند میدانند که در سه مراسم مختلف دوملکه زیبائی دنیا و یك تین پرنس جهانی(الهه عضدی) بوسیله من آرایش شده بودند.البته من خود را تا این حد شایسته چنین لقبی نمیدانم ولی در هرصورت معتقدم که نقش یك آرایشگر دراین قبیل موارد غیر قابل چشم پوشی است .

ــ نظر تو در باره دخترهای‌فینالیست امسال چیست ؟

خسرو : امسال دختر خانمها بسیار خوب و برازنده بودند و با توجه باینکه مدتی است با زن روز دراین مورد همکاری نزدیك دارم باین نتیجه رسیده‌ایم که دختران فینالیست باید ملاحت و طبیعی بودن آرایش خودرا حتی‌الامکان حفظ کنند . بهمین جهت من این کار خودرا در ردیف کار انتخاب ملکه زیبائی که کاری کاملا فانتزی و پـرزرق و بـرق است نمیگذارم .

ــ کار کدامیك از آرایشگران‌جهان و ایران را بیشتر می‌پسندی ؟

خسرو : از نظر کوپ مو«ویدال ساسون» انگلیسی و از نظر شانه کـردن «الکساندر» را بدیگران ترجیح میدهم . در ایران آرایشگران خوب زیاد داریم‌ولی نظرمن بیشتروی‌کار برادران ایزابل‌است.

ــ آیانظام وظیفه‌بکارشما لطمه نزد.

خسرو: با وجودمشتریان‌وفاداری‌که همیشه داشته‌ام غیبت دوساله من **هیچ لطمه‌ای بـه** کارم نزد و من وظیفه خود میدانم کهاز تك تك آنها بخاطر این لطف تشکرنمایم.

ــ ممکن است بعنوان یك آرایشگر

اطلاعیه

بزرگترین موسسه آموزش‌و آرایش زیبائی **پیام**
برای دوره تـابستانی ٤٠٪ تخفیف میدهد

پیامهنرآرایش‌وزیبائی‌رازیرنظرمجرب‌ترین‌استادان اروپا و آمریکا دوره آموزشی خود را شروع نموده و شما را با آخرین‌تکنیك و متد بین‌المللی آرایش و زیبائی آشنا میسازد.

موسسه پیام موفقیت شما رانا اخذ دیپلم رسمی از اداره کل آموزش حرفه‌ای تضمین مینماید برای رفاه بیشترهنرجویان وسایل کار رایگان خواهدبود.
بین چهار راه پهلوی و امیر اکرم جنب‌کوچه بهرامی تلفن ٦٦٦٨٣٣

پدر خوانده

بقیه ازصفحه ۱۹

حادثه‌ای پیش‌آمد ... وانگهی توهم باید مستقرشود.

ــ خوب ، سایر چیزها روبراه‌است.

ــ البته . ضمنا بگویم توهیچ مسؤولیتی نداری پدر ... عواقب همه چیز را شخصا خودم برعهده میگیرم . حتی اگر بخواهی «وتو»کنی از تو اطاعت نخواهم کرد.

دون لحظاتی ساکت ماند وبعد آه کشید وگفت:

ــ اگر من خودم را کنار کشیده‌ام برای همین است‌که شخص دیگری بار مسؤولیت رابه‌دوش بکشد .زیرامن دیگر دل و جرئتش را ندارم ، هرطور دلت میخواهد عمل‌کن ...

در آن‌سال کی آدامزکورلئون بچه دیگری بدنیا آورد. بازهم یك‌پسر. همه چیز آرام وساکت‌بود.

۸

میخائیل کورلئون همه جوانب کاررا در نظر گرفته‌بود. پیش‌بینی‌های لازمه را کرده‌بود ودر نظرداشت مقدمات مجدد جنگ را در ظرف یکسال فراهم سازد وبعد دست‌بکار بشود . اما حوادث ووقایع این کاررا جلو انداخت . آنروز یکشنبه صبح موقعی‌که زنها در کلیسابودند دون ویتوکورلئون درباغچه مشغول‌گلکاری بود . گوجه فرنگی ها را زیرو رومیکرد. به‌بوته‌های صیفی آب میداد واین‌کاررا خصوصا از نظر سلامت خودش میکرد. ناگهان احساس کرد که حالش خوب نیست وهمه چیز جلو چشمانش‌میرقصد . پسر بزرگ میخائیل آنجا بود بطرف پدر بزرگش دوید وبعدسراسیمه پدرش را با خبرکرد ، وقتی سراغ پیر مرد آمدند اورا بیهوش نقش زمین یافتند. دریك دستش مقداری خاك بود. اورا درگوشه‌ای راحت‌خواباندند، ولی دوامی نیاورد ومیان اعضای خانواده خود چشم ازدنیا فروبست . درتشییع‌جنازه‌اش‌نمایندگان پنج خانواده شرکت داشتند . بعلاوه دوستان وآشنایانش . روزنامه‌ها نوشتندکه مرد نمره یك‌مافیا به خاك سپرده شد وامیداست که دیگر جنگ و نزاعی بین سندیکای جنایتکاران پیش‌نیاید.

میخائیل تمام روز را در کتابخانه پدرش بود . دسته دسته مردم‌میآمدند و تسلیت میگفتند . سالهابود که آن خانه پس از عروسی‌کانی خواهرش چنین جمعیتی بخود ندیده‌بود.

فردای روزتشییع جنازه سران خانواده در کتابخانه جمع‌بودند.کلمانزا ــ تسیو ــ روکولامپون ــ کارلوریزی ــ تومهاژن وبالاخره آلبرت نری‌کـه کناردست میخائیل قرارداشت . وقتی نری در گیلاس‌ها شراب ریخت میخائیل گفت:

ــ من میدانم که شما تا چه اندازه برای پدرم احترام قائل بودید، ولی طبیعی است‌که باید درفکر خودتان وخانواده‌تان نیز باشید . ممکن است بعضی

۲۰ فینالیست دختر شایسته ایران
برای دریافت کارت افتخاری یکسال عکسبرداری لازمه به عکاسی کتایون مراجعه فرمایند

قابل توجه بانوان‌محترم

سالن آرایش بالالایکا

تحت نظر داریوش معتمد

همه روزه ازصبح ساعت ۸ الی۸ بعدازظهرآماده‌پذیرائی‌ازمشتریان‌محترم‌میباشد.
خیابان پهلوی‌اول بزرکمهرکاشی ٦

آیا گیسوی I.B.S دانیل (میزانپلی دائم) را دیده اید؟ جنب سینما امپایر تلفن ۶۲۳۹۰۰

مشهور و سرشناس رمز موفقیت خود را برای ما بگوئی ؟

خسرو : بنظر من در فن آرایش پنجاه درصد کار و پنجاه درصد عوامل دیگری موثر هستند که من آنهارا باین ترتیب حائز اهمیت میدانم :

ـ داشتن سلامت کامل برای آرایشگر

ـ کوشش در راه استخدام شدن نزد یك آرایشگر معروف قبل از شروع کار مستقل .

ـ قبول کارآموزی نزد استادکار تا رسیدن ساعت استادی و مهارت .

ـ توجه نکردن به گذشت زمان در هنگام کار .

ـ اهمیت ندادن بموقع شام و ناهار ویا خواب بعداز ظهر

ـ حوصله زیاد برای گوش کردن درددلهای مشتریان و داشتن زبان خوش و بعد بودن تعاریف تازه و باصطلاح دست اول .

ـ تمیز و مرتب و شیك پوش بودن (آرایشگر باید نمونه نظافت و شیك‌پوشی باشد)

ـ مطالعه دائمی انواع مدهای جدید آرایش در جهان و عقب نیفتادن یا بی‌اطلاع نماندن از جریان مد .

ـ داشتن حافظه خوب برای بخاطر سپردن اسامی و چهره های اشخاص .

ـ توجه به مشتریان معروف و سرشناس بدون آنکه مشتریان دیگر تحقیر شوند یا احساس ناراحتی کنند .

ـ اعصاب قوی و حوصله زیاد داشتن.

ـ جدی گرفتن کار و جانشین کردن عقل براحساسات نکته‌ای که بنظر من برای یك آرایشگر مرد بیش از هر چیز دیگر قابل اهمیت است .

خسرو در حالیکه نگران کار عقب افتاده‌اش است از مشتریانش بخاطر کمی معطلی معذرت میخواهد با صبر و حوصله به سؤالات ما جواب میدهد برای اینکه بیش از این وقت اورا نگیریم از او تشکر میکنیم و با امید موفقیت بیشتر در محل جدید کارش اورا ترك میکنیم . هنگامیکه از سالن آرایش جدید خسرو نعمتی واقع در خیابان بلوار الیزابت کاخ شمالی روبروی گرمابه کاخ تلفن ۶۲۳۱۰۱ خارج میشویم مشتریان زیادی را می‌بینیم که با دسته گل های زیبا برای تبریك محل جدید بدیدار آرایشگر جوان و هنرمند خود میروند .

از بین بردن موهای زائد دست پا و صورت
فقط با
مومك زیبائی بانو دکتر مایل
موقع خرید انواع مومك گرم وغیر گرم بمارك دکتر مایل توجه فرمائید. تلفن ۸۳۹۷۳۷

غذای اصیل مکزیکی
درمیان گلها نوای گیتار و محیط گرم رستوران
کاسادوروساس
اولین و تنها رستوران مکزیکی در ایران
تخت جمشید غربی روبروی دبستان فردوسی تلفن ۴۷۷۷۴

مرکز پخش بودر شهری غربی مقابل پمپ بنزین پلاك ۲۱۸ - ۲۲۴ تلفن‌های ۵۱۵۳۰-۵۳۱۵۴

شماره تلفن جدید دکتر امیر زهرائی متخصص بیماریهای جهاز هاضمه ۶۶۱۳۷۲ تغییر یافت.

ازشما بپرسند که مرگ‌پدرم چه اثری در وعده‌هائی که قبلا داده‌ام خواهد داشت . بازهم صریح میگویم هیچ . وهمه چیز مثل پیش باید سیرطبیعی خود را داشته باشد.

کلمانترا سرش‌راتکان داد وگفت:

ـ بارزینی و تاتاگلیا ماراله خواهند کرد . «میك» یا باید جنگید یاباید معامله کرد.

همه حاضران در کتابخانه دریافتند که کلمانترا نخواست لقب «دون»را بکار برد ، بلکه میخائیل را «میك» صدا کرد. میخائیل گفت :

ـ اجازه بدهید ببینم چه میشود . چه کسی صلح رابرهم میزند.

ـ ولی آنهاتابحال دوبار آتش بس رابرهم زده‌اند وبمازور گفته‌اند ... اگراوضاع اینطوری بماند تایك‌ماه دیگر ماباید جاخالی کنیم.

میخائیل رویش رابطرف تسیو کردوپرسید:

ـ توچه میگوئی ؟

ـ هیچی ، من نمیخواستم برای‌توایجاد اشکال بکنم.

ـ خوب پس همگی گوش کنید . آرام باشید . تسلیم وسوسه نشوید. فقط چند هفته دیگربمن وقت بدهید ... بعد همه کارهارا درست میکنم، طوری که زندگی همه‌شماخوب‌بشود ...

آلبرت نری رفت درراباز کرد وهمه دانستند که‌وقت صحبت و مذاکره تمام شده‌است . هنگام عزیمت میخائیل به‌توم گفت:

ـ هاژن چند دقیقه‌ای باشما کاردارم ، لطفا بمانید .

وقتی همگی خارج شدند ازاوپرسید:

ـ خوب آیاکارها پیشرفت دارد.

ـ بدنیست .

ـ من چند هفته بتو نیازدارم . اینکه پهلوی‌من باشی . بهتراست بزنت تلفن کنی و باوبگوئی‌که گرفتار هستی. خوب آیا وسیله ارتباط پیداشد . خیال میکنی از کلمانترا ـ تسیو ـ کارلوزیزی کدام یك‌باشند ؟

ـ شرط می‌بندم طرف ماکارلوست.

ـ خواهیم دید.

فردا صبح دونفری داشتند صبحانه میخوردند که تلفن زنگ‌زد. میخائیل تلفن را برداشت و پس‌از صحبت به توم گفت:

ـ درست شد . من باید بارزینی را تایك هفته دیگرملاقات‌کنم . مرگ‌دون کارهارا برهم زد.

ـ چه کسی تلفن میکرد ؟

ـ هردوی آنها میدانستند آنکس که عامل ارتباط شده ، خائنی بیش نیست . میخائیل گفت:

ـ تسیو.

ـ من هرکس را حدس میزدم جز او. بهترین آدم باند بود.

ـ و باهوش‌ترین . فکر کرده‌است که مرا به‌بارزینی تسلیم کند به‌صرف

لطفاً ورق بزنید

Revlon

مژده به خانمهای

مقیم استان مازندران

از تاریخ سه‌شنبه اول تیرماه الی‌یکشنبه ٦تیرماه خانم‌پروین شاملو مشاور زیبائی رولن برای آشنـانمودن شما به آخرین پدیده های آرایش و زیبائی و سلامت پوست‌در ساری داروخانه شبانه روزی دکتر مجیدیـان تلفن ۲۰۰۵ درخدمت شماست.

پدر خوانده

اوست ، چون تصور نمیکرده من بتوانم پیروز شوم .

ــ آیا حق داشته ؟

میخائیل شانه هایش را بالاانداخت.

ــ وضع بدی است . خیال میکنم‌کمی‌سیاست داشتن بهترازاین است‌که افراد زیادی رابه خدمت بگیریم.

ــ تو ملاقات بابارزی‌نی را قبول کردی ؟

ــ البته . تا هشت روزدیگر. دربروکلین.

ــ تا آنروز بهرحال محتاط باش.

ــ من نیازمند نصیحت نیستم..

دوهفته‌ای که به روزملاقات و مذاکره کورلئون بابارزی‌نی منجر میشد میخائیل همه جوانب احتیاط رارعایت کرد . حتی یك بارپایش رابه خارج از منزل نگذاشت . جز نری محافظ مخصوصش کسی را نمی‌پذیرفت.

***

آلبرت نری درآپارتمان شخصی‌اش دربرونکس ، لباس اونیفورم پلیس را ماهوت پاك‌کن میزد . نشان پلیس راازروی اونیفورم درآورده وآنرابادقت پاك‌کرد . جلد هفت‌تیرش رابدسته صندلی آویزان کرده‌بود . نری پلیس سابق بادیدن لباس اونیفورم حس میکردخوشحال است وبیاد همسرش افتاد که‌بالو درهمین لباس آشناشده‌بود . متاسفانه پیش آمد طوری شد که نتواند پلیس خوبی باشد وبه‌اتهام سوء استفاده از مقامش که قطعا همراه با توطئه‌ای بود به زندان افتاد وبعدهم از خدمت پلیس اخراج شد ومیخائیل که میدانست مردیست قوی و هفت‌تیرکش واقعی‌است اورا بخدمت گرفت . نری پیش از آنکه این پیشنهاد را بپذیرد چندروزی مطالعه کردو چون فهمید خانواده کورلئون قوی وبانفوذ هستند پذیرفت.

آلبرت نری تنها درآپارتمان خویش لباسهایش راتمیزکرد. هفت‌تیرش را روغن زد وآماده شد . امروز روزی‌بود که‌اومیبایست صمیمیت وکارو حرفه‌اش رابه‌میخائیل اثبات کند.

همانروز دواتومبیل لیموزین‌درلونگ‌بیچ ایستاده بود تا دخترکورلئون ــ همسرکورلئون ــ دامادش را بادوفرزندش به‌فرودگاه ببرد. خانواده‌کارلوریزی برای گذراندن تعطیلات به‌لاس‌وگاس میرفتند . میخائیل دستورداده بود که خانه‌راخلوت‌کنند والبته‌بهیچیك ازآنهانگفته بودموضوع‌ازچه‌قراراست.

کی و بچه‌هایش نیز با اتومبیل دیگری به نیوهامشایر میرفتند وباین ترتیب تنهامیخائیل میماند . درآخرین لحظه میخائیل‌به‌کارلو گفت دوسه‌روزی دیگربماند وبعد برود به زن‌وبچه‌هایش ملحق شود. گرچه‌خواهرش عصبی شده وخواست تلفنی ازبرادرش اجازه عزیمت شوهرش رابگیرد، ولی نتیجه‌ای بدست نیاورد . کارلو زن و بچه‌اش راتاپای اتومبیل همراهی کرد، آنهارا بوسید زنش گفت:

ــ اگر تا دوروز دیگر به لاس‌وگاس نیائی بدنبالت خواهم آمد .

ــ حتما خواهم‌آمد.

ــ میدانی میخائیل برای چه ترا نگاهداشته‌است .

ــ بمن گفت مطلب خیلی مهمی است . میخواهد راجع بآن با مـن حرف بزند.

کارلو درجریان ملاقات میخائیل وبارزی‌نی که قراربود همانروزعصر صورت گیرد نبود . اتومبیل براه‌افتاد . میخائیل نیز با همسرش حداحافظی کرد ودومین اتومبیل نیز عزیمت نمود . میخائیل وقتی‌شوهر خواهرش را دید گفت:

ــ متاسفم کارلو که ترا نگاهداشتم ، ولی‌کاریست که یکی دوروزه حل میشود، بعد خواهی رفت.

ــ مهم نیست .

ــ بسیار خوب . پس پشت تلفن منتظرباش . همینقدر که حاضرشدم‌ترا خبرمی‌کنم ، اطلاعاتی باید بدست آورم بعد میروم.

ــ البته میك ... البته میك.

میخائیل به دفترش‌رفت. بطری ویسکی‌رابرداشت‌ومنتظرماند . نزدیکیهای

بعداز ظهر چندین اتومبیل به درخانه آمد . کارلودید که ازاتومبیل ها کلمانزا ــ تسیو پیاده شدند وهردوبه‌اتاق میخائیل رفتند . کلمانزا زودبرگشت ولی تسیو نیامد.

ده دقیقه دیگرهم گذشت کارلو دورمنزل قدم زدتا هوابخورد . دور خانه را محافظان مخصوص گرفته‌بودند . چشمش به روکولامپون افتاد. هوس کرد برود بااو حرف بزند . روکوباواوبگرمی سلام وتعارف کرد.

ــ خیال کردم که توهم رفته‌ای تعطیلات رابگذرانی .

ــ میك خواهش کرد یکی دوروزی بمانم . ظاهرا کاری رابایـد انجام دهم.

ــ آها . منهم همینطور باید کاری انجام دهم ... چه میشود کرد ارباب اوست ؟

لحن بیان روکونوعی بود که انسان درمییافت میخواهد بگوید در نظر او میخائیل اعتباری کمتراز دون پیردارد . ولی کارلوترجیح داد خودش را بآن راه‌بزند و بروی خود نیاورد ، ازاین‌رو گفت:

ــ میك‌کارش رابلداست.

کارلوخداحافظی‌کرد وسرپستش بازگشت.

میخائیل جلو پنجره سالن ایستاده بودوبه‌کارلوکه درباغ قدم میزد مینگریست . هاژن برایش یك‌گیلاس کنیاك آورد که آنرا دردوجرعه نوشید. بعدباصدای آرام باوگفت:

ــ میك وقتش شده‌باید کارراشروع‌کرد.

میخائیل آه کشید وپاسخ داد:

ــ متاسفم که پدر زنده نماند تانتایج کاررا ببیند.

ــ همه چیز خوب خواهد شد . من کارها را بررسی‌کرده‌ام .... انشاء اله اگر چیزی فراموش نشده‌باشد کارهاروبراه است و نقشـه تـو عالی است.

میخائیل از پنجره کناررفت وگفت:

ــ قسمت عمده نقشه را پدرم کشیده‌است ... خودت میدانی .

ــ مانند او دیگر مرد پیدا نمیشود . گرچه تو نیـز در نوع خود بی نظیرهستی .

ــ اگر زنده ماندیم می‌بینیم . آیا تسیو و کلمانزا اینجاهستند ؟

ــ آری.

میخائیل قطرات باقیمانده گیلاس کنیاك را تمام کرد وگفت:

ــ کلمانزا را بفرست بیاید . دستورهائی شخصا باوخواهم داد. تسیو را نمی‌خواهم ببینم . باویگو که تا نیمساعت دیگر حاضر میشوم که‌باهم بدیدن بارزی‌نی برویم . مردان کلمانزا سرفرصت حسابش رامیرسند .

هاژن بالحن مشفقانه پرسید :

ــ آیاراهی هست که‌بشود تسیو رامعاف کردوبخشید ؟

ــ نه راهی ندارد .

***

درشمال نیویورك ، در بوفالو دریك مغازه پیزا فروشی غوغا بود. آمدو شد بسیاربرای صرف غذا ولی بمرور که مشتریها میرفتند وضع آرام میگرفت. صاحب مغازه خودش نیز به جمع‌آوری ظرفها ومرتب‌کردن صندلی ها کمك میکرد . پس از آنکه نگاهی باجاق که روی آن یك‌پیزا در حال طبخ بـود افکند ، پشت صندوق بازگشت . یك مشتری آنجابود که میگفت:

ــ پیزا بده.

صاحب مغازه با پاروئی‌که‌دردست داشت یك پیزا درآوردوآنراروی اجاق گذاشت تا گرم شود . سالن دیگر خالی شده‌بود.

مشتری‌گفت:

ــ من شنیده‌ام که توروی سینه‌ات خال‌کوبی قشنگی داری ... سرش از ته‌ی بحه‌ات پیداست .. ممکن است آنرا ببینم ؟

فروشنده پیزا برجا میخکوب شد . حس کرد قدرت حرکت ندارد. مشتری باسماجت میگفت :

ــ بازکن ببینم . کمی پیراهنت رابازکن .

ــ من سینه‌ام خالکوبی نیست ، آنکه شب هـا می‌آید سینـه‌اش خالکوبی دارد.

مشتری خندید ومسخره کنان‌گفت:

ــ پس اگرتوخال نداری چرا سینه‌ات رابازنمی‌کنـی ، میترسی؟

صاحب مغازه عقب عقب رفت وخواست خودش را پشت‌اجاق مخفی سازد. مشتری دستش را ازپشت پیشخوان بالاآورد یك‌هفت‌تیر درآن بود، شلیك کرد، کاملا سینه‌اش رانشانه گرفت وباردیگرتیری‌خالی کرد که‌براثر آن‌صاحب مغازه برزمین افتاد. سینه پرخونش اینك بازشده بود ، ولی خال‌ها کاملا دیده میشد . مردهفت‌تیربدست گفت:

ــ فابریزیو ، میخائیل خیلی بشماسلام رساند.

***

روکولامپون گوشی تلفن را برداشت و شنید که باو گفتند ــ «بسته‌ات حاضراست.» وبعد گوشی گذاشته شد. روکوسوار اتومبیل شد وخانه را ترك گفت. ازجاده‌جونزبیچ گذشت، همان جاده‌ای‌کهسونی‌درآن بقتل رسیده بود و خودش را به ایستگاه راه‌آهن وانتاگ رساند. اتومبیلش را پارك کرد. اتومبیل دیگری با دو مرد منتظرش بودند. همگی با هم بطرف متلی رفتند. آنجا روکو مردانش را در اتومبیل گذاشت وخودش بطرف‌اتاقی رفت.بایك اگد آنرا گشود و بداخل جست.

فیلیپ تاتاگلیا برهنه مثل بچه‌های تازه متولد شده، از روی تخت پائین

لطفاً ورق بزنید

شیر زیبائی بانو دکتر مایل

علاوه بر پاك کردن چهره ، بپوست طراوت خاصی میبخشد

فروش کلیه داروخانه ها تلفن ۸۲۹۷۳۷

eff eff

frothe

در

بازکن برقی

اف اف گروته

ساخت آلمان

با ۸۰ سال سابقه شهرت جهانی

دارد

نماینده انحصاری ومرکزفروش و نصب در

ایران شرکت کارور خیابان روزولت میدان ۲۵ شهریور ساختمان منوچهری

تلفن ۸۲۳۶۹۸-۸۲۲۳۸۴

P۹۰

کارخانه کالباس سازی گیلان

مجهزترین کارخانه فراورده های گوشتی باکشتارگاه

خصوصی ونظارت مستقیم بهداری شهرداری

بوسیله بهترین متخصص ایرانی .

انواع فراورده های گوشتی ازقبیل کالباس

سوسیس ـ ژامبون وغیره رابه بهترین طرزتهیه مینماید.

مرکزپخش: تهران خیابان فروردین شماره ۱۴۰ تلفن ۶۶۱۶۵۹

از شهرستانها نماینده میپذیریم

آموزشگاه خیاطی و ماشین نویسی سعدی
نشانی: سه راه شاه جنب کوچه سیمرغ تلفن ۶۶۹۵۳۷ - ۶۶۳۰۲۲
بکارمندان دولت و فرهنگیان تخفیف داده میشود

کفش و کیف
پیکولو
منتخب دختران شایسته سال ۵۰
خیابان ویلا نرسیده به چهار راه ثریا ـ شماره ۱۰۹ و ۱۰۷ ـ
تلفن ۸۸۱۸۶۷

پدر خوانده

پرید. دخترکی شاداب مثل گل‌های بهاری کنارش خفته بود. فیلیپ در هفتاد سالگی هنوز موهایش سیاه و پرپشت بود. روکو فرصتش نداد و چهار تیر بطرفش شلیك کرد و سپس با سرعت بطرف اتومبیل بازگشت و سوار شد و از آنجا خود را به اتومبیلش رساند و رفت که به میخائیل کورلئون گزارش موفقیت‌آمیزکارش را بدهد.

در این موقع تسیو هنوز در آشپزخانه منزل پدرخوانده منتظر بود. داشت چای مینوشید که هاژن آمد و باوگفت:

ـ میك حاضراست. تلفنی هم به بارزی‌نی بکن وبگوکه راه‌بیفتد.

تسیو از جا جست ، گوشی را برداشت و نمره دفتر بارزی‌نی را در نیویورك گرفت و با لحن خشك گفت:

ـ ما بطرف بروکلین میرویم.

تلفن را گذاشت و به هاژن خندید وگفت:

ـ امیدوارم میك کارها را خوب ترتیب داده باشد.

ـ تردید ندارم.

بعد بهمراه هاژن تا محل کار میخائیل رفتند. در آنجا یکی از محافظان گفت:

ـ ارباب دستور داده که شما دو نفری جلو بروید. او خودش با یك اتومبیل دیگر میآید.

تسیو اخمهایش را درهم کرد و بطرف هاژن روگرداند و با خود گفت:

ـ ... غیرممکن است ... او همه برنامه‌ها را برهم‌زد.

در این وقت سه محافظ اتومبیل را دوره کردند. هاژن پیاده شدوگفت:

ـ من نیز تنها میروم بهتر است تسیو خودش برود.

تسیو پس از لحظه‌ای سکوت که ناشی از گم‌کردن موقعش بود فهمید موضوع از چه قرار است از این رو ترسان و لرزان گفت:

ـ توم به میك بگو که موضوع کار در میان بود. قصد دیگری نداشتم وبهرحال او را دوست دارم.

ـ او خودش میداند.

ـ توم، بخاطر دوستی‌های گذشته تو نمیتوانی مانع شوی که من گرفتار شوم ...

ـ متاسفانه خیر.

محافظان تسیو را گرفتند و بردند داخل اتومبیل دیگری. وی مدتها مثل سربازی خوب جنگیده بود، پدرخوانده باو اعتماد بسیار داشت، اما حالا دیگر کاسه عمرش سرآمده بود. توم در قلبش فشاری حس میکرد اما چاره نبود. در خانواده خیانت سزایش مرگ بود.

***

آلبرت‌نری لباسهای پلیس خود را پوشیده و منتظر بود. هفت‌تیرش را به‌کمربست. مدالش راکه یادشان رفته‌بود از او بگیرند به سینه زد. همه چیز را ازنو معاینه کرد. فشنگهایش را بررسی کرد. نگاهی بساعت انداخت و بعد بارانی شخصی‌اش را پوشید وپائین رفت. دوتن از مردان روکو در جلو اتومبیل نشسته منتظرش بودند. وقتی اتومبیل راه افتاد بارانی را درآورد و کلاه پلیس را سرش گذاشت. اتومبیل پس از طی مسافتی درچهارراه پنجاه و پنج درگوشه‌ای توقف‌کرد. نری پیاده شد و به خیابان قدم گذاشت. مثل اینکه مشغول خدمت است، همانطوری که سالها پیش انجام‌وظیفه میکرد. پیاده‌رو شلوغ بود. او تا جلو کلیسای سن‌پاتریك پیش رفت. چشمش به‌اتومبیلی افتاد که در برابر تابلو «ایستادن ممنوع» پارك کرده بود. نری پا سست کرد. چیزی در دفترش نوشت و بعد به راهش ادامه داد. هنگامیکه برابر اتومبیل رسید با باتومش روی سپر اتومبیل زد. شوفر مضطرب سربلند کرد. نری بانوك باتومش تابلو توقف ممنوع را باو نشان داد و اشاره کرد حرکت کند. راننده سرش را برگرداند. نری بطرف پیاده‌رو که شیشه در اتومبیل باز بود چرخید.

راننده از آن غول‌پیکرهائی بود که نری دوست داشت با آنها دست‌وپنجه نرم کند، از این رو با لحن تندی گفت:

ـ گورت را گم میکنی یا مثل تپاله بیرونت بیندازم .... "لان برایت قبض جریما مینویسم.

ـ اگر بهمین راضی هستی اشکالی ندارد بنویس.

ـ گفتم برو والا با اردنگی از اتومبیل پیاده‌ات میکنم.

راننده یك اسکناس ده دلاری درآورد و میخواست آنرا به نری بدهد. نری چند قدم در پیاده‌رو عقب رفت و به شوفر اشاره کرد پیاده شود. راننده پیاده شد و نری از او تصدیق رانندگی خواست . بعد مطالبه بیمه‌نامه کرد. هدفش این بود بطریقی او را از اتومبیل دورکرده تا چهارراه بکشاند. درعین حال زیرچشمی دید که بارزی‌نی با سه محافظش از پله‌های هتل پلازا پائین آمدند و قطعا به محل تعیین شده برای ملاقات با میخائیل کورلئون میرفتند. یکی از محافظان جلوتر دوید تا جوانب کار را ببیند و چون چشمش بهراننده افتاد پرسید:

ـ چی شده است ؟

ـ هیچی. یك خلافی ... مهم نیست ... قطعا افسر تازه‌وارد است و مارا نمی‌شناسد.

بارزی‌نی بامحافظان دیگرش رسیدند وشروع‌کرد به غرغرکردن.

ـ باز چی شده ... چرا معطل هستی ؟ زود باش راه بیفت.

نری قبض جریمه را نوشت و آنرا با تصدیق رانندگی و کارت بیمه بهراننده برگرداند، ولی در دستش هفت‌تیری میدرخشید. نری چنان سریع این کار را کرده بود که محافظان هنوز بخود نیامده بودند و وقتی متوجه شدند که او سه تیر پیاپی در شکم بارزی‌نی خالی کرده و با استفاده از شلوغی گریخته بود. در اتومبیل نری کلاهش را برداشت، لباسهای پلیس رادرآورد و اتومبیلش را نزدیك چلسی‌پارك عوض کرد. هفت‌تیر و اونیفورم را در اتومبیل قبلی‌گذاشت . یکساعت بعداو نیز گزارش کار خودرا به میخائیل کورلئون داد.

اما کارلوریزی همچنان منتظر بود که میخائیل او را بپذیرد. آمدوشد اتومبیل‌ها او را نگران میساخت. حس میکرد وقایعی در شرف انجام است. از ترس به میخائیل تلفن کرد، ولی یکی از محافظان که برای ارباش پیغام برده بود بازگشت وگفت. منتظرباش.

کارلو به‌معشوقه‌اش تلفن کرد وگفت: منتظرش بماند که پس‌از شام‌خوردن شب را باهم بگذرانند. باخودش گفت: بهتر است از فرصت استفاده کند و لباس بپوشد که بعدا دیگر معطل نشود. پیراهن تمیزی را داشت میپوشید که به در زدند. کارلو با خود گفت: قطعا میخائیل تلفن کرده، ولی چون اشغال بوده کسی را بسراغش فرستاده است. کارلو در را گشود و چون میخائیل را شخصا در آستانه در دید ترسی دلش را پرکرد. در چهره میخائیل نقابی از مرگ ملاحظه کرد. هاژن و روکو نیز همراهش بودند. حالت کسانی را داشتند که خبر بدی را میدهند.

کارلو ریزی هرسه را بطرف سالن راهنمائی کرد. خواست حرفی بزند شاید ترسش بریزد، ولی میخائیل گفت:

ـ تو باید حسابت را درقضیه سانتینو تصفیه کنی. باید حساب پس بدهی.

کارلو خواست بگوید که متوجه نشده است. هاژن و روکو در پشت او قرار گرفتند، طوریکه کارلو روبروی میخائیل ماند.

ـ تو سونی را به بارزی‌نی فروختی ... دروغی باخواهرم دعوا ومرافعه کردی تا او را درحال عصبانیت از پناه خارج سازی. خیال‌کردی کورلئون‌ها را فریب دادی، درحالیکه این بارزی‌نی بود که ترا فریب داد.

ـ قسم میخورم که بیگناه هستم. به‌پسربچه‌هایم قسم میخورم. میك بمن آسیبی نرسان. التماس میکنم.

میخائیل بدون اینکه صدایش را بلند کند گفت:

ـ بارزی‌نی مرده است. فیلیپ تاتاگلیا هم مثل او. من امشب حساب تمام اعضای خانواده را تصفیه کردم، بنابراین نگو که بیگناه هستی. بهتر است به‌گناهت اقرارکنی.

هاژن و روکو میاندیشیدند برای چه میخائیل میخواهد این خائن به‌گناهش اعتراف کند ؟ آیا میترسید که در قضاوتش عجله کرده باشد ؟ آیا ازاینکه این مرد شوهرخواهرش است تردید درکشتن اودارد ؟ کارلو حرفی نمیزد. میخائیل دنباله سخنش را گرفت.

ـ نترس ... خیال میکنی در نتیجه اشتباه من خواهرم عزادار و بچه‌هایش یتیم خواهند شد ؟ بهرحال من پدرخوانده بچه‌ات هستم. بهمین دلیل ترا محکوم میکنم که در خانواده دیگر سمتی نداری. تو امشب باهواپیما به وگاس میروی نزد زن و بچه‌ات ، اما دیگر نگو بیگناه هستی و خیال نکن من متوجه خیانت‌هایت نشده‌ام ... خوب، سرنخ تو دست کی بود ؟ تاتاگلیا یا بارزی‌نی ؟ کارلو بامید آنکه نجات پیداکندگفت:

ـ بارزی‌نی .

ـ خیلی خوب ... بزن بجاك ... یك اتومبیل منتظر است تا ترا به‌فرودگاه ببرد.

کارلوشتابان خارج شد ، بعده‌مرد دیگربیرون رفتند. یك اتومبیل جلو پای آنها ایستاد. کارلو اتومبیلش را شناخت، اما متوجه راننده نشد. یك نفر نیز در صندلی عقب بود. لامپون در را گشود و در حالیکه به کارلو اشاره میکرد سوار شود گفت:

ـ میروم به زنت تلفن بزنم و بگویم که راه افتاده‌ای.

کارلو کنار دست‌شوفر نشست. پیراهن ابریشمی تنش از عرق خیس بود. اتومبیل راه افتاد. کارلو سرش را برگرداند تا ببیند نفر عقب کیست.

دوزخی ...

بقیه از صفحه ۲۲

پیمود و کتاب شعر فروغ فرخزاد را که روی میز کوچك کنار تختخوابم گذاشته بودم برداشت و لای آنرا گشود و گفت:

ــ خوب . چه‌خبر تازه ؟

من با سه‌دقیقه قبل خیلی‌فرق کرده بودم . وقتی باتاق آمدم و پرده را کشیدم سراپا شوق و اشتیاق بودم اما حالا از خشم میلرزیدم و دهانم تلخ شده بود . باکدورتی که خواه‌ناخواه در من بوجود آمده بود گفتم :

ــ تازه‌تر از بدادائی تو هیچ خبری ندارم .

ــ چه بدادائی کردم ؟

ــ چرا از من فرار میکنی ؟ یعنی‌من اینقدر زشت و نفرت‌انگیزم که تو هم منو دوست نداری و ازم درمیری .

او کتاب را بست و روی‌میز انداخت و گفت:

ــ زهره . چرا نمیخوای بفهمی . بهت گفتم که به هزار و یك علت من و تو نمیتونیم زن‌وشوهر بشیم .

ــ منو دوست نداری ؟

ــ دوستت‌دارم .خیلی هم‌دوستت‌دارم. کدوم جوون احمقی توی این دنیا پیدا میشه که دختری به خوشگلی تورو دوست نداشته باشه اما حقیقت اینه که من ... میدونی . بذار راستشو بگم . من اصلا قصد زن‌گرفتن ندارم . میخوام‌برم اروپا تحصیل کنم و همین الان هم دنبال گذرنامه‌ام بود . بذارآب‌پاکی‌رو رودست بریزم که خیالت راحت‌بشه .

بشنیدن این جمله از جای برخاستم و درحالتی که میلرزیدم و اشك بچشم آورده بودم گفتم:

ــ پس برو بیرون . از اتاق من برو بیرون. معطل نشو.

او ابتدا باور نکرد . خیال میکرد شوخی میکنم ، ایستاد وتبسم برلب‌بمن‌خیره ماند اما بعد که مجددا همان جمله را تکرارکردم گفت :

ــ زهره . دیوونه‌شدی ؟ منو از ... اجازه ندادم حرفش را تمام کند با هر دو دست به پشت شانه‌های او زدم و فشاری وارد آوردم و امیر را بطرف در اتاق هل دادم و این بار بصدائی بلندتر گفتم :

ــ بهت گفتم برو بیرون . دیگه نمیخوام روی تورو ببینم .

او بطرف دراتاق پرتاب شد . آنجا بازایستاد . برگشت نگاه تندوشماتت‌باری بمن کرد و آنگاه سر را پائین انداخت و آهسته و آرام رفت و از پشت شیشه‌دیدم

لطفاً ورق بزنید

چهارنفراعضاء گروه موزیک پلی بوی روز پنجشنبه بیتیم خرداد همراه دو دختر گوگول گرل روانه هال سینگ سینگ قتل ورسای شدند

وجوانهای علاقمند برقص تادانسان همه روز از ساعت ۴/۵ بملاقات آنها خواهند رفت

قابل توجّه خانم های مُحترم

۱ ــ ازبهترین نوع پروکهای کنار دریاو پنجمین مجالس ومیهمانی ها باطرحهای جدید مخصوص گیسوی بلا دیدن فرمائید.

برای صرفه جوئی درهزینه

۲ ــ این مؤسسه پوستیژ شمارا تبدیل به پروک (کلاه) بُدلهای مختلف مینماید .

اقدام بی سابقه ومنحصربفرد گیسوی بلّا

۳ ــ ازاوّل تیرماه سرویسهای مجهز شستشو ومیزانپلی گیسوی بلا درخدمت شماست .

بوسیلهٔ تلفن ۶۶۱۴۶۹ گیسوی شمارا از درب منزل دریافت وپس ازشستشو ومیزانپلی بدون دریافت هزینه اضافی درب منزل تحویل میگردد . قیمت شستشو ومیزانپلی باسرویس بُدل دلخواه بوسیلهٔ متخصصین مجرب فقط ۵۰ تومان

گیسوی بلا درخدمت شما

نشانی : خیابان پهلوی ــ بین امیراکرم وچهارراه پهلوی ــ بالاترازخانه زبان ــ ساختمان پیروز ــ تلفن : ۶۶۱۴۶۹

کلمانزا بود که دریك آن بامهارت طناب ابریشمی رابه‌گردن کارلوافکند و آنرا تنگ و سخت کشید. طناب ابریشمی بتدریج بداخل گوشت و رگهای گردن کارلو فرو میرفت. بوی بدی داخل اتومبیل را پر کرد. کلمانزا طناب را رها کرد و شیشه‌ها را برای تجدید هوا گشود. جسد کارلو کنار در اتومبیل افتاد.

***

وقتی همسرکارلو از ماجرای قتل شوهرش مطلع شد بچه‌هایش را گذاشت و با هواپیما بازگشت. از لحظه ورود به‌خانه داد وشیون کرد. تلاش کی برای آرام ساختن او بیفایده بود. میگفت:

ــ ... تو شوهرم را کشتی ... تو قاتل او هستی ... تو از هم اول از او خوشت نمی‌آمد، منتها با بودن پدرم نمیتوانستی باو آسیب برسانی ... حالا من با این دو بچه چه خاکی بسرم بریزم ... برای چه او را کشتی ...

و چون کی خواست بازهم مداخله کند فریادزنان گفت:

ــ تو شوهرت رانمی‌شناسی ؟ او قاتل است ... قاتل بارزی‌نی ... قاتل تاتاگلیا ... قاتل فابری‌زیو ... قاتل تسیو و ... خدا میداند چند نفر دیگر.

میخائیل که تا این لحظه ساکت بود دستور داد خواهرش را به اتاق دیگری ببرند و برایش پزشك بیاورند. پس از عزیمت آنها کی از شوهرش بازوخواست کرد.

ــ میخائیل آیا همه این اتهامات راست است ؟

ــ فقط یکبار بهتو جواب میدهم و دیگر اجازه مداخله درکارها نخواهی داشت ... این اتهامات هیچکدامش درست نیست.

نگاه میخائیل چنان نافذ و قاطع‌بود که «کی» همه چیز را فهمید. وقتی کی برای آوردن چند قطعه یخ‌از تالار خارج شد در مراجعت نری ، روکو، کلمانزا را آنجادیدکه در ضمن‌صحبت شوهرش را «دون میخائیل» صدا میکنند. لقبی که حقا دیگر شایستگی آنرا نداشت.

پایان

THE LANGUAGE HOUSE
خانه‌زبان

THE LANGUAGE HOUSE

خانه‌زبان

برای کلاسهای:

انگلیسی ـ فرانسه ـ آلمانی

ترم تابستان

به ترتیب زیر ثبت‌نام میکند:

۱ ـ بعلت تقاضاهای تلفنی و مراجعات مکرر یك سری دیگر کلاسهای مختلف در ترم تابستان پیش‌بینی شده است.

۲ ـ با توجه به وضعیت اجتماعی‌داوطلبان و بمنظور فراهم آوردن رضایت همگی طبقات کلاسهای اختصاصی برای نو آموزان دبستانها ـ دانش آموزان دبیرستانها ـ دانشجویان دانشگاهها ـ بانوان خانه‌دار ـ کارمندان دولت‌و شرکتها و شخصیت‌های اداری‌و اجتماعی پیش‌بینی شده است.

۳ ـ بمنظور جلوگیری از ازدحام و ایجادفرصت کافی برای انتخاب کلاس موردنظر از هم اکنون برای کلاسهای فوق ثبت‌نام میشود.

٤ ـ کلاسهای موسه شامل سه نوع : عادی (سه ساعت در هفته) فشرده (٦ ساعت در هفته) و سریع (۹ ساعت در هفته) است.

٥ ـ برنامه کلاسها شامل تدریس یك دوره‌گرامر کامل زبان خارجه و ۸۰ نوع تست تمرینی و تدریس یك دوره کتاب های Present Day English

در **کلاسهای انگلیسی** و یك دوره کتابهای Mauger

در **کلاسهای فرانسه** و یك دوره کتابهای Deutsche Sprach

در Lehre Fuer Auslaender **کلاسهای آلمانی** خواهد بود.

توضیح : دانشجویان کلاسها پس از اتمام دوره های فوق برای امتحانات دانشگاه کمبریج انگلستان ـ دانشگاه سورین فرانسه و انستیتو گوته آلمان آماده میشوند.

٦ ـ کلاسها هر روز از ساعت ۸ صبح تا۹ بعدازظهر تشکیل خواهد شد.

۷ ـ برای ثبت نام با دو قطعه عکس مراجعه کنید.

خیابان پهلوی ، بالاتر ازچهارراه امیراکرم، مقابل کوچه بیدی . تلفن های : ٦٦٢٠١١ ـ ٤٠٥٢٧

دوزخی...

که حتی درخانه هم نماند و بااینکه قرار بود ناهار همه دورهم بخوریم رفت. رفت و من تا فردا او را ندیدم. روز بعد هم بااینکه بخانه ما آمده بود و با مامان و بابا حرف میزد من از اتاق خودم خارج نشدم و در را از داخل بستم و خودم را بخواب‌زدم . نمیدانم نیمساعت بعدکی‌بود که در زد . بهرحال یکنفر در اتاق مرا کوفت . یا مامان بود یا (امیر) و یا عزت که باز به تحریك امیر آمده بود و یا یکی دیگر . من هیچ جواب ندادم و وانمود کردم که در خواب هستم او هم هرکس بود رفت .

(شیرین) یکی از دوستانم در آموزشگاه ... مرکز یکی از استانها نام‌نویسی‌کرده بود . من تصادفا او را در خیابان دیدم . قبلا هم بمن گفته بودکه قصد دارم به فلان آموزشگاه بروم.آنروز وقتی او را دیدم دست بدامانش شدم و گفتم منهم میایم . تعجب کرد چون دفعه قبل باوخندیده و گفته بودم مگه آدم عاقل تهران را میگذارد و بآن شهرمیرود. فرار شد مدارکم را فراهم کنم و روز پنجشنبه با او بروم . پدرم موافق بود بخصوص وقتی فهمید با شیرین هستم و شیرین هم درخانه خالهاش منزل میکند پول کافی دراختیارم گذاشت ومن‌وشیرین روزپنجشنبه‌بی‌آنکه حتی بامامان‌خداحافظی کنم بطرف شهر ... حرکت‌کردیم .

(زهره نام شهر و نام آموزشگاه و رشته تحصیلی‌اش را نوشته اما من بملاحظه اینکه شناخته نشود بجای نامها نقطه میگذارم . می‌بخشید) .

من دیگر به تهران بازنگشتم وهمانجا ماندم . چون دیپلم ریاضی با معدل بسیار خوب داشتم مرا پذیرفتند . در مسابقه ورودی هم که سه روز بعد اجرا میشد قبول شدم و بلافاصله بطور شبانه‌روزی وارد آموزشگاه گردیدم و زندگی‌تازه‌ای را آغاز کردم . سرماه که شد احساس کردم عادت ماهانه نشده‌ام . حالم نیز بد بود . دهانم تلخ میشد و سرم‌گیج میرفت . تصادفا باین‌موضوع آشنائی کامل داشتم و فهمیدم چه بلائی بسرم آمده‌است. معطل نکردم . همانروز به‌تلگرافخانه رفتم و تلگرامی برای (امیر) فرستادم و بامضاء یك مرد که یادم نیست چه امضاءکردم نوشتم . « امیر . چشمت روشن . پدر شده‌ای . زود خودت را برسان.» فردا تلگرام امیر رسید که نوشته بودباتوبوس حرکت میکنم و روز یکشنبه آنجا هستم. اتفاقا موقعی تلگرام بدستم رسیدکه‌یکشنبه بود . به‌دفتر شرکت اتوبوسرانی تلفن کردم و پرسیدم اتوبوس تهران کی میرسد جواب دادند که ما از تهران‌چهاراتوبوس داریم . یکی ساعت شش صبح رسیده. دومی ساعت ده وارد شده . سومی دو و چهارمی شش بعدازظهر میرسند . از آموزشگاه مرخصی گرفتم و به گاراژرفتم. ده دقیقه به دو مانده بود که بآنجارسیدم. اتوبوس دو و نیم رسید اما (امیر) در آن نبود . به خانه خاله شیرین که ده دوازده روز آنجا اقامت داشتم رفتم چون نمیتوانستم بآموزشگاه برگردم و مجددا ساعت شش خارج شوم . خاله شیرین‌خیلی خوشحال شد و از من پذیرائی مادرانه‌ای کرد . تا ساعت شش آنجا ماندم وبار چند دقیقه به شش مانده سوار تاکسی شدم و خود را به گاراژ رسانیدم. وقتی‌رسیدم مسافران داشتند پیاده میشدند اما بازهم امیر جزو آنها نبود . ای خدا . او کجاست ؟ بفکرم رسید که به مسافرخانه‌ها تلفن کنم . بیاد آوردم که یکبار امیر وقتی درباره مسافرتش حرف میزد نام‌هتلی را برزبان آورد . بمغزم فشار آوردم و نام آن هتل را لابلای خاطراتم یافتم و مستقیما بآنجا تلفن کردم . مدیر هتل درپاسخ سؤال من گفت :

ــ بله . تشریف آورده‌اند . اتاق شماره سی و هفت .

در یك تاکسی جستم و درحالیکه قلبم از شادی و ترس می‌تپید و رنگم پریده بود و خودم احساس میکردم که زرد شده‌ام نشانی هتل را براننده تاکسی دادم ... شهر بزرگی است اما نه مثل تهران . سه دقیقه بعد بآنجا رسیدم و پیاده شدم و اتاق شماره سی و هفت را خیلی‌زود یافتم . میخواستم او را غافلگیر کنم . میخواستم درهمان وضعی که‌هست او را ببینم . بدون اینکه در بزنم دستگیره را گرفتم و پیچانیدم اما در باز نشد . شروع کردم بدرزدن . یکبار،دوبار، سه‌بار ، بالاخره محکمتر . پیش خود گفتم مثل اینکه امیر بیرون رفته . شاید رفته آموزشگاه که مرا بیابد . شاید رفته شام بخورد . اما او که ساعت شش صبح رسیده چرا تا این ساعت شب بسراغ من نیامده ؟ درحالی‌که فکر میکردم بازهم درمیزدم. عقب رفتم . به کتیبه بالای در نگاه کردم . چراغ روشن بود اما کسی در را باز نمیکرد و جواب نمیداد . داشتم ناامید میشدم و میخواستم آنجا را ترك کنم و درسرسرای پائین روی مبل بانتظار امیر بنشینم که صدائی از داخل اتاق شنیدم . صدائی شبیه صدای فنرهای تختخواب . گوئی یکنفر روی‌تختخواب از این دنده بآن دنده شد یا ازتخت‌پائین آمد . یقین کردم که او در اتاق است و زیر لب گفتم « چه بدخواب ! اینهمه در زدم تازه بیدار شد » برای آخرین‌بار درزدم . بلافاصله صدای کلید را شنیدم و آنگاه لای در باز شد و قیافه درهم و آشفته امیر پیش چشمم ظاهرگردید. باهمه ناراحتی و تالمی که از او داشتم همین‌که صورتش را دیدم خندیدم و سلام‌کردم. او بدیدن من آشفته‌تر شد، نیم‌نگاهی به عقب و به‌داخل اتاق افکند و عجولانه گفت :

ــ زهره . زهره . صبر کن . برو پائین منتظرباش من الان میام .

از این حرف یکه خوردم و سخت منعجب‌شدم و بطور غیرارادی دراتاق را فشار دادم و گفتم :

ــ بدجنس کی توی اتاقته.؟ اینجاهم دست ازاینکارات ورنمیداری.

او بعقب رانده شد و دربازگردید و من ناگاه ... ای خدای بزرگ . من چه دیدم ؟ چه حالی‌شدم؟ شما خود را بجای من بگذارید تا بتوانید حال مرا در آن لحظات قیاس کنید . میدانید چه‌دیدم؟ مادرم نیم‌عریان ، با موی آشفته روی‌تخت نشسته بود . صورتش پف‌کرده ، چشمانش بی‌حال ، توالتش پالشده و درهم ریخته. او نیز تا مرا دید یکه خورد و ملافه را روی سینه‌اش کشید و با هول و هراس گفت:

ــ زهـــره . تو مگه نباید توی آموزشگاه باشی .

برگشتم که با امیر حرف بزنم واب دهان برویش بیفکنم ولی درکمال تعجب او را نزد خود و درون اتاق نیافتم. او با پای برهنه ، بدون اینکه کفش یا دم‌پائی بپوشد رفته و من و مامان را تنها گذاشته بود . شاید مصلحت میدیدکه من و او تنها باشیم و تنها حرف بزنیم. دو رقیب ، دو حریف که درعین‌حال مادر و دختر بودند . نمیدانستم بمامان‌چه‌بگویم. بهرحال او مادر من بود . فکر کردم بطرف او حمله کنم و مویش را بگیرم و کشان‌کشان از اتاق بیرونش ببرم وبافریاد همه مسافران را جمع کنم و بآنها بگویم که این زن کثیف با داشتن شوهر بمن که دخترش هستم خیانت میکند اما پشیمان شدم . بیاد آوردم که اولا او مادر من است ثانیا شوهر ندارد . او زن پدرم نیست و چند سال قبل سه‌طلاقه شده و اکنون زن آزادی است . تصمیم گرفتم آب‌دهان بصورتش بیندازم اما اینکار را نیز نکردم زیرا نگاهش بقدری مطمئن بود که مرا درجای خود میخکوب کرد. بیشتر از دو دقیقه خیره خیره‌باونگریستم و بعد گریه را سردادم و صورتم را میان دودست پوشانیدم وروی‌یك صندلی کـه

لطفاً ورق بزنید

رستوران سلف سرویس **گل** فوق‌العاده استثنائی و یك شاهکار دیدنی خیابان‌شاه‌چهارراه‌رازی

معرفی و آشنائی

تابستان گرم و طولانی!

فصلی برای تضمین موفقیت‌ها و پیروزیها در سایر فصول!

همهٔ محصلین، همهٔ‌دانشجویان و همهٔ پدران ومادرانی که‌خواستار سعادت‌آینده فرزندان خود هستندبخوانند!

«خانه زبان» مرکز تلاش و کوشش صمیمانه ده ها دبیر و استاد ایرانی، انگلیسی ـ فرانسوی ـ آلمانی و خانه امید همه آنهاکه میخواهند استعداد های ناشکفتهٔ خود را در بوته آزمایش بگذارند. من در «خانهٔ زبان» یك شبه ره صدساله پیمودم!

چه طاقت فرساست سه ماه تابستان را در خانه ماندن و چه دردناك که این سه ماه به بطالت بگذرد ...

راستی این تابستان گرم وطولانی را چگونه و در کجا بگذرانیم که‌در پایان این فصل گرم، سرمای‌بیهودگی را احساس نکنیم ؟!

آیا باید رنج مسافرت های‌طولانی و خسته‌کننده را تحمل کنیم ؟ آیا باید در خانه بمانیم و موزائیك‌های کف حیاط و اتاق را بشماریم ؟! آیا راهی‌برای گریز از ماتم بیکارگی و بیهودگی وجود دارد ؟ آیا؟..آیا؟ ..

گیجی وسردرگمی یکی‌ازمسائل‌غیر قابل تحملی است که انسان امروز باآن‌مواجه است وچه خدمت ارزنده‌ای را بعهده دارند آنها که موجب رهائی انسان از بیهودگی و بطالت میشوند.

من (ریرتر) طی یك بحث جالب و مفصل که بدون اغراق چهار ساعت تمام بطول انجامید از جوانی‌که عازم انگلستان بود اطلاعات دقیقیمتی درباره یکی از موسسات بزرگ‌آموزشی و فرهنگی کسب کردم . البته‌اطلاعات حاصله ضمن بحثی جدی بدست آمد و گفت وگو از آنجا آغاز شد که‌من‌از اوپرسیدم:

ــ تابستان امسال راچگونه‌خواهی گذراند ؟ آیا تصمیم داری بمسافرت بروی و یادرشهربمانی و به‌کار و زندگیت‌برسی ؟

جوابی که او همراه با یك‌خنده طولانی تحویلم داد همه چیز رابرایم روشن کرد:

«من تصمیم دارم به انگلیس سفر کنم !»

باشنیدن این جواب لحظه‌ای‌بفکر فرورفتم وباخود گفتم:

«اما چگونه و چطور ؟ اوکه زبان نمیداند . چطور ممکن است‌فردی به انگلیس سفر کند بدون اینکه قادر باشد حتی یك جمله صحیح‌بزبان مردم آن دیار تکلم کند ؟»

پرسیدم:

ــ دوست عزیز ! درانگلیس از بابت زبان چگونه رفع احتیاج خواهی کرد ؟ آیا از شیوه لال بازی ویا باصطلاح از زبان بین‌المللی استفاده، خواهی‌کرد یا طریق دیگری را انتخاب کرده‌ای ؟

بازهم خندید و باقیافه‌ای که اطمینان واعتماد بنفس از آن میبارید گفت:

دوست عزیزم ! مثل اینکه خیلی از مرحله پرتی !من انگلیسی رامثل زبان مادری حرف‌میزنم ! این توئی‌که اگر پایت را از مرز بیرون‌بگذاری‌لال و زبان بسته خواهی بود !

باشنیدن این جمله هم عصبانی شدم و هم حس کنجکاویم برانگیخته شد. ابتدا لبهایم را جویدم وبعدازاو پرسیدم:

ــ توکه سال گذشته حتی‌یك جمله صحیح انگلیسی نمیدانستی حالا چطور ادعا میکنی‌که در این زبان‌تاسرحد زبان مادری پیش رفته‌ای ؟

صریح و محکم جواب داد:

ــ من در مدت سه ماه به‌اندازه سه سال در کار فراگرفتن زبان‌انگلیسی پیش رفتم و در حقیقت یك‌شبه ره صد ساله پیمودم ــ واقعیت اینست که در تابستان گذشته بجای‌هراقدامی‌تصمیم جدی گرفتم که به تحصیل در رشته زبان‌انگلیسی بپردازم و براساس‌همین طرز تفکر بود که به یکی ازکلاسهای معروف زبان رفتم و در آنجا ثبت‌نام کردم ، هرروز دوساعت و هرهفته پنج روز درس‌خواندم و عجیب اینکه در هرجلسه کلاس باندازه چندین هفته برنامه‌های زبان در دبیرستان ، کلمه‌و جمله و اصطلاح یاد گرفتم .

دوستم که میدید من چشمهایم‌را کماکان به دهانش دوخته‌ام و حرفهایش برایم جالب است ادامه داد:

مطمئنم که حرفهایم درتوانرکرده و بی میل نیستی بدانی‌که من درکدام کلاس، زبان خوانده‌ام ؟

ــ خوب حدس زدی ــ خواهش میکنم بیش از این مرا در انتظار مگذار ...

●✱

دستم‌را گرفت و بطرف‌اتومبیلش برد. چند لحظه بعد از چهار راه‌شاه بطرف پهلوی شمالی حرکت کردیم و پس از اینکه چند متری ازچهارراه امیراکرم گذشتیم اتومبیل توقف‌کرد. در این لحظه چشمان جست و جوگر من روی یك تابلو نئون خیره ماند:

« کورش ، خانهٔ زبان »

حالا دیگر برایم کاملا روشن شده بود که باتفاق دوستم به کجا خواهم رفت ... وارد آسانسورشدیم و تکمه طبقه پنجم را فشاردادیم.... وای که چه غوغائی بود ؟! دختروپسر وپیرو جوان در راهروها و اتاقهای متعدد «خانه زبان» جمع شده و مشغول‌ثبت نام و گفت‌وگو با مسؤولان این واحد نمونه آموزشی بودند . در اینجا از گرمای خفه کننده بیرون اثری‌نبود و دستگاه های سردکننده ، هوای بهاری را در خانه زبان یعنی خانه امید همه کسانی‌که میخواهندنقص‌بزرگ ندانستن زبان خارجی را برطرف‌کنند پخش میکرد.

مسؤولان همه خوش برخوردو دبیران که اکثرا انگلیسی یا آمریکائی بودند سرگرم گفت‌وگوی دوستانه با محصلین بودند. عجیب‌اینکه درراهرو‌های «خانه زبان» کودکان ونوجوانانی دیده میشدند که با تسلط کامل به زبان انگلیسی یا فرانسه و یا آلمانی بااستادان خودبحث میکردند.

در اینجا از کودك دوازده ــ سیزده ساله‌ای که یك کتاب قطور انگلیسی دردست داشت پرسیدم:

ــ آقا پسر! ممکن‌است بفرمائید که شما از شرکت در کلاس های «خانه زبان» چه نتیجه‌ای‌گرفته‌اید ؟

پسرك متعجبانه نگاهش را در نگاهم دوخت ، سپس لبخندی که‌حاکی از رضایت بود برلب آورد و گفت:

ــ همان نتیجه‌ای که میخواستم! یعنی درمدت چند ماه زبان انگلیسی را آنچنان فرا گرفته‌ام که حالا قادرم هم خوب صحبت کنم و هم‌خوب بخوانم وبنویسم ــ بنظر من آنها که برای فراگرفتن زبان خارجی «خانه‌زبان» را انتخاب نمیکنند سخت در اشتباهند!

سؤالات متعددی برای من بوجود آمده بود که نمیتوانستم قبل از اینکه جواب آنهارا بیابم «خانه زبان» راترك گویم.

در میان ازدحام شدیدمراجعین بهرترتیب بود آقای «نیك مراد» رئیس «خانه زبان» را یافتم و ازایشان خواهش کردم که باوجود زیادی مشغله چند دقیقه‌ای از وقت خود را بمن بدهند تا سؤالات خودرامطرح کنم.

وقتی جواب موافق ایشان رابرای آغاز گفت وگو شنیدم اولین سؤال‌را بشرح زیر مطرح کردم:

ــ آقای نیك‌مراد ، ممکن است بفرمائیددلیل اینهمه موفقیت و پیشرفت سریع«خانه زبان» چیست ؟

ــ بله ، با کمال میل ــ حقیقت اینکه مردم مابسیار خوب میتوانند نیك وبدرا از هم تشخیص بدهند و وقتی حسن شهرت «خانه زبان» در محافل فرهنگی و آموزشی و در میان‌مردم دانش‌پژوه پیچید ، کار ما که یك خدمت فرهنگی وانسانیست رونق گرفت و هرروزبرتعدادداشجویان «خانه زبان» افزوده شد.

ــ ممکن است بفرمائید در حال حاضر در خانه زبان چه کلاسهائی‌دائر است؟

ــ در اینجا کلاس هائی داریم که هرکدام در نوع خود جالب و کم‌نظیر است . مثلا یك کلاس آمادگی برای محصلینی که در آغاز سال‌تحصیلی آینده سال‌اول دبیرستان راآغازخواهند کرد تشکیل داده‌ایم که مدت آن سه‌ماه است‌ومحصلین طی این مدت باندازه احتیاج در دوره اول دبیرستان ، زبان های فرانسه یا انگلیسی را فراخواهند گرفت . کلاس‌دیگری هم داریم که کاملا ابتکاریست . باین‌معنی که دراین کلاس هر خانم خانه‌داوی میتواند به تحصیل دررشته زبان بپردازد بدون اینکه از بابت تنهائی فرزندیا فرزندان خود در خانه احساس نگرانی کند !

پرسیدم:

ــ یعنی چه ؟!

ــ یعنی اینکه در کنارکلاسهای مربوط به مادران کلاسهای‌کاملا‌ابتکاری دیگری برای فرزندان آنها دائر کرده‌ایم‌که باشرکت دراین کلاس هم کودك از گزند حوادث درامان‌است‌وهم بدون اینکه‌خودمتوجه باشدپی ازچندی زبان انگلیسی را فراخواهد گرفت.

آقای‌نیك‌مراد افزود:

ــ کلاسهای سطح بالای «خانه زبان» در رشته های انگلیسی، فرانسه و آلمانی نیز همه‌روزه از ساعت ۸صبح تا ۹ بعداز ظهر دائراست‌وهرکس باتوجه به فراغتی که دارد میتواندد کلاسهای عادی یافشرده شرکت کند. بخصوص این کلاسها برای دانشجویان بسیارمفیداست. زیرا طی سه ماه تابستان که تعطیلات دانشگاهی رامیگذرانند میتوانند زبان مورد نیاز خود رابخوبی تقویت‌کنند که در طول سال تحصیلی مجبور نباشند فشار شدید همه دروس‌را تحمل کنند.

کلاسهای اعزام دانشجو

شنیده‌بودم که‌درسال گذشته‌هشتادوپنج درصد از دانشجویانی‌که امتحانات اعزام دانشجو رابا‌موفقیت پشت سرگذارده‌اند، دانشجوی «خانه زبان» بوده وموفقیت عجیب آنها مورد گفت وگوی محافل آموزشی و خانواده های دوراندیش قرارگرفته‌است.

سؤالی که مطرح کردم وجوابی که از آقای‌نیك‌مراد شنیدم این‌مطلب را تایید میکرد . ایشان در پایان این گفت وگوی چند دقیقه‌ای که بسیاری از نکات مبهم را برای‌من‌روشن کرده‌بودگفت:

امسال نیز تصمیم داریم که کلاس های اعزام دانشجوی«خانه‌زبان» را از لحاظ کیفیت تدریس بحدی برسانیم که موفقیت دانشجویان این موسسه چشم‌گیرتر از سال قبل‌باشد و ازهم اکنون میتوانم بگویم که بدون شك پشتکار دبیران مجرب وصمیمیت وهمکاری همه جانبه‌ای که در «خانه زبان» وجود دارد موفقیت اکثریت دانشجویان موسسه مارا تضمین خواهد کرد.

با آرزوی موفقیت‌برای‌دانشجویان و کارکنان «خانه زبان» این‌موسسه پیشرو وخدمتگزار آموزشی را ترك کردم.

تابستان را مفت از دست ندهید

چون آموزشگاه آرایش فیروزه تصمیم‌دارد از هر دختر خانم محصلی که تعطیلات تابستانی را میگذراند یك متخصص آرایش‌و زیبائی بسازد . در آموزشگاه آرایش و زیبائی فیروزه که زیر نظر کادر مجهز ومتخصص اداره میشود هر خانم یا دختر خانمی میتواند در مدت سه ماه و با صرف‌کمترین مبلغ با استفاده از تخفیف مخصوص تابستانی در فن آرایش و زیبائی‌متخصص شود و برای یك خانم یا دختر خانم چه امتیازی بالاتر از این که هنرآرایش را بیآموزد و با سربلندی تمام در میان دوستان و آشنایان بدرخشد.

خیابان ایرانمهر (خیابان اقبال) کوچه رحمانی پلاك۲۸ طبقه چهارم
تلفن ۷۵۳۰۸۳

حمام سونا عمومی ـ پارافین با استخر سر پوشیده

خیابان کاخ پائین‌تر از میدان کاخ تلفن ۷۷۴۸۹۷

دوزخی...

امیر کت خود را بآن آویخته بود نشستم و گفتم :

ــ مامان . مامان. بخدا خجالت‌داره.

او باصدائی که تن مرا لرزانید گفت :

ــ اوا . چرا خجالتداره ؟ مگه من زن نیستم ؟ من شوهر کردم . زنا که نکردم . امیر شوهر منه . شش‌ماه میشه‌که من صیغه امیرهستم .

بشنیدن این جملات تنم لرزید و خیس عرق شدم . ظاهرا او درباره‌روابط من و امیر چیزی نمیدانست چون بلافاصله ادامه‌داد :

ــ چند روز بود که امیر میگفت حق اینه که بریم به زهره سربزنیم. منم دلم میخواست بیام تورو ببینم تا دیروزکه اومد خونه و گفت بلیت گرفتم باید بلافاصله حرکت کنیم. ما صبح‌واردشدیم. امیر فردا میخواست بیاد آموزشگاه و مرخصی تورو‌بگیره و بیاردت اینجا کمی ببینمت .

ای خدا . بمن رحم‌کن. چه‌میشنوم. او هیچ نمیداند . او زن امیر شده و پدر بی‌نصب من یا میداند و یا نمیداند بآنها اجازه میدهدکه درخانه‌اش عشقبازی کنند فقط بخاطر اینکه خودش با عزت خوش‌باشد و چشم‌چرانی کند . ای امیر بیشرف . ای امیر نگین. تو که مادر مرا صیغه‌کرده بودی چرا حاضر شدی که ... اما نه . نه . مقصر من بودم من او را وسوسه کردم او از من میگریخت. او میگفت که من و تو نمیتوانیم زن و شوهر بشویم .

دیگر حتی بروی مادرم نگاه نکردم. همچنانکه میگریستم و شانه‌هایم ازهق‌هق گریه تکان میخورد از جای برخاستم و از اتاق خارج شدم . صدای مامان را پشت سرم شنیدم‌که‌گفت:

ــ اوا. زهره . وایا ببینم . این چه حرکت زشتیه ؟ چرا گریه میکنی ؟ چرا تو هم مثل پدرت اینقدر بی‌رحمی ؟ مگه من جنایت مرتکب‌شدم !

برنگشتم وجواب او را ندادم. بیرون هتل خود را درون یك تاکسی انداختم و ازراننده خواستم که مرا بآموزشگاه‌برساند. مرخصی من ساعتـــی قبل تمام شده بود . دلم شور میزد اما خود را چنان بدبخت میدیدم که نگرانی آموزشگاه و توبیخ را نداشتم . هیچ باین‌نمیاندیشیدم که دانشجویان همه به خوابگاه رفته‌اند و وقتی وارد شوم از من میپرسند که کجا بودی و چرا دیر آمدی وچرا چشمانت پف‌کرده است و بالاخره چرا گریسته‌ای ؟ هیچ و به‌هیچ فکر نمیکردم .

شیرین با اضطراب منتظر من بود . او بوئی برده بود . حدس میزد کـه زندگی من دستخوش تحول و انقلاب شده است و مشکل بزرگی درپیش‌دارم. آنشب وقتی دختران خوابیدند من و او آهسته از خوابگاه خارج شدیم و به‌لابراتوارکه کلیدش نزد شیرین بود رفتیم . در را از داخل بستیم و من گریه‌کنان همه‌چیز را به‌او گفتم و به گناه بزرگ خویش‌اعتراف کردم و متضرعانه از او کمك خواستم . (شیرین) بخاطر من‌گریست و قول‌همه‌نوع کمك و مساعدت را داد .

فردا (امیر) و (مامان) بسراغ من آمدند اما هربار که مستخدم آمد و اطلاع داد که برای دیدن من آمده‌اند گفتم من کسی را ندارم و اینها را که میگوئی نمیشناسم . آنها تا غروب سه‌بار مراجعه کردند . حتی مامان نزد ناظمه آموزشگاه رفت . به خانم ناظم هم همین جواب را دادم بعد دیگر نفهمیدم چه شد. همانشب آنها رفتند یا فردا یا پس‌فردا عازم‌تهران شدند .

تا روز جمعه صبر کردیم . جمعه‌که شد شیرین ماجرا را برای‌خاله‌اش تعریف کرد . خاله شیرین زن مقدس و دین‌دار و بسیار مهربانی بود . دلش بحال مـن سوخت و مرا نزد پیرزنی برد که‌دراینکار تخصص داشت . او دارو هائی بمن داد که خوشخانه چون جنین کوچك‌وضعیف بود موثر واقع و سقط شد . جنین ازبین رفت و اگرچه من چند روز دچارخونریزی بودم اما با مهارت نگذاشتم کسی بفهمد . شیرین خیلی بمن کمك‌کرد .

اکنون که‌این‌نامه‌رامینویسم‌چندماه‌ازآن تاریخ‌گذشته ومن‌هنوزنتوانسته‌ام خودرا از اسارت عشق کور و نافرجام (امیر) نجات دهم . بعدها نامه‌ای از عزت بمن رسید که نوشته بود مادرت دروغ میگوید و (امیر) او را صیغه نکرده است بلکـه همینطور غیرمشروع باهم رابطه دارند . بهرحال چه صیغه و چه‌معشوقه امیر بود ازدواج من و او غیرممکن میشود اما من چکنم ؟ او را دوستدارم . بخدا قادر نیستم از او چشم بپوشم و دست‌بکشم.

آقای مطیعی . من دیگر باور ندارم بهشت زیرپای مادر باشد زیرا بدیده دیدم که او بر بام جهنم خانه گرفته است و جسم کثیف و آلوده‌اش چون چلچراغی خاموش بر سقف سیاه و دودگرفته دوزخ آویخته است.

ای مادر از من دورشو و نخواه که دیگر رویت را ببینم . کور شو و بدیده من ننگر که از دیدنت ملول میشوم ورنج میبرم . تو دوزخی کثیفی هستی که تنت چون لانه متعفن خانه و کاشانه و کوی و رهگذر را گندزده کرده است.

دل من برآن پیر ابله بی‌تعصـب نمیسوزد ولی دلم برای خودم میسوزدکه حمال نام آن زانیه شده‌ام و ناگزیر بهرجا که میروم چون کثیفش را دربسترگهایم بابنوی و آنوی میکشم .

چکنم ؟ شما خود را بجای‌من‌بگذارید و بمن بگوئید چه‌باید بکنم . نصیحـت نکنید و پند ندهید و موعظه نفرمائید. من خود واعظ سخنگوی و سخنـــدان خویشتنم و بسیار خود را پندداده ونصیحت گفته و دلالت کرده و بهیچ راهی باگام استوار نرفته‌ام . از شما نیز تجویزگناه نمیخواهم . عادلانه قضاوت کنید وبمن بگوئید چکنم ؟

پاسخ بر سردوراهی سیصد و بیست و یکم

((صدای سکه‌های طلا...))

اعظم خانم . هرکس‌بزندگی بادیـد خاصی مینگرد . من نمیدانم شماخوشبختی رادر چـه میدانید . عشق یاپول ؟نامـه شما متاسفانه صراحت نداشت منهم داستان رابامهان ابهام نوشتم اما من روی یـك نکته بااطمینان انگشت میگـــذارم و از هم‌اکنون مینویسم که شما باهریك ازاین دو مرد ازدواج کنید پشیمان میشوید . اشتباه نکنید . نمیخواهم بگویم کـه آنها (بد) هستند .نه . منظورم این نیـــست . هم (منصور) خوب است و هم آن‌آقـای متمولی کـه نامش را نوشته‌اید . آنها هردو مردان خوبی هستند . یکی بشما عشق تقدیم میکند و دیگری زیرپای شمارا باطلا مفروش میسازد . این شما هستید که نمیتوانید بیکی ازاین دو هدیه قانع و خرسند وراضی باشید . شما هردو را یکجا میخواهید . معذرت میخواهم . شمای‌نوعی رامیگویم . همه خانمها این چنین هستند . اگر بامنصورازدواج کنید پس از چندی عشق و رارو نیاز عاشقانه وبوس وکنار دلتان را میزند و آنگاه پشت دست‌بدندان میگرید که ای دل غافل چرا زن (او) نشدم‌که الان هم اتومبیل و جواهر و خانه وویلاداشته باشم و همشوهری مهربـانو منشخص‌و سرشناس واگر با(او) ازدواج کنید چندی که بگذرد افسوس میخوریدکه چرا فریب پول را خوردم و زندگی‌بدون عشق را برگزیدم . پس من چون باطبـع وذوق شما هیچ‌آشنائی ندارم نمیتوانم بـا قاطعیت نظر بدهم وشما را بازدواج بایکی ازاین دو نفر تشویق کنم. اما خوانندگان مابقدرمن محافظه کاری نشان نداده و چیزهائی خطاب بشما نوشته‌اند که اجازه بدهید قسمتهای از چند نامه را برای شما نقل کنم .بعداز مطالعه این سطور فکر کنید و تصمیم بگیرید واز هرتصمیمی که اتخاذ فرمودید مارا نیز مطلع کنید .

آقای ح ــ مشیراز تهران نوشته :

اعظم خانم .خوشحالم که خودت درنامه‌ات نوشته‌ای که هم من فقیر هستم و هم‌منصور و در نتیجه ازازدواج دو فقیر خانواده‌ای فقیر تشکیل میشود و فرزندانی فقیربدنیا میآیند و ترجمعیت (حسرت‌خورها) و (آرزومندان)این کشور افزوده میگردد. شما که این رامیدانید چرا میخواهیداین آقای متمول را ازخودتان برانید و لگـد

لطفاً ورق بزنید

رضا مهرابیان شاگرد اول کلاس دوم دبیرستان امیرکبیر جیرفت بدین‌وسیله از خدمات ارزنده و کوششهای خستگی ناپذیر آقایان حسین مولائی رئیس و سید محمود طباطبائی معاون و کلیـه دبیران محترم دبیرستان امیـرکبیـر جیرفت نسبت به پیشرفت امور درسی فرزندم رضامهرابیان شاگرداول کلاس دوم این دبیرستان تشکر میکنم.

دکتر علی اکبر مهرابیان

نماینده تعمیر مجاز
تلویزیونهای پای و آگاه
و تلویزیونهای متفرقه
مدیر مسئول مارگاریان
نادری پلاك۴۴۲ تلفن ۳۱۲۵۹۸

زنانه دوز
مد افسون ــ قدوسی
باغ صبا انتهای ملك ــ تلفن ۷۵۶۳۴۶

تلفنهای مستقیم آگهی، زن‌روز
۳۰۱۵۶۸ ــ ۳۰۵۱۷۵

I.B.S مدل سازوکوشانل گیسوی دنیا

تازه‌های بازار

تلفن تازه های بازار ۳۰۱۵۶۸

کلاس طباخی

خیابان فرح جنوبی بالای چهار راه تخت طاوس روبروی ۲۰ متری منصور با تلفن ۳۱۹۳۸۹ تماس بگیرید.

پانسیون می‌پذیریم
تلفن ۶۶۲۴۲۲

موم سرد

جدیدترین پدیده عصر ما برای ریشه‌کن کردن موهای دست وپا و صورت بدون درد قوطی های کوچک۷۵ریال‌مخصوص یکسال مصرف صورت موم‌سرد درتمام داروخانه ها موجود است. نمایندگی داروئی الوند ۳۹۲۱۶۸ (برای اپیلاسیون) (برداشتن مو در محل) تلفن جدید۸۲۱۷۴۵ با وقت قبلی

بمارك موم سرد توجه فرمائید . تاجنس دیگری رابنام موم سردبشماندهند.

نمایشگاه‌وفروشگاه پرده‌فروزنده

با ضمانت ۲۰٪ ارزانتر ازهمه‌جا ـ غیر قابل‌رقابت
قیمت ها قیمت شکن ـ پارچه‌ها استثنائی ـ ایده ها غیرقابل رقابت

بنابتقاضای مشتریان محترم که‌مارا تشویق دراین‌راه نموده‌اند مجددا برای مدتی‌محدود دوخت و نصب مجانی اعلام میشود.
نمایشگاه فروزنده فروشنده انواع کاغذ دیواری ساندرسن کف‌پوش وفرش‌ماشینی کرکره روتختی های زیبا
خیابان پهلوی بین سینما امپایر و هتل ویکتوریا تلفن ۶۲۳۸۹۳

آزیتا

تهیه کننده انواع
کرست ، دستکش ، شکم‌بند،
دستکش عروس ودستکش‌طبی
چهارراه کنت جنرال استیل طبقه ٤
کوچه مهران فروشگاه پرنس
کوچه‌برلن‌پاساژکاشانی فروشگاه‌منوچهر

ایران‌ژوپ

ایده‌ال شیك پوشان

خیابان پهلوی مابین محمودیه وبسیان شماره ۳۱۶
تلفن ۸۹۱۶۶۵

مهندسین باغبان

ضمن مشورت در باره مشکلات چمن و گل منزل خود نگهداری سالیانه آنرا بگروه مهندسین باغبان بسپارید .
تلفن ۸۳۰۸۹۶ ـ ۸۳۹۶۹۰

حراج تابستانی در مزون لاله

همه نوع لباسهای خارجی و ایرانی لباس شب و روز دوپیس بلوز شلوار پارچه و غیره با قیمت ارزان بفروش میرسد همه روزه ژاله فرح آباد ساختمانهای بانك رهنی لادن شرقی شماره ۷٤ تلفن ۷۹۳۷۱۹

موسسه آیفون سانترال پخش انواع در باز کن های برقی

فقط با یك تلفن در باز کن برقی با شاسی سری بدون پیش قسط در ٦ قسط با ٥ سال‌تضمین درمنزل شمانصب میشود.
ضمنا از نمایشگاه مصنوعات فلزی خانگی و اداری دیدن فرمائید . ازشهرستانها نماینده فعال می‌پذیریم ۲٤ اسفند اول آیزنهاور بین جمشید آباد و بختیار پلاك ۱۵۹ تلفن ٤۱۵۸۱

قصر پوشال ایده‌آل مشکل‌پسندان

شما هرچقدرمشکل‌پسندباشید وهر چقدر سلیقه‌ای عالی داشته باشید باز هم وقتی از بوتیك قصر پوشاك و دپارتمانهای مختلف قصر پوشاك بازدید فرمائید به ذوق و سلیقه گردانندگان این کانون جادوئی آفرین خواهید گفت.

مجموعه جالب و بی‌نظیر وسائل کنار دریا و استخر از مایو و کت های حوله‌ای و انواع پوشاك جالب برای استفاده از ورزش شنا در قصر پوشاك در معرض دید شما بازدید کنندگان عزیز قرار گرفته است در بوتیك قصر پوشاك انواع لباسهای ماکسی برای شب نشینی های مجلل در اختیار شماست و شما با استفاده از این لباس های جالب مانند فرشتگان جلوه‌گری خواهید کرد.

قصر پوشاك و بوتیك قصر پوشاك خیابان فردوسی روبروی فروشگاه فردوسی

بوتیك ایوان
IVAN BOTIQUE

خیابان سپهبدزاهدی مقابل بیمارستان‌آپادانا تلفن۶۶۳۱۵۶

دیدنی‌تر از هردیدنی فقط

در فروشگاه نیلی

با فرارسیدن تابستان وشروع‌فصل‌استخر و کنار دریا فروشگاه نیلی انواع مایوو کت های حوله‌ای و شورت‌و کلاه شنا و پیراهن های مینی ـ ماکسی ولباس شب وبالاخره دامن مخصوص‌دخترخانمها های شیك‌پوش تدارك مفصل و جامعی دیده است که مسلما از هرنظر با سلیقه شما هماهنگی دارد.

فروشگاه‌نیلی پیشرو‌مددرایران فردوسی مقابل بانکملی

پول بیواسطه موجود
پاکپور ۶۶۴۶۱۸ ـ ۲۲۷۲۹

اطلاعیه فروشگاه تشکّری

زیباتر از همیشه بااستفاده ازلوازم آرایش‌های فروشگاه تشکری شمامیتوانید همه‌روزه‌از راهنمایان آرایش و زیبائی فروشگاه تشکری کمك بگیریدتشکری گرد آورنده آخرین پدیده در مد و زیبائی از سه‌کشور بزرگ دنیا ، آمریکا ، انگلستان و فرانسه میباشد.

مری کوانت ـ هلنا روبنشتاین ـ الیزابت‌آردن رولن ـ لانکوم ـ آیر فرانسه‌و پانزده رقم‌دیگر با قیمت‌های استاندارد شده فقط درفروشگاه تشکری
ساعت کار یکسره از ۷½ الی۹½ شب میدان ۲٤ اسفند
تلفن ۶۶۸۱۸۲ ـ ۶۶٤۶۵۰

دکوراسیون وتجهیزات آشپزخانه راطا

قبل از تهیه و سفارش هرگونه‌سرویس آشپزخانه از نمایشگاه مدرن راطا دیدن فرمائید
راطا جاده قدیم شمیران سه راه ضرابخانه جنب اتوبانك‌پارس
تلفن ۷۷۲۶۵۶

سالن چلوکباب سوپرکاخ

با بهترین چلوکباب و جوجه‌کباب در هوای مطبوع و دکوراسیون عالی کادر مجهزو مجرب در امر پذیرائی انتظار تشریف فرمائی شما را داردضمنا سالن مخصوص جهت برگزاری جشن عروسی ومهمانیهای خصوصی آماده است.
خیابان کاخ بین شاه و امیراکرم تلفن رزرو ۶۶۷۷۸۳ ـ ۶۶۱۹۶۹

استلا

مؤسسه آرایش و زیبائی
گیسو ، صورت ، اندام
خیابان عباس‌آباد ـ خیابان بخارست جنب بیمارستان آسیا خیابان دوم شماره ۲۵

هنرهای دستباف بانو فرخی

سفارش انواع پیراهن دستباف و لباسهای‌پولکدوزی‌مخصوص شب ولباس حصیری‌ومایودریا وپانژو را پذیرفته و در کوتاهترین مدت‌تقدیم‌مشتریان عزیز مینماید .
سه‌راه شاه بازار شانزلیزه شماره ۲۷

بوتیك دژ

بلوار الیزابت وصال شیرازی روبروی بیمارستان آریا
تلفن ٤۶۰۳۷

آموزشگاه خیاطی ریاض

دوره کامل خیاطی را در کوتاهترین مدت به بانوان و دوشیزگان میآموزد.
شاه چهار راه جمشید آباد پلاك ٤۶۶

گل فروشی زیبا

کافیست تلفن ۳۹۳۳۳۰ را بگیرید در اسرع وقت زیباترین سبد گل را بآدرس دلخواهتان تحویل میدهد.
گل‌فروشی‌زیبا خیابان ژاله‌ایستگاه بهنام

دکتر سید محمد شمس‌الدینی
دندان‌پزشک

دکتر سید سجاد رفیع
پزشک

بدینوسیله افتتاح مطب خود را به اطلاع‌اهالی محترم قلهک ـ درویش ـ داودیه و کلیه دوستان و آشنایان گرامی میرساند.
اوقات پذیرائی : همه‌روزه‌باستثنای‌جمعه‌ها‌الی۹بعدازظهر صبحها‌باتعیین‌وقت‌قبلی
آدرس ـ خیابان کورش ـ (جاده‌قدیم شمیران) نرسیده به‌دوراهی یخچال جنب قنادی کورش تلفن ۷۷۴۲۸۷

دوزخی...

به‌بخت خود بزنید . عشق پاك یعنی چه؟ این حرفهای صدتاپاك‌قاز را بیندازدور و عاقلانه فکر کن. فرداکفن و شوهر شدید لباس میخواهید ، خانه میخواهید، آرزوی داشتن یك اتومبیل دردلتان پیدا میشود ، و چندسال بعد بچه‌هائی بدنیا میآورید که آنهانیز نیازمندیهائی دارند. کفش وکلاه و لباس و خرج تحصیل‌می‌خواهند . از حالا فکر کنید وقتی یك مشت بچه لخت وپابرهنه وگرسنه‌دور شمارا گرفتند آیا بازهم‌میتوانیدمنصورخان را عاشقانه دوست داشته باشید؟ بخدا آن موقع دلتان از عشق بهم میخورد و هرجا دخترو پسر عاشقی بیابید بآنها میخندیدو شاید فحشتان میدهید . »

خانم جنت ملك از مشهد نـوشته «اعظم خانم . من اگر جای شمابودم‌بی تردید بامنصور ازدواج میکردم و به آن آقا میگفتم پولت را ببر برای خودت نگهدار و برویك پیرزن همسن و سال خودت را برای همسری برگزین. او بطور من‌غیرمستقیم داردبشما توهین‌میکند زیرا قصد داردبابیست و چندسال اختلاف سن‌به کمك پول شما رابخرد . اگر راستی برده و کنیز هستید بروید و خودتان را بـاو بفروشید ولی اگر شخصیت دارید با منصور ازدواج کنید و باتکاء همین عشق وهمین اراده و شخصیت مطمئن باشید که یکروز پولدار هم میشوید ..»

خانم سماواتی عقیده دارد « من‌اگر جای این اعظم خانم بودم باهمان مـرد متمول ازدواج میکردم . من طعم فقـررا چشیده‌ام و میدانم وقتی بچه انسان مریض میشود و پول‌طبیب و دارو در جیب‌وجود ندارد مادر چه حالی پیدامیکند . اینطور که من استنباط کردم این آقامنصور جوانی است که حاشیه خیابان ساندویچ گاز میزند و منتظراست که یکروز آسمان سوراخ‌شود و یك کیسه پراز اسکناس صدتومانی جلو پایش بیفتد تا باآن پول‌هم بااعظم ازدواج کند وهم پدرو مادر خودش را از فقر و مسکنت برهاند .مردباید جوهرداشته باشد. مردباید باوجود وباقدرت باشد . این‌اعظم خانم چطور میخواهد به شانه چنین جوانی که روزی ده پانزده تومان‌از پـدرش‌پول نوجیبی‌میگیردتکیه کند و زندگی‌آینده‌اش را روی وجود او بناسازد ؟ خیلی معذرت میخواهم .بنظر من اصلا این دوراهی‌نیست هیچ زن بلدختر ابلهی نباید چنان مردی‌را رها کند و بـوی جوان لات وبی پولـی مثل منصور برود ... »

آقای مجتبی فریمانی نوشته « من‌در صحت نقل این دختر خانم درس خوانده وباسواد تردید کردم. این سؤال کـردن ندارد ؟ یکی نیست باو بگوید دختر چرا معطلی .بروبا آن مرد پولدار ازدواج کن واگرمنصور هم خیلی بی‌تابی‌کرد صدتومان گوشه جیبش بگذار که ساندویچ بخورد و یك پیسی هم‌بعداز ساندویچ سربکشد کـه مجبور نباشد از (واترکولر) سوپرمارکت رفع عطش کند . مطمئن باشد که دنیا از جائی که هست تکان نمیخورد و منصورهم هیچ بلائی بسر خودش نمیآورد و فردا بدنبال یك دختر دیگر میرود . از جانب من باین اعظم خانم بگوئید زود دست بکار شو. خدا پس گردن این مرد پولدار زده واو را بدرخانه توفرستاده است . او رااز دست زده که‌هم خودت به نوائی میرسی‌و هم پدر و مادرت رابعداز عمری ازبدبختی نجات‌میدهی...»

دوشیزه‌فریبا قائمی (یا قاسمی) معتقد است «عشق دری است که به بهشت بـاز میشود واعظم و منصور پس‌از ازدواج‌از همان دربه بهشت قدم خواهند گذاشت . شکم هم بانان وپنیر سیر میشود و هم با مرغ‌و تیهو ، چیزی که ارزش دارد و بدست آوردنش مشکل میباشد عشق‌است...»

این بود نظر و عقیده چندتـن از خوانندگان ما. حالا اعظم خانم خودتـان میدانید . من شخصا باعتبار همان‌عقیده‌ای که دارم ودر آغاز مطلب نوشتم نمیتوانم مسؤولیت قبول کنم وبشما قطعاًگویم با کدامیك ازدواج کنید چون میدانم زن هریك بشوید یکروز حسرت دیگری را خواهید داشت اما اگر آمار بخواهیدباید عرض کنم کـه تقریبا هفتاد درصـد خوانندگان ما شمارا بازدواج باآن مـرد پولدار تشویق کرده‌اند . سی‌درصد بقیـه نیز جوانها هستند . آنهاکـه هنوز شلاق روزگار را نخورده و طعم فقر و استیصال رانچشیده‌اند .

این هفته نیز نامه زیاد داشتیم کـه از نویسندگان همه این نامه ها سپاسگزاریم . خانمها و آقایان نامبرده در زیر بهترین نامه ها را برای ما نوشته‌اند . ناهیدبصیری ازتهران ـ ناهید آقا میرزائی از تهران ـ حسین یاری از شیراز ـ لیلا کـائی از رودسر ـ انیس جناب از شهر کرد ـ تاکوهی هارطونیان از ساری ـ غـلام حسن‌زاده از بندر عباس ـ عبداله باقی نژاد از خوی ـ سید کاظم هاشمی از شاهی ـ ادنا سلیم ازتهران ـ محمدتورجی از همدان ـ محمد رحیمی از مراغـه ـ سوسن‌کریمی از گنبدکاووس ـ غلامحسین تلائی از آمل ـ محبوبه رئیس از مشهد ـ پرویز ازتهران ـ شهناز پری فاقد نشانی ـ عزت‌اله فرحدل از ساری ـ وارطـان داویدیان از تهران ـ مینو از تهران ـ مینا اوسی ازتهران ـ مسعود کاشانی ـ منظر یاراحمدی از شهرضا ـ مهری‌جمشاب ازبافق ـ ناهید فشکی ازتهران ـ مداح‌پور از کرج ـ لیلی از تهران ـ میترا میرزا آقائی ازمراغه ـ ثریا سرحدی از سنقر کلیائی ـ عسگراصغری از ساری ـ محمد سلطانی از ساری ـ موسی طلوعی از تهران ـ مهوش خادمی ازتهران ـعلی رازانی از تهران ـاکبر کیانی ازتهران ـ حشمت داود نژاد از طالقان ـ غ ـارسطو ازبندرعباس ـ فرخنده فریدونی‌ازسندج ـ مهرو خاتمی از زابل ـمنوچهر حامدی ازتهران .

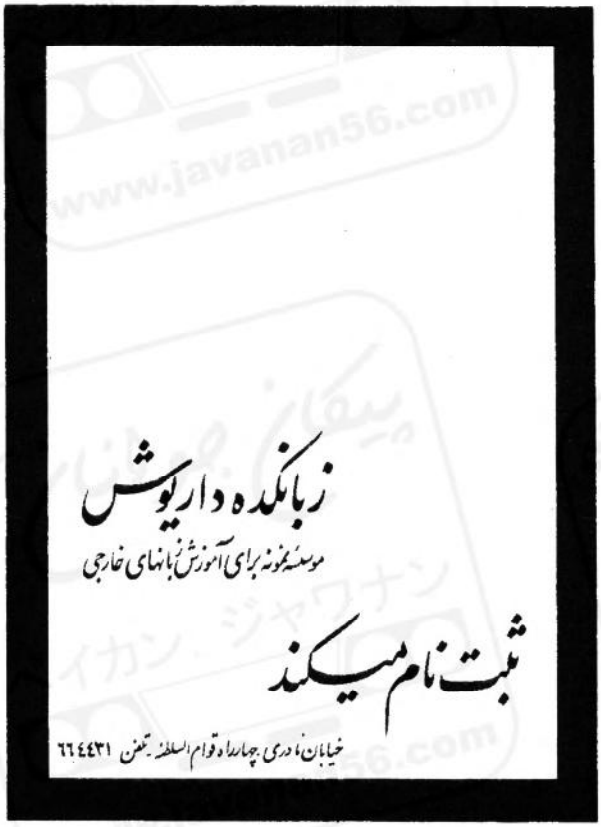

خانمهای محترم
آرایشگاه روحی فرد
بمنظور استفاده عموم
عالیترین گیسوهای بهداشتی خارجی
را در مدلها ـ رنگ‌هاو اندازه‌های مختلف
با تخفیف فوق‌العاده (۳۰ در صد)
فقط برای مدت ده روز به معـرض فروش میگـذارد
آرایشگاه روحی فرد ـ لاله‌زار پایین جنب پیرایش
تلفن ۳۱۹۴۵۶

آیا گیسوی D - I.B.S مُدل سیلاق را دیده اید ؟

معرفی و آشنائی

بوتیک ژاکلین مدرن ترین بوتیک تهران افتتاح شد

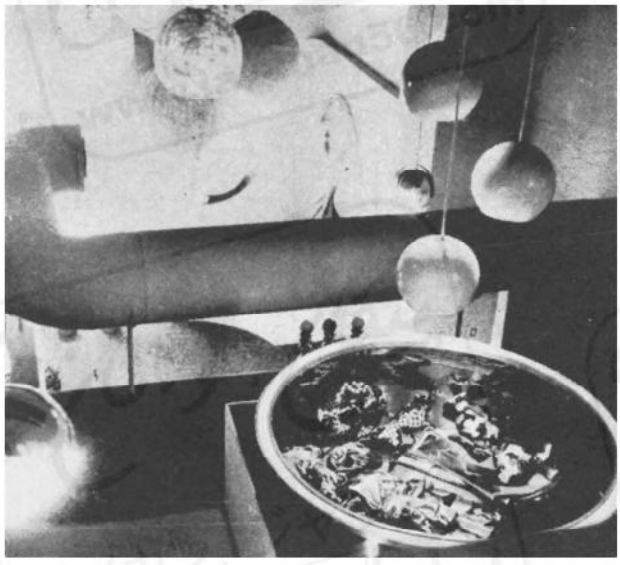

عکس فوق گوشه‌ای از داخل مزون لیدی را نشان میدهد

قسمتی از کارگاه مجهز کارخانه الیزابت

هفته گذشته ، بوتیک «ژاکلین» وابسته به کارخانه الیزابت و مزون لیدی، طی مراسم باشکوهی گشایش یافت . بوتیک ژاکلین در ناحیه‌ای بسیار مناسب و با وضعی از بسیاری جهات استثنائی، گشایش یافته است. در تزئین این بوتیک، ذوق و سلیقه فوق‌العاده تحسین انگیزی بکار رفته است کسانی که از کنار بوتیک ژاکلین عبور میکنند ، بی‌اختیار نگاهشان به زیبائی های چشم گیر آن، کشیده میشود . کالاهای اختصاصی و انحصاری همراه تزئین روبائی و محیط دلپذیر و دوست داشتنی امتیازی فوق‌العاده به بوتیک ژاکلین بخشیده است.

زنان امروز ، جستجوگر زیبائی در همه موارد ، بخصوص لباس و پوشاک هستند که در اولین برخورد اثری مطلوب بر جای میگذارد و شخصیت بهتری را ارائه میدهد . اما در برابر این جستجو گری ، عامل سرعت و شتاب قرار دارد که ارمغان عصر ماشینی است . بهمین جهت ، خانمها میل دارند که زیباترین لباسها را در کوتاه ترین مدت ، بدست آورند ... و با گشایش بوتیک ژاکلین ، این مساله راه حل بسیار مناسبی یافته است . زیرا، در اینجا، در این بوتیک تازه، زیباترین پدیده‌های مد و زیبائی گلچین شده است.

بوتیک ژاکلین ، سه طبقه است . در این سه طبقه ، از کیف و کفش شال ژوردن و کمربند و وسائل زینتی گرفته تا انواع لباس‌ها تدارک شده است . آنچه هم که هست از تازه ترین و بهترین ارمغان های دنیای مد است . همه دخترها و خانمهای مشکل پسند که طالب پوشاک استثنائی و اختصاصی و لباسهای خوشرنگ، خوش طرح و خوشدوخت هستند ، با مراجعه به بوتیک ژاکلین ، آنچه را که میخواهند در مدت چند دقیقه بدست میآورند . انتخاب پارچه ، در نظر گرفتن طرح و مراجعه به خیاط ، از مسائل پیچیده است . در صورتیکه ، با مراجعه باین بوتیک ، این مسائل خود بخود حل میشود. دراینجا، اشخاص‌با سلیقه،خوشفکر و آگاه از تازه‌های مد و زیبائی ، همه‌جا را گشته‌اند ، همه ژورنالهای مد را ورق زده‌اند ، بهترین مد را فراهم آورده‌اند و باندازه های مختلف ، وسائل پوشاکی و لباس عرضه کرده‌اند . در این صورت، چه خانمهای شیك و مشکل پسند و چه دخترانی که مد مناسب شخصیت خود را جستجو میکنند ، در یك گردش کوتاه در بوتیك ژاکلین ، آنچه نمایشگر تازه‌ترین ارمغان مد و متناسب با آنان است ، بدست میآورند . بدین ترتیب در سایه فعالیت بوتیك ژاکلین ، خانمها مجبور نخواهند بود که مدتی وقت خود را درجستجوی پارچه و مراجعه به خیاط تلف کنند و تازه ندانند که آنچه با این همه زحمت دنبالش بوده‌اند ، دست آخر چه از آب درخواهدآمد. دربوتیك‌ژاکلین‌همه‌چیز، در بهترین نوع و در انواع کافی وجود دارد و کار انتخاب را بسیار سهل میکند.

بوتیك ژاکلین و مزون لیدی با مدیریت ممتاز و باتجربه اداره ، وطرحهای مد روز و منحصر بفرد آن توسط سه نفر بانوی طراح آلمانی تهیه میگردد . خوشبختانه ، اداره کنندگان این بوتیك گروهی همکار خوشرو ، خوش برخورد و کاردان را بهمکاری گرفته‌اند وافرادی که به این بوتیك مراجعه میکنند از محیط دلپذیر آن نیز احساس آرامش میکنند.

آدرس : چهل متری کریمخان زند خیابان نادر شاه شماره ۲۱

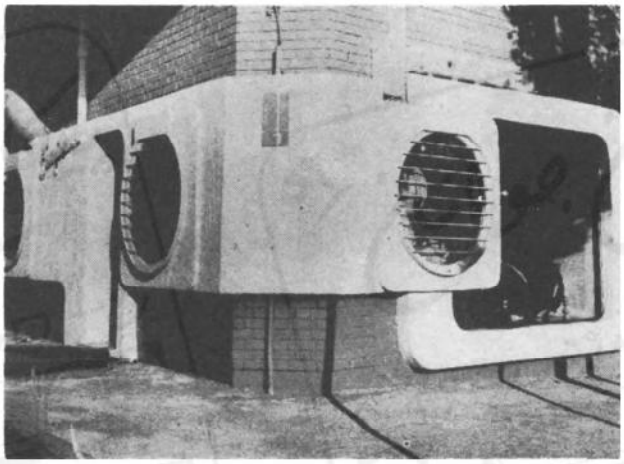

نمای خارجی بوتیك ژاکلین واقع در خیابان نادرشاه

برینا BERNINA کلیه دختران

دبیرستانها وهنرستانهای سرتاسرکشورمنتظریك خبرمهم باشند .

آموزشگاه آرایش گلریز

بامتیاز رسمی از وزارت‌کار و امور اجتماعی
زیر نظر متخصص دیپلمه آرایش از سنت گالن سویس
هنرجو برای کلاسهای تابستانی میپذیرد

کسانیکه درکلاس آموزشگاه گلریز نام‌نویسی نمایند ضمن آموزش فن آرایش از ۸کلاس مجانی میتوانند استفاده نمایندضمن آموزش از انستیتو زیبائی و کم‌کردن وزن استفاده کنند.

سه راه شاه تلفن ۴۷۰۷۶

ظرف دو ماه... بقیه از صفحه ۱۴

متوسطه + آشنائی بزبانهای فرانسوی و ترکی اسلامبولی + کارمند + ۱۵۶۰۰ ریال حقوق ودرآمد + وضع مزاجی‌خوب + خنده رو و جدی مایل است با مردی ایرانی بین ۵۰ تا ۶۰ + قد ۱۶۰ ببالا + بادرآمد بیست هزار ریال‌ازدواج‌کند+ حاضر است فرزندان مرد مورد نظر خودراهم بپذیرد .

دوشیزه ۲۱۳۰۰۰۱

۲۹ ساله + قد ۱۶۲ وزن ۴۸ + چشم و مو مشکی + مسلمان + دیپلم متوسطه + وضع مزاجی خوب + مایل‌است با مردی ایرانی + حداکثر چهل ساله + مسلمان + بادرآمد مکفی + نجیب و اصیل ازدواج کند .

بانو ۱۹۲۱۰۰۲

۳۱ ساله + طلاق گرفته + یك پسر ودو دختر داردکه با او زندگی نمیکنند + قد ۱۷۱ وزن ۶۰ + چشم ومو مشکی + مسلمان + دوره اول متوسطه + آموزگار + ۵۶۰۰ ریال حقوق + وضع مزاجی خوب + بدون‌نقص وآلرژی + مایل است با مردی ۳۵ تا ۴۵ ساله + قد ۱۷۰ تا ۱۸۰ + لاغر متوسط + مسلمان + مهندس یا صاحب فروشگاه یاکارمند + ۳۵۰۰۰ ریال ببالا + دیپلم ازدواج‌کند .

دوشیزه ۱۹۳۲۰۰۱

۳۰ ساله + قد ۱۵۸ وزن ۴۵ + چشم و مو مشکی + مسلمان + دوره اول متوسطه + کارمند + ۸۵۰۰ ریال‌حقوق + وضع مزاجی عالی + بدون نقص و آلرژی + احساساتی+ مایل است با مردی ایرانی + ۳۰ تا ۴۰ سال + لاغر+مسلمان + کارمند + ۱۵۰۰۰ ریال حقوق + دیپلم ببالا ازدواج‌کند+ آماده است یك فرزند را هم بپذیرد .

دوشیزه ۳۱۲۲۰۰۱

۲۰ ساله + قد ۱۷۰ وزن ۶۰ + چشم قهوه‌ای مومایل بدودی + مسلمان + دوره اول متوسطه + آرایشگر + ده هزار ریال‌درآمد + وضع‌مزاجی خوب + بدون نقص‌وآلرژی + دارای اتومبیل و آرایشگاه + مایل است با مردی ایرانی+ ۲۷ تا ۳۲ سال + قد ۱۷۰ تا ۱۷۵ + مسلمان +شغل آزاد + بادرآمدی نزدیك به ۱۵۰۰۰ ریال ازدواج‌کند .

دوشیزه ۲۳۲۶۰۰۳

۲۶ ساله + قد ۱۶۲ وزن ۵۷ + چشم ومو مشکی + مسلمان + دانشجوی سال چهارم دانشکده + آموزگار + ۶۰۰۰ ریال حقوق + وضع مزاجی عالی مایل است با مردی ایرانی + حدود سن ۳۰ تا ۳۷ + قد ۱۶۸ تا ۱۷۳ + لاغر متوسط + مسلمان + حد اقل لیسانس + چهل هزار ریال درآمد ازدواج کند + آماده است فرزندان مرد موردنظر خود را بپذیرد .

دوشیزه ۳۰۲۱۰۰۱

۲۰ ساله + قد ۱۵۹ وزن ۵۳ + چشم میشی مومشکی + مسلمان + دوره اول متوسطه + کارمند بخش خصوصی + وضع مزاجی خوب + خواهان ازدواج بامردیست‌ایرانی + مسلمان + ۲۵ تا۳۲ سال+ ۱۶۰ تا ۱۷۰سانتیمتر +لیسانس + سی هزار ریال حقوق .

دوشیزه ۱۹۲۱۰۰۳

۳۱ ساله + قد ۱۷۲ وزن ۵۶ + چشم و مو سیاه + مسلمان + لیسانس + کارمند ۱۲۰۰۰ ریال حقوق + وضع مزاجی عالی + مالك یك خانه مستقل در مشهد + خواهان همسری است ایرانی + ۳۲ تا ۴۵ ساله + ۱۶۰ سانتیمتر بلندتر + مسلمان + لیسانس + مهندس پزشك کارمنددولت + آماده است یك فرزند هم بپذیرد .

دوشیزه ۲۶۲۱۰۰۱

۲۴ ساله + قد ۱۶۴ وزن ۵۶ + چشم میشی قهوه‌ای + مسلمان + دیپلمه + کارمند + ۱۲۰۰۰ ریال حقوق + ۱۵۰۰۰ ریال درآمد + وضع مزاجی عالی خواهان ازدواج با مردیست ایرانی + مسلمان + دیپلمه ببالا + با شخصیت و شغل آبرومند .

دوشیزه ۲۶۲۵۰۰۱

۲۳ ساله + قد متوسط + چشم ومو مشکی+ مسلمان + دیپلم طبیعی + وضع مزاجی عالی + بدون نقص وآلرژی خواهان ازدواج با مردی است ایرانی + ۲۷ تا ۳۹ ساله + ازدواج نکرده + قد متوسط + مسلمان + با سی‌هزار ریال درآمد .

دوشیزه ۲۱۲۷۰۰۲

۲۹ ساله + قد معمولی وزن ۵۲+ چشم ومومشکی + دیپلم + ماما + ۱۲۰۰۰ ریال حقوق + مسلمان + بدون‌نقص وآلرژی + خواهان ازدواج با مردی ایرانی + قد معمولی + لیسانس + پزشك یا مهندس یا آرشیتکت + با درآمد کافی برای زندگی .

ION IRAN

مرکز راهنمای زناشوئی

یون‌ایران

مرکز راهنمای زناشوئی

جامعه شناسان ، روانکاوان ، خط شناسان و مغز های الکترونیکی را بخدمت گرفته است تا شما زن یا مرد مناسب خودرا بشناسید وبتوانید اورا جست‌وجوکنید .

۱ـ * با استفاده از وسایل علمی دنیای جدید نخست شخصیت حقیقی خودرا درك خواهید کرد وخویشتن‌را چنانکه هستید نه چنانکه می‌پندارید خواهیدشناخت.

۲ـ * متخصصان فن بشما خواهند گفت زوج مناسب‌شما بایدجسما وروحاچگونه‌باشد تا بتوانید باهم‌خوشبخت شوید .

۳ـ * آنگاه که دانستید که هستید و چه باید بخواهید مشکل شما حل شدنی است .

مرکز راهنمای زناشوئی

وابسته به یون بین‌المللی

دختری دیگر

بقیه از صفحه ۱۱

(کف شدید جمعیت وابرازاحساسات)

۴- ژوری دوشیزه فیروزه تجدد رابخاطر جذابیت و سلیقه در لباس پوشی و آشنائی به چند زبان خارجی و علاقه به هنر و موزیك بعنوان دختر «سلیقه وشیك‌پوش» انتخاب میکند وکاپ افتخار بایشان تقدیم میشود .

(تشویق و ابراز احساسات)

هربار که نام یکی از برندگان مسابقه اعلام میشد ، دوستداران او با دسته‌های گل بسوی صحنه هجوم میآوردند ودختر محبوب خودرا گلباران میکردند. عده‌ای هم اصرار داشتند که به روی صحنه بیرند وبجای گل ، باران بوسه نثار دختر محبوب خویش سازند . وعده بیشتری سعی میکردند خودرا به پشت صحنه‌برسانند و از دختر محبوب خویش ، امضای‌یادگاری بگیرند . در میان‌این شور و هلهله، اعلام رای هیات ژوری ادامه یافت:

● **ژوری دوشیزه هنگامه استواردانش‌آموز دبیرستان ملی رویا از شهرستان‌آبادان را بخاطر اینکه یك دختر شاد ، فعال ، هنردوست ، طراح و نقاش واهل مطالعه و کوشای دردرس و تحصیل است بعنوان مقام چهارم مسابقه دختر شایسته سال۱۳۵۰ انتخاب می‌کند وکاپ افتخار بایشان‌اهداء میشود.**

(هلهله وابراز احساسات)

● **ژوری‌دوشیزه‌نسرین افشار آزادی از شهرستان تهران را به علت‌مقام‌های قهرمانی که در ورزش تحصیل کرده ــ همچنین بعلت وقار وشخصیت و کوشش در راه تحصیل که آخرین معدلش ۱۹ است‌بمقام سوم مسابقه دختر شایسته ایران در سال ۱۳۵۰ انتخاب میکند و کاپ افتخاربایشان اهداء میشود.**

(تظاهرات وتشویق بسیار)

● **ژوری‌دوشیزه نیلوفر عرب شیبانی از شهرستان شیراز را بعلت محبوبیت بسیار وبدست آوردن اکثریت آراء خوانندگان وهمچنین بعلت ممتاز بودن در تحصیل، و شوق به هنرآموزی وخلق وخوی‌متین اجتماعی به مقام دوم مسابقه دخترشایسته سال ۱۳۵۰ ایران انتخاب می‌کند وکاپ افتخار بایشان اهداء میشود.**

(کف شدید و تشویق جمعیت)

اینك آن لحظه پرشکوه و فراموش نشدنی فرارسیده بود که نام دخترشایسته ایران در سال ۱۳۵۰ ــ دختری که بعنوان مظهر و نماینده همه دختران شایسته‌ایران بزودی به لیسبون‌خواهدرفت- اعلام شود . نفس ها در سینه حبس شده بود . برای چند لحظه سکوت انتظار- آلودی جای آن شور و هلهله را گرفته بود. همه چشم به دهان گوینده دوخته بودند ، و اوسرانجام رای هیات ژوری‌را به شرح‌زیر اعلام کرد:

«ژوری دوشیزه مهوش صبحی دانش آموز دبیرستان رضاشاه‌کبیر ازتهران را بخاطر جذابیت و زیبائی ایرانی وشرقی، بعلت کوشش در راه درس و تحصیل، بعلت آداب دانی و حسن‌برخورداجتماعی، بعلت صمیمیت و راستگوئی در گفتار، و داشتن ایده‌آل های ظریف زنانه بمقام دختر شایسته سال ۱۳۵۰ ایران انتخاب میکند وبرای شرکت در مسابقه‌بین‌المللی انتخاب تین‌پرنس جهان روانه لیسبون میسازد.»

یك لحظه بهت وحیرت ــ حیرتی که از شنیدن هر خبر استثنائی به آدم دست میدهد ــ جای آن سکوت را گرفت ، و ناگهان ۱۵۰۰ نفر تماشاگر ، یکدل‌ویکزبان آهنگ «مبارك! مبارك !» را خواندند . «مهوش صبحی» با گام های استوار بروی صحنه آمد ، در حالی‌که نمیتوانست‌اشکهای خوشحالی خودرا فرو بخورد. از هرسو، دوستداران مهوش ، با دسته های گل بسوی او میآمدند . جلوگیری ازاستقبال پرشور جمعیت کار محالی بود . عکاسهای دوربین ها و پروژکتورها به تب و تاب در آمدند . باغ هیلتون در زیر غلغله و فریاد شادی می‌لرزید . پدرو مادر وخواهر وبرادرکوچکتر مهوش بسختی راهی برای خودباز کردند تاخود را به دختر و خواهرشایسته خود برسانند و او را غرق بوسه سازند . ارکستر همچنان آهنگ «مبارك ! مبارك !» را مینواخت . «شعله زند» دختر شایسته ایران در سال ۱۳۴۹ بروی صحنه آمد، صمیمانه مهوش را در آغوش گرفت‌وباو تبریك و تهنیت گفت و شنل ارغوانی افتخار را بردوش مهوش انداخت و آنگاه کاپ افتخار مخصوص دختر شایسته ایران راباو داد.

مهوش در میان اینهمه شور وهیجان و ابراز احساسات نمیتوانست چه بگوید، و فقط میگفت : «متشکرم! از همه‌تان متشکرم !» آنگاه کلید طلای پیکان ۵۰را به مهوش صبحی دادند ، و او درحالی‌که مدام شاخه های گل برسرش میریخت، خودرا بمیان دوستداران خود رسانید. دختران فینالیست دسته جمعی مهوش‌را درمیان گرفتند و تبریك گویان او را غرق‌بوسه ساختند . مهوش برای همه آنان یك دوست صمیمی و مهربان بود ... و بدین‌سان یکساعت ونیم بعداز نیمه‌شب پرشکوه‌ترین مراسم سال ۱۳۵۰ که ضمن آن دختر شایسته ایران انتخاب میشد،پایان گرفت . در پایان مراسم مصاحبه‌ای‌با دختر شایسته ایران در سال ۱۳۵۰ بعمل آمد که متن آنرا جداگانه در همین شماره میخوانید . ■

مهوش صبحی در کنار مادرش ، چندلحظه پس از پیروزی

شماره‌های برنده دوازده قواره پارچه از گالری استار

وعده داده بودیم که در جریان مراسم انتخاب دختر شایسته ایران که روز پنجشنبه بیستم خرداد ماه در هتل هیلتون برگذار شد ، به دوازده تن از مهمانان جشن دوازده قواره پارچه شیك و زیبا از طرف گالری استار بحکم قرعه جایزه بدهیم . چون در آن شب برای انجام قرعه کشی روی کارتهای‌گالری استارفرصتی باقی نماند باعرض معذرت از مهمانان گرامی قرعه‌کشی‌را درمجله انجام دادیم وشماره‌های برنده‌را بشرح زیر اعلام‌میداریم‌وازبرندگان‌دعوت می‌کنیم که برای دریافت جوایز خود به گالری استار واقع در خیابان پهلوی ــ چهارراه تخت جمشید ــ شماره ۱۵۱ مراجعه کنند.

شماره‌های برنده :

۱۰۴ - ۱۲۴ - ۱۲۷ - ۱۶۱ - ۴۲۵ - ۶۹۴ - ۸۰۵ - ۸۱۰ - ۹۳۷ - ۱۰۴۶ - ۱۰۳۳ - ۱۲۷۲

دختر شایسته ایران

باز هم باشور و شوق بیحساب دختر شایسته گردید انتخاب از میان دختران سیمتن جملگی شیرین لب و شیرین دهن نازنینی سرو قد و گلعذار بخت‌شد امسال بااو سازگار منتخب شد بین سیمین پیکران (مهوش صبحی) به رای داوران تا ز ایران رو سوی دنیا کند در جمال و در هنر غوغا کند بر(زن روز) آورد از آن دیار ارمغان اعتبار و افتخار

از : ابراهیم صهبا

گیسوی L.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان بدون پیش‌قسط

دراندیشه پیروزی!

بقیه از صفحه ۸

آن‌ها میشویم . در نتیجه به مرحله‌ای می‌رسیم که پس از آن فقط یك رل‌بازی می‌کنیم . من سعی میکنم که فقط مهوش صبحی باشم چون لازمه بازی کردن هررل این است‌که چیزی را ازدست بدهیم.برای من قابل قبول نیست‌که روزی دردنیائی زندگی کنم که همه افراد آن شبیه بهم باشند حتی اگر همه آنها از روی مدل چند قهرمان ساخته شده باشند.

دختر شایسته ایران سپس بیاد می‌آورد که در صفحه اول روزنامه کیهان عکسی دیده است از یك‌کودك یك ساله پاکستانی که دارد از وبا میمیرد ، در حالی که پدر ومادر و دیگر خویشاش دور او نشسته‌اند و چرت میزنند چون‌کاری از دستشان ساخته نیست.

مهوش میگوید : خوب ، این‌هاهمه در زندگی هست ، نمیتوان گفت اینجور چیزها چون در زندگی دیگران هست به مامربوط نمیشود .. بهما مربوط میشود چون از آنها خبردار می‌شویم . می‌دانم که این فکر بچگانه‌است اما حالا آرزو میکنم که یك‌روز صبح از خواب بیدار میشدم و خودرا در دنیای بهتری میبافتم.

این دنیای بهترچه‌جوردنیائی است؟ مهوش به فکر فرو می‌رود . سپس‌می‌گوید: نمی‌دانم . من دراین باره فکری نکرده‌ام . اصلا یك دختر ۱۷ ساله شاید حق نداشته باشد دراین‌باره فکر کند ، اما این‌رامیدانم که دلم میخواهد دنیای دوروبر ما جور دیگری‌بود.

مهوش خودرا یك‌دختر نسبتا‌احساساتی توصیف میکند . میگوید : فکر نمیکنم ما ایرانی‌ها بتوانیم بی‌احساسات‌زندگی کنیم. این کار دست‌کم تا یکی دونسل دیگرممکن نخواهد بود . میدانم که دخترانی هستند که مثل فرماندهان نظامی سخنانی‌میگویند و زندگی را چیزی شبیه عملیات نظامی می‌دانند . من این‌طور نیستم و فکرهم نمیکنم که یك دختر ایرانی واقعا بتواند از تعدل چنین‌باشد.

آیا برای دختر شایسته ایران چیزی به عنوان مساله جوانان وجود دارد ؟ مهوش می‌گوید : غالبا یك گاه است که از آن یك‌گوه درست میکنند . بین جوان‌ترها و پیرترها همیشه اختلاف بوده و خواهد بود . سابقا دراین باره بحث عمومی‌نمی‌شد و فکر می‌کردند که این مساله وجود ندارد . این‌روزها ، برعکس گفته بیش از آنچه لازم است درباره این اختلاف بحث میشود .

مهوش‌ادامه میدهد :فرزندان آرزو میکنند که پدران‌ومادرانشان‌رادست‌کم‌بیست سال جوان‌تر کنند و پدران و مادران‌هم می‌خواهند که فرزندانشان بیست سال پیرتر باشند . چنین است که در چنین وضعی اختلاف بروز میکند . ریشه اصلی اختلاف این است‌که هیچ‌یك از دو طرف نمیخواهند طرف دیگررا همان‌طور که‌هست بپذیرند . این طبیعی است و لزومی هم ندارد که جور دیگری باشد.

خوب ، آیا دختر شایسته‌ایران‌بیشتر جانب‌کدام طرف را میگیرد ؟ مهوش می‌گوید :

ــ طبیعی است که جانب جوان‌ترها، البته من انتقادهای بسیاری دارم . جوانها بخصوص‌آن‌ها که زندگی آسوده‌ای‌دارند، فکر میکنند از دنیا و بشریت طلبکارند . ازاین‌گذشته ، احساس سودجوئی‌درآن‌ها بسیار قوی است درحالی که موفقیت مادی را غالبا تنها نوع موفقیت می‌دانند . با این‌حال ، من جوان‌ترها را ترجیح‌میدهم چون هنوزامکان دارد تغییر کنند. پیرترها همانی‌که هستند خواهندماند .

ازاو مـی‌پرسیم : درباره سرکشی جوانان چه فکر می‌کنی؟ می‌گوید:

ــ این‌جزئی ازجوانی‌است . من‌هرگاه احساس سرکشی می‌کنم ، حتی گاه فکر می‌کنم که باید صدایم‌را بلند کنم امادیری نمی‌گذرد که می‌بینم خودخواهانه است‌که بگوئیم همیشه حق باmن است.شایددرست‌تر باشد اگر بگوئیم حق درانحصارهیچ‌کس نیست ، هرآدم زنده‌ای سهمی از حق‌دارد.

درباره دین وخدا چه‌می‌اندیشی؟ مهوش میگوید : مسلما به شکل قراردادی فکر نمی‌کنم . برای من مهم نیست‌که‌خدا ازنظر علمی وجود دارد یانه . مهم این است که من وجود یك خدارا حس می‌کنم وبه‌آن اعتقاد دارم . البته این خدایی نیست که یك فکر عقب مانده او را ترسیم کند بلکه خدائی است که خالق جان و روح وزندگی و کهکشانهاست . پیوند من بااسلام پیوندی با تمدن وتاریخ کشورم است. اگر خودم‌را از اسلام ببرم دیگرهیچ‌چیز نخواهم‌داشت، یعنی‌یك‌شخصیت‌ملی‌نخواهم‌داشت. آدم‌ساخته و پرداخته محیط و تربیت خودش است و درغیر این‌صورت از سطح جانوربالاتر نخواهدرفت.

دختر شایسته ۱۳۵۰ زیاد مسافرت نکرده است گوایی‌که شهرهای خوزستان ، آذربایجان ، گیلان و مازندران‌را دیده است . شهر دلخواه او شهری است‌که‌هنوز آن‌را ندیده است : مشهد .

می‌گوید : مشهد ظاهرا جذابیتی‌دارد که در برابرآن هیچ‌کس بی‌تفاوت‌نمی‌ماند. درباره مشهد بسیار حرف‌های خوب شنیده‌ام و امیدوارم روزی آن شهر را ببینم.

تهران ، درهرحال شهر دلخواه دختر شایسته ایران نیست با این‌حال ، مهوش معتقد نیست‌که سرکوفت زدن به« تهران بیچاره » درست است . می‌گوید : مد شده‌است که همه از تهران انتقادکنند . البته ، تهران شهر قشنگی نیست و مثلا در مقایسه بارضائیه یا حتی آبادان اصلا شانس ندارد . اما هرشهر ساخته مردم آن شهراست . مردم یك شهر شخصیت خودرا به‌آن می‌دهند. اگر تهران خوب وقشنگ نیست‌برای این است‌که تهرانی‌ها خوب و قشنگ نیستند . به‌نظرمن، یك شهر را نمی‌توان جدا از مردم آن بررسی کرد .

مهوش درباره عشق نیز نظرات جالبی دارد . می‌گوید : هردوره و زمانه یك‌نوع عشق بوجود می‌آورد . در روزگار ما عاشق های پریشانحال و مجنون صفت که اشك‌شان در آستین است و یا زیر مهتاب گیتار می‌زنند جاتی ندارند مگر در کتاب‌های‌قصه که‌خواندنشان برای تفریح بدنیست . درزمان ما ، عشق بیشتر یعنی تفاهم میان دوطرف. خیلی‌ها از دخترهای ایرانی انتقاد می‌کنند که‌برای آنها عشق فقط در چارچوب ازدواج معنا دارد . این درست است اما انتقاد درست نیست . در اجتماع ما هیچ چارچوبی بجز ازدواج وجود ندارد که عشق در ان بتواند پاك وخوب بماند و محکومیت عمومی‌را بهمراه نداشته‌باشد.

مهوش‌ازگروهی‌ازدختران‌همسن‌خودنیز انتقاد میکند بویژه بخاطر « علاقه آن‌ها به ظاهرسازی و خودنمائی .» می‌گوید: آن‌ها حتی وقتی به یك باشگاه ورزشی می‌روند چنان لباس می‌پوشند که آدم فکر می‌کند در یك شب نشینی مجلل شرکت کرده‌اند. اما دراین‌جاهم نباید گناه‌را به گردن دخترهای جوان‌گذارد چون‌آن‌ها از بزرگ‌ترها تقلید می‌کنند . ازاین‌گذشته لباس پوشیدن درایران بیشتر جنبه‌نمایشی دارد . مثلا اگرمن بایك شلوار ، یك‌بلوز و یك‌جفت‌دمپائی در جائی حاضرشوم همه چپ‌چپ نگاه خواهند کرد و احتمالا خواهند گفت : خانم چیز دیگری نداره بپوشدو لباس برادرش را قرض کرده است !

دختر شایسته ایران اززندگی پرتجمل بیزارست و میگوید : آن‌ها‌که فکرمیکنند داشتن و هرچه‌بیشتر داشتن می‌تواند هدف زندگی باشد سرخودشان را کلاه‌گذاشته‌اند. یك‌روز می‌رسدکه آن‌ها حس میکنند که صاحب‌آنچه دارند نیستند وبرعکس آنچه دارند صاحب‌آن‌هاست.

مهوش ادامه‌میدهد: خوشبختانه‌دختر های امروزی فکر بازتری دارند وبیشتر ترجیح می‌دهندکه صاحب خودشان باشند . غالب‌آن‌ها از زندگی تجملی بیزارند و به نظر من ، با آن که گاهی از بزرگ‌ترها تقلید می‌کنند ، برای یك‌زندگی‌ساده‌تر اما قشنگ‌تر و پرمعناتر آماده‌ترند .

دختر شایسته ایران میگوید : هنوز به ازدواج فکر نمی‌کنم اما معتقدم که‌آدم جوان‌تر ازدواج کند بهتر است . شوهر ایده‌آل وجود ندارد و من درباره یك شوهر مدل فکر نکرده‌ام . آنچه مهم است این است که شریك زندگی‌ام‌باشعوروفهمیده باشد و بتواند خودرا اداره کند.

مهوش درباره سیستم آموزشی ایران میگوید : عیب بزرگ کار در این است‌که میان معلم و دانش‌آموز دیالوك و ارتباط وجود ندارد . آن‌ها فکر نمی‌کنند که هر دوطرف جزو سیستم‌اند ویکی بدون دیگری معنا ندارد. معلم هنوز شاگرد را بعنوان یك بچه احمق و زیر دست که وظیفه‌اش اطاعت کورکورانه است تلقی میکند.

درمدارس‌ما همه چیز یك طرفه است. علاوه براین کتاب های درسی ما کهنه است در حالی که هیچ طرح و برنامه معین و مشخصی در موقع تنظیم این‌کتاب هامنظور نشده است . بهمین جهت گاه می‌بینیم که کتاب درسی یك کلاس بالاتر از کتاب درسی کلاس پائین‌تر آسان‌تر است . در مدارس ما درباره زندگی امروزی چیزی نمی‌آموزند . چه خوب میشد اگر دست کم هفته‌ای یك ساعت را به این موضوع اختصاص می‌دادند . در ضمن یکی از هدف های آموزشی باید پرورش شخصیت بچه‌ها باشد به شکلی که بتواند منظم فکر کند ، منطقی حرف بزنند معنای کار دسته جمعی را دریابند و اهل بحث و تبادل نظر باشند.

مهوش پس از پایان دوره متوسطه امیدواراست که در دانشگاه تحصیل کند و ترجیح می‌دهد که درتهران بماند . او به رشته روزنامه‌نگاری علاقمند است وامیدوار است روزی خبرنگار بشود .

پیام او به دختران هم‌نسل‌اش‌این‌است:

ــ بخودتان اعتماد داشته باشید، نترسید، کاری را که به آن اعتقاد دارید انجام دهید، سعی کنید فکرتان روشن و دلتان مهربان باشد .

وبالاخره ، می‌گوید : قول می‌دهم که برای بردن مسابقه در لیسبون حداکثر کوشش را بکار برم.

دنباله ریتا جبلی

هیات تحریریه «زن‌روز» بمحض اطلاع از خبر ، خانم « منصوره پیرنیا » را با هواپیما به رضائیه‌اعزام کرد تا از چند و چون ماجرا و حقیقت امر آگاه شود . گزارش « منصوره » را در همین شماره میخوانید ، واین گزارش را در چند سطر میتوان خلاصه کرد :

« ریتا درمقابل یك ازدواج اجباری ، یك ازدواج غیر‌منصفانه ، و یك ازدواج تجارتی و سوداگرانه قرار گرفته و بناچار خانه پدری را ترك کرده و به خانه اقوامش پناه برده و متحصن شده است ! » ریتا را میخواستند به زور به مردی بدهند که ۲۶ سال از او بزرگتر است و بهیچوجه مورد علاقه ریتا هم نیست ! وگویا مسئله مهریه کلان و پرداخت شیربهای گران‌قیمت و «معامله تجارتی» بیش از مهروعلاقه ومصلحت و خوشبختی آینده دختر مورد توجه بزرگترهای ریتا بوده است ! حتی گویا «شلاق» و مسئله « تهدید به مرگ » بمیان آمده و ریتا ناگزیر شده است برای حفظ جان به خانه یك قوم و خویش پناهنده شود.

خلاصه کلام اینکه حتی « ریتا جبلی » دختر شایسته ایران امروز ، ایران سال ۱۳۵۰ ، درست دربرابر همان تراژدی اسف‌انگیزی قرار گرفته که مادر بزرگهای ما در سیصد سال پیش با آن مواجه میشدند ، یعنی : تراژدی ازدواج اجباری ! اما این دو تراژدی‌مشابه، یك تفاوت اساسی باهم دارند : اگر زن سیصد یا صدسال پیش ، به ناچار ، تن به ازدواج اجباری میداد واشك‌ریزان به خانه شوهر زورکی میرفت ، «ریتا» دختر ایران امروز ، نمیخواهد این فاجعه را تحمل کند . او به‌خود این آزادی را میدهد که شجاعانه بگوید چه‌کسی‌را دوست دارد و چه‌کسی را دوست ندارد . او بجا و بحق این آزادی را به‌خود میدهد که به‌زور شلاق به خانه مردی که دوست‌ندارد، پای ننهد ، چون به‌عنوان یك‌دختر شرافتمند ایرانی ، میداند که پیمان عشق و ازدواج ، مستلزم یك عمر وفاداری است ، ووفاداری تنها هنگامی معنی ومفهوم پیدا میکند که انتخاب همسر آزادانه انجام گرفته‌باشد. ریتا از حقی دفاع میکند که آئین مبین اسلام ، شرع و عرف و قانون مدنی به او بخشیده است ، و کسی که از حق خود بگذرد ، شایسته نام انسان نیست . ریتا هفته‌گذشته بیاری اقوام فهمیده‌اش ، با مرد مورد علاقه خود مطابق آئین شرع و عرف و قانون ازدواج کرد ، و یکبار دیگر شایستگی و شجاعت خودرا ثابت کرد. او خوب میداندکه بااین انتخاب آزادانه مسؤولیت سنگینی برعهده‌گرفته است : مسؤولیتی در برابر نسل جوان دختران ایران و در برابر همشهریانش . او باید نشان دهد که شایستگی این استقلال رای و آزادی در انتخاب همسر را داشته است و قصد دارد این شایستگی را در عمل و با زندگی روزمرهٔ خود به پدر و مادرش ثابت کند . اینك گزارش فرستاده مخصوص «زن روز » را بخوانید :

ازفرودگاه رضائیه یکسربه‌منزل «ریتا جبلی» رفتم . دیدن پدر و مادری که دخترشان بظاهر گمشده و دوروز ازاو بی خبر بودند ، اولین اقدام من در این شهربود . منزلشان آرام نبود. در خانه‌باز بود و رفت‌وآمد زیاد. یك حالت نابسامانی محیط خانه رافراگرفته بود و اعضاء خانواده همه متشنج بودند. پدر ریتا در حال اغماء روی‌تختخواب‌افتاده بود ومادرش بمحض دیدن من هراسان از اتاق بیرون آمد و در حالی‌که گریه میکرد گفت : «دیدید چه بلائی بسرم آمد؟ **ما تا حالا ازاین چیزها ندیده‌بودیم !»** او دستپاچه و نگران بود و هرچه زودتر میخواست حرفهایش را بزند . بروی پاها و زانوهایش زخم های فراوان دیده‌میشد و مرکورکروم را با عجله روی‌زخمها ریخته بود ، آنقدر که همه پاهایش قرمز شده بود میگفت: «میخواستم خودم را زیر ماشین بیندازم !» در اتاق را بستیم و به گفت و گو نشستیم . پرسیدم : «**ماجرا از کجا شروع شده ؟ حالا ریتا کجاست ؟ و چه خبری از او دارید ؟»**

گفت : «دو روز از اوبی‌خبر بودیم. ولی حالا میدانیم که در این شهراست و زنده‌است . دیروز عمه و یکی‌ازاقوامش بدیدنش رفته‌اند . او از ما قهرکرده !»

گفتم : «حتمابرای اینکه میخواستید او رابزور به مردی‌که دوست ندارد شوهر بدهید ؟»

گفت : «ما امال مدرسه ریتا را عوض کردیم و او را به هنرستان حرفهای دختران که خانم استاندارهم‌مدیر آن است گذاشتیم . وبعد آنقدر ریتا را کنترل میکردیم و زیرنظر داشتیم‌که‌جرئت نمیکرد بی‌اطلاع من به جائی برود. حتی اگر برای خرید می رفت . کم‌کم بگوشم رسید که او با پسری به نام « فرهنگ » دوست شده است . ولی من هیچوقت بروی ریتا نمی‌آوردم ، و فکر میکردم فرهنگ پسر جوانی است‌که‌باریتا فقط ۲ سال تفاوت‌سن دارد و مرد زندگی برای‌او نمیشود .

ریتا خواستگارهای فراوان داشت ، یك‌ماه قبل مهندسی به خواستگاری‌اش‌آمد. قبلا تلفن زده‌بود وگفته‌بود. «من‌خواستگار ریتاهستم . اجازه بدهید بیایم دیدنتان » گفتم مانعی ندارد یك‌دختر هزارتا خواستگار دارد ، میآیند و میروند ویکی قسمت میشود . اما ریتا میگفت: « اصلا خواستگاری واین حرفها یعنی‌چه ؟ من با مردی ازدواج میکنم که‌اورا دوست داشته باشم . من قالیچه نیستم‌که چندنفر دورهم بنشینند و بخواهند معامله کنند و روی قیمتش چانه بزنند. » بالاخره آن‌شب خواستگارها آمدند ، ولی‌هرکاری کردم ریتا توی اتاق نیامد . در اتاق خودش نشست و مشغول کتاب خواندن‌شد. آنهارا جواب کردیم . چند روز بعد یك دکتر جراح متخصص اجازه خواستگاری خواست به ریتا گفتم : « اجازه میدهی؟» با بی‌میلی‌گفت : « خوب بیاید . ولی‌من تا چند بار اورا نبینم و با اوصحبت نکنم و اورا نپسندم زنش نمیشوم ! » چندبارهم دکتررادید ، ویك‌شب قرارشد فردا دکتر با مادرش به خواستگاری بیایند . فردا صبح ریتا با بی‌میلی، وخیلی دیرتراز همیشه از خواب بیدارشد ، بالای سرش رفتم و بهرشکلی بود بیدارش کردم و گفتم : « به دکتر تلفن بزن‌که اگر امروزمیآیند من برای خرید بروم . » اوهم همین‌کار را کرد ومن برای خرید از منزل بیرون رفتم . وقتی برگشتم‌دیدم ریتانیست ، دلم به‌شور افتاد . از همسایه‌ها پرسیدم . یکی گفت : « آمد وازمن دوتومان گرفت و رفت و گفت : باید حتما جائی بروم و مامان در کمدم را قفل کرده و رفته همان رفتن بودکه رفته و هنوز اورا ندیده‌ایم . من ازآن ساعت روزگارندارم. پدرش را با قرص و آمپول نگهداشته‌ام. او که سخت از این حرکت ریتا عصبانی است به شهربانی اطلاع دادکه دروازه‌هارا ببایند تا ریتا ازاین شهر بیرون‌نرود.»

هنوز درحال‌گفت‌وگو بودیم‌که‌چندنفر خبر آوردند که پدر ریتا میخواهد با تیغ خودکشی کند . عده‌ای به کمکش رفتند و دکتر بالای سرش آوردند و اورا آرام کردند .

***

این یك طرف قضیه بود . این‌حرفهای پدر ومادری بود که تصور میکردند آنها باید برای‌دخترشان شوهر پیدا بکنند. آنها باید به ریتا بگویند چه بخورد ، چه بپوشد ، حتی چطور فکر کند. اکنون باید هرطور شده ریتا را پیدا میکردم و حرفهای اورا هم می‌شنیدم . او بعنوان اعتراض به‌یك ازدواج اجباری در منزل یکی از اقوام خود پنهان شده‌بود. هیچکس ردپای اورا نمیدانست . ریتا از سه سال قبل با پسری بنام « فرهنگ » دوست بود، دوستی آنها یك سابقه طولانی داشت یعنی از وقتی که بچه بودند وهم‌محلی ، یکدیگر را میشناختند و دوست داشتند. و حالا پدر و مادر ریتا میخواستند اورا به‌یك پزشك ۴۵ ساله که‌یکبارهم‌ازدواج کرده‌وفرزندی دارد شوهر بدهند و ریتا حاضر باین‌ازدواج نبود. به اعتراضات اووقعی نگذاشته بودند و او که دختر جرائی است تنهاراه‌چاره‌را ترك خانواده دانسته‌بود.

همه مردم شهر در جست‌وجوی ریتا بودند . هرکس‌هم جای اورا می‌دانست کلامی بر زبان نمی‌آورد ، چون همه ازپدر ریتا که درخشم فراوان بود می‌ترسیدند . میترسیدند که مبادا راه را پیدا کند و بلائی بسر دخترش بیاورد . با هزاراحتیاط به منزل «فرهنگ» پسری که ریتا ازدواج با اورا ترجیح میداد رفتیم . قبل‌از آن سری به مدرسه فرهنگ زدیم . جایش در جلسه امتحان عربی خالی بود . او هم خودش را در خانه زندانی کرده بود تا از حرف مردم و شر این موضوع در امان باشد .

« فرهنگ » پسر جوان وخوش قیافه‌ایست که ۲۱ سال دارد و امسال امتحانات ششم‌ادبی‌رامیگذراند. اومیگفت: «من و ریتا تصمیم بازدواج داشتیم ، اما پدرش همیشه مخالف ازدواج ما بود ، وما صبر کردیم تا ریتا ۱۸ سالش تمام بشود. ما هنوز هردو محصل هستیم و میتوانستیم صبرکنیم تا هرکدام به جائی‌برسیم ودرسمان تمام بشود ولی پدر ریتا درشوهر دادن‌او عجله داشت . من چند روز قبل به دیدن خواستگار ریتا رفتم وباو گفتم که ما همدیگر را دوست داریم . گفت: « برای من فرقی نمیکند» گفتم : «چرا میخواهید با ریتا ازدواج کنید ؟» گفت : « چون خوشگل است !!» و بعد دودستی‌رادرهوا بشکل اندام زنی درآورد و گفت:«وخوش اندام !!»

«برای آقای دکتر احساس و قلب‌و روح ریتا مطرح نبود و همین‌که زیباست برای او کافی بود . برای پدر و مادر ریتاهم همین کافی بود که آقای دکتر ماهی ۷ هزار تومان حقوق دارد ! ولی‌من و ریتا زندگی‌مان را شروع خواهیم کرد و با کمك پدرم پس از چند سال تصور میکنم خوشبخت بشویم.»

بهر زبانی بود اورا راضی کردم که جای ریتا را بمن نشان بدهد . خوداوهم نمیدانست ، ولی خانواده‌اش مثل زنجیر بهم پیوسته و مواظب ریتا بودند . یکی از آنها میگفت : «ریتا دختر ماست و اگر یك‌گرگ بیاید به‌خانه‌ما اول بچه‌های خودمان را میدهیم بخورد و بعد ریتارا ! ریتا بما پناه آورده است و پسرما را میخواهد . اینها هردو عاشق‌هم هستند و این ظلم است که ما آنها را از خودبرانیم و سرزنش کنیم . دوست داشتن حق هر جوانی است !»

بالاخره راضی شدند که مرا به دیدن ریتا ببرند ، اول یکی از آنها رفت‌وپس‌از نیم ساعت بازگشت . ریتا را به‌محل‌دیگری که محل ملاقات مابود آورده‌بودند.

از کوچه ــ پس کوچه‌های رضائیه گذشتیم : راهی‌که من اصلا نمی‌شناختم ، و خانواده فرهنگ ــ پسری که ریتا

لطفاً ورق بزنید

ریتا جبلی

میخواهد با او ازدواج کند ــ ترجیح میدادندکه من راه را یاد نگیرم و به‌خاطر نسپارم . آنها به‌همه‌کس شك داشتند حتی به خود من !

مرا به داخل یك خانه قدیمی بردند که دردوطرف حیاط آن اتاق های زیادی وجود داشت ، داخل اتاق سقف کوتاهی شدیم و راهنما دری را که بیشتر شبیه در گنجه آن اتاق بود ، بازکرد . آنجا راهروئی بود که پله‌های کوتاه داشت. از پله‌ها بالا رفتیم و داخل اتاق شدیم . راهنمای‌من با تعجب گفت : « وای‌پس‌ریتا کو ؟ مرا درآن اتاق نشاند و خودش به دنبال ریتا رفت . ریتارا دراتاق دیگری پنهان کرده بودند ، واو پس‌از چند دقیقه واردشد . خیلی خوشحال و خندان‌بود . بلوز و دامن ساده‌ای پوشیده بود وهمان لبخند گرمش را روی لبها داشت . گفت: « **ببینید من باهمین یکدست لباس‌از خانه پدرم بیرون آمده‌ام ، حتی اتومبیلی‌راکه زن‌روز بمن داده بود دمدر منزل گذاشتم و آمدم . میدانید من از خشونت پدرم بستوه آمدم و منتظر بودم که ۱۸ سالم تمام بشود و بعد خودم در باره زندگی‌ام تصمیم بگیرم . دوهفته قبل وقتی آخرین شمع تولد ۱۸ سالگی‌ام را خاموش‌کردم نفسی براحت کشیدم . آنها می‌خواستند مرا بزور بلاق شوهر بدهند . بیست روز بودکه گفت‌وگوی آن‌خواستگارکذائی بود، هروقت‌به‌پایام میگفتم : «من‌نمیخواهم!» کمربندش را باز میکرد و میگفت : « تو باید زن این مرد شوی !» من به‌خواستگارم هم گفته بودم که از او خوشم نمیآید واگرهم بزور بااو ازدواج کنم طلاق میگیرم .**

پدرم میخواست مرا برای پولش به او بدهد و آخرسر من واقعا در تنگنای عجیبی بودم ، پدرم مردی عصبانی‌است ومن جرئت نمیکردم عقیده‌خودم‌را صریحا بیان کنم . این عادت بعضی از پدر ومادرهای شهرستانی است که روی دختـرشان قیمت میگذارند و اورا میفروشند . ایـن یك سنت کهنه و پوسیده است‌ومـن‌طاقت تحمل آنرا نداشتم . هرطور شده بایـد مقاومت میکردم . اگر منهم مثل یك دختر ساده روستائـی سرتسلیم فرود میآوردم ، پس به ادامه یك سنت پوسیده و کهنه کمك کرده بودم . این زمان و این زندگـی مال ماست . این زندگی من است و من میخواهم با مردی ازدواج کنم‌که خـودم انتخاب میکنم ، نه پدر و مادرم ، آن‌ها یکبار حق انتخاب کردن‌را داشته‌اند، آنهم برای خودشان ، و حالا این حق من است که انتخاب کنم . تازه هرغیبی داردچویش را خودم میخورم . هیچکس‌ضامن زندگی دیگری نیست بعضی از پدر و مادرهاتصور میکنندکه با این‌کارها به بچه‌های‌خودمحبت میکنند ، درحالیکه حق حیات اورا ازاو میگیرند . من ازوقتی که بدنیا آمده‌ام ، یعنی از وجود پدر و مادرم جدا شده‌ام ، باید خودم حق زندگی‌داشته باشم . خیلی‌هم متشکرم‌که تا امروز زحمت مرا کشیده‌اند و مرا تا اینجا رسانیده‌اند . مهرومحبت احترام و عزت آنها در قلب من است‌و من نسبت به‌آنها احساس دین‌میکنم. اماحالا بایدبگذارند که خودم باشم . خیال‌میکنم‌این حرفهای من حرفهای همه دخترها و پسر های جوان باشدکه قیود خانـوادگی و خشونت پدر مثل تار عنکبـوت به‌دست و پایشان پیچیده و قـدرت نفس کشیدن ندارند . باید ایـن سنت‌های پوسیده را به دورانداخت ، تحمل چیزهائی مثل مهریه و شیربها وملك درمقابله عروسی بـرای من طاقت‌فرسا بود و نمیتوانستم قبول کنم که فقط بخاطر پول یك مرد همسراوبشوم. هروقت به پدرم‌میگفتم:«قیافه‌این‌مردزشته!» میگفت : « عوضش دکتره !!» هروقت

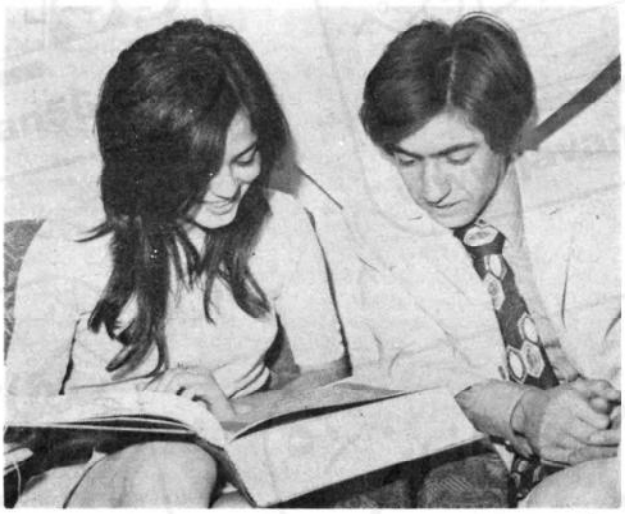

فرهنگ‌یك جلد کلام‌اله مجید بعنوان‌مهریه به ریتا هدیه داد. بعداز عقد، عروس و داماد جوان ، کتاب آسمانی‌راباهم ورق میزنند .

میگفتم : «قدش کوتاه است !» میگفت « عوضش پول داره !!» وقتی گفتم : « دوستش ندارم !» گفت : « خفه‌شو ! بـاید زن او بشـوی ، تـو نمی ـ فهمی ، من می فهمم !!» تا حرف میزدم میگفت: «آن‌تفنگ را بیاورید ! آن چاقو یا آن تیغ را بیاورید !» ملاك شوهرخوب برای خانواده من مردی است که ماهی ده هزار تومان حقوق دارد . من ده هزار تومان را میخواهم چکنم؟ دلم باید خوش باشد . تازه آن آقای دکتر میگفت: « اول نامزد بشویم ، تا من آن زنم را طلاق بدهم و عده‌اش بگذرد و بعد ترا بگیرم !!» حالا هم نه من فرار کرده‌ام و نه فرهنگ . من فقط بعنوان اعتراض به همه سنت‌های پوسیده ازدواج ، خانه پدری‌ام را ترك کرده‌ام . ببینید چقدر عاصی شده بودم که با یك دست لباس ازخانه بیرون آمدم . حتی میخواستم پیش نماینده کیهان بروم و از زن‌روز کمك بخواهم !»

پدر «فرهنگ» و چند تن از اعضای خانواده او دور ریتا نشسته بودند . پدر فرهنگ میگفت : « ما ریتا را وکیل خودش میکنیم برای مهریه ، و هرچه او میخواهد باو میدهیم . ولی پدر ریتا توقعات زیادی دارد . »

من گفتم : « محال است پـدری بخواهد دخترش را بپول بفروشد و خوشحتی اورا درنظر نگیرد » بمن‌گفتند که : « شما از طرف ما پیش پدر ریتا بروید و پیشنهادهای او را برای ما بیاورید . »

به منزل پدر ریتا بازگشتم . حال پدرش بهتر شده بود و روی تختخواب نشسته بود . گفتم : « آنها حتی راضی هستند که امشب ریتا را عقد کنند!» پدر ریتا ابدا باخشونت گفت : « من اصلا دختری بنام ریتا ندارم » و بعد گفت : « خوب‌اگر حاضرند باید یك ملك را باسم ریتا بکنند ، یعنی قباله ملك را به‌نام او بکنند تا من حاضر بشوم و اجازه ازدواج بدهم . یك ملك که حدود صد هزارتومان بیارزد . اگر هم میگویند باین زودی نمیتوانیم این خانه یا ملك را پیداکنیم ، باید پولش را بگذارند بانك و رسیدش را بیاورند . این یك شرط من ! شرط دوم اینکه پدر پسره یك تضمین محضری بدهد که تاوقتی که هر دو درس‌شان را تمام نکرده و کار پیدانکرده‌اندآنهارااداره کند و خرج‌تحصیل و زندگی آنهارابدهد. من مهریه و این حرفها را نمیخواهم و قبول ندارم . مهریه را کی داده و کی گرفته ؟ حتما باید ملك باشد ! من رضایت نمیدهم ، مگر اینکه شرایطم را قبول کنند !». شرایط پدر ریتا اینها بود و تخفیف‌هم نمیداد .

دوباره به‌نزد پدر فرهنگ بازگشتم. دراتاقی که ریتا و فرهنگ هم در آنجا نشسته بودند ، پیشنهادات پدر ریتا را بآنها گفتم :

پدر فرهنگ گفت : « شرط دوم را کاملا قبول دارم و تضمین محضری‌میدهم که زندگی هردو را تا زمانی که زنده‌هستم و آنها تحصیل میکنند تامین کنم. و اما درمورد شرط اول که یك خانه به‌نام‌ریتا بکنم ، باید بگویم که خانه را نمیتوانم باسم ریتا بکنم ، ولی هرچه درخانه‌دارم از قالی‌ها گرفته تا سایر وسایل که در حدود ۵۰ هزار تومان میشود به‌نام ریتا خواهم کرد و از او جهیزیه هم‌نمیخواهم. من تعهد میکنم که تا آخر عمر خرج زندگی آنها را بدهم و هرچه حقوق هم میگیرند مال خودشان ، مثل سر هـای دیگرم . ولی چیزی را که رسم نیست ، رسم نمیکنم ! چرا چیزی باسم عروس‌کنم که بعد بگویند دختره را با ملك‌خریدند !

این برای عروس آینده من اهانت است.»

پدر فرهنگ مرد بامنطق و آرام و نکته‌سنجی بود و همه کوشش او این‌بود که زندگی این دو جوان راه‌بیفتد . او می‌گفت : « اگر ریتا بخواهد حتی‌شرط اول را هم قبول دارم !»

اما ریتا گفت : « من حتی اگر شما هم این کار را بکنید ، نمیروم توی‌آن خانه بنشینم !» و بعد با خنده و مسخره گفت : « زمین هم نمیخواهـم . من زمینخوار هم نیستم !»

ناگزیر به یك بازگشت دیگر بودم. به‌خانه پدر ریتا برگشتم و پیشنهاد های‌پدر فرهنگ را گفتم و پدر ریتا با لحاجت گفت :

« نه ! من قبول نمیکنم. تا ملك نباشد ، اگر خدا هم از آسمان بروی زمین بیاید من دخترم را نمیدهم !» و بعد گفت : « جنس منقول را هم قبول نمیکنم . جنس منقول در رضائیه یك‌شاهی ارزش ندارد . ما چندبار همه‌چیز را به غارت داده‌ایم و برده‌اند . تازه چندتاقالی که کهنه میشود و از بین میرود، نمیتواند متضمن زندگی دختر من باشد . »

یکی از دوستان خانواده گفت : «**میگویند پدر فرهنگ سه دانگ زمین‌دارد. بگوئید از آن زمین ها یك قطعه‌اش‌را به‌نام ریتا بکند.**»

پدر ریتاگفت : « تا قطعه زمین‌چقدر باشد و چقدر بیارزد !!» و بعد گفت : « من نمیخواهم دخترم را به پسری بدهم که خودش هنوز محصل است. من‌ازکجا بدانم پسر محصل آسمان جل فرداچکاره میشود ؟ من نمیخواهم دخترم برود و توی منجلاب مبهم آینده غرق بشود !»

من گفتم : « به‌تصور شما یك‌قطعه زمین او را نجات میدهد و تضمین میکند ؟» گفت : « بله زمین یك‌پشتوانه است !» بحث‌من و پدر ریتا زیاد بطول کشید و بالاخره هم قانع نشد ، ودوباره به‌حالت اغماء فرورفت .

برای آخرین‌بار به نزد پدر فرهنگ بازگشتم . او ازاینکه پدر ریتاموافقت نکرده بود ناراحت شد و گفت : « مـا تصمیم خودمان را گرفته‌ایم . ریتا به ما بناهنده شده و بمن گفته که پسرم را دوست دارد و جز او نمیخواهد با کس دیگری ازدواج کند . ما برای پدر ریتاحضاریه فرستاده‌ایم که تا مدت پانزده روز موافقت خود را اعلام کند و سرعقد حاضر شود . درغیراینصورت ریتا خودش دختر بالغی است و محضر راسا آنها را عقد خواهد کرد ، هم پسر کبیر است و هم دختر، و امیدوارم هردوشان خوشبخت بشوند.»

مردم رضائیه درباره ریتا و عمل‌او نظریات متضاد و جالبی دارند. جوانهـا همه طرفدار ریتا و عمل او و فرهنگ هستند . حتی جوانهای فامیل پدری ریتا هم در جبهه روبرو ، یعنی موافق فامیل پدر فرهنگ و خانواده او قرارگرفته‌اند.

ولی مسن‌ترها و پیرترها میگویند : « باید طبق آداب و رسوم محلی ما ، ریتا هرطور که پدر و مادرش میخواهند و بـا هرکس که آنها برایش انتخاب میکنند ازدواج کند !! پدر و مادر خوشبختـی فرزندشان را میخواهند . اینها هنوز جوانند و نمیدانند چه‌میکنند و نبایـد جوانها را بحال خود گذاشت تا هرچه

لطفاً ورق بزنید

معرفی و آشنائی

وقتی که داستان نویس به‌تماشای فیلم‌داستانش‌میرود...

منوچهر مطیعی و فیلم داستان

کلبه‌ای آنسوی رودخانه

★ این‌نخستین‌باری‌است‌که از فیلم شدن یکی از آثارم احساس خجلت وشرمندگی نمیکنم.

★ وقتی چهره و اندام‌زری خوشکام را روی اکران دیدم یکه خوردم وبدون مبالغه این باور در من انگیخته شد که‌قهرمان خیالی کتاب من جان گرفته است ، راه‌میرود و حرف میزند ، و ... و من میخواهم این‌باور را همچنان با خود داشته باشم که ((زری‌خوشکام)) همان ((فرانك)) من است ...

تاکنون چهار یا پنج کتاب از من فیلم شده‌است امامن از هیچیك راضی نبودم‌و وقتی یکی دوسکانس از فیلم را میدیدم خیلی دوستانه و محترمانه از تهیه‌کننده و کارگردان میخواستم که بمن لطف‌زیاد داشته باشند و نامم را روی فیلم نگذارند. نمیخواهم کارکسی را تخطئه کنم بهمین علت از هیچکس نام نمیبرم ولی بیاد دارم ایام نوروز چند سال پیش در یکی از شهرستان‌ها از فشار بیکاری و بی هدفی بدیدن یکی از فیلم های خودم رفتم. فیلم خودم یعنی فیلمی که براساس داستان من تهیه شده‌بود . در سالن که نشسته بودم دلم میخواست برخیزم و فریاد بزنم و بمردم بگویم بخدا آنچه را که میبینید من ننوشته‌ام . داستان مرا مسخ کرده‌اند و چیزی آفریده‌اندکه‌روح من از آن خبر ندارد اما خودم راآرام کردم و بتماشای بقیه فیلم پرداختم . فیلم که تمام شد بسرعت از دیگر تماشاگران پیشی گرفتم و از سینما خارج شدم. بدو علت . یکی اینکه می‌ترسیدم ضمن همه فحشهائی که میشنوم بنویسنده هم ناسزا بگویند دیگر آنکه بیم داشتم از آن میان یکی دو نفر مرا بشناسند و بخاطر اینکه چندتومان‌پولشان را از دست داده و چیز جالبی ندیده‌اند مرا در شهر غریب کتك بزنند که بدبخت این راتونوشته بودی. ؟ تا من میخواستم بخلق‌الله بفهمانم که داستان من مسخ و تحریف شده سرودستم شکسته‌بود.

با این مقدمه ازاینکار خاطره بدی داشتم اماوقتی فهمیدم (کلبه‌ای آنسوی رودخانه) را محمد علی جعفری تهیه‌کرده تاحد زیادی امیدوار شدم زیرا با اینکه آقای جعفری را از نزدیك نمیشناختم و سابقه دوستی نداشتم اورا بعنوان یك آکتور خوب و شایسته تحسین میکردم واز بازیگرهای تاتری‌اش خاطرات خوبی حفظ کرده بودم . صادقانه میگویم.بدبختی من اینست که خیلی حرفه‌ای شده‌ام ومثل نویسندگان دیگر داستانم را تا جلودوربین دنبال نمیکنم . خوب است یابد نمی‌دانم . من داستانم رابعنوان‌یك‌متاع‌میفروشم ولی اگر داستان را در قالب بدی‌ریختند فقط اسمم را بازمیگیرم و میروم‌کنار...

اما .. اما حساب داستان لطیف کلبه‌ای آنسوی رودخانه باهمه داستان های دیگر جدا بود . من هنگام نگارش این‌داستان برای محله زن روز با ششصد هزارخواننده با ذوق و نکته سنج همه ذوق واحساس خودرا بکار گرفته بودم. من با (بیژن) و (فرانك) مانوس شده‌بودم. آنها رادوست میداشتم ومانندیك‌مجسمه‌ساز جزء جزء وجودشان را با دقت و سلیقه تراشیده وساخته و پرداخته بودم. وقتی(فرانك) و (بیژن) روی علفهای نزدیك کلبه افتاده‌بودند بوی نم‌باران . هوای مرطوب جنگل و عطرعلفهای له شده زیرتنشان را با شامه‌ام حس میکردم وصدای مرغان جنگلی را برشاخه های درختان اطرافشان میشنیدم . پس من روی‌این داستان لطیف که بوقت انتشارش هزارها نامه تحسین آمیز بدفتر مجله میرسید تعصب داشتم واگر احیانا خراب از کار درمیامد غم میخوردم . بسیار غم میخوردم کمااینکه وقتی درسه سال پیش آنرا فروختم‌پشت دست بدندان گزیدم و خویشتن راشماتت کردم . این حالت در من موجود بود تا اینکه آقای محمد علی جعفری مرا دعوت کرد که بطور اختصاصی فیلم‌را ببینم. عجیب است. او فیلمساز داستان من‌بود اما تاآنروز از نزدیك آشنائی نداشتیم و حرف نزده بودیم . با هم‌وارد سالن استودیو شدیم و او بدون اینکه هیچ توضیحی بدهد از من خواست‌که فیلم را نه برای آفرین ومرحبای‌دروغین گفتن بلکه بمنظور یك‌قضاوت صادقانه‌ببینم وبدیم .....

کاری ندارم که در جریان دیدن فیلم چه حالی داشتم. وقتی فیلم تمام شدبغض گلویم را گرفته بود و بدنبال جملات و کلماتی میگشتم که گویای اندیشه وسپاس من باشد . نمیدانستم چگونه زحمات‌و خوش ذوقی و هنرتهیه کننده وکارگردان رانحسین کنم . داستان‌من از لای صفحات مرده کتاب بیرون آمده و زنده شده و ابدیت یافته بود واین برای من جای سپاس بسیارداشت . همیشه فکر میکردم نقش (فرانك) را در این فیلم چه کسی ایفا خواهد کرد و خوشبختانه امروز دیدم که (زری خوشکام) همان فرانك من است وبدون مبالغه این باوردر من انگیخته شد که زری خوشکام همان فرانك من است وچه دوست دارم این باور را همیشه با خودداشته‌باشم . او با اینکه اولین نقش سینمائی خود را ایفا کرده خیلی خوب و ماهرانه از عهده برآمده و چنان نرمش وانعطافی نشان داده که بیننده‌نمی‌تواند بی تجربگی این دختر خوش صورت را باور کند . بهادران نیز فرمی غیراز فرم همیشگی خود ارائه داده و کار اوهم قابل تحسین‌و ستایش است . اینجا به (ناصر ملك مطیعی) میرسیم . ناصر نیز نقش (حسن گابی) را آنچنان استادانه گرفته که دلم میخواست وقتی سر سفره نشسته بود و بافرانك‌حرف میزد ومیگفت (بخور جونم ..) آنجا نزدیك من بود تا رویش را میبوسیدم . ولی من دریشت همه‌این صداقتها سیمای محمدعلی جعفری واحمد شیرازی را میدیدم و نمیتوانستم‌این حقیقت را منکر شوم که هنر آنهادراین گزینش های درست موثربوده و درنتیجه فیلمی بوجود آورده که در حد عرضه بین‌المللی است وملیت ما را بدون‌ریا و تزویر و تقلید های مهوع و خنده‌آور نشان میدهد.

میدانم که جای زیاد برای نوشتن نداریم اما دلم میخواهد در پایان یك‌نکته را بیفزایم و بهمه آنها که میگویند فیلم فارسی بدون جاهل بازی و رقص وآواز و قرکمر خوب از کاردرنمیاید توصیه کنم که حتما کلبه‌ای آنسوی رودخانه را ببینند . من شخصا بعنوان نویسنده‌داستان اعتراف میکنم این نخستین‌باری است که‌از فیلم شدن یکی از آثارم احساس شرمندگی نمی‌کنم وباهمه احساسم به محمد علی جعفری واحمد شیرازی میگویم متشکرم. خسته نباشید.

منوچهرمطیعی

* هنگام تماشای « کلبه‌ای آنسوی رودخانه » درست همان شور و حال در من بوجود آمده بود که بوقت نوشتن کتاب داشتم.

منوچهر مطیعی

زری خوشکام

اطلاعیه استودیو میثاقیه

نصرت‌کریمی کارگردان فیلم (درشکه‌چی) برای اثر جدید خود **(محلل)** محصول‌استودیو میثاقیه‌نیاز به دو چهره تازه سینمائی **(یك بانوی ۳۰ ساله و یك دوشیزه ۱۶ ساله)** دارد .

از علاقمندان‌خواهشمند است‌با دردست داشتن رضایت نامه از همسر یاوالدین خود به‌استودیوی میثاقیه واقع در خیابان حافظ کوچه ایرج شماره ۱۴ مراجعه‌فرمایند .

دبستان **پیشاهنگ** (شمارهٔ ۲)

از متولدین ۱۳۴۵ برای کلاس آمادگی و

از متولدین ۱۳۴۴ برای کلاس اوّل و

از فارغ التحصیلان کلاس پنجم ابتدائی برای دورهٔ راهنمای تحصیلی ثبت نام مینماید

آریاشهر خیابان ۱۷ تلفن ۹۷۵۸۵۴ ترانسپورت برای تهران وکرج مهیا است

آغاز ثبت‌نام

کلاسهای موسیقی

دوشیزگان و بانوان

و کلاسهای موسیقی کودکان

بنا به تقاضای عده زیادی ازخانمها کلاسهای موسیقی پیانو ــ ارگ الکترونیك ــ گیتار الکتریك ــ و آکوردئون مخصوص دوشیزگان و بانوان و همچنین کودکان ازشش سال به بالا تشکیل گردیده است . کلیه وسائل موسیقی برای‌تمرین مجانا در اختیار شاگردان گذارده میشود .

تالار شهرزاد شاهرضا بین‌بهارو پیچ شمیران پلاك ۷۴۲

ریتا جبلی

میخواهند بکنند !» با خانواده فرهنگ قرار گذاشته بودیم که ریتا را برای‌ساعت ۱۱ شب به محلی که تعیین شده‌بودبیاورند و ما از او عکسی بگیریم . اول موافقت کردند ، ولی ساعت ۱۱ شد و نیامدند . وقتی به‌آنها تلفن زدم بهانه آوردند و گفتند :

« ریتا را آخرین‌بار به محلی در ۲۰ کیلومتری‌رضائیه برده‌ایم و امکان‌بازگشت نبود !» آنها حتی به من هم اطمینان پیدا نکرده بودند و تصورمیکردندکه‌بدینوسیله میخواهم راه و جای ریتا را به‌پدرش‌نشان بدهم ، و من ناگزیر بدون گرفتن عکس ساعت ۵ صبح روز بعد رضائیه را بقصد تهران ترك‌گفتم ... »

■

تااینجا گزارش « منصوره پیرنیا» بود که روز پنجشنبه ۲۰ خرداد به تهران بازگشت، اما بقرارخبرتلفنی نماینده‌روزنامه کیهان‌درمرضائیه،همانروز«ریتا»و«فرهنگ» شرعاً و رسما به‌عقد یکدیگر درآمدند، و قرار شده است بزودی جشن عروسی را هم به‌راه بیندازند . روز شنبه ۲۲ خردادماه خودریتا ازرضائیه تلفن زد و خبر عقدش را به«زن‌روز» داد. ازمذاکرات‌تلفنی معلوم‌شد که عده‌ای از ریش‌سفیدان شهر و اقوام وآشنایان سعی کرده‌اند ماجرا را بنحوی عاقلانه و منطقی حل و فصل کنند. بدنبال شکایتی که آقای «جبلی» ــ پدر ریتا ــ از آقای «عبداللهی» ــ پدر فرهنگ‌کرده بود ــ یکی از روسای نیك‌اندیش و مصلحت‌جوی رضائیه به آقای جبلی‌مراجعه کردند و از ایشان پرسیدند : « بالاخره چکار میخواهید بکنید ؟ حرف حساب شما چیست ؟ دختری پسری را دوست دارد و حاضر نیست زن مردی بشود که دوست ندارد . اعتراض شما چیست ؟» پدر ریتا جواب میدهد : « دکتری که خواستگار ریتا است حاضر است سدهزار تومان‌مهریه دخترم بکند ، اگر خانواده « عبداللهی » و پسرشان‌ریتا را میخواهند باید این مهریه را قبول کنند » و در مراجعه به آقای عبداللهی ، ایشان حاضر شدند که بجای صدهزارتومان ، صدو پنجاه هزار تومان مهریه ریتا بکنند .

عصر همان روز ــ پنجشنبه ۲۰خرداد ماه ــ مراسم عقدکنان با حضور عده‌ای از افراد فامیل ریتا و «فرهنگ‌عبداللهی» در منـزل پدر فرهنگ برگذار شد . ریتا ضمن مذاکره تلفنی میگفت :

« من با همان لباسی که از خانه‌پدر بیرون آمده بودم برسر سفره عقد نشستم، فقط یك بلوز سفید برایم تهیه کردند که آنرا پوشیدم . از خانواده ما عمو و دائی‌ام به‌وکالت از طرف پدرم در مجلس عقد حضور داشتند و جالب اینکه من سر عقد دوشناسنامه داشتم ، یکی را پدرم فرستاده بود و یکی را المثنی تهیه کرده بودیم ... »

آقای‌فیاض‌یکی‌ازروحانیون‌مرابه عقد فرهنگ‌درآورد. حالاهم‌خیلی‌خوشحالم.اگر شما هم بجای من بودید خوشحال‌میشدید، مرا میخواستند به مردی بدهند که بقول خودش‌قصد خریدخوشگلی‌وجوانی‌مراداشت، و حالا زن کسی شده‌ام که خودم او را میخواهم . با اینکه برای عقدکنان کسی را دعوت نکرده بودیم ، ولی خانه پربود. هرکس که ما را میشناخت در شادی ما سهیم شده بود ».

وآنگاه ریتا با تاسف‌گفت : «حیف که‌جای مامان و بابا سر سفره عقد من‌خالی بود . آنها بعنوان اعتراض به مشهـد رفته‌اند . اما امیدوارم جشن عروسی مفصلی بگیریم : جشنی که هم عروسی من است و هم جشن آشتی‌کنان با پدرو مادرم که آنها را مثل جان خود دوست میدارم وبرایشان احترام بسیار قائلم.متاسفم که گرفتار سوء تفاهم شدند و آرزومیکنم یك روزبالاخره متوجه شوند که حق‌بامن بود.

من از آزادی وحقوق انسانی خودم دفاع کردم و آنها از سنت های غلط که هزاران سال‌است باعث بدبختی زن ایرانی شده‌است . ای‌کاش قصد من و سرگذشت من درس عبرتی برای همه‌پدران متعصب باشد که نمیخواهند دریابند امروز عصر فضاست نه عصر کجاوه. استقلال‌مشروع و منطقی جوانهارا خانواده باید به‌رسمیت بشناسد. ■

شاگرد اول

شهریار شاهین شاگرد اول کلاس‌اول دبستان ملی نزهت ساری با معدل ۲۰

زیبائی پای شما حتمی است

بدینوسیله آدرس آگهی جورابهای ضد واریس (خرس‌نشان) که درشماره ۳۲۳ و صفحه ۱۰۴ این شماره اشتباها چاپ شده است بشرح زیر تصحیح میگردد : داروخانه بیمارستان مهر خیابان زرتشت تلفن ۶۳۵۰۰۶ . داروخانه رامین میدان فردوسی . داروخانه تخت طاوس خیابان تخت طاوس .

تلفنهای آگهی‌های جدید زن‌روز

۳۰۵۱۷۵-۳۰۱۵۶۸

آیامینی ــ میدی ــ ماکسی ــ گیسوی I.B.S را دیده اید؟ ۶۲۳۹۰۰

پشه کش برقی

وِیپ

Vape

هر شب یکعدد قرص وِیپ مَت را در جای مخصوص پشه کش برقی وِیپ بگذارید و
به برق وصل نمائید و تا بامداد بآسودگی استراحت فرمائید .

مراکز فروش : کلیه داروخانه ها - سوپرمارکتها و فروشگاههای معتبر

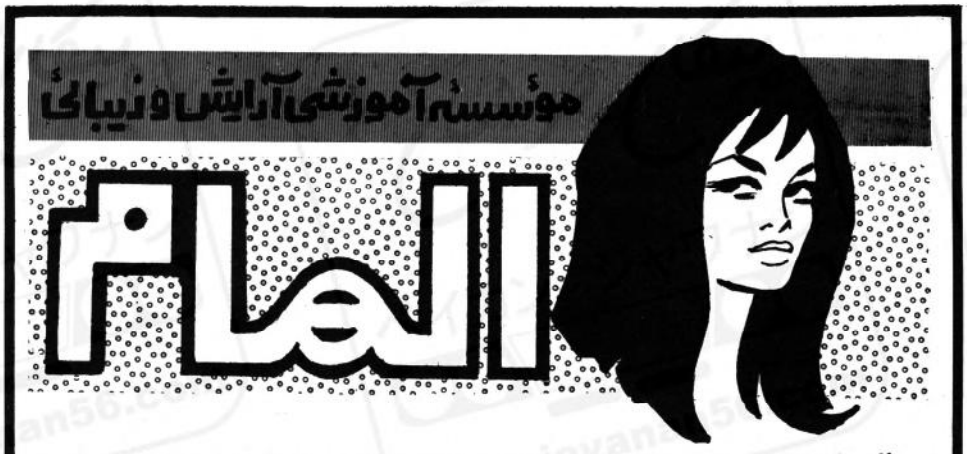

الهام، الهام‌بخش آنهائیکه مایلند از مدرنترین مؤسسهٔ آموزشی آرایش و زیبائی بهره‌مند شوند

سرانجام بزرگترین موسسه آموزش آرایش و زیبائی در ایران آماده‌افتتاح شد.

این موسسه که در نوع خودبدون شك موسسه‌ای بی نظیرست و «الهام» نام‌دارد روز سه‌شنبه اول تیر ماه با حضور عده‌ای از شخصیت های‌بهداشتی و مطبوعاتی و جمعی از علاقه‌مندان به آرایش و زیبائی افتتاح خواهد شد.

خبرنگار سرویس «معرفی و آشنائی» در بازدیدی که از موسسه «الهام» بعمل آورد اطلاعاتی درمورد این موسسه نمونه وانگیزه موسسین‌آن در جهت ایجاد چنین واحد آموزشی مدرنی بدست آورد که در زیر ازنظر خوانندگان گرامی میگذرد:

خانم فاطمه آریانفرد و خانم مهری محزون موسسین «الهام» سالها در تهران در زمینه آرایش و زیبائی سابقه کار داشته و سپس برای‌تکمیل اطلاعات و معلومات خود بخارج از کشور سفر کرده واینك که پس ازمدتها دوری از وطن به تهران بازگشته‌اند کوشش دارند که با استفاده ازامکانات وسیع موسسه‌ای که خود ایجاد کرده‌اند دوشیزگان و بانوان علاقه‌مند به فن آرایش و زیبائی راتحت آموزش خود قراردهند وازاین راه خدمتی به زنان و دختران هموطن خود بنمایند.

خبرنگار «معرفی وآشنائی» اضافه میکند که در موسسه آموزش آرایش‌و زیبائی الهام بغیر از خانم ها محزون و آریانفرد عده‌ای دیگر از افراد ورزیده و متخصص در امرآرایش و زیبائی این رشته حساس و ظریف را بصورتی کاملا قابل پسند تدریس‌میکنند و کسانی‌که در این موسسه مترقی و پیشرو بعنوان دانشجو ثبت نام کنند بدون شك پس از مدتی کوتاه به نتیجه مطلوب خود دست خواهند یافت.

ربرتر «معرفی و آشنائی» درپایان گزارش خود مینویسد:

درموسسه آموزش زیبائی وآرایش الهام که در خیابان پهلوی، چهارراه امیراکرم و در طبقه سوم ساختمان کاشانی واقع است کوشش بعمل آمده که از مدرنترین وبهترین لوازم‌آموزش آرایش و زیبائی در دنیا استفاده شود وباین ترتیب موفقیت همه آنهائی‌که از «الهام» برای فراگیری فن آرایش و زیبائی الهام بگیرند، حتمی است.

موسسین الهام اززحمات و تشریك مساعی مقامات وزارت‌کار و امور اجتماعی سپاسگزارند.

تلفن الهام ۶۶۳۱۱۰

لرد «بایرون»... بقیه از صفحه ۱۰۵

نوکر، ۵ اسب، برادر ترزا، مقادیرزیادی اسلحه و مهمات، از جمله دو قلاده توپ و ۵۰،۰۰۰ دلار اسپانیولی، در جنوآ سوار کشتی (هرکولس) میشوند و بسوی یونان شراع میکشند.

این سفر بایرون‌خالی از هدف‌نیست. قهرمان آزادی شدن در جنگهای استقلال‌طلبانه یونانیان علیه ترکان عثمانی. اما آنچه در یونان می‌بیند، برخلاف انتظار است، زیرا بجای مواجه شدن بایك‌ارتش چریکی منظم، با نوعی‌گروه افسارگسته بی‌دیسیپلین و سازمان‌نیافته‌روبرو میگردد.

۳۲ ژانویه ۱۸۲۴ که سالگرد تولدش است به دوستانش میگوید:

«میگوئید چرا چندی است دیگر شعری نمیسرایم. و امروز شعری سروده‌ام که فکر میکنم از تمام اشعارم ارجمندتر باشد».

و آنوقت این شعر را می‌خواند:

«اگر تو، برای جوانی‌ات افسوس می‌خوری
پس چرا زندگی می‌کنی؟
برای جنگ پیش‌رو، و جان فداساز
جست‌وجو کن... مزارسربازی کمی‌جوئی
این جاست
خوب نگاه کن. پس از آنکه جای خودرا انتخاب‌کردی
بیاسای...»

در ۹ آوریل همین سال عارضه تب مالاریا، او را در شهر (میسولونقی) یونان زمینگیر میسازد. بیماریش ده روز بیشتر طول نمیکشد، و بالاخره همانطور که خود پیش‌بینی میکند تقریبا در ۳۷ سالگی در روز دوشنبه ۱۹ آوریل ۱۸۲۴ روز عید پاك، چشم از جهان فرو می‌بندد و مرگ او یونان را داغدار و تمام یونانیان وطنپرست را سیاه‌پوش میکند. بدین‌ترتیب مردی عجیب و شاعری شیرین‌سخن، جوانمرگ میگردد و ستاره تابناکی که در آسمان مه‌آلود ادبیات اروپای سده نوزدهم درخشیده است یکباره ناپدید میشود.

نوشته‌اند:

«هیچ شاعری در زمان حیات خود به‌عظمت و شهرت بایرون نرسید. اشعار وی اثرات عمیقی در ادبیات دنیای متمدن بجا گذاشت و اهمیت او بحدی بود که ویکتورهوگو، لامارتین و پوشکین، او را استاد خود تلقی میکردند.»

لامارتین درباره بایرون میگوید:

«مخلوق عجیبی از خوبی‌ها وبدی‌ها بود.» و بازدر جای دیگر «تو فرشته‌ای، اهریمنی و یا انسان؟» مرگ موجودی که هنوز هم هیچکس نتوانسته بفهمد فرشته بود، اهریمن بود یا انسان، تمام زن‌های انگلیسی را عزادار میکند. حتی زن‌هائی که به آنها عشق ورزیده و عذابشان داده است، خاطره‌اش را به‌عنوان مایملکی نفیس، گرامی میدارند.

یکی از شرح‌حال‌نویسان بایرون مینویسد: عجیب است، در سوك بایرون زنهائی بیشتر از همه اشك ریختند که بیشتر از سایرین درکنار او زجر و عذاب کشیده بودند...

حقیقت آنکه بایرون به‌گردن یکایك آنها حق دارد. زیرا نام یکایکشان را در تاریخ ادبیات جهان جاودان میسازد.

جسد بایرون بعدها به انگلستان حمل میگردد، و در رواق کلیسای دهکده (هاکنل‌تورکاد) به‌خاك سپرده میشود.

وقتی انگلیس در سوك از دست‌دادن شاعر بزرگ خود عزادار است، روزنامه‌های فرانسه مینویسند

ـ حالا دیگر هر دو مرد قرن، روی درنقاب خودکشیده‌اند: ناپلئون وبایرون ■

سینمای فارسی

بقیه از صفحه ۱۰۰

دلبستگی دارد نشان بدهد. من اگرچه ادعا نمیکنم هنرمند باشم ولی‌بهرجهت کارهنری را از سال ها پیش بانقاشی شروع کردم و بعد عکاسی و تئاتر و بالاخره هم سینما، البته در زمینه موسیقی هم بی‌اطلاع نیستم.

ـ چرا سینما را انتخاب کردید؟

ـ سینما مجموعه همه هنرهاست وآدم را بیشتر ارضاء میکند. دنیای سینما وسیع وبی‌انتهاست و آدم میتواند در یك آزادی مطلق از حیث زمان و مکان و وسائل حرفهایش را بسزند. من بارنگ، خط، کمپوزیسیون‌وآدمها در فیلم بازی میکنم و باین جهت‌در همه کار فیلم شریکم، از خلق‌سوژه گرفته تا موزیك، رنگ، دکوراسیون و غیره ...

ـ گفتید که سناریو هم می‌نویسید، آیا رآلیست هستید یا ایده‌آلیست؟

ـ رآلیست مطلق. من از حقیقت شروع میکنم واز آن ایده میگیرم. آنچه را که مینویسم حتما یا دیده‌ام‌و یا شخصا تجربه کرده‌ام. امروز برای خیالبافی خیلی دیراست و فیلمی بیشتر موفق است که بهتر زندگی قابل لمس آدم ها را توجیه کند.

ـ حالا وقت آنست که کمی از فیلمتان حرف بزنید: آدمك؟..

ـ آدمك فیلمی است از زندگی، بیان کننده فاصله دو نسل و احساس نسل جدید در یك سطح بین‌المللی. دلم میخواهد این فیلم را دربازاردنیا عرضه کنم، چقدر موفق بشوم نمیدانم.

ـ چرا برای اولین فیلمتان موضوع نسل جوان را انتخاب کردید؟

ـ همیشه فکر نو از جوانهاست. ایده‌ها و افکار آنان قابل توجه است. شاید وقتی صحبت از نسل‌جوان بمیان میآید هیپی‌گری و جوانان‌موبلند در نظر مجسم میشود. ولی اینطور نیست. حتی هیپی‌گری نیز در ایران بد تعبیر شده‌است. بهرجهت نظرم آن دسته جوانانی است که با ایدئولوژی انسانی و افکار بلند در یك‌راه صحیح گام برمیدارند وبیشك تضاد هایشان با نسل گذشته قابل بحث و منطقی است.

ـ بعد از آدمك چه چیزدردست تهیه دارید؟

ـ «برهنه تا ظهر باسرعت» که سناریوی آن در حال تکمیل‌است.

ـ به عنوان آخرین سؤال، تصور میکنم گروهی که باشما کار میکنند‌از چهره‌های جوان و ناشناخته هستند، اینطور است؟

ـ بله، عده‌ای دختر وپسرجوان که آنان را خودم تربیت کردم. در بازگشت از امریکا، کلاسی گذاشتم‌و گروه همکارانم را ازشرکت کنندگان دراین کلاس برگزیدم.

ـ برای شما وگروهتان آرزوی موفقیت داریم ■

لس پونا

این حرفها و خبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته «در چهارگوشه عالم برسر زبانها بود

شیک‌پوش‌ترین نوزاد دنیا

(زهرا خان) دختر هشت ماهه کریم آقاخان پیشوای فرقه اسمعیلیه‌و همسرش بیگم سلیمه ، در حال حاضر گران‌ترین و شیک‌پوش ترین نوزاد دنیاست . چون تمام لباسها و حتی پارچه قنداق هایش را مزون دیور پاریس میدوزد . بیگم سلیمه سالی چهار پنج بار برای خرید لباس بچه به پاریس میرود و هربار متجاوز از دویست هزار تومان کلاه ، کفش ، شلوار ، لباس بافتنی ،پودر و غیره برای زهراخان میخرد . بنابراین بی‌خود نیست اگر مجلات آلمان زهراخان راشیک‌پوش ترین نوزاد دنیا انتخاب کرده‌اند .

بد نیست بدانید که :

* در کمد لباس یك مرد از طبقه متوسط ، بطور متوسط این چیزهایافت میشود :

٤ دست کت‌و شلوار ، یك پالتو، یك پالتو بارانی ، ۱۱ پیراهن ، ٥ جفت کفش ، ۱۲ کراوات ، ۷بولوور ٥ جفت جوراب .

* گونتر ساخس شوهر سابق بریژیت باردو ، شبی ضمن مستی ، در «ناسو» واقع در جزیره (باهاما) به گارسنی ۳۰۰۰ دلار (۲٤۰۰۰) تومان انعام داد. گارسن که این سخاوتمندی را باور نکرده بود صبح پول را برد پس بدهد ، اما ساخس گفت :

ــ گفتید من این پول را داده‌ام؟ حتما اشتباه کرده‌اید . من در عمرم ازاین غلطها نمی‌کنم !

* دوریس دی ستاره صورت کك‌مکی هولیوود در فیلم جدیدش مجبوراست با یك پیراهن سفید ، خود را توی گل و لجن بیندازد و در همان حال هم بخندد . دوریس گفته : زمان‌بچگی یکدفعه این اتفاق برایم افتاد و مادرم کتکم زد ، اما حالا بخاطرهمان اتفاق ، بمن دهها هزار دلار پول میدهند.

* دیانا دوریس ستاره ۳٦ ساله انگلیسی هفته گذشته با محتوی‌چمدانش حواس ماموران گمرگ لندن را پرت کرد ، زیرا ضمن بازرسی درچمدان او یك عکس لخت مادرزاد راکل‌ولش ستاره سکسی امریکائی کشف شد . ستاره زیبا که دید قضیه دارد بدجور تعبیر میشود گفت :

ــ از قضا ، از راکل‌ولش بدم می‌آید . ولی وقتی می‌آمدم خودش عکس را بمن داد و گفت به یکی از آژانس های عکاسی لندن بدهم .

توصیه دانشگاهی

این تصویر ، نه یك آگهی مطبوعاتی است و نه از یك کتاب ضاله یا مضره اقتباس شده ، بلکه توصیه‌ای است که تحت عنوان (ادبیات قابل حمل ــ کتاب های جیبی را انسان همه‌جا میتواند بخواند) درجزوه برنامه دروس دوره تابستان سال۱۹۷۱ دانشکده تعلیم وتربیت ، دانشگاه‌مونیخ آلمان بچاپ رسیده است .

شلوار داغ فولادی

تاحالا هرچه شلوار داغ میدیدیم یاچرمی بود ، یاجیر و یامخمل .اما اخیرا شلوار داغ فلزی نیز این کلکسیون را تکمیل کرده .

ــشلوار داغ فلزی ، از تارهای فولادینی ساخته شده که به ظرافت تارهای جوراب نایلون زنانه هستند وبه همان ظرافت نیز بصورت پارچه بافته میشوند .

این فولاد ظریف رایکی از کارخانه های فولاد سازی آلمان ساخته است . بلوز و شلوار داغی که‌ملاحظه میکنید باین قشنگی‌دوختشده،نمونه‌ای از همین پارچه فولادی است.

بد نیست بدانید که :

* سوفیالورن مشغول آموختن فن خلبانی است ،وهنوز گواهینامه نگرفته شوهرش کارلوپونتی‌برایش یك‌هواپیمای کوچك ، سفید رنگ دوموتوره خریده است .

* اداره دارائی کالیفرنیا ، برای فرستادن پیش آگهی مالیاتی جهت «راکل ولش » ذوق بخرج داده و نوشته است : راکل‌ولش عزیز، شامثل یك میلیون دلار پول خوشگلیید ، بنابراین چه مانعی دارد اگر مالیات این خوشگلی را که ۱۱٦،۰۰۰ دلار میشود بما بپردازید ؟

* شلوار داغ در انگلیس چنان برای خود جاباز کرده که دربار انگلیس اعلام کرده‌است ،ازاین پس هنگام مسابقات اسبدوانی اسکوت ، خانم ها اجازه دارند بشلوار داغ در اثر سلطنتی حضور یابند .

* ملینا مرکوری ، ستاره سیاست ــ پیشه یونانی که اخیرا در تظاهرات ضد رژیم نظامی یونان‌بابرهنه‌شرکت کرده بود ازشدت تعصب چنان به مجسمه‌ای لگد زدکه انگشت شصت‌پایش شکست .

* ژولیانا ملکه ٦۲ ساله هلند درعرض یکماه سه‌بار پنهانی و بطور ناشناس به کانادا پرواز کرده . هدف از این مسافرت ها راضی کردن دختر قهر کرده‌اش کریستینا برای برگشتن به هلند است . کریستینادرکانادا به عنوان پیانیست کار میکند .

* مغز الکترونی مدیکی از مجلات زنانه فرانسه ، که قادر است در عرض یکسال برای ٤٤۸تیپ زن لباس توصیه کند ، به (میری ماتیو)خواننده فرانسوی توصیه کرده ، مایوبك تکه، دامن‌اسپورت بپوشد و همیشه شالگردن ببندد .

* ناتالی دلون همسر سابق آلن‌دلون که‌از دست سخت گیری های اخلاقی مادرش به تنگ آمده به خبرنگاران گفته مادرم مرتب دوطلاقم را به رخم میکشد ، در حالیکه خودش در زندگی شش‌بار شوهر کرده و پنج‌بار طلاق گرفته و باششمی هم در آستانه طلاق‌قراردارد .

انتقام بعداز مرگ

آقای «کلیورافائل » میلیونر سی‌ساله انگلیسی ، اززنش (پنی‌برامز) ۲۰ساله انتقام عجیبی گرفت. زیراوقتی طیاره‌اش سقوط کرد و کشته شدوزنش (پنی) برای در آوردن وصیتنامه و تصاحب میلیون ها ثروت او ، درگاو صندوق راشکست ، ناگهان یکه خورد وبیهوش شد . چون گاو صندوق فقط محتوی یك شلینگ پول نقد (معادل ٤٤ شاهی)و پاکتی براز عکسهای‌لخت یك زن بود .

تازه بعداز بهوش آمدن پنی بود که معلوم شد ، شوهر ناقلا ۱۸میلیون تومان ثروتش را بدوستانش بخشیده و بخاطر انتقام گرفتن از خیانتی که زنش‌چندی پیش مرتکب شده بود برای او فقط یك شلینگ پول و عکسهای لخت معشوقه‌اش را به ارث گذاشته است .

سفر است یا کوچ؟

ریچارد برتون پنجمین شوهر الیزابت تایلور مسافرت های زنش را به (تدارك سفر سیرك‌ها) تشبیه کرده و گفته : «چیزهائی که لیزدرمسافرت ها همراه میبرد عبارتند از : چهاربچه، دوپرستار ، پنج سگ ، دومنشی ، یك لاك پشت ، یك مرغ عشق ، یك گربه و ۱٤۰چمدان ...»

سلامتی ونشاط با آب پرتقال طبیعی افشره

تهیه شده از بهترین
پرتقالهای شهسوار

- طبیعی
- گوارا
- سرشار از ویتامین ث

NATURAL
ORANGE JUICE
AFSHOREH

آب پرتقال طبیعی افشره در تمام سال و همه جا در دسترس شماست

شرکت سهامی افشره نادری - شماره ۲۴۷ تلفن ۴۲۳۹۲ - ۴۵۷۶۷

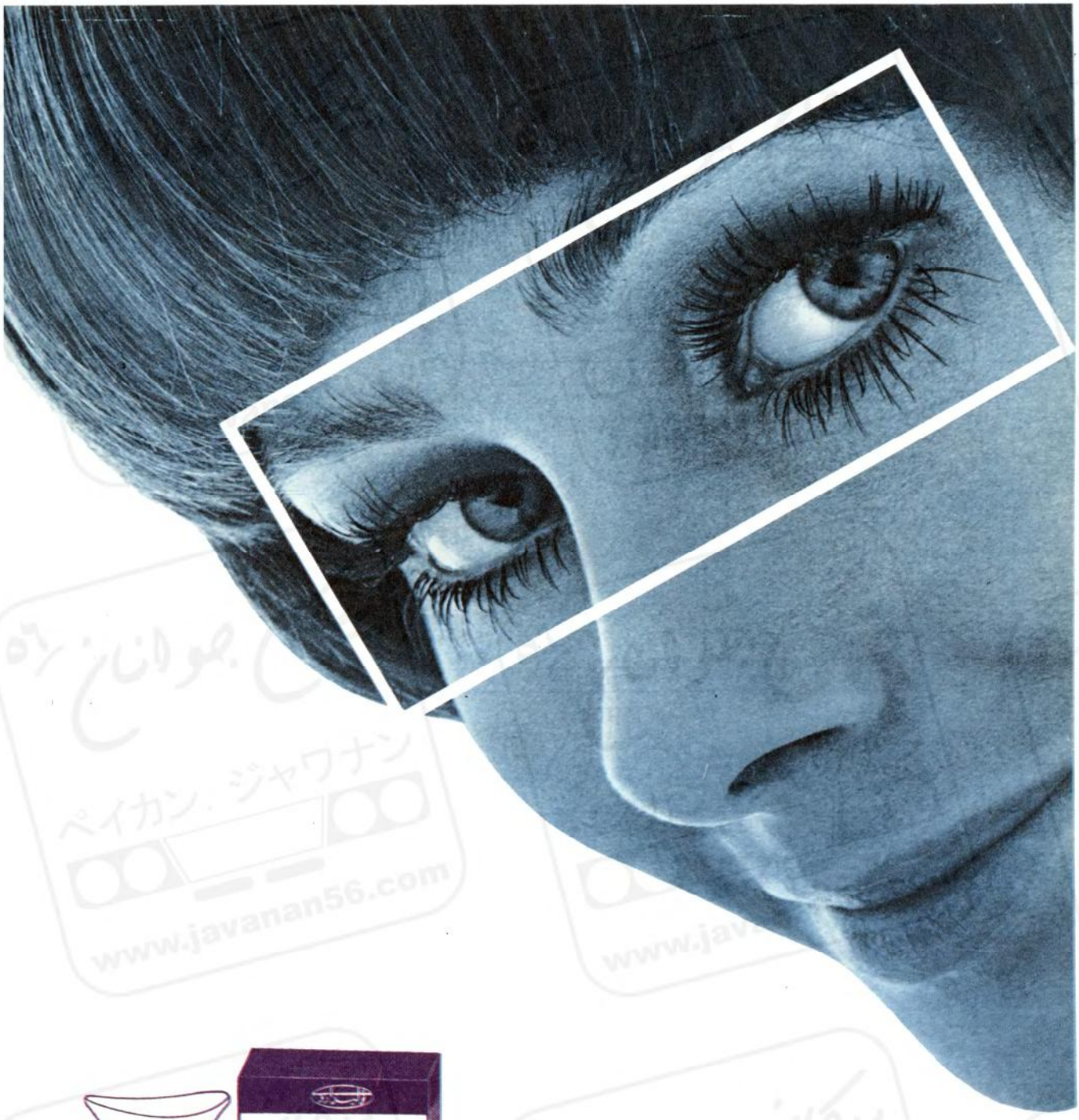

ایباس

((محلول چشم شوی))

ایباس در تمام داروخانه ها
در دسترس شماست

www.javanan56.com

این هفته از شنبه ۲۹ خرداد ماه تا جمعه ٤ تیر ماه ۱۳۵۰ به شما چگونه خواهد گذشت ؟

ستاره‌ها چه میگویند ؟

متولدین فروردین

نقشه‌ای که مدتها در سربرورانده بودید عملی نمیشود ، اما بیهوده دلخور وناراحت نشوید، چون موقعیت فعلی بیشتر به صلاحتان خواهد بود. اواخر هفته از ملاقات با دوستانتان احساس شادمانی فراوان خواهید کرد. روابط محبت آمیزی با متولد تیرماه خواهید داشت. اگراحساس استخوان درد وبخصوص پشت‌درد میکنید بهتر است زودتر به پزشك رجوع کنید.

متولدین اردیبهشت

اگر مایلید در آینده شاهد موفقیت را در آغوش بکشید از هم‌اکنون باید به فعالیت وکار و کوشش بپردازید. رفتار شما گاهی اوقات توام با سهل‌انگاری بیش از حد است و این بزیان شما تمام خواهد شد. نصایح متولدین تیر و شهریورماه را بپذیرید ، آنها خواهان خیر و صلاح شما هستند . با ورزش زیبائی اندام خود را حفظ کنید.

متولدین خرداد

گاهی با بی‌اعتنائی نسبت به دوستان و اطرافیانتان در آنها این احساس را بوجود میآورید که موجود خودخواه و فراموشکاری هستید ، بهتر است در رفتار خود تجدیدنظر کنید. دراین هفته بنظرتان میآید که اکثر کارها دشوار شده‌اند . با متولد دی‌ماه تفاهم و توافق خواهید داشت. یکی از نقشه‌هایتان در آینده نزدیکی عملی خواهد شد.

متولدین تیر

انتظار نداشته باشید که همه اخلاق و روحیاتی عینا شبیه شما داشته باشند . و ضمنا بهتر است خودتان هم کمتر حساس و زودرنج باشید ، وگرنه از زندگی خود لذت نمیبرید . موقعیت مناسبی در اختیارتان قرار گرفته تا پیشرفت کرده و لیاقت خود را ثابت کنید، این فرصت را با عدم پشتکار از دست ندهید. کمتر با متولد اردیبهشت ماه بحث و مشاجره کنید.

متولدین مرداد

از مصاحبت دوستانتان حداکثر لذت‌را خواهید برد. اگر نمیتوانید به کسی خدمتی بکنید بهتر است به او وعده ندهید ، وگرنه متهم به بدقولی میشوید . از راه دور نامه‌ای به دستتان میرسد ، بهتر است هر چه زودتر به‌آن پاسخ دهید ، روزهای آخر هفته اوقات خوشی در کنار متولد اسفندماه میگذرانید . استعمال دخانیات به ریه شما صدمه میزند.

متولدین شهریور

عده‌ای از افراد فامیل با نیش زبان شما را آزار داده‌اند، اما ناراحت نشوید ، بزودی خودشان پشیمان خواهند شد. روابط سازنده‌ای با متولدین تیر و آبان ماه خواهید داشت . در این هفته چندبار عصبانی خواهید شد ، اما بزودی اوضاع به نفع شما تغییر خواهد کرد. بیشتر به فکر تفریح و درعین‌حال سلامت خود باشید.

متولدین مهر

برخلاف آنچه تصور میکنید اطرافیانتان بهیچ‌وجه شما را فراموش نکرده‌اند و هنوز هم شما محبوب خاص و عام هستید ، فقط خود شما هستید که این اواخر تا حدودی دچار بدبینی شده‌اید . متولد آذرماه به کمك فکری شما نیازمند است، این کمك را از او دریغ نکنید . خوش بینی خود را از دست ندهید و مطمئن باشید که بالاخره آرزوئی که مدتهاست در سر میپرورانید بر آورده میشود.

متولدین آبان

بیشتر از حدود و توانائی خود کار و مسؤولیت قبول نکنید ، وگرنه از برنامه‌های لازم زندگی خصوصی خود عقب خواهید ماند. صمیمیت و خوش خلقی شما باعث میشود روزهای خوشی در کنار عزیزان خود بگذرانید. در محیط خانواده عقاید خود را به دیگران تحمیل نکنید. با متولد دی‌ماه تفاهم کامل خواهید داشت . درآمد خود را بدون مطالعه خرج نکنید.

متولدین آذر

برای مسائل قدیمی راه حلی پیدا کنید و کارهای خود را از روی برنامه‌ای دقیق انجام دهید. مجردها ملاقاتی مهم و پیش‌بینی نشده در انتظار دارند. احتمالا مسؤولیت جدیدی به عهده خواهید گرفت. دراین هفته ملاقات های سازنده‌ای با متولد فروردین‌ماه خواهید داشت . مجذوب ظاهر فریبنده اشخاص نشوید. تا میتوانید به تمرینهای ورزشی بپردازید.

متولدین دی

اگر رفتار یکی از اطرافیان ناراحتتان کرده است بهتر است در کمال صراحت این موضوع را به او تذکر دهید. دعوت دوستانتان را بپذیرید، در طی مهمانیهایشان ملاقات های جالبی برایتان پیش خواهد آمد. بیشتر با متولدین اسفندماه معاشرت کنید. جسم و روح شما به‌استراحت بیشتری نیازمند است، درآمدتان زیاد میشود ، مخارجتان هم همینطور.

متولدین بهمن

از موقعیتهای مناسب حداکثر بهره‌برداری را به عمل آورید ، امکان دارد که دوباره تکرار نشوند . وقتی تصمیمی میگیرید با اعتماد به نفس و خوش‌بینی برای عملی کردنش آماده شوید و اجازه ندهید دیگران با منفی بافیهای خود روحیه شما را خراب کنند ، برای استحکام پیوندهای عشقی بیشتر کوشش کنید. با متولد آذرماه تفاهم کامل خواهید داشت.

متولدین اسفند

اگر میخواهید تصمیم مهمی بگیرید بجز ندای قلب ، به ندای عقل خود هم گوش فرا دهید، البته اگر به موانعی برخورد کردید ناامید نشوید وباز هم به راه خود ادامه دهید. پس از مدتها با یکی از دوستان قدیمی خود ملاقات خواهید کرد، در خانه خود تغییرات جالبی بوجود میآورید . با متولد اردیبهشت ماه توافق کامل خواهید داشت. برای زیبائی اندامتان از رژیم صحیحی پیروی کنید.

www.javanan56.com

سینگر مدل ۷۰۰

کاملترین چرخ خیاطی تمام اتوماتیک جهان

چرخ خیاطی تمام اتوماتیک سینگر مدل ۷۰۰ نه تنها امتیازات تمام چرخهای اتوماتیک را به تنهائی و بطور کاملتر دارا میباشد . بلکه تنها چرخ خیاطی است که علاوه برزیگزاگ و تزئینی قادر بانجام دوخت دایره‌ای شکل اتوماتیک، فوفیله دوزی و پس دوزی و دوخت جادکمه بطور اتوماتیک میباشد

ماسوره سحر آمیز سینگر مدل ۷۰۰ بطور اتوماتیک در ماکو پر میشود

چرخهای خیاطی سینگر با اقساط و شرایط بسیار آسان در فروشگاههای سینگر

SINGER SEWING MACHINES

موی زیبا با ولا

ولافلکس دولوکس

مشکل پسند باشید - فیکساتور ولافلکس دولوکس
قشنگه، عطرش ملایمه، چسبش نه زیاده، نه کمه

لایف تکس

کلستون

ولا یکی از بزرگترین متخصصین رنگ و آرایش مو در جهان

ضمائم

http://www.javanan56.com

کاغذ دیواری

دسوتو

DeSoto WALLPAPER

دسوتو معروفترین
کاغذ دیواری
در سراسر جهان

نماینده انحصاری
در ایران

سایه روشن

خیابان قدیم شمیران
تلفن ۷۵۵۰۰۰
۷۵۵۱۱۱

روزها و ماهها میلیونها خواننده همراه باداستان پرشور «منوچهر مطیعی» بنام

کلبه‌ای آنسوی رودخانه

(پاورقی معروف مجله زن روز)

در التهاب و هیجان بوده‌اند واکنون این داستان پرشور و هیجان‌انگیز با هنرمندی

ناصر ملک مطیعی زری خوشکام

برندهٔ جایزهٔ سپاس بر پردهٔ سینما جان گرفته است

کلبه‌ای آنسوی رودخانه

باشرکت:

همایون بهادران آنوش رفیع حالتی ایران دفتری روشنک

فیلمبردار و کارگردان:

احمد شیرازی

در سینما های آسیا ـ رکس ـ رویال ـ شهوند ـ لیدو ـ نپتون ـ رنگین‌کمان ـ همای ـ ژاله ـ توسکا ـ پاسارگاد ـ چرخ‌وفلك ـ المپیا ـ شرق ـ فیروزه ـ و سیلورسیتی (فلك) و برنامه افتتاحیه سینمای موناکو (انتهای نظام

و همزمان با تهران درشهرستانهای: تبریز (متروپل ـ دیانا) شیراز (پارس ـ پارامونت) آبادان (شیرین ـ متروپل) اصفهان (چهارباغ ـ مهتاب ـ مایاك ـ پارس)

تهیه کننده:

محمدعلی جعفری

گفتگوئی با «خسرو نعمتی» آرایشگر مشهور و سرشناس تهران

چگونه دستهای هنرمند این آرایشگر جوان

دو ملکه زیبائی جهانی و یک تین پرنسس جهانی آفرید

تقدیر ازخسروشب‌مراسم مسابقه ملکه‌زیبائی‌جهان درسال ۱۹٦٤

خسرو درکنار ملکه زیبائی جهان درسال ۱۹٦۳

رازموفقیت آرایشگرانتخابی زن روز برای مراسم انتخاب دختر شایسته ایران در چیست ؟

همزمان با مراسم انتخاب دخترشایسته ایران بدیدار خسرونعمتی میرویم و در فرصتی کوتاه با او به صحبت می‌نشینیم . با تعیین وقت قبلی که از سکرترش گرفته بودم بدیدارش رفتم. خسرو در سالن‌آرایش تازه‌اش که بنحوی چشمگیر تزئین شده‌است مشغول شانه کردن سر مشتریان خویش‌است. سالن آرایش که در یکی از محل های مشهور شمال شهر قرار دارد آپارتمان زیبا و مجهزی است که علاوه برآرایش مو شامل یك انستیتوی مجهز زیبائی صورت و یك سالن اختصاصی برای آرایش‌عروس است .

در موقع ورود متوجه میشوم که درست مثل سالن آرایش های اروپائی هر مشتری اول باید رویوش مخصوص آرایشگاه را بتن کند و بسالن مخصوص پیچیدن مو برود . بعداز آن مشتری به سالن مخصوص خشك کردن مو هدایت میشود . دراین سالن بزرگ که به سبك استیل و با رنگ آمیزی جالبی تزئین‌شده است خسرو سر مشتریان خویش را شانه میکند و با دستان هنرمند خود شاهکارهای دیدنی و تازه‌ای از دنیای مد و زیبائی را بوجود میآورد .

خسرو در حالیکه سخت مشغول کار است برای چند لحظه به اطاق انتظارمیآید تا با ما به گفتگو بنشیند . مطابق معمول از او خلاصه‌ای از سوابق کار وتحصیلاتش را میپرسم . خسرو میگوید :

بعلت استعداد و علاقه‌ای که نسبت‌به کار آرایش داشتم درسالن آرایش ویشی رشته آرایش را فرا گرفتم ، چون درنظر داشتم برای گرفتن تخصص در رشته‌آرایش به خارج مسافرت‌کنم ترجیح دادم مدتی بعنوان آمادگی در تهران با برادران‌ایزابل که کارشان را بیش‌از سایرین می‌پسندیدم و باچند سالن آرایش‌دیگربهمکاری‌بپردازم، پس از یکسال بقصد اروپا ایران را ترك کردم ، مدتی در کشور اسرائیل به فراگرفتن آرایش پرداختم و در اولین فستیوالی که در هتل هیلتون اسرائیل برای آرایش ترتیب یافته بود شرکت‌کردم و اول شدم . همانسال با ملکه زیبائی اسرائیل به امریکا مسافرت کردم (این مسافرت جایزه اول شدن من در فستیوال آرایشگران بود) ، اتفاقا ملکه زیبائی اسرائیل در آن سال ملکه زیبائی جهان‌شد و من برای مدت یکسال در ایالات متحده امریکا ، درکالیفرنیا لسوس‌آنجلس در هافس اسکول نزدیك سانتامونیکاهالیوود بفراگیری فنون آرایش مو و صورت پرداختم سپس چند ترم کوتاه مدت در فرانسه و ایتالیا دیدم و پس‌از سه سال اقامت در کشورهای مختلف اروپائی و اسرائیل بایران بازگشتم .

خسرو پس از بازگشت بایران هرساله در جریان انتخاب دختر شایسته بعنوان آرایشگر برگزیده فینالیست‌ها با مجله زن روز همکاری صمیمانه‌ای داشته است و بتصدیق همه کار او در سطح عالی بوده است . سال گذشته خسرو بعلت انجام‌خدمت وظیفه نتوانست در مراسم انتخاب دختر شایسته سال ٤۹ با زن روز همکاری کند ولی امسال مجددا این همکاری خود را از سرگرفت .

از اومیپرسیم:

بیشتر سروصدا و شهرت تو در تهران بخاطر آرایش عروس هائی است که پیش تو آمده‌اند . آیاشیوه بخصوصی‌برای‌آرایش عروسها داری ؟

خسرو : شیوه بخصوص‌که بله ولی متاسفانه چون راز کارم دراین است از گفتن آن معذورم . رشته تخصص من در آرایش صورت وموی سر مربوط به‌مانکن‌ها و عروسهاست و من رمز موفقیت خودم را دراین مورد در تنوع کارم میدانم . برای من هر عروس یك قالب صورت و یك چهره کاملا تازه و استثنائی دارد که باید به شیوه بخصوص خودش آرایش شود. بعنوان مثال در بیشتر موارد عروس‌خانمها طبق نظر و ایده من تاج و تور خودرا انتخاب و خریداری میکنند تا از هرجهت با آرایش انتخابی من هماهنگ باشد و این نکته کاملا حائز اهمیت است چون بیشتر ملاحت یك عروس خانم در هماهنگی لباس و تور و آرایش صورت و مدل مویش است .

— شنیده‌ایم اغلب عروس‌خانمهای معروف تهران مثل خانم پوران درودی و تعداد زیادی از فینالیست های سالهای گذشته را که ازدواج کرده‌اند مثل شعله شریف رازی تو آرایش کرده‌ای . آیا این شایعه صحت دارد ؟ ممکن است نام چند تن از آنها را بگوئی ؟

خسرو : خوشبختانه این شایعه نیست‌و واقعیت دارد ولی‌بازهم بخاطر مسؤولیت‌های مخصوص شغلی از اسم بردن آنها معذورم .

— عده‌ای اسم ترا آرایشگر ملکه ساز گذاشته‌اند و بسیاری معتقدند که دست تو

خسرو در هنگام آرایش دختران فینالیست مراسم دخترشایسته سال ۱۳۵۰

بقیه درصفحه ۱۰٦

فیکساتور گلف

آرایش گیسوان شما را زیبا
و ثابت نگهمیدارد و لطافت
طبیعی موها را حفظ میکند .

۷۵ ریال

Golf محصولات گلف برای بهداشت و زیبائی موی سر .

داستان شجاعت و مبارزه قهرمانی یک دختر شایسته

ریتا جبلی،
ژولیت شهر رضائیه!!

در سراسر دو هفته‌اخیر،دخترشایسته سال ۱۳۴۸ ایران سوژه یك داستان‌لطیف شاعرانه وعاشقانه، توأم با یك مبارزه وکشمکش قهرمانی بود : داستانی شبیه رومئو وژولیت شکسپیر .

★ مبارزه ریتا جبلی ،مبارزه برای احقاق حق زن ایرانی و آزادی او درانتخاب همسر و زناشوئی مشروع و قانونی بود .ریتا شایستگی خودرا در این مبارزه یك بار دیگر به اثبات رساند .

ریتاوشوهرش‌فرهنگ ـ لبخندپیروزی ـ پیروزی عشق ، قصه‌ای که هرگز کهنه نخواهد شد.

هفته گذشته نام « ریتا ـ جبلی » دخترشایسته ایران در سال ۱۳۴۸ ، یکبار دیگر سوژه روزنامه ها شده بود ، واین‌بار ، از «ریتا» بعنوان قهرمان یك ماجرای عاشقانه نام برده میشد . خبرها نخست تحریك‌آمیز بود : **« ریتا فرار کرده ! ریتا ناپدید شده! ریتا را دزدیده‌اند ! »** و کم مانده بود بنویسند که خدا نکرده **«ریتامرده!»** اما نخستین تحقیقات نشان داد که «ریتا» نه تنها فرار نکرده و ناپدید ! نشده ، بلکه زنده است و با شجاعت و شهامت ، برسر زندگی آینده خویش ، برسر مهم‌ترین حادثه زندگی یك دختر ، یعنی ازدواج و آزادی در انتخاب همسر مبارزه میکند .

بقیه درصفحه ۱۳۰ مکرر

دختری د
بر بال شهر

رپرتاژ از مراسم

جشن انتخاب

دختر شایسته ایران

شکوه و جلال ، پیروزی‌وافتخار ، اشك‌شوق و لبخند ، آفرین و تهنیت،تجلیل و تحسین ، همراه با شاخه‌های گل ، نثار قدوم دختران‌فینالیست، این‌برگزیده‌ترین دختران‌ایران گردید . . .

عکسها از: ایوب کلانتری- بیژن بنی‌احمد -حسین پرتوی

آنشب درباغ مصفای هتل هیلتون تهران ، ساعتی بعداز غروب آفتاب گرم بهاری ، جوانی و شادابی و شورزندگی، فرصتی برای خودنمائی یافتند ... بیست دختر شهرستانی و تهرانی ، درحضور۱۵۰۰ تماشاگر هیجان‌زده ، بعنوان شایسته‌ترین نمایندگان نسل جوان دختران ایران ، از آرمان‌ها و ایده‌آل‌های این نسل پرامید ، شجاعانه دفاع کردند ، و چنان‌شخصیت وکاراکتر استواری از خود نشان دادند که افراد نسل پیش ، پدران و مادرها و بزرگترها ، همه یکدل و یك‌زبان می‌گفتند : « آفرین بر دختران شایسته ایران ! آفرین بر اینهمه شور و جذبه و جذابیت و هوش و فراست! »

هنوز یکساعتی به آغاز پرشکوه‌ترین مراسم سال ۱۳۵۰ مانده بود که جمعیتی عظیم ، درسالن هتل‌هیلتون انتظار باز شدن‌درورودی باغ‌هیلتون را میکشیدند... در دست بسیاری از آنان دسته‌های گل‌بود که آورده بودند تانثار پای دختران‌شایسته ایران سازند ، اما در این باغ سرسبز و زیبا و درمیان آنهمه گل ، بیست گل سرزنده و شاداب ، بیست دختر شایسته ایران ، از همه بیشتر میدرخشیدند . دلها درانتظار دیدن آنها می‌تپید ، و چشمها همه بیکسو دوخته شده بود: بسوی صحنه بزرگی که برای دفیله دختران اختصاص یافته بود . سه گروه موزیك بنوبت آهنگهای شادی‌انگیز مینواختند.... «فریدون فرخزاد» «شومن» هنرمند استثنائی و خواننده پرشور ، «گیتی» و «رامش» که خواننده محبوب نسل جوان است ، خود را آماده کرده بودند که مهمانان پرشکوه‌ترین جشن سال ۱۳۵۰ را با هنرنمائی خود سرگرم و دلشاد سازند. از همسو صدای خنده وشادی بگوش میرسید ، و طبیعی است‌که همه فقط به پاسخ یك سؤال میاندیشیدند : « راستی دختر شایسته سال ۱۳۵۰ ، چه‌کسی خواهد بود ؟» از زبان ۱۵۰۰ مهمان، زمزمه‌ها و پچ‌پچ‌هائی در این زمینه بگوش میرسید.

و نکته جالب این بود که بیشتر مهمانان که در این یك ماه اخیر عکس دختران فینالیست را در زن‌روز دیده بودند و با بیوگرافی آنها آشنا شده بودند، درجواب این پرسش که چه‌کسی دختر شایسته‌ایران درسال ۱۳۵۰ خواهد شد ، تردید داشتند. همه می‌گفتند : « امسال همه دختران فینالیست آنقدر جذاب و زیبا و دوست‌داشتنی‌هستندکه انتخاب یکی ازآنان‌بعنوان دختر شایسته ایران بسیار دشوار است ، و براستی هم چنین بود».

جشن با گزارش « منصوره پیرنیا » بنمایندگی ازطرف مجله زن‌روز آغاز شد . او درگزارش‌کوتاه خود گفت:

« از طرف مجله زن‌روز و موسسه کیهان به خانمها و آقایان شب‌بخیر و خیرمقدم عرض میکنم و امیدوارم که در این جشن فرهنگی که برای تجلیل از دختران برگزیده و خوب ایران برپاشده است ، بهمه شماها خوش بگذرد . ما خوشحال و مفتخریم که مسابقه انتخاب دختر شایسته که امشب ششمین دوره آن برگذار میشود ، مورد استقبال و عنایت خانواده‌ها قرار گرفته و هرسال‌دختران بهتر و شایسته‌تر ، ازاین مراسم ملی و فرهنگی استقبال می‌کنند . این نکته مورد تایید همه خانواده‌هاست که رقابت‌دختران دانش‌آموز برای بهترشدن و پیشرفت در تحصیل و فراگیری تجدد و آشنائی با فرهنگ دنیای متمدن در چند سال اخیر رونق بسزا گرفته و مسابقه انتخاب دختر شایسته ایران ــ که میدان رقابت برای ابراز همین شایستگی‌هاست ــ بایــن خودسازی و بهترشدن ها بسیار کمك کرده است . زن ایرانی بنابه‌عنایات و رهبری شاهنشاه آریامهر و پیشوائــی علیاحضرت شهبانوی ایران در چند سال اخیر ره صدساله پیموده و به سوی‌ترقیات فرهنگی و اجتماعی بسرعت گام‌برمیدارد. بیست دختر فینالیست که اینك به‌حضورتان

لطفاً ورق بزنید

پیکان جوان ۵۶
www.javanan56.com

مدیران برنامه :
* خانم منیژه دولتشاهی
* خانم فیروزه حائری

گر
ت و افتخار نشست!

نگاهها، لبخندها، تحسین‌ها برای‌دختری‌که از گمنامی باوج شهرت و افتخاررسیده است ↓

معرفی میشوند ، از میان هفتصد دختر داوطلب از سراسر ایران انتخاب شده‌اند. سیزده‌نفر آنها تهرانی و هفت‌نفرشان شهرستانی هستند . آبادان ، مسجدسلیمان، شیراز ، ملایر ، بروجرد و تبریز در فینال مسابقه امسال ، هفت مقام بدست آوردند واستان خوزستان ازاین لحاظ‌رتبه اول را در دست دارد . امشب در خاتمه مراسم جشن ، هیات ژوری دختر شایسته سال ۱۳۵۰ ایران را ازمیان این ۲۰ نفر انتخاب میکند و ضمنا سه فینالیست دیگر به‌مقامهای دوم تا چهارم میرسند و سه‌تن نیز مقام « دختر شیکپوش و سلیقه » — دختر درس و هوش و معلومات عمومی — و « دختر کاراکتر و شخصیت » را احراز خواهند کرد . اینك از مدعوین محترم اجازه میخواهم که اعضای هیات ژوری را به‌حضورشان معرفی کنم :

۱ــ سرکارخانم « فروغ کیا »رئیس دبیرستان رضاشاه‌کبیر

۲ــ سرکارخانم«صدر» رئیس‌انستیتو مریم

۳ــ سرکار خانم«فروغ مصباح‌زاده» مدیر مجله زن‌روز

٤ــ استاد « ابراهیم خواجه‌نوری»، نویسنده و محقق در مسائل روانی

٥ــ آقای«مجیددوامی» سردبیرمجله زن‌روز

٦ــ آقای‌دکترمحمودپورشالچی‌نویسنده ومترجم و عضو هیات تحریریه زن‌روز

۷ــ امیرطاهری نویسنده روزنامه کیهان .

بعداز گزارش نماینده زن‌روز ، « فریدون ــ فرخزاد » اداره صحنه مسابقه را برعهده گرفت و اعلام کرد که تا چند لحظه بعد ، دختران فینالیست را یکایك به‌حضور مهمانان‌معرفی خواهد کرد . غوغائی درمیان جمعیت برخاست . غوغائی نیز در پشت صحنه دیده میشد ــ دخترها که لباس های اونیفورم خودشان را پوشیده بودند ، آشکارا دچار هیجان بودند ، و حق هم داشتند ، چونکه تنها تماشای ۱۵۰۰ جفت چشم کنجکاو تماشاگران ، هردختر جوانی را دچار هیجان میساخت ، وانگهی درآن لحظات باشکوه هر دختری به شنل ارغوانی مخصوص دختر شایسته ایران ، بسفر لیسبون ، و شاید هم به‌عنوان دختر شایسته جهان میاندیشید ، و نمیتوانست بر احساسات خود غلبه کند. دخترها مدام توی آینه خود را مینگریستند، وآرایشگر مخصوص ، برای آخرین بار سعی میکرد این‌بیست دختر زیبا را ، هرچه زیباتر و جذاب‌تر سازد . چند چادر که به عنوان آرایشگاه و رختکن موقت دختران در هوای آزاد باغ هیلتون برپا شده بود، یك‌لحظه از صدای خنده دخترها خالی نمی‌شد . و همه از این خوشحال بودند که بعداز آزمایش‌ها و گفت‌وگوها و مصاحبه‌ها و اردوهای گوناگون ، سرانجام توانسته‌اند بمقام فینالیست مسابقه انتخاب بشوند . پیروزی در میان صدها دختر خوب وامروزی کار چندان‌آسانی‌نبود، واینك آن‌لحظه‌نزدیکتر میشد که ازمیان این بیست نفر نیز، یکی گوی‌سبقت را ازدیگران برباید . دخترها همه از خود میپرسیدند : «آن یك نفر خوشبخت کیست ؟ آیا خود من نیستم؟

سرانجام ارکستر با یك مارش شادی‌انگیز آغاز مراسم معرفی دختران فینالیست را اعلام کرد . در پشت صحنه خانم «منیژه دولتشاهی» و خانم «فیروزه حائری»مدیران‌مسابقه آخرین‌توصیه‌هارا به دخترهامیکردند : «دررارفتن عجله‌نکنید! سرتان را بالا نگهدارید ! لبخند فراموش نشود دخترها !»

بالاخره « فریدون فرخزاد» نام نخستین فینالیست را اعلام کرد: **«هنگامه استوار از آبادان ــ ۱۵ ساله ــ دانش‌آموز کلاس سوم دبیرستان ملی رویا ــ زبان فرانسه را بخوبی حرف میزند. کلکسیون امضاء جمع میکند . آخرین معدل او ۱۶٫۵ است . به اروپا سفر کرده است . بذله‌گو و حاضرجواب است . روحیه اسپرت دارد .»**

درمراسم معرفی دخترهای فینالیست، ــ که به‌ترتیب حروف الفباء به حضار معرفی میشدند ــ هر دختری که نامش خوانده میشد ، بالباس اونیفورم روی صحنه میآمد و کمی راه میرفت و به جمعیت تعظیم میکرد و از صحنه خارج میشد . ورود هریك از دخترها با کف‌زدن پرشورمهمانان همراه بود .دوستان و خانواده‌های هریك از دختران در گوشه‌ای از باغ هیلتون جمع شده بودند، و با ورود دختر خانواده خودشان، شدیدا برای او ابراز احساسات میکردند.مراسم معرفی دختران بشرح زیر ادامه‌یافت:

۲ــ نسرین افشار آزادی از تهران ــ ۱۶ ساله ــ دانش‌آموز کلاس چهارم ریاضی دبیرستان سهیل ــ میخواهد شیمیست‌بشود. آخرین معدلش ۱۸٫۸ است . طراح‌لباس است و لباسهایش را خودش طرح میکند. سیاه‌قلم نقاشی میکند . کلکسیون تمبر دارد .

۳ــ آلیس آقاجانیان از تهران ــ ۱۵ ساله ــ دانش‌آموز کلاس سوم‌دبیرستان برسابه ــ ورزشکار و ورزشدوست است ــ حاضرجواب و بذله‌گو است ــ آخرین معدل او ۱۷٫٤ میباشد ــ گلدوزی و آشپزی میداند ــ آرزو دارد که صاحب شش‌تا بچه بشود ... »

مهمانان که گویا اکثرشان طرفدار جلوگیری از افزایش جمعیت بودند ، تا اسم شش‌تا بچه را شنیدند ، فریادکشیدند: « شش‌تا ! وای ، پناه برخدا !» اما « آلیس » روی حرف خودش پافشاری و اصرار عجیبی داشت و تا آخر آن‌شب‌حاضر نشد ازشش تا پائین‌تر بیاید !» معرفی دخترها هم‌چنان ادامه داشت :

٤ــ سودابه پرورش از آبادان ــ ۱۸ ساله ــ دانش‌آموز چهارم طبیعی‌دبیرستان رویا ــ جذاب و خوش برخورد و حاضر جواب است ــ به زبان انگلیسی تکلم میکند ــ شیکپوش است ــ کلکسیون تمبر دارد . دوسال در انگلستان تحصیل کرده است .

٥ــ فیروزه تجدد از تهران ــ هفده سال و نیم دارد ــ دوره متوسطه را در لندن گذرانده است و برای تحصیلات

فینالیست ها در لباس زیبای کوکتل، در پاسخ ابراز احساسات مردم تشکر می‌کنند.پوستیش‌ها و گیسوان زیبای‌آنهاچه درلباس‌سواره و چه در کوکتل بوسیله موسسه I. B. S. (آی.بی.اس) تهیه‌وآراسته‌شده‌است.